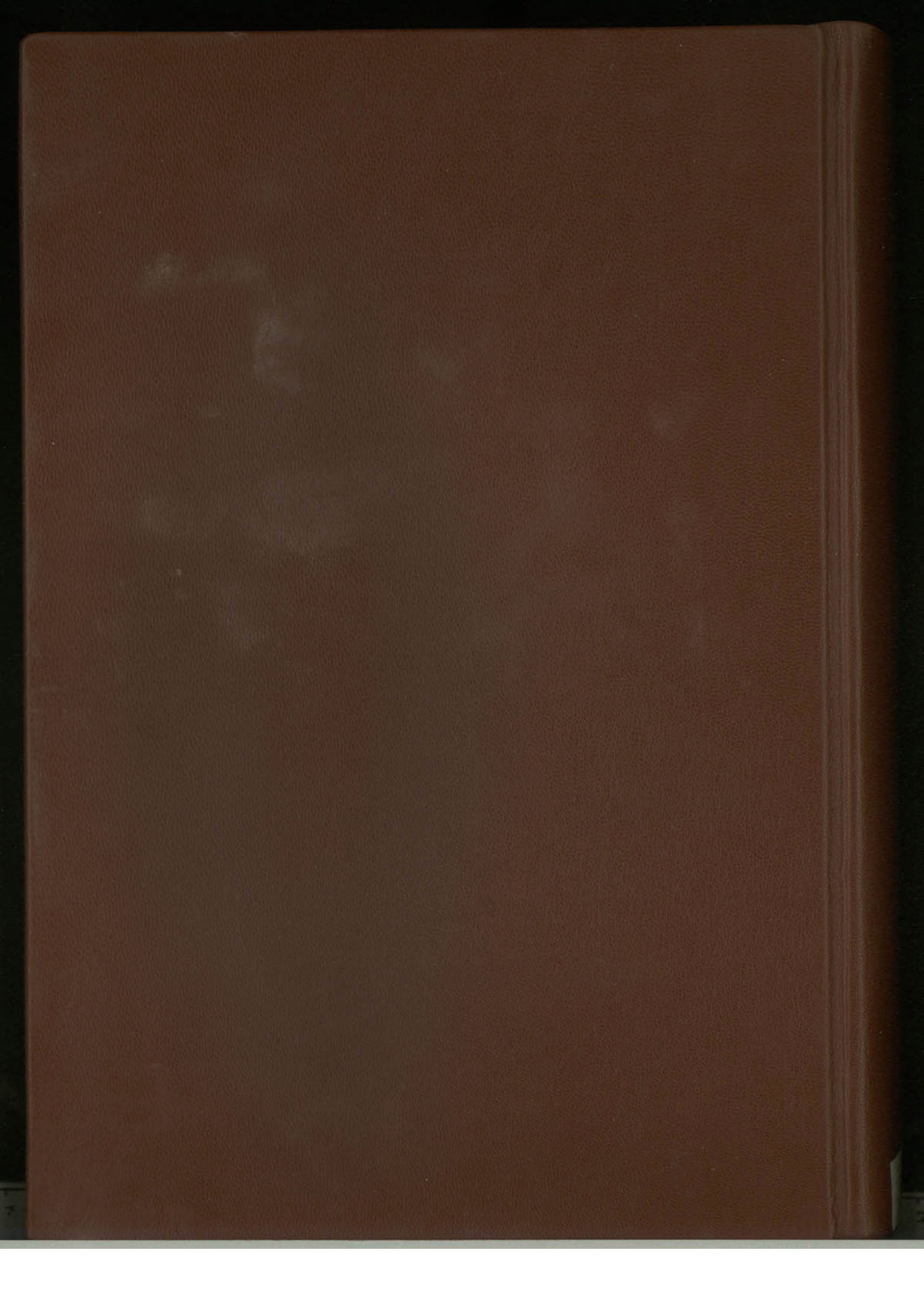




جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۰۸۸۷۶
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب بحر الفوائد و عقد الفرائد
مؤلف شفیع حسینی اصفهانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۷۱۱



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب
۴۸۸۷۶
کتاب بحر الفوائد و عقد الفرائد در تاریخ اراجهم
مؤلف شفیع حسینی اصفهانی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۷۷۱۱



١٧٧١١
٢٠٨٨٧٦
لقد انتقل الي هذا الكتاب
المستطاب بالابتياع المطابق
للصواب
لقد انتقل الي الكتاب
المستطاب

بحر الفوائد

بسم الله الرحمن الرحیم

صد شکر که بنمود رخ آن غیرت حور • آفاق شد از عکس جمالش پر نور •
بگشود زبان بوصف آن هر موجود • وین راز نهفته در جهان شد مشهور •

لله الحمد که شاهد یکتائی صحرای توحید • و محبوب بی همتای خلوتخانهٔ تجرید را • ارادهٔ ازلی بظهور صفات جمال و جلال تعلق گرفته بمؤدّای کُنتُ کنزاً مخفیاً فاحببتُ أن أعرَف آیینه خانهٔ جهان امکان را بصیقل تجلی از ظلمت عدم بپرداخت • آیات انوار علاء و آثار اسماء حسنی • در مرایای غیبی • و مظاهر کونی • عکس پذیر و جلوه گر شد • خفتگان وادی عدم الخواب غیبتی بیدار شده دیده حیرت نهاده محو تماشا و زبان ناتوان بحمد و ثنا گویا گردید • عقول مجرده که مقربان بارگاه احدیت‌اند مبادی اسباب آفرینش و مفاتیح کنوز دانش و بینش شدند • نفوس مقدسه که محرمان پیشگاه صمدیت‌اند مدبران کارخانهٔ ایجاد و تکوین و گنجوران خزاین معرفت و یقین گشتند • مولد اجرام علویه و اجسام سفلیه مصوّر بصور گوناگون و ملوّن بطبایع بوقلمون در عرصهٔ شهود جلوه ظهور نمودند • افلاک و انجم از شوق جمال با کمال سرگردان و بیقرار به گرد ... در چرخ آمدند • بسایط عنصری که ارکان عالم کون و فساد ند در بارگاه لاجوردی و خرگاه زمردی ... [illegible] مهر و مایکی و بپیچ و تاب نشاء سلم هستی باور و بمقتضای طبیعت در دو دایرهٔ خروج و عروج در تربیع و تسبیع کردند • آتش خشک از نخوت و غرور در کاخ دماغ راه یافته سرکشی آغاز کرده • باد سبک سر از هوای استقلال و استبداد بر دل زده بلند پروازی بنیاد نهاد • آب تنک ظرف بکجروی و طغیان پیش گرفته زمین را احاطه کرده • خاک دیده داده پیلاز کلاه خود بیرون نهاده ربع مسکون را تصرف نمود • ناگاه قهرمان صنع تا در قهاریت باز نمایند تاثیر فلک دوار سورت خلاف شان در هم شکسته منفعل و شرمسار بر نقان مزاج محبوس و گرفتار شدند • و در تنگنای ترکیب بنا چار تن بتوافق و امتزاج در داده از نتیجهٔ این موالفت و موافقت اضطراری خانه زادان موالید ثلث که نوبت یافتگان آبای علویه از بطون کون بساحت بروز خرامیدند • امهات معادن حاملان دفاین نقود بیشمار و نفایس و داعم جواهر ابدار شده در دهان خانه خفا بمحافظت و پرورش جگر گوشهای خود نشستند • اطفال نبات از شیرین کاری

١

بجلوهٔ قشو و نما رسانیده ثمرهٔ وجود خود را ظاهر ساختند • حیوان جنس از اطفال دهیات کرده حرکت مذبوحی اختیار نمود که و حتی از سبک روحی بهوا پیمایی رفتند و خیلی از گرانجانی در صحرای طبیعت از جوان و چرا فرو ماندند • چون تجلی انوار صفات قدیم در تنزل بالی عالم حدوث منبسط گردید هر حرفی از الجزاء عبث قابلیت و استعداد ذاتی مظهر اسمی از اسما شده هنوز شاهد ظهور تام و مطلوب معرفت عالم در وراء توق غیب مستور و محجوب بوده • در پردهٔ غیب است هنوز ابجد بکارات خالق اکبر که بر دست بموزرد خوش طینت آدم بیدیّ اربعین صباحاً کرده در احسن تقویم بیاراست • چون صورت مزاجهان آیینه بود نمای صورت نماید بقلم قدرت رقم خلق الله آدم علی صورته پیدا نداد صورت نگار عالم امکان نیک آمیز تصویر انسان از نمونه بدایع الوان اکوان ساخت معنی طراز دیوان عالم دیباجهٔ وجود آدم را مجموعهٔ لطایف حکم ساخته رموز آفرینش را بر ابعاث استهلال اظهار فرمود • نفس ناطقه از قدسی سرای قل الروح من امر ربی بتابید و نفخت فیه من روحی مجاور جرم بدن و مقیم بیت المقدس تن گشت تا بو ساطت این عینک دوربین حقایق و دقایق اسمای و صفات را بدیدهٔ ارنا الاشیاء کما هی ملاحظه نماید و بنظر تعلق و بصیرت ذاتی از طریق من عرف نفسه فقد عرف ربه مکنه ذات خود نسبیه از سرکار و مطلب کردار آگاه گردد و کمال فخالف الخلق لکی اعرف بعالم در درجهٔ ظهور و وضوح رسد • یا آن ذات خفی نکرده ظاهر شاراز • تا خلق نکرده حضرت انسان تو شمع است نمایند که ورشتار • هرچند که خود دیخته باشد آنرا • مرآت خاص الخاص جلا یافته در برابر مبدأ فیاض نهاد که در اثر تکامل و علّم آدم الاسماء کلها بوجه کلی عکس پذیر گردید از ظهور این نور ملایک بسجود مأمور شدن که سُبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا بر زبان راندن از سوال اتجعل فیها نادم و پشیمان شدند تا رایت دولت ابو البشر افراشته و علّم الانسان ما لم یعلم بر تخت ...وشال انی جاعل فی الارض خلیفة موشح گردید • باب معرفت گشوده شد کتاب ایجاد شیرازه یافت خلف الصدق دودمان ابداع بعرصه آمد • مجمع حقه مقدمات آفرینش بظهور رسید • مردم اختراع بنا گشت ارکان عالم کبیر تمام شد • او میان عالم صغیر نظام یافت نظم انزعم انک جرم صغیر • و فیک انطوی العالم الاکبر • تا اندرو کیفی برآورده اند • بحیث تبالیجی بر چوده راند • تحتین ظرف پینه شمار • تو نیز خویشتن را بازی مدار • وجود هر کس طالب لطایف استعداد آن بود که از ملاحظهٔ مقدمات آفرینش بسبب وسط منتجه مطلوب معرفت فایز گردد • از اصناف این نوع گرامی نفوس مقدسه انبیا و رسل که از جهت روحانیت متصل بعالم تجرد و الملاک و از راه بشریت مربوط بنشاء تعلق و تقید اند بتعلیم و ارشاد بنی نوع بشرف اصطفا و اختصاص یافته مخزن اسرار نوامیس الهی و مهبط انوار کلام معجز نظام سماوی شدند • اولئک الذین آتیناهم الکتاب و الحکم و النبوة • و اقتدای موافق تقلید و سامعان سامع تاثیر بیان ایشان طرق تجوید و اعمال طرق مستقیم ترقی بمدارج طاعت و توقیات نتایج معصیت نموده مرآت نفوس صافیه خود را بذیرای نقوش معارف حقیقی مستعد قبول مطالب یقینی ساختند • روشن دلان حقیقت بین بصورت که از ان معنی کرنمیدهند سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق از نقوش بدیعه و صنایع غریبه که در کارگاه ابداع نقش زده کلک قدرت شده بتماشای آن صانع بیبدل مشتغل گشته زبان بحمد و ستایش گشودند • ربنا ما خلقت هذا باطلا • فتبارک الله احسن الخالقین • دولجویان در دمطلب شیان نشعان بیخ و تعب بر لاک معقول نوزیه

کمشعله داران شارع صفات انوار الشفائی ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اشارات صحت اعتمالیافته ودر تنکنای تقلید
شاه راه تحقیق جسته بصفحه سرای علم الیقین رسیده اند شتاقان انوار جمال ومحرمان کعبه دیدار بپای مردی همت از علایق
طبیعت کذشته والباس عاریتی صفات بشری معرا شده متخلق باخلاق الله بسرچشمه آب حیات عین الیقین غوطه زده
وللطمات لمعات جمال ومجذوبان جذبات جلال که در کام اول ازخود کذشته وازما سوی نظر بر داده در صحرای غود بی بود امکان هستی
سراب غابر باد فنا داده وشورش تعینات موهوم را غریق بحر بی پایان نیستی ساخته در صدر حق الیقین شده نداء تعرذره دلیل و
وشاهدی بر خورشید وجود مقدس روشن وهویدا شده وانهر قطره اختری بحر معرفت ذات تقدیس کرده وپیداکت نظم برصنع
بتوهر قطره از بحر دلیلی بر ذات تو هر ذره بتوحید کواهی وفی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد آیات وحدت وجودش غیر متناهی
آثار بخشش وجودش چندانکه خواهی امتداد زمان مدتی از تحریک قلم بدایع نقش انبساط مکان فردی از دفتر صنایع قدرتش
افلاک والنجم یک صدف پر کهر از بحر بی پایان آفرینش او عناصر اربعه یکر بایی از دیوان معجز بیان دانش او کره زمین وآسمان نقطه امتحان
قلم ایجاد اوست ومحیط کون ومکان دایره نون فرمان سریع النفاذ او از شهود انوار ملکوت بی قیاس وظهور آثار موهبت
بلند اساس ادای شکر وسپاس بحکم وجوب ذاتی بر ذمت خانواده امکان ثابت ولازم کردید هر طایفه بقدر دیده وری یافت
واندازه بصیرت وشناخت زبان بستایش وثنایش کشوده تلاش ثناگستری وحق کذاری نموده نظم بلبل بزبان نغمه سنج
غم دارا هرکس بزبانی که توانست ادا کرد کم نام صحیفه وجود بثنای این مقصود بپای جرات در میدان طلب نهاده ماحق
میکفت که هرچند بثنای ذات اقدس الهی ارفع از آنست که طایر شکسته بال وهم وخیال در فضای آن پرواز تواند کرد
یادست اندیشه عقل دانش پیشه بدامن ادراک آن تواند رسید لیکن اکر ذره بی بال وپر در هوای عرفان خورشید انوار
بجولان نماید شاید که دست امید بطرف خط شعاعی که مظهر نمود وبود اوست استوار ساخته راه بجاده معرفت آفتاب جهان
تاب یابد وخورشید انور را بپرتو ضیا او وجود مطلق را بشهود اسما استایش نموده ابجعی را شکر کذاری وحق شناسی داند
نظم کرچه وصالش نه بکوشش دهند آنقدر ای دل که توانی بکوش خرده خرده بین اکهی یافته سروش انبیا بکوش
جان رسانیده ای نقطه موهوم سر کردانی تو کیستی که خیال ادراک محیط کون خاطر بازنساخته محبوس شده ات تفکر
شد وای قطره تنک ظرف بیسر وپا بکدام حوصله تمنای احاطه بحر بی ما ... کذ این نفحه تجلی خود امواج غیرت شسته
درمقامی که صاحب علم لدنی رافع علم خدا پرسته ... بجز معرفت هادی سبل محمود ما عرفناک حق معرفتک
... بمایه ... قابل باشد نظم بی نهایت جه حد اوصاف او آید اندر معرض این کفتکو عند ...
که نهایت مرتبه عرفان اقرار بعجز وناتوانیست وکمال مرتبه انسان اعتراف بجهل ونادانی نظم ایجد پیش توبیش ازان نه بیست
غایت فهم تست الله بیست از بی مرده رحمت از خواب غفلت بیدار شده دیده عبرت کشوده واز غرقاب حیرت بساحل نجات
آمده دست وپای شنا وری خود را آزموده همان به که از این داعیه جزم ولب از بی تمنای خام در بندیم وچون فرمان
فاجعلوا علیکم بتبریز الجهاد آن عمل نموده زبان اخلاص وبیان بنعت ومنقبت رهنمایان صراط المستقیم شریعت وپیشوا
منهج صدق وطریقت کشوده مترصد رحمت وشفاعت ایشم خصوص صاحب سروری که هنوز موج دربای قدم صدق بکتای

عالم را باساس ایجاد نیفکنده بود که کوهر شب چراغ در تبیش از مشکات اول ما خلق الله نوری ضیا بخش ظلمت سرای عدم بود و
کاتب صنع بقلم قدرت رقم بر لوح هستی نکاشته بود که نام نامی واسم سامی آنسرور سرو دفتر آفرینش شده منشور سعادت صبح ازلی بطغرای
عزایکت بنیا وآدم بین الماء والطین توشیح وتزیین داشت دوشیزکان شبستان عدم در سراپرده غیب طفنة بودند که
شاهد زیبای وجود نورانیش جلوه افروز خلوت قدس ورونق افزای محفل انس شده بزم آرای انجمن آرای ایجاد بود وآسوده کان بستر
نیستی در خواب غفلت غنوده بودند که بخت بیدار آن سیاره راب وجود او از نقطه پرکار آفرینش وصفحه پرداز لوح دانش وبینش
شده واین هستی بهم پیوسته حدیث مقدم کریمش بهم تبشیر وتکریم بنطق عیسی وکلام کلیم منکور است نعت جلیلش در تورات
بتعظیم مسطور وذکر جمیلش در انجیل بتبجیل مزبور نعت آیت جهان ولایت میمونش کر ایوان کسری از مقارنت نقم رایات کان دولت
همایونش خفض وانهدام قصر قیصر را منقصی از در شهاب سحاب بخت ارجمندش آتشکده فارس در زاویه فسردکی دخمول مرده واز
تابش آفتاب اقبال بلندش آبروی دریاچه ساوه بر باد فنا رفته حسام احتشامش تا بید یدالله فوق ایدیهم اعناق سطوت کردن
کشان عرب وعجم را نیروشکست وپایمال ساخته کلام معجز نظامش ببراهین قاطعه صدای انا نبی بالسیف در جهان انداخته تمهید
قواعد خدمتش بر نبیه محبوبیت حضرت آله قنبیله مبانی متابعتش اساس مغفرت کناه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
سید انبیا ورسل واسطه آفرینش کل فرد اول دفتر ایجاد ممکنات جزء اخیر علت تامه موجودات ادیب مؤدبان درکاه
حبیب معتاب جمع الله معلم بتعلیم وعلم انه لا اله الا الله مکرم بتکریم وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلوات الله وسلامه
علیه وعلی آله المعصومین الطاهرین انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا سیما
منبع چشمه سار اهل بیت نبوت شاه بیت قصیده آل وعترت مطلع دیوان امامت واهتدا حسن مطلع خمسه آل
عبا مقدمه کتاب هدایت فاتحه ابواب سعادت والی ولایت حکمت تالی آیت رحمت باب مدینه علم لنکر سفینه
حلم بادبان کشتی مرادات قاید زمان سعادات بوستان صدق شیث کوهر معدن مبعث خطیب منبر سلونی وارث
مرتبه هارونی شهسوار میدان لافتی مسند نشین ایوان هل اتی محبوب حبیب حضرت آله مطلوب من کنت مولاه فعلی
مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه سلام الله علیه وعلی اولاده المنصوصین بالامامة والخلافة الذین بهم
قامت السموات والارضون الی یوم الدین آرایش عنوان معانی وبیان این فن بدیع وخطبه منیع بزیور مدح وثنای
شاهنشاه زمین وزمان وانتشار دعای دوام دولت رفیع صاحبقران دوران وبرکزیده
معدلت عالم وما فیها اولی الامر القضائیه پیرایه بر زبن حق شناسان مرتبه شکر کذاری وضمیر منیر فقه پردازان پایه سپاس
داری روشن ومبرهن شده که غرض اصلی از ایجاد عالم ومقصود کلی از آفرینش بنی آدم معرفت آثار صفات کمال و
واقف سمات جلال حضرت ایزد متعال وقادر بیهمال است وهر کس بقدر داد راه این مطلوب ودریافت این مقصود
شکر وی بر ذمت همت حق شناس واجب ولازم کشته وچون بزرکترین اثری از آثار قدرت الهی وبهترین نعمتی از نعمای شامله
غیر متناهی وجود کثیر الجود پادشاهان معدلت نشان وفرمان روایان عظیم الشان است که درو نشاه صورت
وعالم ظاهر مظهر صفات جلال ومهبط انوار لطف وکمال بوده موسوم بسمت ظل الهی ومورد افضال نامتناهی

کردیده واسطهٔ نظام احوال عالم و رابطهٔ انتظام اوضاع بنی آدم اند و درگاه خلایق پناه شان نمونهٔ بارگاه احدیت و تمثال
پیشگاه صمدیت شده مستبصران دانش پیشه و دوربینان بینش اندیشه از فیض وجود ریافت این درگاه مجازی راه بسر
منزل مقصود حقیقی و مطلوب واقعی برده مدح و ثنای این گروه والاشکوه را تذکار نعماء الهی و تعداد آلاء لایتناهی شمرده اند
خصوصا دولتی که اساس قدیمش بتایید آسمانی و توفیق ربانی استحکام و استقرار یافته بطراحی مهندسان رسالت پیشه
و معماری ائمهٔ ولایت اندیشه سمت ارتفاع و اعتلا پذیرفته و بنای مجد بدوش بعلی پایهٔ بلند صاحب لجه زینت قرار و دوام یافته
که مرادش از اقران سلطنت صوری بپادشاهی معنوی اعلای اعلام شریعت مقدسهٔ حضرت سید المرسلین و افشای اسرار طریقت
ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بوده سیما ولایت پناهی که دوحهٔ اقبالش از چمن افضال نبوت و امامت سر
بلندی یافته طوبی مثال سایهٔ رحمت و عاطفت بر مفارق عالمیان انداخته مرشدی که سلسلهٔ کمال هدایت و ارشاد
معنوی را از سلایل توفیقات الهی برشتهٔ خلافت و اسعاد صوری پیوند داده شاهنشاهی که بتایید الهی قامت سلطنت
و پادشاهی را بطراز فضایل نفسانی و ملکات ملکی آراسته فرمان فرمایی که منشی ازل منشور خلافت روی زمین
را بتوقیع رفیع الطاف الهی و طغرای تمام همایونش توشیح و تزیین داده معدلت گستری که برشحات السلطان العادل خیر
من مطر وابل مزرع آمال جهانیان را شاداب ساخته ریاض شریعت نبوی بآبیاری تیغ آتشبار سپاه ظفر شعارش تازه
و ریان طراوت گلهای جعفری بیرخ روبی حسام خون آشام غازیان نصرت فرجام دم بدم افزون کوکب اقبال ابد
داغ عبودیت بر ناصیهٔ سروران جهان نهاده فلک زرین سمندش حلقهٔ بندگی در گوش کرد کهکشان دووات
کشیده بلندتیر از رشک دامن زین توسنش چون هلال پا در رکاب خورشید انور از رفعت سر سمندش چون شعلهٔ
جواله در پیچ و تاب چهرهٔ فتح و ظفر در آیینهٔ شمشیر مصقولش نمایان سر نوشت اعدا در خطوط جوهر تیغ منصورش عیان
کوه وقارش لنگر سفینهٔ سلطنت و زمین داری شکوه اقتدارش بادبان کشتی دولت و جهانداری کرسی آسمان در پیش
تخت جلالش کوتاه پایه همای چرخ همایونش با آفتاب همسایه سحاب سخایش چون ابر نیسان گهرفشان میدان همتش چون صحرای
امل بی پایان شمیم خلقش چون نسیم بهار معتدل و روح افزا رحیم قهرش چون آفتاب تموز کشندهٔ اعدا بحر حلمش چون آب
گهر آرمیده فیض عدلش چون نور خورشید همه جا رسیده توجه دلنوازش عنایت جاودانی تغافل جانگدازش سیاست ربانی
نفاذ حکمش با حکم قضا و قدر توام اجرای فرمانش با رقم تقدیر قلم قدم همقدم برقدم سوکل قضا و قدر غاشیهٔ فرمان او بدوش
جان میکشد سعد و نحس و خیر و شر جز رقم فتح و ظفر بر عنوان فرمان او نمیکشد ارکان دولتش در جان سپاری دست تسلیم
بر سر رضا بهم نهاده اعیان حضرتش در سرفشانی گوی مسابقت از یکدیگر ربوده مقربان بساط قربش یکجهتان عقول
دانش پیشه باریافتگان انجمن قدسش یکرنگان نفوس خیر اندیشه صوفیان صافی اندیشه اعتقاد دودمان خلافت
نشانش فدویان القاب غازیان اخلاص شعار سپاه ظفر پناهش فدایی کرداد درگاه عالم پناهش مقصد رجا و امانی و
آمال بارگاه عرش اشتباهش مشکل کشای ارباب فضل و کمال صفوف ایستادگان مجلس همایونش سروستان آزادگان
شوق جمعیت پیشگاه ایوانش عزیز بارگاه سلیمان عهد خلافت ابد مقرونش موسوم بهار شادمانی جهانیان قرن سلطنت

سعادت قرینش ایام اعتدال روزگار رنگارنگی پیر و جوان عالم فروزان اختر برج ولایت همایون کوهر درج سعادت کامل عیش
بهار کامرانی شه صاحبقران عباس ثانی هو برادولت بخشش سر تاج سعادت پایی تختش چنان بسند شاهی
نشسته که سلسلهٔ سلطان اسکندر بشکسته باد و تخت و نگین از زینت باداد دولت دایم بعشرت زنده باد بالقوه روزگار
در زمان دولت روزافزونش بفعل آمد نتیجهٔ هفت و چهار در ایام خلافت همایونش بظهور رسید از برکات نیت خیر
انضافش مکنونات خاطر زمین و زمان عیان شد و از نیاس معدلت و انصافش مطویات عالم خفا و کمون بروز نمود
دریا و کان امانتهای الهی و ذخیرهای نا متناهی را که در مبدا فطرت بجهت آرایش بساط دولت و عظمت و اسباب شوکت و حشمت این
برگزیدهٔ پروردگار و نظر کردهٔ آفریدگار ودیعت شده بود بی زبان تمادی خشا در مقام اظهار و معرض ایثار در آورند بحر پاکیزه گوهر
لولو شاهوار را که آبروی نگارستان روزگار است بر کف دست صدف نهاده در سلک روشن دلان نیکوکار منتظم گردید معدن
صاف طینت نقد قلیل و کثیر بلکه ما فی الضمیر جود را از روی اعتقاد بر طبق اخلاص نهاده در معادن خانان امانت داری شما
در کسوت طلایی بغش جهره اخلاصش امتحان مصداق صفراء فاقع لونها تسر الناظرین بر آمده عیار اعتبارش بمحک قبول
رسیده نقش ساده لوح از نوبهار بحر و کان از روسفید بر آمده سبیکه وجودش در دار الضرب شهود بسکهٔ ناموری
اشتهار زینت یافت عقیق یمن از یمن تربیتش مکندشین نگین سعادت و نامداری شد علم اقبال شان سرافرازی
یافته رایت بلند آیت رفعت و اقبال و لوای ظفر انتمای شوکت و اجلال بر افراشت کوس دولت بلند آوازه گوش سرکشان آفاق
گران ساخت از نهیبش خیل اعدا طبل رحیل کوفتند صدای رعد آسای توپهای گران سنگ از کران تا کران در گنبد گردان
پیچیده آوازهٔ طمطراقش در آفاق منتشر گشت دبدبهٔ شکوهش رخنه در حصار وجود اعادی افکند کوکبهٔ صلابتش
تزلزل در ارکان بروج مشید قلوب معاندین انداخت از زخم تیغ ذو الفقار آثار مملکت قندهار مفتوح گشت و بیرق
بانوی ولایت شعار کلید هندوستان بدست آمد شیران اژدها صولت بر خجیبه نهیب شکاران شیر شکار رقبه
وحشت را بر خجیبهٔ اطاعت نهاده در حرکات سکان آستان شکار میروند فیلان عفریت منظر از مهابت سطوت شکوه اقتدار
مطیع و ذلیل شده عماری قدرت شیران شکاری را بدو باری میکنند قبهٔ زرنگار بارگاه سلیمانی از اوج مهر و ماه کوشت
نطاق افلاک خسروانی اطلاق سزاوار کردون برابر شد منظور نظر کیمیا اثر معمار همت بلندش تعمیر خرابی دلهای شکسته
ملحوظ ضمیر آفتاب تاثیر دهقان همت ارجمندش آبیاری مزارع قلوب خسته از وفور عمارات بهشت آیین و کثرت باغات ارم
تزیین که تعداد آن از پایهٔ وهم و قیاس درگذشته روی زمین رشک نگارخانهٔ چین شد و عرصهٔ جهان غیرت افزای جنت
برین گردید در خاطر خیر اندیشه و ضمیر اخلاص پیشه این ضعیف ثابت و راسخ بود که اگر خواستهٔ الهی باشد شکر نعمای
بی منتهای را بذکر محامد و شرح مناقب این خاندان ولایت نشان و اظهار آثار خیرات و مبرات این دودمان کرامت توامان خصوص
نشر صفات جمیل و اخلاق نبیل این برگزیدهٔ رب جلیل ادا نمود بذل مجهود در تحصیل مطلوب حقیقی نمایم و فی الجمله از عهدهٔ
حق گذاری انعامات شامله و اکرامات کامله بیرون آیم و جهت بیان انوار معدلت همایون و برکات آثار نیت خیر مقرونش
معموری و آبادی ولایت ایران صانها الله عن الحدثان در این زمان فرخنده اوان از غرقهٔ تقریر و بیان بیرون است

آینهٔ کار جلا داده و نقش این نگارستان بر لوحهٔ روزگار نگاریم و عکس این بهارستان بر صفحهٔ ادوار گذاریم که انوار ارقامش
روشنی افزای دیدهٔ صاحب نظران و نکهت انفاسش لخلخه آرای محفل آیندگان باشد با خود درین خیال و با اندیشه در
جدال بودم که این کاریست بس بزرگ و مطلبی بغایت عظیم و سلوک طریقی وسیع و طی فیحی باید که از عهدهٔ این مقصود کما
ینبغی برآید و بی تایید آسمانی و توفیق ربانی صورت نمی‌بندد و با اشتغال شوایب جمع نمی‌شود که ناگاه نسیم عنایت ربانی
از مهب سعادت جاودانی وزیدن گرفت و قاید هدایت ازلی عنان اختیار دل را بدست آورده خواهی نخواهی
بخلوتگاه قبول و وحدت سرای خمول و افول کشانید چون از کشاکش روزگار و کشمکش راه بیاسودم دیدهٔ عبرت گشودم و
چشم حیرت بمالیدم خلوتی دیدم از وحشت عناد پرداخته و اسباب توفیق دروی مهیا و آماده ساخته از بن شعف و
خرمی بر خود ببالیدم و شکرانهٔ آن باشدای بالیدم و سعادت استمرار این حال را بی آسیب عین الکمال درخواست نمودم
چون خدنگ این دعا بر راستی هدف مدعا را جویا بود دست قضا رفتار مقصود رسانید بمطلوب خود فایز گشتم
و بنیروی بازوی تایید آسمانی شروع در مطلوب را بر وجه مرغوب پیش نهاد خاطر فاتر ساختم ومن الله التوفیق وبه
الاستعانه برداشتن نقاب احتجاب از چهرهٔ مقصود تصنیف و مطلوب سلوک تالیف کتاب
کارآگاهان محفل کیش و دوربینان عاقبت اندیش که نقش بندان کارگاه فکرت و پیشکاران دستگاه عبرت اند
بهدایت فکر و نظر و دلالت براهین و اثر محقق و متیقن است که این بارگاه مطلس و کارگاه منقش خود بخود
افراخته نشده و عبث و بیهجت پیدا نگشته و چندین هزار نقش غریب و وضع بدیع از نقاش صنع بی
غرضی صحیح و مطلبی صریح بر لوح بنیاد وجود بایجاد صورت نبسته چنانچه خالق آسمان و زمین و مکان ده
مکان و مکین میفرماید که ما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین و مراد از آسمان و زمین و پیدا — خلقت م
کردن آن و این نه آنست که گردون با این عظمت و شکوه پیوسته متحرک و گردان بوده از حرکات افلاک
و انجم روز و شب و ماه و سال ممتاز گردند و فصول اربعه بحصول رسیده باران از آسمان میبارد و گیاه
از زمین بروید و درختان که هیچ خشک و زمانی سبز بوده میوه‌های گوناگون ببار آورند و تخم همه را بنی آدم
بغفلت و نادانی صرف معیشت و زندگانی خود نمایند لعمرالله لا والله نه چنین است افحسبتم انما خلقناکم
عبثا نظم خرامیدن لاجوردی سپهر همی گرد بر گشتن ماه و مهر مپندار کز بهر بازی گریست سراپردهٔ چنین
سرسریست درین پرده یک رشته بیکار نیست سر رشته بر ما پدیدار نیست نه زین رشته سر میتوان تافتن
نه سر رشته را میتوان یافتن بلکه این عالم ظاهر امکان آفرینش عالمیست قادر بیچون و این گردون گردنده گردد
گرد کاریست بی وصف و نشان و ماورای این عالم محسوس و جهان ظاهر او را عالمیست معقول و دیاری طیب
و طاهر که جای راستان و پاکان و منزل ثبات و راحت در دو ناکاست [?] چنانچه مولوی معنوی بآن اشاره فرموده
نظم چیست نایج [?] آنک هست جهان ذکر نوشدن حالها رفتن این کهنهاست عالم چون آب جو بسته نماید ولی
میرود و میرسد نو نو این از کجاست نو کجا میرسد کهنه کجا میرود ورنه ورای نظر عالم بی منتهاست و مقصود از ایجاد

این عالم ظهور و شهود و مطلوب از اظهار این نمود و بود معرفت و شناخت حضرت واجب الوجود است جل جلاله و عظم شأنه
برهانه که منزل اندرونی آن گوهر گرانمایه درونه از لحوال نجیب خلقت انسان شده و او را صندوق این سر و راز و دار این
امانت ساخته از وجمیع کاینات را بطفیل وجود او مخلوق و مسخر فرمان او کرده اینه و اسباب تعیش و زندگانی او را
بر وجه لایق و طریق مناسب سرانجام داده تا از طالبان خاطره تحصیل آن مطلوب که فی الحقیقه در آغوش تمنای اوست
کوشیده نقاب احتجاب از چهرهٔ شاهد مقصود برگیرد و خود را بچشم محبوب بی آسیب عین الکمال در عین سعادت
وصال و اتصال بیند اگر لحظه با خود اندیشه کنی و در حقیقت ذات هستی خود تامل و تفکر نمایی بدانی که کیستی و چیستی
و از کجا آمده و بچه آمده و بکجا خواهی رفت و چه خواهی شد و ترا معلوم گردد که بخود و از طرف خود نیامده و از این دهشت
و حیرت دیگر بخود نیایی تا بدانی که آفرینندهٔ تو کیست و مقصود از آفرینش چیست و درین منزل بچه طریق باید زیست و آخر
بکجا باید رفت و یقین دانی که ورای این جهان فانی عالمی دایم و منزلی باقیست که مقام اصلی و مرجع حقیقی اوست
پس کما ینبغی و یلیق بتحصیل اسباب معرفت پروردگار و تهیهٔ ضروریات سفر دار القرار پردازی و از گرداب حیرت و غرقاب
دهشت خلاص و نجات یافته بسعادت ابدی و کرامت سرمدی فایز گردی و چون معلوم کردی که منزل ابد و ملک مخلد نه
این عالم بی بنیاد است بلکه این سرای فانی کهنه کاه کاروان و بندرگاه رسانیدن آنجهانست و بالضرورة ترا بوطن اصلی مراجعت
بایدکرد اگر راه و روش بازگشت بآن مقام را تذکر و آگاه نیستی بدانی که گوش هوش با سالکان طریق دانایی و رهنوردان
دیار آشنایی دار که بهدایت ازلی دامن همت بمیان جان استوار ساخته و از عالم مهربانی و اشفاق چون که بنی آدم
اعضای یکدیگرند میخواهند تا برادران روحانی و دوستان معنوی را از تیه ضلالت و بادیه جهالت رهانیده بر منزل
مقصود و مقام محمود رسانند نظم آنان که درین ره قدمی پیشتر اند پی برده تر و مصلحت اندیش تر اند و از نصایح مشفقانه
و مواعظ دوستانهٔ ایشان دریافتی که راه دور و دراز در پیش داری و بتوشه و ذخیرهٔ سفر محتاجی ع اندر بلاد
چو یک شیئی دگر معموره نیست و اگر میل عمارت داری و میخواهی که صاحب مکنت و ثروت باشی و در آن منزل
جاودانی اسباب تعیش و کامرانی و ذخیرهٔ سرور و شادمانی آماده و مهیا داشته باشی از قافله سالاران کاروان
نجاح و راه نمایان وادی فوز و فلاح که سفر کرده در وطن و مستشار مؤتمن اند تفتیش و تحقیق کن که چه متاع
بآن دیار است و کدام کالا در آن بازار رواج دارد نقد هستی و سرمایهٔ زندگانی خود را در بهای آن که فی الحقیقه
سعادت جاودانیست صرف کن و زودتر تجهیز اسباب سفر بپرداز که وقت تنگ و موسم نزدیک است عنقریب
ملاحان قضا و قدر جهاز حیات را لنگر توقف از بندر صورت نشأ تعلق برداشته و بدار الملک عالم معنی رسیده
در گرداب بینهما برزخ لا یبغیان حیران و سرگردان بمانی و در کشتی بدن که بادبان خیال در حرکت تن و بعث
ناخدای عقل در داده باخدای خود توکل کن تا بعد نفس ناطقه که ملاح این سفینه و محرم این کارخانه است
مطمئن خاطر و فارغ بال بساحل مراد رسی که اگر متابعت طبیعت نموده پیرو غرایب هوا و هوس گردیده در شش جهة
موجه طوفان طغیان مات و حیران گشته در سیر طریق هالکین باشی البته البته بعین دامگاه فریب و نقش

و برفوت مال عارضی بر خود منال

ونگار این سرای عاریتی فریفته مشو از کسب کمال ظاهری بخود مبال و یقین دان که این همه در معرض زوال و انتقالست بلکه
مال اندیش باش و تا توانی در تحصیل کمال واقعی و تکمیل نفس ناطقه کوشش کن که در نفس الامر و در نشاه آخرت بکار آید
و بعلاقه فرزند و زن و دیار و وطن پای بست مباش که عنقریب این او و دیار اثر و آثار نماند و منادی غیب ندای لیس فی الدار
غیره دیار در داده شکسته بال و پریشان حال در وحشتکده شوم جهالت و مرز و بوم بطالت جغد آسا غریب و تنها بتنهایی
و محروم و مطرود این باشی و زنهار و الف نفضا که بیدار و آگاه باشی که منزل بغایت دور و طریق بنهایت مخوفست
مقدم روز نورانی حیات را مغتنم دان که در شب ظلمانی ممات قدم از قدم بر نتوانی داشت و در اثنای راه
بلهو و لعب و بازی و طرب مشغول مشو که راه زنان هوا در کمین و غولان بیابان دغا در کمین منتظر هر بن اند و تا توانی
بکسالت و ناتوانی فرو نمانی و پنکو خواب غفلت و تن آسانی نیاسایی که چون چشم انتباه باز کنی و دیده عبرت
بگشایی نه از همرهان آواز آشنایی و نه از کاروان صدای درایی بگوش تو رسد تا در پای قوت رفتار داری
و در دین طاقت و پدارع لنک لنکان قدمی بر میدار شاید چو بمزدی از رجال الغیب در دین بادیه خونخوار
خضر راه و هادی منزلگاه کرده و بپای مردی و همت دست اعتصام بدامن ارشاد او استوار ساخته بسر
منزل مطلوب حقیقی و مقصود واقعی برسی شاهد این مدعی و مبین این معنی کمترین ذره بیدای
تمنی محمد شفیع الحسینی صاحب این کار و بنا کرده روزگار خودم مبدانم که خلاصه عمر و زندگانی را بیطریق
گذرانیده ام و سرمایه حیات جاودانی را بازیچه از دست داده تمام عمر را بمعامله خیال گذرانیده و سرمایه زندگانی
را بیهوده و وبال داده الحال که کار از دست رفته و دست از کار مانده نه درین سودا سودی و نه این درد را بهبودی
نظم از نقد گرانمایه اوقات عزیز در کیسه ما نیست بغیر از افسوس و این زمان که ترقی در سلم سنین بپایه
سنین نزدیک رسیده و طایر امانی و آمال از شاخسار تمنی و خیال رمیده معراج دانش و افضال و عرش
تجارب المرتبه فضل و کمال خود را بتجارب احوال و ارتکاب اهوال شاهده مینمایم نظم تا توانستم ندانستم چه سود چون
بدانستم توانستم نبود و چون تلافی مافات را نمانی نمی یابم و اوقات گذشته را وفتی نمیدانم که در تدارک وقضای
آن کوشم رضا بقضا داده و دل بر تحسر و تاسف فی منتها نهاده یاران روحانی و دوستان معنوی را از روی
صداقت جبلی و محبت فطری تا خبر و آگاه میسازم نظم که کر بینی که نابینا و چاهست اگر خاموش بنشینی گناهست
چه اگر کسی را کار بتجربه افتد و روزگار را بامتحان و اعتبار گذرد عمرهای کوتاه با طول امل با آن وفا نکند
نظم مرد خردمند هنر پیشه را عمر دو بایست درین روزگار تا بیکی تجربه آموختی با دگری تجربه بردی بکار و
با پدر و فرزندان صوری و معنوی و برادران دینی و دنیوی را از حقیقت این کار و تجربه روزگار مطلع و خبر
دار میکردانم و حق ابوت و اخوت را از ذمت خود ادا نموده در دار دنیا دستور العمل و یادگاری و در نشاه آخر
ذخیره و مدد گذاری میگذارم و چون طفل طبعان روزگار و کودک مزاجان زمانه را مایل بحکایت و قصا
و از آشنایی معرفت و کمال واقعی بیگانه می یابم تاریخ و افسانه را وسیله و بهانه ساخته کلمات حکمت نژاد و فضایح

٥

صدق

صدق
بنیاد را که در مذاق ابنای روزگار تلخ و ناگوار است چون طبیبان مهربان و پرستاران مزاج دان باقسانهای شیرین
آلایش داده و بنقل نقلهای رنگین آمیخته بکام جان و مذاق روان ناتوان نمان و دردمندان جهان میرسانم
و حقایق اشیا که حکمت عبارت از دانستن آنست کما هی علیه فی نفس الامر بقدر امکان و طاقت بشری در کسوت حکا
و لباس روایت جلوه داده بنظر نور رسان اقلیم وجود و حضور نمایان عرصه شهود در می آورم تا مرغوب طبایع عموم طوایف
انام از خواص و عوام گردیده مبتدیان را موجب وحشت و منتهیان را باعث ملالت نباشد و هر کس را دیده بصیرت
گشوده و آیینه قلب از زنگار کدورت زدوده باشد جمال شاهد مقصود بی نقاب احتجاب در نظر آید بیت انگه که ز
شهر آشناییست داند که متاع ما کجاییست و از ملاحظه احوال جهان و مشاهده اوضاع جهانیان تجربه کار و عبرت
روزگار خود بگیرد و بصراط المستقیم هدایت و شاهراه معرفت در آمده سعید دنیا و آخرت و کامیاب نشاه معنی
و صورت گردد و بغیر از این چاره و تدبیر نیست چه حضرت حکیم علی الاطلاق و کریم باستحقاق که آفریننده جهان
و خلاق معانی و بیانست کلام معجز نظام خود را بزیور قصص آرایش و حکایات انبیاء ماتقدم و اوضاع بنی آدم
آرایش داده و بر حبیب خود که سرور انس و جان و واسطه خلقت کون و مکانست منت نهاده که نحن نقص علیک
احسن القصص و مقصود حضرت رب العزه از بیان قصه و حکایت همان ظاهر نقل و روایت بوده چه شان اعظم
پروردگار عالمیان و آفریدگار انس و جان ارفع از آنست که بظاهر نقل حکایت توجه نموده باحسن القصص توجیه و
تعبیر نماید و منزلت و مرتبه رسول مختار و سید ابرار برتر از آنست که او را باستماع حکایات مشهوره و روایات متواتره
احتیاج بوده منت کمال و موجب زیادتی افضال او کرده بلکه ارباب ظاهر گویند مراد از ایراد این قصها تسلیه خاطر
و تسکین دل قدسی منزل آنحضرت بوده چنانچه فرموده و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک و اصحاب تحقیق
بر آنند که الله الهی در ضمن هر حکایت اظهار حکمتیست غیر متناهی و در هر خلال هر یک از احوال منفعتیست لا یتناهی که
حضرت مخبر صادق را بر اطلاع و آگاهی آن مفتخر و مباهی ساخته و بوساطت آنحضرت جهنیت روشن و آیتیست برهن
تا گوهر اندیشان ظاهر بین از تحقیق نقل حکایات و تصدیق قصص و روایات بحوزه اسلام و دایره امان در آیند و باطن
شناسان معنی گزین از حقایق اسرار و دقایق آثار که در بطون الحکایات و روایات منطوی و مندرج است پی بسر
گفتار و حقیقت کردار کردکار رسیده هر یک را دلیل معرفت و توحید و برهان عظمت و تمجید حضرت آفریدگار
عالم و پیدا آورنده بنی آدم دانسته بعلم یقینی مؤمن موحد کردند و بنظر تدبر و اعتبار از لطف و غضب پروردگار
مطلع و خبردار گردیده شرایط اطاعت و بندگی و لوازم عبودیت و سرافکندگی بتقدیم رسانند لقد کان فی
قصصهم عبرة لاولی الالباب و اکثر احادیث شریفه حضرت رسول امین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین که هدات دین و موصل بیقین اند متضمن این شیوه متین و طریقه مستبین است و مولوی
معنوی که سالک طریق هدی و رازدار طریقه مصطفی و مرتضی است ترجمان قران و مفسر اسرار رحمان
گشته معلول کلمات معجز آیات ربانی و منظوم روایات صدق بینات نبوی را بعبارات لطیفه و لتا ...

طریقه و سلك نظم و رشته بیان کشیده و بتشبیهات و تمثیلات بی مثل و نظیر توضیح و تبیین نموده تا باعث
رغبت طالبان و منشأ موانست مبتدیان گردد و ظاهر بینان و فسانه زادان که دام فریب وحشی نژادان عالم صورت
ساختند تا باین وسیله و بهانه بیگانه را آشنا و یگانه را از خیل خود جدا سازد و باین تقریب عجیب مرغ غریب را
بدام الفت آورده و بیاسر گیتی وحشی را بکمند موانست رام سازد و حکما و دانش پیشه و عرفاء بیش اندیشه که قانون
علاج جهالت و دستور العمل مداوی بطالت را اینچنین آورده دانسته اند که هر وقت و زمانی بمقتضای سلیقه
اهل هر محل و مکانی تعیش و زندگانی باید کرد و بمدلول دُرْ مَعَ الدَّهْرِ کَیْفَ مَا دَارَ ابواب رفق و مهربانی بر روی
آمال و امانی هر طایفه باید گشود و در اصلاح حال بنی نوع بهر نوع که توان شیوهٔ ستودهٔ اشفاق و ارشاد بطریق
مدارا و مواسات سلوك و منظور باید داشت چنانچه حکمای هندوستان که رؤسای سواد اعظم فکر و خیال و
مهندسان مبانی ریاضت و تهذیب خصال اند اساس و بنیان کتاب کلیله و دمنه را که مشتمل بر حقایق
و معارف بی پایانست بر زبان مرغان و بیان جانوران نهاده اند و بمناهج دقت نظر و اندیشه موشکافی
عقل دانش پیشه افسانهای خوش قماش بار و پود لفظ و معنی در هم بافته و بلطایف الحیل مرغ جان مشتاقان فسانه
و فسون را ازین نقش و نیرنگ بوقلمون بدام امتحان و آزمون آورده پای بست غرایب اقوال و عجایب احوال
وحوش و طیور ساخته اند و بطفیل آن حکایات و طبیعت آن روایات سخنان حکمت آگین و کلمات صدق
آیین را که منظور نظر خیر اندیشه و ملحوظ خاطر ضمیر فکرت پیشه داشته اند در رگ و ریشه جان و بنیان جان ایشان
جای داده اند و عرفای عجم و ظرفای ما تقدم که رموز دانان دقایق اسرار و مجربه کاران گرم و سرد روزگارند قصهای
لطیف و افسانهای ظریف که مخترع وهم و خیال و دستگاه قیل و قال است بر رشته نظم و نثر در سلك تقریر و
تحریر کشیده و عقد لآلی منثور سخن را بدرر اشعار آبدار و جواهر فقرات حقیقت مدار مرصع و منظوم ساخته
دلاویزان معانی عقلی را که ژنده پوش الفاظ مستعار و نقاب دار پرده گفتارند بر بادپای حروف و صورت سوار
و بمیدان سامعه جولان عرصه پندار دوان گردانیده اند و باین تدبیر صنع و بهانهٔ بدیع سرداران مطالب حقیقی
و امراء موارد تحقیقی را در بارگاه دلهای صدر نشینان حقیقت گزین بر کرسی قبول نشانیده و بنابرین این خوشه چین
خرمن سخن و دنباله گرد اجداد نو و کهن حبت سینه پیشوایان طریق هدایت و مقتدایان ولایت سعادت
علی نموده مکنونات خاطر خطیر و مطویات ضمیر اخلاص تاثیر را باسلوب تاریخ و حکایات و طریق قصه و روایت
در قید تحریر و سلك کتابت در پی آورد ع میگو سخنی و در میانش میگو و چون این نسخهٔ جامعه مشحونست
بفنون حکمت علمی و عملی و مقرون بفواید دینی و دنیویست موسوم ببحر الفواید و عقد الفراید ساخته
مشتمل بر هفت مجلد و التوفیق من الله الاحد الصمد مجلد اول در بیان شمهٔ از آثار و سیر حضرت خیر
البشر و شفیع روز محشر و ذکر آبا و اجداد نیك اختر آنسرور تا حضرت ابو البشر و احوال انبیا و رسل
که مشعله داران شارع هدایت و رهنمایان طریق سعادت بوده اند صلوات الله علیهم اجمعین مجلد دوم

در بیان احوال ائمهٔ معصومین و اهل البیت و اوصیاء رسول رب العالمین که اساس دین مبین و گنجوران معرفت
و یقین اند سلام الله علیهم اجمعین مجلد سوم در بیان احوال امام زادهای واجب التعظیم و مشایخ و
اولیاء لازم التکریم که سالکان طریق هدی و واصلان بدرجات علا بوده اند رضوان الله علیهم مجلد
چهارم در بیان احوال ملوك و سلاطین و فرمان فرمایان ایران زمین که آثار و کردار ایشان باعث تذکار
نام و نشان ایشانست مجلد پنجم در بیان احوال و مناقب سلسلهٔ علیهٔ صفویه و ذکر آبا و اجداد کرام
پادشاه عالی مقام تا حضرت امام همام امام موسی کاظم علیه السلام مجلد ششم در بیان احوال
فرخنده مآل شاهنشاه زمین و زمان و الطاف و خیرات و مبرات این خاندان ولایت نشان و خصوصیات
زمان ابد توامان مجلد هفتم در بیان محاسن ولایت ایران و خصوصیات بلاد و امصار آن و ذکر شهرها
مقدسات و مزارات متبرکات و مساجد و مدارس و عمارات عالیات و بقاع الخیرات و تفصیل موقوفات
و مسلمات و ما یتعلق بها.



وحوش و طیور ساخته اند و بتطفیل آن حکایات و طبیعت آن روایات حقایق حکمت آگین و کلمات صدق
آیین را که منظور نظر خرد بینش و ملحوظ ناظر فکرت پیشه داشته اند در رشته بیان جهان بینان ایشان
جای داده اند و ... و ظرفا ما تقدم که رموز دانان دقایق اسرار و نکته دانان کرم و سرد روزگار اند فصلها
لطیف و افسانهای ظریف که مخترع وهم و خیال و مستکاه قیل و قال است برشته نظم و نثر در سلک تقریر و
تحریر کشیده و عقد لآلی منثور سخن را بدرر اشعار آبدار و جواهر فقرات حقیقت مدار مرصع و منظوم ساخته
دلاویزان معانی عقلی را که ... بپوشش الفاظ مستعار و نقاب دار پرده گفتار ... برداو ... و صورت سواد
و بیدان ... عرصه ... کرده اند و این ... بدیع ... سرداران مطالب حقیقی
وارا ... صدر نشینان حقیقت ... ایشان ... اپی خو ...
خرمن سخن و ... ذکر اخبار ... پیشوایان طریق هدایت و مقتدایان ولایت سعادت
... مکنونات خاطر خطیر و مطویات ضمیر اخلاص تاثیر را باسلوب تاریخ و حکایات و طریق قصه و روایت
در قید تقریر و سلک کتابت در می آورد ... میکوشید و در بنای آن میکوشید ... جامعه شئون
بفنون حکمت علمی و عملی و مقرون بفواید دینی و دنیوی موسوم بجواهر الفواید و عقد الفراید ساخته
مشتمل بر هفت مجلد والتوفیق من الله الاحد الصمد مجلد اول در بیان شمه از آثار و سیر حضرت خیر
البشر و شفیع روز محشر و ذکر آبا و اجداد ... تا حضرت ابو البشر و احوال انبیا و رسل
که مشعلداران شارع هدایت و رهنمایان طریق سعادت بوده اند صلوات الله علیهم اجمعین مجلد ...

دربیان

مقاله اول در بیان شمه از آثار ... حضرت ... و ذکر آبا و اجداد ... آنحضرت سید
... حضرت ... صلوات الله علیهم اجمعین

حضرت واجب الوجود جل شانه و عظم برهانه بمقتضای جود و احسان و محض عنایت و امتنان اعیان عالم امکان
با مر کن فیکون بتجلی رحمن کرده و ... کل شی ... آنست خلعت شهود و تشریف وجود پوشانیده ... ما
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت ... همه موجودات یکسان ساخت و نوع انسان را ... کامل و فضایل شامل
ولقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا باختصاص عقل و نفس ناطقه که مبدا
فکر و نظر و منشا معرفت ... است از سایر موجودات ممتاز و سرافراز گردانید حکمت بالغه ربانی در انشاء مراتب
کلیه و ایجاد مظاهر جزئیه ... اسماء الهی و صفات نامتناهی است که هر یک از موجودات مظهر سلطنت
اسمی که رب و مدبر آن مرتبه است گردید ... اسما ... بعرصه بروز و ظهور رساند
و چون هر موجودی باسم و صفتی که مظهر اوست عارف ... آن اسم مشغول و از مرتبه معرفت سایر اسما
و کمال ... کیفیت این باده ... جام جهان نمای انسان که ... الکاینات ... مظهر یافته
کلیات و جزئیات حقایق در صورت شخصی او مندرج و منطوی گردید ... حضرت انسان مظهر اسم الله باشد که ... جمیع
اسماست و معرفت و عبادت رب الارباب ... است ءارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار و ظهور تام این نور
کامل ... تام ... آن حضرت خاتم الانبیا و مخدوم الاولیا
... روح اعظم ... که علت غائی ... که ... ذات آن صاحب
... خلق ... که ... آنحضرت ... صوری ... ترکیبات
ترکیبات عنصری بوده و روح مقدس او از ... و مبدا ... و از ... و حکمت الهی باستعدادی ...
نامتناهی اختصاص یافته ... و ارشاد کافه عباد مامور است ... اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
... المستقیم ... و من یطع الله و رسوله فقد فاز فوزا عظیما ... از جهت ...
طریق حق و ... مطلق ... احوال فرخنده مآل آن برگزیده حضرت ذوالجلال و فرستاده ...
عین معرفت و کمال و غایت دانش و افضال خواهد بود و تتبع آثار ... اطوار ... اطاعت و ...
بناء علیه افتتاح سخن بذکر محامد و نشر مناقب آنسرور ... مجموعه ... و مقدمه کتاب کرامت و اسعاد نموده ...
دانش و اطلاع ... جهت ... و رحمت الهی ... توفیقات نامتناهی ... طالبان معرفت و ...
مفتوح کردانید جهت اول در ظهور نور وجود مقدس آنحضرت ... و المبدا الاول تعالی شانه و کیفیت
... و انتقال ... باصلاب طیبات و ... طاهرات ... شجره نبوت در ...
باسعادت جهت دوم در طلوع آفتاب ... کاینات ... رب الارباب ... ظاهر ...
کیفیت ... در زمان وجود ... و علامات زمان ولادت ... و کیفیت احوال فرخنده مآل آنحضرت قبل

از زمان بعثت و رسالت ... در بیان معنی نبی و رسول و اولوالعزم و حقیقت وحی و الهام و کیفیت بعثت
و ظهور معجزات ... و وجوب عصمت انبیا و طهارت نسب
... در بیان بعثت و رسالت حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین
و ذکر ... در بیان اسامی
... خلق عظیم ... کریم آن ...
... معجزات باهرات و کرامات
... در بیان احوال ... رسل
... در ظهور نور وجود مقدس آنحضرت ...
... کیفیت خلقت آدم علیه السلام و انتقال گوهر ذات
... معراج ...
... [illegible]
... اقوال بسیار و اختلاف
... [illegible]
... [illegible]
... وجود مقدس ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... موجودات ...
... [illegible]
... ملکیه و ملکوتیه
... اول ما خلق الله نوری ...
... اول ما خلق الله العقل ...

مقصود را بی‌حجاب امتحان زده و صورت مطلوب را بر لوح نقل و بیان نگاشته‌اند جماعتی از متکلمین که این امور اربعه
متغایر میدانند میگویند که اول حقیقی نور محمدیست و اولیت روح و عقل و قلم اضافیست یعنی او تعالی [illegible]
ارواح روح مطهر آنحضرتست و از عقول که نزد ایشان عبارت از خرد روشن ضمیر که انسانیت آن عقلست که
حق تعالی با وخطاب اقبل و ادبر فرموده و اول از اقلام قلمی که تقدیرات اشیا را بر لوح محفوظ ثبت کرده و محققین حکما
و اهل برهان بنظر بصیرت و نقد عقل کامل استدلال نموده‌اند که شرافت و تقدس ذات واجب الوجود تعالی شانه که
مبدأ کل و علت اولی است مقتضی آنست که صادر و معلول اول اشرف معلولات و اقدس موجودات باشد بنابرین صادر
اول را جوهری مجرد نورانی مسمی بعقل میدانند و [illegible] بلسان شرع بنور و روح و قلم نیز تعبیر شده چه اول نوری
که از آفتاب وحدت حقیقی ذات واجب الوجود در عالم امکان تافته عقل کلست و بواسطه آن نور باقی موجودات
مستنیر بوجود شده و چه مظهر کلی آن نور در ماده آنحضرتست و مطلق منتشر بمفرد کامل میشود آن نور مطلق
بذات شریف خود مقید و مختص ساخته و این معنی را باول ما خلق الله نوری واضح و روشن کرده‌اند بیت [illegible]
[illegible] است نور پاک او دور کان ازین تو خورشید او بیدار گشت و از آن جهت که واسطه در رسانیدن فیض
الهی [illegible] فیض حیات بهمه اشیا عقلست بلکه از راه معنی عین حیات همه چیز است بروح موسوم ساخته و وجه
اختصاص همانست که مذکور شد و از آن حیثیت که آن جوهر مجرد مدرک و عاقل است بالذات و دانائی و تعقل
همه اشیا باوست باول ما خلق الله العقل تعبیر فرموده و از آن وجه که بتوسط نقش [illegible] عالم امکان است
و چهره‌پرداز صور مادیات در صفحه هیولی که بالقوه [illegible] محض است از او فعلیت یافته باول ما خلق الله القلم
مسطور و مذکور گردیده و در بعضی روایات اول ما خلق الله الروح و اول ما خلق الله درة بیضاء ورود یافته [illegible]
[illegible] میتواند بود که عقل را باعتبار آنکه همه اشیاست بالفعل چنانچه معلم اول گفته العقل کل الاشیاء بالفعل لوح
خوانده باشند و چون اول گوهری که از بحر بی‌پایان وجوب وجود [illegible] عالم امکان شده در گرانمایه عقلست بدره
بیضا تعبیر فرموده باشند و در حقیقت این همه کلمات و عبارات از یک چیز است که بجهات و اعتبارات باسامی متعدده
مذکور شده و عقلست که هر چه هست باوست و در تحقیق این معنی عرفاء موحدین و ارباب ذوق را بنور کشف و عیان
مشاهده شده که حق تعالی در ازل الآزال کنت کنزا مخفیا [illegible] که بوجود گردید آنکه وجود عینی در [illegible]
یافت بصورت ثانی نور مطلق کلی جامع مر جمیع شیون ذاتی [illegible] و صورت معلومیت آن شان اقدس اول
و حقیقت محمدی [illegible] و بعد از این سایر موجودات در مرتبه تفصیل الحقیقت‌اند و صورت وجودی آن حقیقت اولا
در مرتبه ارواح جوهریست مجرد که شارع گاه از آن بعقل و گاه بنور و روح و لوح و قلم و دره بیضا تعبیر فرموده
و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است و صورت وجودی سایر حقایق منتشر از صورت
وجودی آن حقیقتست مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصر انسانی که اول افراد آن آدمست
و همانا مشاهد تحقیق کنت نبیا و آدم بین الماء والطین در بین [illegible] حال نماید شعر و انی و ان کنت ابن آدم صورة

[illegible]

ظاهر شد معنی [illegible] هنوز آدم میان آب و گل بود که او شاه جهان جان و دل بود پس چون اراده ازلی
و مشیت لم یزلی بظهور او [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible]
انی جاعل فی الارض خلیفة [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر وجهی که تفصیل آن در کتب [illegible] مسطور است [illegible]
[illegible] و الله اعلم بحقائق الامور [illegible]
[illegible] قال رسول الله [illegible] خلقت [illegible] الدنيا [illegible] ألف ألف عام [illegible]
[illegible] ثم خلقت [illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] هزار سال [illegible] هفت هزار سال [illegible]

[illegible]

که چون طینت آدم از خاک و آب سرشته شد و پس لفظ آدم مشتق باشد از ادم بمعنی جمع و خلط و آن اجتماع طبایع مختلفه
و صفات متضاده باشد و گفته اند بمعنی الفت است یعنی مؤتلف گردانید [illegible] را جمع کرد میان او و کرامات
و عطیات از آنکه آدم بمعنی وسیلت است و آدم وسیله اجتماع فضیلت و در تعبیر ادم را بمعنی اخت داشته و این وجه
نزد عارفان دوستر است از وجوه دیگر و از این اشتقاقات ظاهر میشود که لفظ آدم عربی باشد چه در عجمی اشتقاق نمی[illegible]
و مؤید اینست آنچه از ابو منصور لغوی در کتاب تهذیب الاسما نقل شده که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم
و صالح و شعیب و محمد و مراد بعجمی در این مقام غیر عربیست لیکن ابن جوزی در کتاب تلقیح بروایت ابوذر غفاری نقل
میکند از رسول الله که نام چهار کس از انبیا سریانیست آدم و شیث و اخنوخ که ادریس است و نوح و نام چهار کس
عربیست هود و شعیب و صالح و محمد علیهم السلام و در جواهر التفسیر آورده که نامیست عبرانی و آدم بلغت ابنا [illegible]
گویند و از جمله کنیت آدم یکی ابو البشر است بدان سبب که منشا افراد نوع بشر است و بشر [illegible]
و بعضی کنیت او را ابو محمد نیز گفته اند قرطبی از سهیل نقل کرده که کنیت آدم در زمین ابو البشر است و در بهشت ابو محمد
و از آن جهت که در کمال صافی طویت و پاکی سیرت بوده وی برگزیده خداست صفی الله لقب شده و در لغت سریانی
آدم را مانوس و بهندی مهادیو گویند و بنی آدم را از جهت انسان گویند که بالطبع با یکدیگر مانوس اند و لفظ [illegible]
مشتق از انس گرفته اند و بعضی گفته نسی سیتا انه الا انه ناسی یعنی نام نهاده شده بانسان از برای آنکه ناسی
و فراموش کار بود و دانست که انسان مشتق از نسیان است و دیگر آنکه خطا کرد [illegible] جمع ملک است مثل
شمائل که جمع شمال است اسقاط همزه کرده اند از برای تخفیف و تا از برای تانیث جمع است و هو مقلوب مالک من
الالوکة و هی الرسالة لانهم وسائط بین الله و بین الناس فهم رسل الله او کالرسل الیهم و بفارسی ملک را فرشته و
بعضی از ایشان را سروش نیز گویند و در جواهر التفسیر آورده که اکابر ملایکه هشت طایفه اند اول [illegible] که در [illegible]
حیرانند و از غایت اشتغال بمشاهده حق بخلق آدم دانا نیستند و بسجود او مکلف نشدند [illegible] مشتق است از
هیمان بمعنی حیران دوم حجاب بارگاه الوهیت و وسائط فیض ربوبیت که در صف اول از ایشان روح اعظم است
و در صف آخر روح القدس که جبرئیل گویند و این دو طایفه از کروبیانند سیم حمله عرش چهارم اهل ملکوت
اعلی پنجم ملکوت اسفل و این گروه روحانیانند ششم سفره و بررة که نویسندگان صحف منزله اند هفتم کراما کاتبین
که ضابط حرکات اقوال و افعال آدمیانند و عدد ملایک را خدا داند و در اخبار آمده که بنی آدم عشر جن است و جن
و بنی آدم هر دو عشر حیوانات بر و هر سه عشر طیور و هر چهار عشر حیوانات بحر و همه عشر حشرات و همه [illegible] عشر ملائکه
زمین و همه هفت عشر ملائکه [illegible] و همه عشر ملایکه آب و همه عشر ملایکه هوا و این همه عشر ملائکه آسمان اول
و همه عشر ملائکه آسمان دوم و همچنین تا هفتم و همه عشر ملائکه عرش و همه عشر ملایکه [illegible] و از جمله [illegible]
[illegible] و در [illegible] که حامل عرش که حالا چهار اند و در قیامت هشت [illegible]
دوزخند که ایشان را زبانیه خوانند و عشر خادمان بهشت و بعضی گویند این همه عشر از موکلان بنی آدم و کرام الکاتبین اند

او را باحوا

آدم

و مبدأ

اسم جنس آدم

و بعضی گفته اند که ملایک [illegible]

که اعمال بنی آدم را در کتاب می نویسند و در حفظ ایشان مشغولند و قومی گویند که کرام الکاتبین از جمله ملائکه موکلان بر بنی آدم
و بعضی جدا [illegible] کرام الکاتبین و موکلین بنی آدم مختلف اند و گویند که بر هر آدمی دو ملک موکل اند یکی از جانب
راست و دیگری از طرف چپ [illegible] موکلان [illegible] روز و شب مختلف اند و گویند در هر یک از شب و روز
[illegible] بر هر شخصی چهار ملک موکل باشند دو در روز و دو در شب [illegible]
[illegible] عبادت و تسبیح و تهلیل مشغول باشند و [illegible]
[illegible]
[illegible] از جمله اکابر ملایکه اند [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] علیهم السلام [illegible] از احادیث شریفه
[illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منکر و نکیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مختلفند

[illegible] ... إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً ... [illegible]

[illegible]

... أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ
الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ ... [illegible]

... إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ... [illegible]

[illegible]

صفات الرحمن پس تو درخود ببین صفت خدا که چه [illegible] بود [illegible] که چه سان است آن صفات [illegible] هر که این

تبدل سوی [illegible] زین صفات ذلیل روسوی اصل [illegible] صاحب [illegible] در بعضی کوید

یکصفت نیست از صفات خدا که نه در ذات او بود پیدا هم حیست و هم علیم و بصیر متکلم مرید حق و قدیر همچنین

از حقایق عالم همه چیز [illegible] پس آدم که خلیفه حق باشد از روی صورت و صفت [illegible] بمعنی خلیفه است

از آن جهت تواند بود که در عالم هیچ مصباحی نیست که از نور الله مقتبس باشد از انوار عظمت و جبروت و مظاهر ظواهر

عکس پذیر کردند مگر مصباح سر انسانی که مستعد قبول فیض [illegible] مصباح سر تو با فتیله خفی در زجاجه قلبش

[illegible] در مشکات جسد [illegible] مثل نوره کمشکوة [illegible]

[illegible] وحقیقت این کلام [illegible] که صاحب نقد النصوص فرموده که حق

سبحانه وتعالی در آینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات از آینه دل او بعالم فایض میگردد

[illegible] باقی میماند و تا این کامل در عالم باقیست [illegible] تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه [illegible]

وصفات که این موجودات مظاهر و مجالی آنند پس عالم بدین استعداد [illegible] مادام که انسان

کامل در وی هست و هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون نیاید مگر بحکم او و هیچ چیز از ظاهر بباطن در نیاید مگر بامر او

و اگرچه این کامل [illegible] بشریت [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] جهان [illegible] این خلیفه [illegible] جسمانی و معنوی روحانی [illegible] عالم

[illegible] باطنش [illegible] ظاهرش [illegible]

[illegible] حق سبحانه وتعالی [illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] انسان کامل [illegible]

[illegible] حق سبحانه وتعالی [illegible]

[illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء [illegible]

مرجع [illegible] ملائکه [illegible]

[illegible]

[illegible] ابلیس [illegible]

[illegible] ملائکه [illegible]

[illegible] جمهور [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اتجعل فیها [illegible] خلیفه [illegible]

[illegible] خلافت [illegible]

[illegible] حق سبحانه وتعالی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اتجعل فیها [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نعم که از مقوله شکر است بمعرض عرض هم آورده که نحن نسبح بحمدک و نقدس لک ما پاکی یاد میکنیم ترا و کلمه سبحان الله

و حمد بر زبان میرانیم و ذکر میکنیم ترا بتقدیس [illegible] در بحر الحقایق آورده که [illegible] لاجلک

یعنی پاک میکردانیم [illegible] از معصیت حق تعالی فرمود که انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم [illegible] این خلیفه

از حکمتها و مصلحتها آنچه شما نمیدانید [illegible] در جواهر التفسیر آورده که حق سبحانه و تعالی وجه حکمتی که

ملایکه طالب آن بوده اند درین محل با ایشان بیان نکرد [illegible] حقیقت آن [illegible]

[illegible]

الارواح آورده که ملایکه [illegible]

به تشریف [illegible]

[illegible]

بنظاره ایستاده ناگاه مادر کودک از کوشه [illegible] و خود را در آن وحل افکنده فرزند را در ربود و برفت ابلیس بدان وقت
خوش شد بخرسیدن که شفقت آدم الانس را [illegible] بر بنده معصیت دار در آرزی ملائکه شما جفای ظاهری بینید ما
صفای باطن میبینیم شما جفا النفس اعضاء و جوارح میکوید ما موافقت قلوب و جوارح میبینیم شما دید بر کدورت بشریت
دماد نظر بر صفای طویت شما از این صورت نظر میکنید ما از این معنی [illegible] اکر وجان شما را
با سر طاعت بوده نیم ایشان اکنون رحمت شما در بار معاصی عبادت [illegible] ایشان در حدایق عنایت شما دست رحمت
خود زده بایشان چنان در رحمت بازند عصمت شما را چه حظ از [illegible] ما بد و نیسو ند و معصیت ایشان را چه ضرر چون
عفو ما در انتقام در بندد شما ایشان را مفسد کفتید من صالح میکویم [illegible] عبادی الصالحون شما خود را [illegible] توصیف
کردید من با شان بتحقیق توصیف کنم [illegible] این معانی عنایت [illegible] خاک بیان معلوم
میتوان کرد که کار با عنایت است شعر عنایت کن [illegible] که کارها همه موقوف بعنایت است عرفا گفته اند
در مضمون انی اعلم اشارتیست مفرزه بدبشارت مر اولاد آدم را که [illegible] استعداد امری عظیم و استحقاق شانی جسیم دارید
با ایشان سری عظیم است که ملائکه را از آن اکاهی نداده اند و آن سر عشقست که [illegible] در حوصله ملائکه نکنجید شعر جلوه کرد
رخش دید ملک تاب نداشت عین اتش شد ازین غیرت و بر آدم زد بزرکی در تحقیق این آیت فرموده است [illegible] عشق را [illegible]
حیات و فرشته را [illegible] نبود لاجرم چون شعله عشق از [illegible] تجلیات محبوب [illegible] ظاهر شد در جان [illegible]
آدم و آدمی که در [illegible] زد [illegible] شعر از عشق تو [illegible] هم [illegible] که صد باره سوخته ام حقیقت [illegible]
آنست که من میدانم که آدمی جام جهان نمای حقیقت [illegible] شعر جام [illegible]
هر چه هست [illegible] آدمی [illegible] عکس انوار جلال و جمال [illegible] احوال [illegible] شعر
[illegible] که جان [illegible] عکس رخ [illegible] جان بود [illegible]
کرفت و [illegible] ماده ترکیبش بر خاک [illegible] خاک [illegible] جبرئیل را
فرمود که [illegible] روی زمین یک قبضه خاک بردار [illegible] واقف شده [illegible]
محرم [illegible] مقربان [illegible] دقایق [illegible] نسبت [illegible]
حادث شده [illegible] هیچ [illegible] چه مقصود است [illegible]
[illegible] ازین کار [illegible] که [illegible]
[illegible] وجود خواهد آمد [illegible] وجود [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible] استغفار
[illegible] جبرئیل [illegible] ثواب و عقاب [illegible] تکلیف [illegible]
منقولست که [illegible] هیبت [illegible] تکلیف [illegible] چشمه های آب [illegible] کریان [illegible]
[illegible] زمین [illegible]

بگذار

بگذار [illegible] قرب [illegible] هیبت جلال [illegible] که مرتبه قرب [illegible] بسیار است
[illegible] جبرئیل [illegible] میکائیل را [illegible] زمین [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible] اسرافیل را [illegible] زمین [illegible] پیش آورد چون [illegible]
[illegible] قبضه خاک [illegible] زمین [illegible]
[illegible] جای [illegible]
[illegible] قبضه از تمام روی زمین بر کرفت [illegible]
[illegible] روایت آمده [illegible] قبضه که از تمام روی زمین
[illegible] در فضای [illegible] بهشت بود [illegible]
[illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] کبریا [illegible]
[illegible] عشق [illegible] جهان [illegible]
[illegible] که ما را با این خاک چه کار [illegible]
[illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] آینه [illegible]
[illegible] نقطه [illegible]
[illegible] قطعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شادی [illegible]
[illegible] فرشته [illegible]
[illegible] مرصاد العباد [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] معرفت
[illegible] آدم [illegible] تشریف [illegible] خاک

آدم [illegible] روی از [illegible] حضرت عزت [illegible] نوبت [illegible] خاک [illegible]

آدم را این بود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا خود چهل هزار سال بخداوندی خویش بر آن آب و گل کار در
اعاجیبه تعبیه میکرد و در آن خاک چه گنجها مینهاد و بزرگان گفته اند در هر ذره گل دلی پنهان میکرد و آن را بنظر عنایت
می پرورد و از حقایق تعبیه است که چهل هزار سال با آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت میرفت و [illegible]
[illegible] از مناسب صفات الهی آینه های صافی که هر یک مظهر صفتی را شاید تعبیه میکرد تا هزار و یک
موافق هزار و یک صفت بکار رفت و در هر آینه که در نهاد آدم مینهاد در آن آینه جمال [illegible] مندرج میشد
تا او در آن آینه بهزار و یک صفت خود را ببیند و آدم نیز بهزار و یک دیده او را مشاهده کند در من نگری همه تن دیده شود
در تو نگرم همه تنم دیده شود حاصل الامر هر جوهری شریف که در خزانه غیب و معادن شهادت بود همه را در آب
و گل او ودیعت کردند و چون نوبت بدل رسید گل دل را از ملاط بهشت آورده و بآب حیات ابدی بسرشتند و به
آفتاب عنایت ازلی پرورش داده منظور نظر عنایت گردانیدند و بعد از آنکه کار دل بمرتبه کمال رسید گوهری از نفایس
مخزونات غیب که از نظر خازنان گنجهای ملکوت و گنجوران مخازن دقایق جبروت پنهان داشته بود و خود بخودی
خود خزانه دار آن گوهر بود از آن خزینه دل ودیعت نهاد و آن گوهر محبت بود که در صدف معرفت با امانت تعبیه [illegible]
و بر ملک و ملکوت عرض داشته و از هیچکس استحقاق خزانه داری آن ظهور نکرده امروز در صدف دل آدم محفوظ [illegible]
دارد [illegible] صدر عالی قدر او در او بخشند چون تن آدم بکمال رسید [illegible] حقه دل بحر آن گوهر
که صدف کون و مکان بود چندین هزار سال ملاطفه عنایت در عالم غیب و شهادت با آب و گل و جان و دل آدم
میرفت و هیچ ملک از مقربان بارگاه عزت را در آن محرم نمیساختند و ایشان نیز آدمی را بواجبی نمیشناختند و یک یک بر
قالب آدم گذشته میکردند تا این چه نقش عجیبست که مینگارند و این چه صورت غریب که از پرده حکمت بیرون میآرند
و زبان حال آدم میگفت [illegible] باشد تا سر ازین خواب بر دارم [illegible]
القصه چون بیک نفخه [illegible] آدم [illegible] قدرت کامل حضرت [illegible] در احسن تقویم صورت تمام یافت
چنانکه در قرآن مجید میفرماید که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و در تفسیر قرطبی از عرایس ثعلبی نقل میکند که عبدالله
سلام از حضرت رسالت کیفیت خلق آدم پرسید حضرت خاتم ص جواب داد که روی او را از خاک کعبه آفرید و سر و سینه
و گردنش را از زمین بیت المقدس [illegible] از زمین حجاز و دست راست از خاک
مشرق و دست چپ از زمین مغرب و در تفسیر [illegible] از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که سر آدم از بیت المقدس بود
و پوست سر و موی از خاک بهشت و مژگان و ابرو [illegible] از تربت حوض کوثر و [illegible] را از زمین [illegible]
آفرید و سر را از خاک حجاز و پوست بدن [illegible] طایف [illegible] از خاک کنعان عورت از زمین بابل [illegible]
[illegible] چون خاک مختلف بود فرزندان نیز متفاوت شدند باختلاف الوان و اشکال خاک موجب
تفاوت اطوار و طبایع و امزجه [illegible] هر چند اصل همه چیز خاکست اما [illegible] کیفیت هر
جزوی مخالف یکدیگر افتاده در رنگ و طعم و غیر آن اختلافات کلی در طبایع و صور [illegible] و مقتضای نفس

ماخ

فالطبع و الاختلاف [illegible] و کیفیت ملاقیات اصول در صفات و حالات فرزند [illegible] ظاهر میکردد که عقول
[illegible] آورده اند که
چون قالب آدم تمام نشده بود [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] نفس آدم میگفت [illegible]
[illegible] قالب آدم [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
[illegible]
[illegible] قانون؟
[illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک و ملکوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] صورت آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] تحقیق این [illegible]

باری

و در ون تحزیه [illegible] حرف [illegible] بر [illegible] چگونه معاش خواهید کرد ملائکه گفتند اگر [illegible]

[illegible] طریق شفقت [illegible] داریم و اگر او را بر ما امیر سازند [illegible] و فرمان بر داری [illegible] ابلیس [illegible]

[illegible] با خود گفت [illegible] که اگر ما را بر او مسلط سازند هلاک کنیم و اگر حکم او را باشد [illegible]

سجانه و [illegible] [illegible] القصه چون تسویه جسد آدم [illegible] تمام یافت [illegible] صورت

نفخ روح وجود گرفت چنانچه حق تعالی فرموده فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ و در سوره سجده

میفرماید الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ

فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ قَلِيلًا مَا تَشْكُرُونَ [illegible] آنست که [illegible]

روح با تن آدم [illegible] جمعه دهم ماه محرم [illegible] در وقت [illegible] درجه [illegible]

و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و بعضی گفته اند که در [illegible]

تصویر آدم [illegible] کواکب در شرف بود [illegible] عطارد [illegible] کوکب طالع [illegible] عطارد [illegible]

[illegible] یا رب [illegible]

الامور [illegible] منقولست که چون الله تعالی [illegible] روح و بدن [illegible] ترکیب کند

روح را امر آمد که [illegible] روح [illegible]

قدم [illegible] دماغ [illegible] تعلیم [illegible] گفت [illegible] چون [illegible]

لطیف [illegible] چون [illegible] هَبَطَتْ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ

وَرْقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَتَمَنُّعِ [illegible] خطاب آمد که ای روح

اگر [illegible] دفینه است [illegible]

در زاویه خاک [illegible] لطف [illegible]

رحمت [illegible] قلوبهم [illegible]

[illegible] روح [illegible]

[illegible] چون روح [illegible] جسم آدم در آید روح [illegible]

[illegible]

[illegible]

روح [illegible] آدم [illegible]

[illegible] روح [illegible] آدم [illegible]

[illegible] آدم [illegible]

چون [illegible] چشم [illegible]

[illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] روح [illegible]

[illegible] روح [illegible]

[illegible] الحمد لله رب العالمین [illegible]

[illegible] آدم [illegible]

[illegible] روح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انست که هم اسماء خالق بوی آموخت و هم نامهای مخلوق پس آدم بشناختن اسماء خلایق بر ملائکه فضیلت یافت و معرفت
اسامی خالق [illegible] بود بیان او حق تعالی که فرشتگان بران اطلاع نیافتند [illegible] و شمهٔ از سر آن اسامی در بین ابیات
ساقی مذکور است نظم اسم حق [illegible] صاحب عرفان نیست الا حقایق [illegible] علم الله آدم الاسماء کلها ای حقایق الاشیاء
[illegible] اوصاف ذات [illegible] یعنی او را جامع جمیع اسماء الهیه و مشتمل بر تمامی صفات و نسب [illegible]
گردانید چنانچه در بیان خلافت شمهٔ ازان مرقوم گشته اما وجه تعلیم آن گفته اند که خدای تعالی هر او را الهام داد و در دل
افکند که هر چیزی چه نام دارد و چه چیز را شاید و از چه کار آید [illegible] فرموده که تعلیم میشاید که بارسال ملکی باشد
غیر ازانها که [illegible] در معرض امتحان خواست آورد ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین
بعد ازانکه آدم را اسماء مسمیات درآموخت عرض کرد اشخاص مسمیات را بر فرشتگان [illegible] بودند پس گفت
و امر فرمود نه از روی تکلیف بلکه از روی [illegible] تنبیه بر عجز ملائکه که خبر دهید مرا بنامهای اینها که معروض شده اند
بر شما اگر هستید شما راست گویان در [illegible] خلافت آدم و حال آنکه خلیفه
عالم باید و شما [illegible] در اظهار فضل بر آدم به تسبیح و تقدیس [illegible] نیست زیرا که ذوات موجودات
پیوسته [illegible] حضرت کبریا [illegible] من شیء الا یسبح بحمده بلکه فضیلت [illegible] زیرا که طاعت صفت [illegible] آدم هم
مطیع است و هم [illegible] طاعت دارید [illegible] هر که [illegible] صفت حق و خلق هر دو جمع باشد افضل است ازانکه موصوف
بصفت خلق بود و بس و این یکی از اسرار خلافت است و شما [illegible]
[illegible] پس فرشتگان بعد از ظهور عجز و نادانستن [illegible] گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم [illegible] تنزیه میکنیم ترا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الحکیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] یا آدم انبئهم باسمائهم [illegible]
[illegible]
[illegible] فلما انبأهم باسمائهم [illegible]
[illegible] قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض
و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از عبادت ملائکه که گفتند و نحن نسبح [illegible] میفرماید که [illegible] طاعت و عبادت [illegible] خدمت [illegible]

[illegible] ابو القاسم [illegible] میگوید که ملائکه چنین دانسته بودند که [illegible] قرب [illegible] خدمت است و

حرمان و بعد [illegible] مخالفت [illegible] ما مطیعیم و ایشان عاصی پس کرامت و نوازش ما را باید [illegible] حق تعالی [illegible]

که نوازش ما بفضل ماست نه بوسایل طاعت و ذرایع عبادت و ازین بود که [illegible] ملکوت [illegible] که سرمایه

طاعت داشتند [illegible] تا آدم [illegible] سجده [illegible] خدمت [illegible]

[illegible] آدم [illegible] سجده [illegible]

[illegible] آدم [illegible]

[illegible] عبادت [illegible]

جمیع موجودات [illegible] حضرت امیر المؤمنین علی [illegible] خطب [illegible]

[illegible] کائنات [illegible]

[illegible] حقایق [illegible] سجده [illegible] آدم

[illegible] اسجدوا لآدم ای لاجل آدم برای آدم سجده کنید [illegible]

[illegible] یستغفرون للذین آمنوا [illegible] ملائکه استغفار است برای مؤمنان

پس [illegible] سجده کنید برای آدم [illegible] سجده [illegible]

[illegible] سجده کنید آدم را [illegible] خلافت [illegible]

[illegible] صفات [illegible]

[illegible] خلافت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] صورت آدم [illegible]

[illegible]

سجده [illegible] آدم [illegible] خلافت [illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابلیس [illegible] فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین [illegible]

[illegible] سجده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابلیس [illegible] کوید هم

[illegible]

[illegible] ابلیس [illegible]

[illegible] آدم [illegible] ابلیس [illegible]

[illegible]

[illegible] ابلیس [illegible] و در تقریر سجده و کار فرمان [illegible] کفته ایم

[illegible] آدم

[illegible]

[illegible] ملائکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابلیس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو العالیه روایت کرده

[illegible] ابلیس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابلیس [illegible]

توبه هست باید نوح عم از حق تعالی درخواست تا از توبه ابلیس او را خبر دهد خطاب آمد که توبه او آنست که قبر آدم را
سجده کند ابلیس علیه اللعنه متحیر شد و گفت هیهات هیهات از آن زمان که آدم خلعت حیات پوشیده بود من او را سجده
نکردم این زمان که شربت وفات نوشیده است هرگز [illegible] شد نوح گفت ای لعین این لاجرم همیشه در مقام
عناد و استکبار است ع [illegible] ازین کار دگر فرمایش در لطایف حکایات آمده که عارفی از ابلیس سوال کرد که چرا آدم را
سجده نکردی گفت زیرا که از وی بهترم از سجده او مرا ننگ آید عارف گفت چه بدبخت کسی که تو ننگ نداری از آنکه در
کس را حرام جمع میکنی و بیان [illegible] و از سجده ننگ که خدای تعالی بدست قدرت تخمیر طینت او کرد
ننگ داشتی آدم را از کردنکی تو نقصانی نرسید و تو از تکبر بدرکه سفلی رسیدی نظم بود عکس جمال حضرت پاک
اگر ابلیس [illegible] کرده مرآت وجه باقی بود آنچه دو شد فرشته را مسجود بدانکه انبیاء آدم و سجود فرشتگان
در زمین بود یا در آسمان اختلاف کرده اند و در آفریدن حوا نیز خلافست کعب الاحبار گوید در دنیا آفریده شد
میان مکه و طایف و با آدم بر سریر کرامت نهاده با آسمان بردند و جمعی گویند در بهشت خلق کرد و ابن عباس
و ابن مسعود برآنند که آن صورت در بهشت روی نموده و آنچنان بود که چون آدم بگلشن بهشت در آمد هوای خرم
و فضای دلکش یافت میوهای لطیف و نزهتهای ظریف آماده دید اما محرم [illegible] نظم هزار شربت شیرین و میوه مطعوم
چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار از جنس خود الیفی و حریفی میطلبید که خاطر مصاحبت او انس دهد و حلیفی
و اینجا صحبت که اسرار یاری و غمگساری با او در میان نهد نظم گل و شکوفه همه هست و یار نیست چه سود ای ۹
نبکه در گلزار بهشت لاله عذاران حور مقصورات فی الخیام بنظاره در آمدند نرگس دیده اش در خواب رفت
چون چشم فراهم شد در خواب از استخوان پهلوی چپ او حوا را خلق کرد هو الذی خلقکم من نفس واحدة وجعل منها
زوجها لیسکن الیها در معارج النبوه آورده که حوا را از استخوان بالای پهلوی چپ آدم خلق کردند و از آن جهت بحوا
موسوم شد که از حی آفریده گشت و بعضی گویند لانها ام کل حی و در تفسیر طبری مذکور است که آدم میان خواب
و بیداری بود زیرا که در بهشت خواب نباشد و حکمت درآنکه این حال بین النوم والیقظة وجود گرفت آن بود که اگر آدم
بیدار بودی رنج بسیار دیدی و رسیدی و حوا را دشمن گرفتی و اگر در خواب گران بودی ندانستی که حوا را از وی آفریده اند
[illegible] و مهربانی نورزیدی در این مقام عرفا گفته اند نکته که آدم صفی را در اماکن جنان نظر بر جمال نازنینان حور عین افتاده و
از آن حسن و کمال متعجب شده حیران لطافت ایشان بماند قدرت ربانی از نفس نفیس او حوا را که در زیبایی بی مثال گل
رخسار باغ بهشت بود پدید آورد اشارتست بآنکه ای آدم مقصود تو هم با تو است ترا نظاره در عالم وجود خود باید کرد
که جمله مقاصد هم از خود حاصل داری نظم اندر شکر [illegible] ذوق نبات عشق [illegible] هم از لب و دندان خویش
جوی مقصود هر دو عالم و مطلوب هر دو کون از آن و این مجوی زجانان خویش جوی این اقوال موافق مذهب عامه است
اما در طریق شیعه اهل البیت بروایت زراره از امام بحق ناطق جعفر الصادق عم مرویست که از آن حضرت سوال کرده
که مردمان میگویند که حق تعالی حوا را از پهلوی چپ آدم خلق کرده پس آنحضرت فرمود که سبحان الله تعالی الله عن ذلک

علوا کبیرا یقولون من یقول هذا ان الله تبارک وتعالی لم یکن له من القدرة ما یخلق لآدم زوجة من غیر ضلعه
ویجعل للمتکلم من اهل التشنیع سبیلا الی الکلام ان یقول ان آدم کان ینکح بعضه بعضا اذا کانت من ضلعه
ما لهؤلاء حکم الله بیننا وبینهم ثم قال علیه السلام ان الله تبارک وتعالی لما خلق آدم من طین وامر الملائکة
فسجدوا له القی علیه السبات ثم ابتدع له حوا فجعلها فی موضع النقرة التی بین ورکیه وذلک لکی تکون المرأة
تبعا للرجل فاقبلت تتحرک فانتبه لتحرکها فلما انتبه نودیت ان تنحی عنه فلما نظر الیها نظر الی خلق حسن یشبه
صورته غیر انها انثی فکلمها فکلمته بلغته فقال لها من انت فقالت خلق خلقنی الله کما تری فقال آدم
عند ذلک یا رب ما هذا الخلق الحسن الذی قد آنسنی قربه والنظر الیه فقال الله تعالی یا آدم هذه امتی حوا
افتحب ان تکون معک تؤنسک وتحدثک وتکون تبعا لامرک قال نعم یا رب ولک علی بذلک الحمد والشکر
ما بقیت فقال الله عز وجل فاخطبها الی فانها امتی وقد تصلح لک ایضا زوجة للشهوة والقی علیه الشهوة
وقد علم قبل ذلک المعرفة بکل شیء فقال یا رب فانی اخطبها الیک فما رضاک لذلک فقال عز وجل رضای
ان تعلمها معالم دینی فقال ذلک لک یا رب علی ان شئت ذلک لی فقال عز وجل قد شئت ذلک وقد زوجتکها
فضمها الیک فقال لها آدم الی فاقبلی فقالت له بل انت فاقبل الی فامر الله عز وجل آدم ان یقوم الیها ولولا
ذلک لکن النساء هن یذهبن الی الرجال حتی یخطبن علی انفسهن فهذه قصة حوا صلوات الله علیها واما
قول الله عز وجل یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا
کثیرا ونساء فالخبر الذی ورد ان حوا خلقت من ضلع آدم الایسر صحیح ومعناه من الطینة التی فضلت من
۸ ضلعه الایسر فلذلک صارت اضلاع الرجال انقص من اضلاع النساء بضلع القصه آدم سر بر داشت حوا را
با این خوبی دید [illegible]
روشن کرد [illegible]
[illegible] نظم [illegible] قد چون سرو سهی دلربای [illegible]
چون [illegible]
[illegible] نظم [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مذکور است که

٦

جبرئیل گفت ای آدم هر گاه که فرزندان تو از درود دهند ترا از درود و فرزندان که در احوال آنهار شرف اختصاص بحقیقت
درودی خواهیم فرمود ده بار صلوات بر و فرست تا حوا بر تو حلال شود ای عزیز چنانچه بی برکت صلوات محمدی علیه نعمت
بهشت بر آدم حلال نشد اگر بی نعمت درود آنحضرت آتش دوزخ بر آدمی حرام کرده عجب نیست نظم میکو درود ختم
رسالت که آن درود سرمایه حصول سعادت سرمدات • تو لقمه دعوای درود بی نبی مخوان اول که آرزوی نعیم جنان
پس حواص ملائکه ملکوت وصدر نشینان محافل جبروت را در مجلس انس گرد آورد و حضرت عزت بولایت آن
که الله ولی الذین آمنوا حوا را با آدم داد و بکمال عنایت خداوندی خطبه نکاح ایشان باسماع ساکنان دو دایره
قرب رسانید و عقد ازدواج و رابطه امتزاج میان ایشان سمت استحکام پذیرفت و آن خطبه شریفه را در کتب اخبار
باین طریق روایت کرده اند که بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق
کلهم عبیدی وامائی ومحمد حبیبی ورسولی انی قد زوجت الاشیاء لیستدل بها علی وحدانیتی اشهدوا ملائکتی
وسکان سمواتی وحملة عرشی انی زوجت امتی حوا ببدیع فطرتی وصنع قدرتی آدم علی صداق تسبیحی وتهلیلی
وتمجیدی وتقدیسی وهی شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریك له یا آدم وحوا اسکنا جنتی وکلا من ثمرتی ولا
تقربا شجرتی والسلام علیکما ورحمة الله هر دو را بسکنی در بهشت امر کرد بر وجهی که قلنا یا آدم اسکن انت و
زوجك الجنة ای منظور نظر کرم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت و گفته اند اسکن دلیل بیرون آمدنست
از بهشت چه سکنی ملك نباشد بلکه دلیل عاریت بود مثلا اگر کسی را گویند داری لك سکنی ان عاریت باشد و تملیك
منفعت نه بمعرفت بهشت آدم علیه السلام بدانکه در بهشتی که آدم ع و حوا بسکون آن مامور شدند اختلافست بعضی
بر آنند که در زمین بوده بارض یمن ابو الحسن قاریابی در کتاب اصول جامعه آورده که در فلسطین بوده قاضی بیضاوی
در تفسیر خود میگوید بستانی در فلسطین یا ما بین فارس و کرمان بوده و حق گوید انشفال را با رض هند و در ارشاد ابو
الحکم گوید بوستانی بود در هندوستان مشتمل بر قرنفل و عود و صندل و مانند آن و بعضی گویند آن بهشت بوستانی
بود بر اعالی جبل الیاقوت در طرف مشرق زمین و آن بوستان در فصول اربعه یکسانست و هوای او پیوسته معتدل
باشد و بکثرت انهار و خضرت اشجار و نضرت ازهار و لطافت اثمار موصوف و بقول این جماعت هبوط انتقالست
از بقعه به بقعه و دلیل ایشان آنست که هر که به بهشت در آید او را بیرون آمدن نیست قال الله تعالی وما هم
منها بمخرجین و جمهور علما بر آنند که بهشت مذکور دار الثواب است که بالای آسمانهاست جای اوست و انکه از او کسی را
بیرون نباید و ثابت که از برای جزا داخل شده باشد و اگر نه خازنان بهشت درون میروند و بیرون میآیند
و شب معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم جهت تماشا داخل شده و باز تشریف بیرون آوردند
نظم چون تماشا کرد بستان بهشت در بعرش آورده جنت دا بهشت و طایفه معتقد آنست که بهشت آدم غیر
جنت المأوی بوده زیرا که او در این بهشت او را مکلف شد با حتراز از شجره معینه و تا یا نبوم دا بی راحت و نیز
انکه ابلیس در آن جا راه یافت و این امور منافی آنست که جنت المأوی باشد و بعض نورند موید این قولست و جمعی که

فرجنت ما وی بوده اند طایفه از ایشان میگویند که او بجنت در آسمان بوده بدلیل اهبطوا منها میگویند در زمین بوده زیرا
که حق تعالی آدم و حوا از نهی شجره معینه امتحان فرمود و امر و نهی نباشد الا در دار دنیا و اهبطوا مصرا از مقوله اهبطوا مصرا
است بر بعض تحقیق آن بهشت منزل بوده که حق تعالی جهت ایشان در دار امتحان دنیا مهیا ساخته باشد و موید این مقالست
آنکه آدم در حین انتقال از دنیا آرزوی میوه بهشت کرد و فرزندان را طلب آن فرستاد و العلم عند الله تعالی القصه چون آدم
و حوا در بهشت ساکن شدند دیگر باره فرمان رسید که کلا منها رغدا حیث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین
بخورید شما و ازو بایسته از بهشت هر میوه های او خوردنی بسیار با سعت و رفاهیت که در اشتها دارد خوش شود گفته اند
خوردن ببینید که از حساب بیتان هر جا که خواهید بهر نوع که اراده کنید و از هر گونه لباس بپوشید و از الوان طعام بخورید
و نزدیك مگردید این درخت را و این خطاب بلاغت کنت لا تعلیق بقرب که از مقدمات تناول است غایت مبالغه باشد در اجتناب از اکل آن چنانچه ولا تقربوا الزنا
اشاره بتحریم از فعلست بر ابلغ وجوه
عطا را مختلافست که این شجره چه بوده بعضی گفته اند گندم بوده بعضی انگور و بعضی انجیر و بعضی درخت علم خیر
بعضی گفته اند آن درخت انجیر بوده بدلیل آنکه حق تعالی بدو قسم یاد میکند و بعضی انگور میدانند و میگویند
چه فتنه ادم بود و دیگر انجیر که در بهشت از درخت انجیر بوده و از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام کافور منقولست
و بعضی حنظل گفته اند و بعضی گفته اند درخت کافور دانه که فرشتگان از آن می خوردند تا در حین که خوردن آن موجب خلود در جنت
باشد یا شجره علم در وسط فردوس که جامع الوان طیبه و طعوم طیبه بود و هر که از آن بخورد نیك و بد بداند و با شجره
اول آن شجره مکروه است از جهت آنکه او بهوای نفس بسیار نکند پس حق تعالی حکم کرد در درخت گندم میگویند که
اگر این شجره نبودی این شجره بلکه سنبله بر نقصان رسانید که آن بهرهای خود افتاد
و گفته اند که درخت گندم در بهشت از بستان و در درخت است که میوه های بهشت داشت بود
موجود بود هر جا که آدم و حوا کی تقریب خوردند آن درخت مرتبه ایشان روی بطرفی دیگر میکردند
بعضی میگویند که مرتبه شجره و در آن زمان آدم خوردند بلکه رشد مید هند میوه
القصه آدم و حوا در آن جا در آن وقت شیطان از مرتبه مطرود بود جهت آنکه
از آن شجره که ممنوع بوده آدم و قومش با عداوت ابو البشر در باطن او متمکن گشته و مجال
که برفریبی که تواند داخل بهشت شد بسبب آنکه ممنوع بود جهت آدم و حوا را که چون ببخشی از آن میخوردند داری
بهشت بر آسمان بوده و اهل بهشت او را میشناختند و بر حوالی بهشت میگذشت و حال ادم را از اشیا ایشان
بعضی از حضرت که حق خواستند که آدم مایحتاج گندم که نوع شد ابلیس از آن معنی ممنوع شده و قصه و ابلیس
حق گفت و مار و طاوس که تحریم دانسته از آن مرد میان ایشان داخل جنت از ایشان استمداد خود میکرد
ایشان به بهشت در آمده حرمه بهشت از خود را آگاه شده غضب بیرون کرده و او را فرمان رسید که دست
از این بیرون کرده اند در بهشت با ایشان او رساند اول آن از باب قصص و اخبار یحکی که
میان مار و طاوس عجیب گوید که مار و طاوس اشارتست بغضب و شهوت که شیطان معهود ایشان او براین

دست میباید و حکیم سنائی علیه الرحمه بدین معنی اشارت نموده شعر خشم و شهوت مار و طاوس اند در ترکیب تو
[illegible] مرد و نفس را آن دست یار اما چون ابلیس را خاطر از تفرقه اخراج جمع شد گرد آدم میگشت و وسوسه را بهانه
میجست تا وقتی که آدم بر تخت دولت نشسته بود و حوران و غلمان گرد او کمر خدمت در بسته [illegible] در مرتبه
[illegible] ناگاه بر زبان آدم بگذشت که ما اطیبها [illegible]
بهشت [illegible] لو انها [illegible] سالکان مملکت او [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] آدم آمد و در پیش درختی
نوحه کنان و فریاد زنان [illegible] آدم [illegible] که چه کسی و نوحه تو بهر [illegible]
ابلیس گفت [illegible] نوحه میکنم [illegible] دولت [illegible]
[illegible] زوال [illegible]
[illegible]
و حق تعالی در قرآن مجید از وسوسه خواند که فوسوس لهما الشیطان لیبدی لهما ما وری عنهما من سوآتهما یعنی ابلیس
وسوسه کرد ایشان را [illegible] و قال ما نهاکما ربکما عن هذه الشجرة
الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین صاحب جواهر التفسیر گوید که آدم [illegible]
[illegible] گفت هل ادلک علی شجرة الخلد
و ملک لا یبلی [illegible] شجره خلد [illegible]
[illegible]
[illegible] و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین
ایشان را [illegible]
[illegible] ابلیس گفت ای آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم علیه السلام را
[illegible] ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده که ان الله تبارک و تعالی عهد الی آدم علیه السلام
ان لا یقرب هذه الشجرة [illegible]
الی آدم من قبل فنسی ولم نجد له عزما [illegible] آدم علیه السلام با آنکه

[illegible] درخت [illegible] که آدم [illegible]
[illegible] قرآن مجید [illegible]
[illegible] فنسی ولم نجد له عزما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فازلهما الشیطان عنها فاخرجهما مما کانا فیه [illegible] آدم و حوا [illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آدم و تراب حیوانات و بد و خبیث و طیب بودند و طرب و ناپاک را در بهشت جای نیست پس بدین آمد [illegible]
جدا گشته و نیک از بد متمیز شد و بجای پاک از برای پاکان و بجای [illegible]
که پدر ما را با چندین صفت صفوت و خلافت پاک کرد از بهشت بیرون کردند [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

برای عفو عقوبت بوده و این موجب خذلان و عقوبت نیست و در بحر الحقایق آورده که درین آیت بشارتست مر آدم را که اگر
چه از بهشت دور افتادی اما الهام و وحی من لا ینقطع بتو خواهد رسید و از ذریت تو بواسطه انبیا و اصفیا برکت پیام
و سعادت الهام من انقطاع نخواهد داشت هر آینه آدم بدین اشارت و بشارت در تنگنای زندان دنیا میتوانست بود
بیوی لطف بمشام تو جان تازه شد ورنی کی بجان تاب آوردی درین دو روز تنهایی القصه چون آدم بدار دنیا آمد
پیوسته از معارج قدس و معاهد انس یاد میکرد و میگریست از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که آدم هرگاه یاد
بهشت کردی چندان بگریستی که بیهوش شدی و بحقیقت این گریه و زاری از برای بهشت نبود بلکه از شوق خداوند
بهشت بود و آن ناله و بیقراری نه از برای دنیا بود بلکه در هوای جمال یار بود بیت هوای یار ندارم چو گرد بر خیال
شود مسافر آن آب دیده مالامال عاقبت مدد عنایت او در رسید و کلمات توبه او تلقین ساخت فتلقی آدم من
ربه کلمات تلقی قبولست از روی فهم و فطانت بجهت قبول کرده و فرا گرفت از خداوند خویش سخنی چند در تقدیری
کذا نصب آدم و رفع کلمات خوانده معنی آنست که فرا رسید آدم را از خداوند او سخنان [illegible]
[illegible] صاحب جواهر التفسیر میگوید بقول اشهر آنست
سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالَى جَدُّكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ در معارج
النبوه از عبدالله مسعود روایت میکند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که دوست ترین کلام نزد
حق تعالی آنست که پدر ما آدم علیه السلام بدان تکلم کرد در حین اقتراف خطیئة و آن کلماتیست که مذکور شد و ابن
عباس کلمات را چنین فرموده آورده که آدم گفت یا رب مرا نه بدست خود آفریدی جواب آمد که بلی گفت نه از روح
خود در من دمیدی خطاب آمد که بلی گفت [illegible] پیشی گرفته است رحمت تو بر غضب تو خطاب رسید که بلی گفت
دیگر باره [illegible] کردی بسکون در بهشت و جنت [illegible] حق تعالی فرمود بلی [illegible] گفت خدایا اگر توبه
کنم [illegible] آدم مرا باز به بهشت [illegible] خطاب آمد که نعم [illegible] وحی کرد خدای تعالی بدو که هر که
مرتکب صغیره یا کبیره گردد و بعد از آن پشیمان شود [illegible] و عزم جزم کند [illegible] گناه نکند [illegible] توبه
او قبول کنم آدم این کلمات از حق تعالی فرا گرفت و بدین عمل کرد [illegible] ابن عباس رضی الله عنه [illegible] این کلمات
گفت که خدای تعالی خانه فرستاد [illegible] از یاقوت سرخ و بفرمود تا بجای خانه کعبه که حالا هست وضع کردند آدم را
امر کرد تا بطواف خانه رود و چون آدم بنواحی خانه رسید [illegible] جبرئیل مناسک حج [illegible] بدیشان آموخت
و بعد از آنکه مراسم حج باتمام رسانید حق تعالی وحی کرد که توبه [illegible] آدم [illegible] شرف
قبول یافت حیا و بکا [illegible] غالب بود که شهر ابن حوشب میگوید سیصد سال آدم سر بالا نکرد و بعضی
[illegible] آمده که اگر جمع کنند بکاء اهل دنیا را با گریه داود [illegible] بیشتر
باشد و اگر گریه [illegible] نوح علیه السلام [illegible] زیاده باشد و اگر گریه
[illegible] داود و نوح علیهما السلام جمع [illegible] آدم از همه بیشتر باشد در جواهر التفسیر آورده که چون آدم

گفت یا رب [illegible] بود کر
گفت یا رب [illegible] خود
کردم یا بقضا و قدر تو [illegible] بود
[illegible]

بدنیا آمد [illegible] دویست سال میگریست چندان [illegible] از حسرت از دیده او [illegible] که در رخسار
او جوی ها پدید آمد [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] سیصد [illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاتم صلی الله علیه و آله استشفاع نمود توبه او
[illegible] آدم [illegible] بود
[illegible] در معارج النبوه مذکورست [illegible] فاوحی الله تعالی الیه [illegible]
[illegible] در روضة الصفا آورده که آدم بگفتن این کلمات [illegible]
[illegible] لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ [illegible] ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ [illegible] ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ
سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ رَبِّ [illegible] ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و در معارج النبوه [illegible]
حضرت [illegible] علیه السلام [illegible] آنحضرت فرموده که هر که این کلمات بگوید [illegible]
[illegible] کلمات [illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] حجر الاسود [illegible] بهشت آورده بود [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible] عمارت خانه [illegible] مناسک حج [illegible] جبرئیل
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] آدم رسید

و آدم علیه السلام بجهت ... [illegible] ... جبرئیل وسیله معرفت ایشان گشته ...
موسوم شد و چون در انتقام شریف ... [illegible] ... بجهت ... حضرت خلاق ...
طلبیده رخصت یافت ... [illegible] ... در غایت حرارت بود ... [illegible]
بنمود القصه آدم و حوا ... [illegible] ... جبرئیل بامر زراعت مشغول شدند و گویند هر سال یکبار بطواف خانه
کعبه رفتندی و در تفاسیر علما شیعه امامیه در بیان آنکه کلمات چه بوده چند روایت است ... روایت ... کعب
آنکه آن کلمات این بود که اللهم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی انک خیر الغافرین اللهم
لا اله الا انت انی ظلمت نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم ... روایت حسن بصری و سعید بن جبیر و مجاهد ...
آنست که آن کلمات ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین بود و در اکثر تفاسیر شیعه مذکور است
که آن کلمات ... محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

بقدرت حضرت واهب العطایا ... گردید و این ایام را بدین سبب ایام البیض گویند [illegible]

[illegible] بعضی گویند بیست و یک ... بود و جمعی گفته اند که کتابی محتوی بر چهل صحیفه بر او نازل
شد و در کتابی میگویند ده صحیفه بر وی نازل گشت و بعضی گفته اند بیست و یک صحیفه و مضمون صحف اسرار
حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیرها بوده و بعضی
گویند از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد هندسه و علم طب و علم موسیقی بود و از حرفتها [illegible]
و [illegible] و بعضی استخراج حدید از معادن نیز گفته اند و آنحضرت بمعجزات باهرات موید بود نقلست که چون قابیل
مطرود و مردود گشته بزمین یمن رفت و باغوای شیطان او و فرزندان بعبادت آتش مشغول شدند و انکار [illegible]
کردند حق تعالی [illegible] حضرت آدم علیه السلام وحی فرستاد که [illegible] قابیل و اولاد او را [illegible] دلالت
کند حضرت آدم علیه السلام بفرمان الهی اقدام نموده قابیل با فرزندان [illegible] از آنحضرت طلب معجزه کردند [illegible]
برای ایشان بفرمان الهی [illegible] درخت را طلبید اجابت نمود [illegible]
حضرت بر صدق نبوت او گواهی داد و معجزات بسیار از آنحضرت بظهور رسید چنانچه در تواریخ مبسوط مذکورست
[illegible] در میان اولاد و احفاد بیان شرایع میکرد و فرزندان را بتوحید [illegible] دلالت میفرمود [illegible]
ایشان اختلاف [illegible] حکم میبود و اولاد خود را هفتاد و دو زبان آموخته بود [illegible]
[illegible] و گویند که حضرت آدم در حال حیات چهل هزار فرزند [illegible] و اعقاب [illegible]
صلبی او چهل نفر بود بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند [illegible] دختر [illegible]
[illegible]
هابیل جهت تعظیم [illegible] استعداد شد [illegible] که حق تعالی در قرآن
مجید از آن خبر داده که واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر قال لاقتلنک
قال انما یتقبل الله من المتقین لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب
العالمین بطریقی که علماء مورخین نقل کرده اند آنست که [illegible] قابیل بود [illegible]
اقلیما و دوم هابیل بود [illegible] و چون ایشان بمرتبه بلوغ رسیدند آدم علیه السلام [illegible]
نکاح [illegible] خواست که [illegible] را با قابیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] قربان [illegible] و بعد از آن قربان [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم علیه السلام اشارت بقربان کرد هر دو برادر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible] قابیل و قربان او [illegible]
[illegible] هابیل [illegible]
[illegible] هابیل [illegible] حق تعالی قربان [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] هابیل [illegible] شیطان [illegible]
[illegible]
[illegible] هابیل [illegible]
[illegible]
یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب الآیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] هابیل [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] هابیل [illegible] آدم [illegible]
[illegible] هابیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تغیرت البلاد ومن علیها فوجه الارض مغبر قبیح [illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible] قابیل [illegible]

وسجده و اخذ میثاق و مسح حجر بدین طریقه تحقق پذیرفت بعد از آن با معاشر انبیا علیهم السلام خطاب فرمود
که هذا محمد بن عبد الله پیغمبریست که در آخر الزمان بیرون آید و شما اگر تشریف او در یابید حق متابعت او خواهید
خواهید کرد و با ایمان آرید و در نصرت او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر الاسود نمودند بدین قوله تعالی واذ اخذ
الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه قال ءاقررتم
واخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا وانا معکم من الشاهدین بعد از آن بیرون آورد تمامی ذریه را بر مثال قال لهم
مورچها و از ایشان سوال کرد از خالقیت و ربوبیت خود همه اقرار نمودند حق تعالی فرمود سجده کنید مر اگر در اقرار
خود صادقید همه بیکبار سجده کردند مگر کافران و منافقان که پشتهای ایشان راست بماند چنانچه سجده نتوانستند
کرد محمد بن حنفیه میگوید که چون مومنان سجده کردند و کافران و منافقان نتوانستند کرد چون ساجدان سر بر آوردند سجده ثم
دیدند که جماعتی موافقت نکرده اند ایشان دو فرقه شدند فرقه آنکه ایشان توفیق سجده یافتند و بعضی دیگر
به سجده دیگر شکرانه بجا آوردند و فرقه دیگر چون دیدند که جماعتی زیان نمودند ایشان از سجده اولین پشیمان
ثانیا سجده شکر نیز ... آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان دو گروه
شدند گروهی از امتناع سجده و اختلاف با ساجدان پشیمان شدند و کرت ثانیه با ساجدان موافقت نمودند
و گروهی بر امتناع و اختلاف مصر بودند حاصل همه ذریه بر چهار قسم شدند طایفه هر دو سجده بجای آوردند
و طایفه هر دو بار مخالفت نمودند و فرقه در سجده اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت و فرقه دیگر بر عکس
آن آنان که هر دو سجده بجا آوردند مومن زیستند و مومن مردند و آنانکه هیچ سجده نکردند کافر زیستند و کافر
مردند و آنانکه اول سجده کردند و در دوم اباء و امتناع نمودند مومن زیستند و کافر مردند و آنانکه اول ابا کردند و دوم
سجده کردند کافر زیستند و مومن مردند و گویند که سبب وجوب دو سجده در نمازها دو سجده ذریه آدم بود
در روز میثاق والله اعلم [در حکایت حضرت آدم ...] منقولست که در وقت عرض ذریه نظر
آدم علیه السلام در میان اصحاب الیمین بر شخصی افتاد که در میان ایشان نورانی تر بود و بحسن صورت و سیرت
موزون تر و با وجود اینهمه ناز و اعزاز میگریست و لعل مرشک بر دایره ماه از چشمه خورشید فرو میریخت
آدم علیه السلام که زخم خورده فراق و سوخته کانون اشتیاق بود از جبرئیل سوال کرد که کیست این کیست گفت
یکی از انبیاء اولاد تست موسوم بداود علیه السلام و او پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه چیست گفت چه
صدور زلتی مدت چهل سال بگریاند و این قول از صحت بعید است چه انبیا علیهم السلام بر مذهب حق از خطا
و زلل معصومند و تجویز خطا و زلت بر ایشان روا نیست بلکه گریه او از بیم فزع و خشیت الهی و خضوع و خشوع
و اشتیاق محمول باید داشت چنانچه در قصه حضرت داود علیه السلام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس حضرت
آدم علیه السلام از جبرئیل پرسید که عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت ای جبرئیل عمر من چند است
گفت هزار سال حضرت آدم علیه السلام از روی شفقت ابوت روی بقبله دعا آورد و گفت یا رب از عمر من چهل سال
بخشش

بر داود بخشیدم و بعد از ادای آن دعا بمحل اجابت رسید و حکم شد که تکمیل عمر داود بصد سال باشد و بروایتی اکابر
بخشیدن مجتبی نوشتند و بتوقیع شهادت ملائکه موشح ساختند بعد از انقضای نهصد و شصت سال از عمر آدم چون
ملک الموت بقبض روح او آمد آدم را چون آن حکایت فراموش شده بود گفت مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال
مقرر بود و هنوز چهل سال باقیست عزرائیل علیه السلام قصه داود را بخاطر او آورد و حق تعالی بعزرائیل امر کرد
که ما محض لطف و کرم بواسطه اشفاقی که او بفرزند خود کرده بود عمر آدم را بر هزار سال قرار دادیم و از داود نیز صد
سال خواهد بود فانا احکم واجب الاذعان مطاع فنان جل جلاله شرف نفاذ یافت که من بعد بنی آدم هر بیکی بکو بخشد
دانی صبا مستقبل الوقوع باشد و الا اجل مقدر هر فرد از افراد انسان زیاده و نقصان بهیچ وجه امکان ندارد و نقلست
که چون عهد و میثاق با ذریات آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین بهم پیوستند عهد نامه بر طبق آن
مثبت ساختند و در دهان حجر الاسود نهاده او را فرمان شد که هر کرا بآن عهد وفا داند یا او فاکند و مقتضای الحجر
یمین الله تقبیل و احترام او نماید در قیامت بوفاداری او گواهی دهد و استیفای عهد و پیمان او ظاهر کرداند منقولست
که چون فرشتگان نظر بر ذریه آدم انداختند از کثرت و ازدحام ایشان تعجب نمود گفتند الهی اینهمه خلایق را منزل و ماوا
و خانه و سرا باید زمین را از عرصه نیست که از عهده اینهمه بیرون تواند آمد حق تعالی فرمود که آمدن و بیرون
رفتن اینها بنوبت خواهد بود یکی میاید و دیگری میرود و یکی میکارد و دیگری میبرد و در شعر چنین است رسم
سرای یکی میرود و دیگر آید بجای [فایده] صاحب زهرة الریاض آورده که مومن را سزاوار نیست عصیان حضرت
پروردگار نمودن و کافران را سزاوار نیست بخیرات و مبرات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق بر بیان این دقیق
دقیقه گفته اند مومن و کافر و شقی و سعید در روز میثاق در صلب آدم علیه السلام آمیخته بودند ظلمت کفر کافران
بر مومنان تافته بود و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته عصیان مومنان بشامت مصاحبت کافران در
ظهر آدم پدید آمد و احسان کافران ببرکت مجالست مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان رسد
که ای مومنان هر زلتی که از شما بوجود آمده است چون بواسطه مجاورت کافران بوده در گردن ایشان نهادیم و ای کافران
هر خیر و احسان که از شما بظهور پیوسته چون ببرکت مجالست مومنان بوده در زمره اعمال ایشان محفوظ کردانیدیم
بعد از آن بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله معصیت مومنان را بدیوان کافران انتقال فرماید و خیر و احسان کافران
بمومنان باز رسد و حدیث شریف حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله که فرموده ان یوم القیمة یعطی لکل
مومن یهودی او نصرانی فیقال هذا فداؤک من النار دلیل این معنی است در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان
مسطور است که آدم را صورت مشاهده ذریه بوادی نعمان در خواب روی نمود و علی ای التقدیر بی آدم ملا
در بیابان حویش فرمود و مجوزست که مراجعت بوطن مالوف نماید ناگاه وحی الهی رسید و فرمان پادشاهی نازل
شد که بجانب هند رود و قابیل و اولاد و متابعان او را براه راست دلالت و دعوت کند و از سلوک مناهج فساد
باز دارد آدم بنابر فرمان الهی قطع مراحل نمود و بعضی از ایشان نزد او فرمود قابیل و متعلقان او را کرم کب بکبر بخشی

پرستی شده شرب خمر و تعلیم زنا مباح میداشتند نصیحت فرموده معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیاست
بتقدیم رسانیده نوحی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قابیل متابعت آن بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیلیان مفارقت
کردند و باقی طایفه از عناد و جحود سر بر عصیان نهادند و در تیه ضلال حیران و سرگردان بماندند [illegible]
علیه شریف حضرت ابو البشر علیه السلام [illegible] منقولست که حضرت آدم علیه السلام بلند بالای جعد موی گندم
گون اصلع بود و از آنکه در برایا بوفور حسن و جمال اختصاص داشت و گویند اول کسی از فرزندان آن حضرت که ریش و لحیه
انبوه داشت او شیث علیه السلام است و در طول قامت حضرت آدم علیه السلام اختلاف کرده اند بعضی از محدثان
عامه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله درازی بالای او را شصت ذرع نقل کرده اند و اهل کتاب زیاده برین علیه السلام
و کمتر نیز گفته اند و حوا در قد و قامت و حسن و جمال با آدم مشابهت تمام داشت و گویند در مبدأ خلقت طول
قامت و عظم جثه حضرت آدم به مرتبه بود که در زمین هیچ مغاره و پناهی نبود که محل گنجایش او باشد و ما بین قدمین
او در هنگام رفتار مسافت سه روزه راه بود و بر او لیکن بعدا مترشح در کتاب کافی مذکور است که از حضرت امام بحق
ناطق امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدند که طول قامت آدم و حوا علیهما السلام چه مقدار بود در هنگامی که از بهشت
بزمین هبوط نمودند آن حضرت فرمود وَجَدْنَا فِي كِتَابِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمَّا أَهْبَطَ آدَمَ وَزَوْجَتَهُ
عَلَيْهِمَا السَّلَامُ إِلَى الْأَرْضِ كَانَ رِجْلَاهُ بِثَنِيَّةِ الصَّفَا وَرَأْسُهُ دُونَ أُفُقِ السَّمَاءِ وَأَنَّهُ شَكَا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مَا يُصِيبُهُ مِنْ
حَرِّ الشَّمْسِ فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى جَبْرَئِيلَ أَنَّ آدَمَ قَدْ شَكَا مَا يُصِيبُهُ مِنْ حَرِّ الشَّمْسِ فَاغْمِزْهُ غَمْزَةً وَصَيِّرْ طُولَهُ سَبْعِينَ ذِرَاعاً بِذِرَاعِهِ
وَاغْمِزْ حَوَّاءَ غَمْزَةً فَصَيِّرْ طُولَهَا خَمْسَةً وَثَلَاثِينَ ذِرَاعاً بِذِرَاعِهَا و این حدیث مطرح فحول علما گشته چه استوای خلقت
در انبیا شرطست و از جمله شرایط استوای خلقت آنست که ذراع هر شخص قریب بربع قامت او باشد پس بودن آدم
علیه السلام هفتاد ذراع خود با استوای قامت او منافیست و بعضی از این تنافی چنین جواب داده اند که در حدیث
مضافی مقدر است و این تقدیر است که بذراع زمانه یا ضمیر ذراعه راجع است بشخصی که در مجلس نقل حدیث حاضر
و معلوم سائل بوده یا آنکه با بمعنی مع باشد یعنی کوتاه کردید قامتش با ذراعش و ممکنست که مراد از ذراعه ذراع
بعد از غمز و کوتاه شدن قامت آنحضرت بوده باشد یعنی قامت او قبل از غمز هفتاد و هفتاد ذراع حال او بود که بعد از
غمز باشد [illegible] و خصایص حضرت آدم را بعضی شش و بعضی زیاده بر شمرده اند و صاحب روضة الصفا از کتاب موانس والله اعلم
که از مؤلفات ابو اسمعیل ابی النضر الصفار است نقل نموده که حضرت احدیت آن نبی کرامت اختصاص داد
اول آنکه طینت او را بید قدرت و عنایت خود تخمیر فرمود [illegible] آنکه او را بیکر است و نفخت فیه من روحی مشرف ساخت
روح او بجود کرد [illegible] آنکه ملائکه عظام را بسجده او مأمور ساخت [illegible] آنکه او را بتعلیم اسما سرافراز گردانید [illegible]
آنکه در بهشت عنبر سرشت بیکلفت طاعت و مشقت عبادت بدو تفویض فرمود [illegible] آنکه کلمات توبه که موجب
رضا و خشنودی حضرت عزت بود بی واسطه غیری بدو تلقین فرموده و صاحب معارج النبوه چهار دیگر خصیصه نقل
کرده که مجموع بیست باشد یکی آنکه بصورت خاص خود بر گزید کما قال علیه السلام خلق الله آدم علی صورته دیگر

آنکه بخوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم دیگر تلقین حمد فرمود بعد از عطسه دیگر جواب
یرحمک ربک فرمود سبقت رحمت بر غضب دیگر انتساب نامی بشر او دیگر تفویض خلافت روی زمین بآنحضرت
دیگر طرد و لعن ابلیس بسبب او دیگر عتاب ملائکه بجهت اجتناب دیگر او لحاظ او بود دیگر او لیا ایشان او بود دیگر
از ذریه کردند کمان او بود دیگر اولیا عزان او بود دیگر تمیز از وجه طینت انجیننه او بود دیگر تمیز اهل حق از میان ذریه
تا روز قیامت او باشد [illegible] ولادت حضرت شیث بن آدم علیه السلام و انتقال نور مرتبت محمدی صلی الله علیه و آله
و بعض حضرت [illegible] از ظلمات از آن در طرف جمع و راویان اخبار نور وطرفه قصه ولادت حضرت شیث علیه السلام
را چنین در سلک انتظام آورده اند که چون قصه هابیل قتل هابیل روی نمود آدم علیهما السلام بجهت آنکه علاقه محبت
تمام با فرزند ارجمند داشت همیشه مغموم و محزون میبودست و در مصیبت او جزع و بیقراری میکرد حضرت عزت
جبرئیل امین را بجهت تسلی خاطر حزین آن برگزیده رب العالمین بعرصه زمین فرستاده بشارت داد که حضرت واهب
العطایا عنقریب فرزندی شایسته بتو ارزانی خواهد داشت که سید کاینات و خلاصه موجودات از نسل او باشد
بعد از انقضای مدت پنج سال از قتل هابیل حق تعالی شیث علیه السلام بواسطه تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و آله
که در صلب او ودیعت بود شیث را از حوا متولد ساخت و بعضی از مورخان گفته اند که شیث و ادم است و بعد او صیا
و این روایت ضعیف و مردود است زیرا که جمهور مورخین اعتبار نکرده اند و محمد بن جریر طبری گوید انساب مجموع
افراد انسانی امروز بار وصی میشود چه نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافت و اصحاب تواریخ
در قصه تولد شیث علیه السلام را چنین نقل کرده اند که روزی جبرئیل علیه السلام با جمعی از ملائکه نزد آدم
علیه السلام آمد و طبقی از میوه بهشت همراه آورده با آدم خطاب نمود که السلام علیک یا ابا محمد و این کنیتست
که در بهشت آدم را علیه السلام بان مخاطب میخواندند بعد از آن جبرئیل فرمود که ای آدم این میوه را بستان که این
میوه بهشتست که از حق تعالی مسألت نموده ام که بیش از آنکه من انعام فرماید ملایکه گفتند حضرت قاضی الحاجات
مطلوب تو میسر فرموده و اکنون از این میوه تناول کن تا نور روشن آن نطفه محمدی صلی الله علیه و آله که در ظهر تست
زیادت گرده و در صلب ایشان جاریست و گویند که آن نور رحمت بود و شعلی بر او در وجود او مطیب و مطهر ساز
و با حوا صحبت دار که امروز میعاد انتقال این نور رسیده آدم و حوا امتثال امر فرموده عمل نموده از میوه بهشتی تناول
و در صحبت اغتسال نموده و زنهار بهشتی بو میدند تا در حسن و جمال و قوت و کمال بدرجه اعلا رسید و ظهور
نور از پیشانی مرتبه در رسید که از مشرق تا مغرب عالم از نور جمال ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد نور محمدی
صلی الله علیه و آله از آدم بحوا انتقال فرمود و در مدت حمل از پیشانی دو بیت از آن ماه تابان چون آفتاب درخشان
بود و در روایتی گرهست که از جبین حوا آدم علیه السلام تا انتقال آن نور سید کاینات علیه افضل الصلوات فرشتگان دا رو
بجانب آدم علیه السلام بود و آدم در نظر ایشان معزز و مکرم مینمود و چون آن نور بحوا منتقل شد فرشتگان از روی
جانب آدم بحوا متعلق گشت و اعزاز و اکرام حوا انتقال یافت آدم بحق تعالی بنالید وحی الهی رسید که ای آدم هیهات

متابع و ملازم نور محمدی اند و ان نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه در تو نگاه میکنند که ان نور [illegible]
تمامی والیان ممالک ملکوت و طایران حظایر جبروت توجه بجانب او دارند و بر صفحهٔ خاطر نقوش مهر و محبت او
مینگارند بیت ای نور تو منظور دل و جان همه [illegible] در شان همه شاهان [illegible]
ملک و ملکوت در پیش تو خادم و تو سلطان همه نقلست که از حین انتقال نور بان مایه بهجت و سرور تا بروز ولادت
شیث علیه السلام ابلیس لعین را حجابی که چهل ساله راه بود و بروایتی صد ساله راه غلاظ ان بود محجوب ساخته بودند
و لادت تا بحد بلوغ او همچنان محجوب میبود و نور نبوت محمد صلی الله علیه و آله از جبین مبین شیث نبی علیه
السلام چون آفتاب از مطلع اقبال و مشرق افضال میدرخشید و این فرزند ارجمند از میان سایر اولاد آدم بحسن صورت
و صفای سریرت و کثرت فضایل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین
اولاد ابو البشر او بود بعد از انکه شیث بمرتبهٔ بلوغ رسید جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و گفت فردا شیث را در حوض
اعظم حاضر کردن که جمعی از مشاهیر ملائکه باعث احترام آمده تا عهد و میثاق بجهت این نور مکرم از او بگیریم روز دیگر
بموجبه بود جبرئیل آدم علیه السلام شیث را بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار ملائکه تشریف آورده
و عهد نامه موکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستدند و بقلم یاقوت بر وصلهٔ از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت
ملائکه مسجل ساختند و ان حریر را محکم در هم پیچیدند و جبرئیل علیه السلام از انگشتری مهر کرد و حق تعالی از جامه
خانهٔ قدرت خلعت از حلهٔ سبز در شیث پوشانید که روشنی از تحت بر مثال آفتاب بود و مضمون ان عهد نامه آن
بود که در محافظت و نگاهداشتن این نور مبارک باقصی الغایة بکوشند و برسانند الی الآباء الکرام حلیله از نساء جلیله
عالم و تابوت سکینه را که صور انبیا در ان بود از بهشت بیاوردند و تسلیم آدم نمودند و مقرر کردند که ان عهد نامه را
در ان تابوت محفوظ دارد و وصیت کرد با فرزندان بطنا بعد بطن و عهد نامه و مهر را برین طریق از برای هر یک بنویسند
و در آن تابوت مضبوط دارند و نزد انبیا و اوصیا هر قرنی بسپارند و گویند این عهد نامه بدستوری که مذکور شد
در تحت امر هر یکی از اجداد انحضرت صلوات الله علیه و آله بود از دور شیث تا زمان قیدار بن اسمعیل استمرار یافته و از
حمل بن قیدار تا روزگار عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین و خاتم النبیین بود صلی الله علیه و آله و ان معنی
در صورت وصیت نوبت بنوبت محقق میگشت روایتست که چون نور محمدی صلی الله علیه و آله از صلبی بصلبی انتقال میفرمود
شیطان از محجوب بود [illegible] هنگامی که ان فرزند متولد شود و بحد بلوغ میرسید و اعتقاد صحیح انست که انتقال ان نور
پیوسته از اصلاب طیبه بارحام طاهرات بوسیلهٔ عقد نکاح بوده بر منوالی که حالا در شریعت محمدی صلی الله
علیه و آله معمول و مقرر است و هرگز ازالهٔ طهارت آبا و امهات انحضرت از وقت آدم و حوا تا عبد الله و آمنه با
سفاح ملوث نگشته چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که آبا و اجداد بزرگوار انحضرت از جمیع دنائت
خلق و خلق مصون و محروس بوده و در هیچ وقت شرک و کفر ایشان را در نیافته و همیشه در هر عصر و زمانی بر مذهب
ملت حق بوده اند در کتاب روضهٔ کافی از ابی جعفر علیه السلام منقولست بعد از قصهٔ هابیل و قابیل که بکلی آدم علی

هابيل [illegible] ثم ان آدم سأل ربه ولدا فولد له غلام فسماه هبة الله لان الله عز وجل وهبه له واخته توأم فلما
انقضت نبوة آدم عليه السلام واستكمل ايامه اوحى الله عز وجل اليه ان يا آدم قد قضيت نبوتك واستكملت ايامك
فاجعل العلم الذي عندك والايمان والاسم الاكبر وميراث العلم وآثار علم النبوة في العقب من ذريتك عند هبة
الله فاني لن اقطع العلم والايمان والاسم الاكبر وآثار النبوة من العقب من ذريتك الى يوم القيمة ولن ادع الارض الا وفيها
عالم يعرف به ديني ويعرف به طاعتي ويكون نجاة لمن يولد فيما بينك وبين نوح وبشر آدم بنوح صلى الله عليهما فقال
ان الله تبارك وتعالى باعث نبيا اسمه نوح وانه يدعو الى الله عز ذكره ويكذبه قومه فيهلكهم الله بالطوفان
وكان بين آدم وبين نوح عليهما السلام عشرة آباء انبياء واوصياء كلهم واوصى آدم عليه السلام الى هبة الله ان من
ادركه منكم فليؤمن به وليتبعه وليصدق به فانه ينجو من الغرق ثم ان آدم مرض المرضة التي مات فيها فارسل هبة الله
فقال له ان لقيت جبرئيل او من لقيت من الملائكة فاقرئه مني السلام وقل له يا جبرئيل ان ابي يستهديك من ثمار الجنة فقال
له جبرئيل يا هبة الله ان اباك قد قبض وانا نزلنا للصلوة عليه فارجع فرجع فوجد آدم قد قبض فاراه جبرئيل كيف
يغسله فغسله حتى اذا بلغ الصلوة عليه قال هبة الله يا جبرئيل تقدم فصل على آدم فقال له جبرئيل ان الله عز وجل
امرنا ان نسجد لابيك آدم وهو في الجنة فليس لنا ان نؤم شيئا من ولده فتقدم هبة الله فصلى على ابيه آدم وجبرئيل خلفه
وجنود الملائكة وكبر عليه ثلثين تكبيرة فامر جبرئيل فرفع خمسا وعشرين تكبيرة والسنة اليوم فينا خمس تكبيرات وقد كان يكبر
على اهل بدر تسعا وسبعا ثم ان هبة الله لما دفن اباه اتاه قابيل فقال يا هبة الله اني قد رأيت ابي آدم قد خصك من العلم
بما لم اخص به انا وهو العلم الذي دعا به اخوك هابيل فتقبل قربانه وانما قتلته لكيلا يكون له عقب فيفتخرون على عقبي
ويقولون نحن ابناء الذي تقبل قربانه وانتم ابناء الذي ترك قربانه فانك ان اظهرت من العلم الذي اختصك به
ابوك شيئا قتلتك كما قتلت اخاك هابيل فلبث هبة الله والعقب منه مستخفين بما عندهم من العلم والايمان والاسم
الاكبر وميراث النبوة وآثار علم النبوة حتى بعث الله نوحا عليه السلام وظهرت وصية هبة الله حين نظروا في وصية
آدم فوجدوا نوحا عليه السلام نبيا قد بشر به آدم فآمنوا به واتبعوه وصدقوه وقد كان آدم وصى هبة الله ان
يتعاهد هذه الوصية عند راس كل سنة فيكون يوم عيدهم فيتعاهدون نوحا وزمانه الذي يخرج فيه وكذلك جاء
في وصية كل نبي حتى بعث الله محمدا صلى الله عليه وآله [illegible]

[illegible] چون عمر حضرت آدم علیه السلام بهزار سال انجامید و منشور [illegible]
محتوم از دیوان قضا در رسید [illegible] دار فانی کشت تمامی اولاد خود را جمع فرمود و [illegible]
از معاصی و ملاهی امر کرد و از متابعت شیطان و انقیاد نفس اماره نهی فرمود و شیث علیه السلام را که در میان اولاد آدم علیه
السلام بمزید فضل و دانش اختصاص داشت وصی و ولیعهد و خلیفهٔ خود گردانید و [illegible] کرد و بعضی وصایا و صحف
علما ممتاز گردانید و مبالغه در محافظت وصیت و ضبط شریعت [illegible] باقصی الغایه [illegible] وصایا که با شیث در میان
آورده بود وصیت بود که در ان اهتمام تمام نمود که البته بان عمل کند و با اولاد خود نیز برسانند که متضمن صلاح و فلاحست

ای شیث بیا از ایام نکبری که من بهشت دل نهادم از من بستدند و از آن حضرت تمام بیرون آوردند دوم انکه تقوی
ذنبها نکنی که من بتقوی عمل خود بی‌اعتبار گشتم سیم انکه هر کاری که خواهی کرد اول در عاقبت آن نظر کن که بیجا نمیشود
که اگر من بعاقبت حال خود نظر میکردم بمن نمیرسید آنچه رسید چهارم انکه در هر کاری که تو اضطراب نماید البته دست
دست از آن بدار که در حین تکلیف در این اضطراب خود من ملتفت بآن نشدم پنجم انکه در هر کاری که ترا پیش آید البته
مشورت با دوستان کن که اگر من در امر خود با ملایکه مشورت میکردم بآن درد و داغ مبتلا نمیگشتم و بعد از آن در وصیت
محافظت نور محمدی صلی الله علیه و آله مبالغت بسیار نمود و نور وجود او فرزند ارجمند را بطهارت و انتهاج و حرمت نمود
و با بوت او افتخار تمام مینمود شیث علیه السلام گفت ای پدر ذکر محمد و فضایل او از تو بسیار میشنوم میخواهم بدانم که مرتبه
او شفقت و مرتبه تو را بخود و عکس آدم علیه السلام جواب نگفت شیث نگوار در سوال کرد تا کرت سیوم مبالغه نمود آدم علیه السلام
فرمود ای فرزند مرتبه محمد صلی الله علیه و آله بالاتر است حق تعالی بامت او چندین کرامت فرموده که با من نکرده
بیان آنست من اول از آن و عصی آدم در عالم افکندند و زلت مرا آشکارا نمود و امت او هرچند گناه کنند بر ده اعیان نماید سیم
بسبب یک زلت سیصد سال بگریستم و عذرها خواستم تا توبه من درجه قبول یافت و ایشان را حاجت باین نیست و ملایکه نحوه
پنهانی با مرزند که اثر ثم توبه چهارم بیان زلتم برهنه کردند و عریان بدیار غربت او بردند و ایشان از هیچ گناه پرده برندارند
و عورت ظاهر نکردند پنجم بجهت اصلاح خود تا بعرفات نرفتم و امثال بسیار از جنس خون نبارید توبه مرا قبول
نکردند و ایشان را حاجت نباشد کر قدم از قدم بر ندارند هر وقت گویند اسات خطاب آید که غفرت و لهم الجنة علی تعالی
علی الاثم بعد از انکه گفتگو اتمام رسانید باز نصیحت شیث علیه السلام مراجعت فرمود و او را وصیت بسیار کرد
و از وصیت تجدید ایمان و توحید و شهادت لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که بپیغمبران که از ذریه او خواهند آمد بخواهند
آورد و خواست تا حال پیغمبران که از نسل او خواهند آمد بر عرض کند صندوقی آورده سینه و سرای بکشاد و از آن صحیفه
بیرون آورده بگشود که در آن صحیفه حلیه و اسامی و صفات پیغمبران و علامات نبوت و معجزات ایشان و ازمنه دعوت
همه بیان شده بود و عطایای اشیای و بلاهای امتحانی هر یک مبین ساخته اول ایشان در پیغمبران ذکر آدم فرموده و بعد از آن
شیث و همچنین یکیک بترتیب آورده تا بحضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و انگشتری خود را بضد و ق باو سپرد خاطرش
بزینت و زینت بهشت مایل شد شیث علیه السلام را بطور سینا فرستاد تا از حضرت کریم الاکرمین انچه مشتهای اوست
خواست که شیث بمقتضای فرمان پدر بزرگوار بطور سینا رفته دست بدعا برداشت کر یارب پدرم آدم انبید
که از زینت و زینون بهشت بهره مند گردد مقارن دعا او را نشنید که ها انت فتعلق شیث قدح چوبین پیش داشت انچه
مطلوب او بود از عالم غیب در قدح ریختند و شیث از طور با سوی مشکو باز گشت و خواست که بحضرت پدر رساند آدم علیه
السلام زینت در خود مالید و زیتون بخورد و مرض زایل گشت و لیکن بعد از آن فرض معاودت نمود چون مرض اشتداد یافت
هوس میوه های جنت بطبع شریفش غالب گشت باز فرزند را بتحصیل آن استدعا فرمود شیث با جمیع اولاد بجهت
انجاح مطلوب پدر بیرون رفت چون پاره مسافت قطع کرده جبرئیل علیه السلام را دیدند که با جمعی از ملایکه می‌آمد

وگفت وحنوط با خود همراه ساخته که کجا میروید و مقصود چیست ایشان صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل فرمود
که باز گردید که ما مهم ما که او را مطلوب بود رسانیدیم اولاد آدم علیه السلام دست تهی باز گشتند و ملایکه را بیش آدم رسیدند
جبرئیل را بحال او دیده سید ادم علیه السلام گفت او جبرئیل است و چه مرتبه است که یافته که بعیادت تمام پیش آمد کرد و او را
ملک الموت با دب و احترام تمام با تحفه و هدیه صلوات و سلام الهی و ملایکه عالم جل جلاله در آمد و گفت السلام علیک یا آدم
و رحمة الله و برکاته ان الله یقرئک السلام و یقرء فی ولدک اجمعین آدم جواب تحیتش بتقدیم رسانید و تعظیم و اکرام و تجلیل
و احترامهای آورده و حوا هر بهشت ادم نشسته میگریست آدم او را گفت بیرون رو و در امر سوالان چه درد کار من بازگذار
که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود بعد از آن ندایی رسید که ای آدم سر خود را بردار و نگاه کن چون آدم سر برآورد و نظر
کرد بهشت عنبر سرشت نامیده آراسته و پیراسته و انچه خدای تعالی بجهت او خواسته آماده کرده بود با وجود آن آدم روی
بملک الموت کرد و گفت ای شخص ملک هیبت و سیاست و ای سپهسالار میدان حشمت و ریاست مجال نقار زده باش
ده داش چه کن که میان مشتاق و معانجانان است بند تن وقید بدن از پای مرغ روح بردار که در هوای فضای قدس هنگام
طیران است طایر روح که در محبس تن مانده اسیر سالها از بیت ازلی دامکش باز رهان با ایمان ساعد سلطان ازلی
میطلبد دلیست کرکس که کند میل تن و لاجیان بس ملک الموت علیه السلام بقبض روح پر فتوح ابو البشر علیه السلام روی
آورد حضرت آدم علیه السلام بتسبیح و تقدیس و تحمید و کلمه طیبه توحید اشتغال نمود جبرئیل با عزرائیل ملک الموت خطاب
فرمود که ای برادر بطریق رفق و مواسا روح مطهر ابو البشر را قبض فرمای که احترام و اهتمام در امر او از مهمات است چه معلوم است
که او مخلوق بید قدرت خداوند است جل جلاله و روح او بتشریف اضافت من روحی مختص و همه انواع ملکی و تجاوز افلاکی
فلکی بسجود او مامور و منزل دعاوی قدس و حظایر قدس مقرب و در ولایت ملاحظه این تشریفات باید نمودن و در تیسیر این
امر خطیر بقدر امکان کوشید چون ملک الموت علیه السلام از امر خود فارغ شد جبرئیل حسامه برآدم پوشانید و شیث را ۳۹
تعلیم غسل داد تا امر غسل بتعلیم جبرئیل تکمیل یافت و چون وقت نماز شد شیث جبرئیل علیه السلام را بامامت تکلیف
نمود جبرئیل گفت چون تو وصی و جانشین و اعلم اولاد اوی بامامت اولی و انسبی انتقه جبرئیل علیه السلام شیث را
بامامت نماز تعیین فرمود حضرت شیث علیه السلام بدلالت و تعلیم جبرئیل امر نماز اقدام نمود ملایکه و باقی اولاد
آدم بآنحضرت اقتدا نمودند و بعد از فراغ از نماز جسد مطهر حضرت آدم علیه السلام را در موضعی که وفات یافته بود
مدفون ساختند و بروایتی در غاری که در کوه ابو قبیس است مدفون گشت و جسد مطهر حضرت آدم علیه السلام
در آن مقام شریف بود تا وقت طوفان نوح علیه السلام پس حضرت نوح تابوت ترتیب داده جسد آدم را در آن نهاد با خود
بکشتی درآورد و چون طوفان تسکین یافت بموقعی که نوح را در بر آنجا بسیار در آورده و در آنجا معروف مدفون ساخت
و روایتی آنست که در همان موضع که او را بیرون آورده بود دفن کرد و بعضی گویند در بیت المقدس مدفون کردید و قول اصح
آنست که چون کشتی نوح در جودی که قرار گرفت چنانکه قرآن مجید بیان ناطق است که واستوت علی الجودی حضرت
نوح تابوت آدم علیه السلام را از کشتی بیرون آورده در همان موضع که الحال بنجف اشرف اشتهار دارد مدفون ساخت

وفات آدم علیه السلام بعضی بر روز جمعه در مکه معظمه کفته اند و حوا بعد از آدم بیکسال و بقولی بهفت سال رحلت
نمود و در پهلوی آدم علیه السلام مدفون کشت وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ ذکر [illegible]
[illegible] بدانکه شیث لفظ سریانیست و بعضی عبرانی کفته اند
و معنی او در عربی هبة الله است و بفارسی خدا بخشیده حق تعالی اورا در عوض هابیل بحضرت آدم علیه السلام کرامت خدا بخشی
فرمود و او را اوریا الاول نیز خوانند و این لفظ نیز سریانیست و بعربی معلم اول کویند چه او اول کسی که بتعلیم و تدریس
مسایل شریعت و حکمت پرداخت او بود و چون شیث بتایید الهی موید و بتوفیقات نامتناهی موفق بود و بکمال ذات
عقل آراسته و بجواهر نفیسه علم و حکمت پیراسته بود آدم در زمان حیات خود او را وصی و ولیعهد و جانشین و خلیفه
روی زمین کردانید و بر اکثر طوایف انس و جن مسلط کشت و بعد از فوت حضرت آدم برسالت و پیغمبری مبعوث شد
و شریعتش موافق شریعت حضرت آدم علیه السلام بود و پنجاه صحیفه برو نازل کشت و صحف او مشتمل بود بر علوم حکمی و ریاضی و انواع
صنایع مشکله چون اکسیر و غیره و طایفه کویند که عبادات معینه در ساعات لیل و نهار از نتایج خاطر مبارک اوست که
بدان ملهم شده بود منقولست که اکثر اولاد او بواسطه آنکه از آدم صفت نعیم جنات و لذت روح و ریحان استماع کرده
بودند و بر مضمون صحف سماوی اطلاع یافته در زمان پدر بزرکوار طریقه تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بعزلت
و خلوات نمودند و در مغارات و صحاری متفرق کشته ترک لذات دنیوی نمودند و باداء وظایف طاعات و عبادات
مشغول شده بریاضت نفس سرکش و تهذیب اخلاق و تصفیه الباطن ضمیر پرداختند و در زمان شیث علیه السلام بنی آدم دو فرقه
شدند کروهی متابعت آنحضرت نمودند و طایفه پی رو فرزندان قابیل شده بفسق و فجور مشغول کشتند و شیث ایشانرا
نصیحت فرمود بعضی براه راست آمدند و برخی بر طریق عصیان اصرار نمودند و کویند شیث اکثر اوقات بزمین
شام اقامت داشت چه تولد آنحضرت در ان ارض مقدس روی نموده بود القصه شیث شرایط محافظت و رعایت
نور محمدی بجای می آورد تا بوقتی که میعاد انتقال زبدة المرسلین و خاتم النبیین [illegible] فرزندش انوش [illegible]
آمد بروایتی مشهور [illegible] بود با جمال و صاحب [illegible] داشت حق باشارت جبرئیل [illegible]
شیث [illegible] آدم [illegible] برادران و خواهران خواستکاری نموده [illegible] از اهل البیت [illegible] روایت
کرده که حق تعالی بواسطه تعظیم نور محمدی [illegible] از برای شیث حوری که [illegible] بوده تا جفت او [illegible]
آن نور مقدس باشد و انوش که پسر شیث است [illegible] از آن حور متولد کشته و آن حور [illegible] محوابله
بود و چون آثار حمل بر محوابله ظاهر کشت از اطراف و جوانب او آوازی شنید که او را تهنیت بآن حمل میکردند [illegible]
که ای محوابله این نور [illegible] در تو ودیعت نهاده اند ترا کوارنده باد و او را از نظر خلایق محجوب کردانیدند [illegible]
از او ممنوع میداشتند تا آنوقت که انوش بوجود آمد و چون نهصد و دوازده سال بروایت مشهور از عمر مبارک شیث
منقضی شد مرغ روحش از قفس بدن بر روضه رضوان [illegible] آنحضرت [illegible]
حقیقی [illegible] معرفت واجب الوجود و ملایکه ارضی و سماوی [illegible]

و شرح [illegible] اطاعت و انقیاد اولو الامر که من عند الله منصوب و منصوص و حق تعالی منصب خلافت و سروری بتو تفویض
بار فرموده باشد [illegible] ادای حقوق والدین و احسان بجای ایشان [illegible] صله رحم و مکرمت نسبت بخویشان و اقربا
[illegible] و کار فرمودن قوت غضب بشرطی که مقرون برضای الهی باشد [illegible] تصدق و ترحم بر ارباب احتیاج و ضعفا
[illegible] رعایت غربا و مونس [illegible] و فقرا [illegible] اجتناب از معاصی و مناهی [illegible] صبر کردن در حدوث حوادث و ظهور نوایب
صدق کفتار [illegible] داد دادن مظلومان [illegible] قناعت از متاع دنیا باندک [illegible] شکر نعمت خداوند تعالی بر انواع
[illegible] حلم و محبت حق سبحانه و تعالی بی شایبه اضطراب و اضطرار [illegible] حیا که متمم مکارم اخلاقست و هم آنحضرت
میفرماید که نسبت پادشاه با رعیت نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس یکنفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید
که لحظه از تفقد و تعهد رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع و منقاد او باشند و او سرور ایشان تواند بود و پادشاهی
که [illegible] چنان باشد که سیم و مال جمع کند و بدان متنعم کردد از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال [illegible] ملک
صورت نبندد و [illegible] پادشاه [illegible] لشکر و رعیت و دوست و دشمن [illegible] خلل [illegible] یکسان [illegible]
ایشان [illegible] فساد ظاهر کردد [illegible] صلاح [illegible] و واجبست بر پادشاه که اولاد خود را بتعلیم علمی که
متضمن قوام ملک و استمالت رعیت و حمایت لشکر باشد ترغیب نماید و از ملازمت صید و شکار و ملاعبت لهو و لعب ترهیب
و تخویف فرماید و در باب اهل فضل و دانش احسان مبذول دارد که [illegible] کتاب [illegible] و علما [illegible]
پادشاهی لایق کسیست که بمکارم اخلاق و امانت و دیانت آراسته باشد و در وقوع شداید و محن صبور و متحمل و تدبیر اهل
منزل بجا آورده بود و اکر بغیر این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه واجبست که عمل خود را از او صیانت نماید و دوست مخلص
[illegible] میراث [illegible] ذکر انوش بن شیث انوش بعبرانی صادق را کویند چون شیث را علی نبینا و علیه السلام
هنکام رحلت نزدیک آمد انوش را که نور محمدی [illegible] از جبین مبین او تابان [illegible] رشد و صلاح [illegible] حالش ظاهر و عیان
بود وصی و قایم مقام خود کردانید و [illegible] بنی آدم [illegible] و [illegible] محافظت نور محمدی
و عهد و میثاق [illegible] و کفت که حضرت آدم [illegible] محافظت این نور عهد و میثاق از من کرفته من نیز از تو عهد
و میثاق [illegible] انوش قبول [illegible] مطهرات
رضا اقدام نمود و مدت [illegible] سال بقول صاحب نظام التواریخ برعایت رعیت و حفظ مملکت قیام نمود و در تاریخ
طبری [illegible] که انوش مدت نهصد و دوازده سال عمر یافت [illegible] چون انوش [illegible] سالکی رسید
قینان ازو بوجود آمد و نور محمدی بدو انتقال یافت و معنی قینان [illegible] وصیت پدر [illegible] ریاست بنی آدم تعلق
باو کرفت و قریب [illegible] سال بدان مهم خطیر قیام نمود و از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف نورزید و عمر او [illegible] سال
رسید و در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که عمر او هشتصد و چهل سال بود و در هفتاد سالکی مهلائیل ازو بوجود آمد و
نور محمدی باو انتقال یافت ذکر مهلائیل بن قینان مهلائیل بمعنی [illegible] عمر او هشتصد و چهل سال بود و بروایتی
نهصد و [illegible] سال و بعضی کویند نهصد و بیست و [illegible] سال زندکانی یافت و در ایام او [illegible]

که در باب حمل کجا این داشتند لاجرم در اقطار عالم متفرق شدند و مهلائیل با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا
فرمود و پیش از آن مردم در مغارها و بیشه‌ها بسر می‌بردند و چون مهلائیل بن قینان بشصت و پنج سالگی رسید یرد از او متولد
شد و نور محمدی بدو انتقال نمود ذکر یرد بن مهلائیل یرد بیاء موحده و بروایتی بیاء مثناة تحتانی الف و بروایتی الف
یعنی یارد متولد شد و معنی همه ضابط است بعضی گویند در ایام او بت پرستی در میان خلایق شایع شد و جمعی برآنند
که این رسم مذموم بعد از ادریس ظاهر گشت و یرد مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد و چون عمر او
شصت و دو سال رسید او را از نی برده نام فرزندی رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد که نور محمدی از ناصیه
حال او تابان بود و موسوم با دریس شد ذکر ادریس علیه السلام ارباب تواریخ چنین ایراد نموده‌اند که مولد ادریس در دیار
مصر بود در قریه موسوم بمنف و نام او در تورات عبرانی اخنوخ و بعضی خنوخ گفته‌اند و در عربی ادریس و هرمس و المثلث
بالنعمة خوانند و مراد از هرمس عطارد است و چون معرفت سیر کواکب و مهارت در احکام و خواص و مزایای نجوم
و ابداع خط قلم و اصطلاح رقوم از خصایص آنحضرت بود بدین اسم موسوم گشت و از این جهت که همواره بتدریس
علوم شرایع و دراست صحف آبا و اجداد و بیان معارف الهیه و دیگر سنن انبیاء متقدمه و متأخره مبادرت می‌فرمود ادریس
لقب یافت و چون پیغمبر سوم او بود و در حکمت نیز در مرتبه سوم بود چنانچه حکما او را مثلث بالحکمه خوانند چه استاد
او اغاذیمون مصری را که بقول بعضی شیث و [illegible] است او را ثانی میدانند و اغاذیمون یعنی نیک بخت است و در
سلطنت نیز در درجه ثالثه متمکن گشته در میان عرب بمثلث بالنعمه اشتهار دارد حلیه شریفش چنین بود که گندم گون
بزرگ محاسن تمام قد [illegible] اندام قوی استخوان اندک گوشت آهسته در سخن اکثر اوقات خاموش اعضای او بی اضطراب
و در وقت رفتار نظر مبارک بر زمین افکندی و خود را از فکر خالی نگذاشتی و چون سخن گفتی انگشت شهادت حرکت
دادی و اکثر تواریخ خصیصه ذکر کرده‌اند [illegible] پیغمبر مرسل بود [illegible] سی صحیفه بر وی نازل شد [illegible] اظهار علم نجوم
کرد [illegible] اول کسی که بقلم خط نوشت او بود [illegible] صنعت خیاطت از او بظهور رسید [illegible] اسلحه از برای حرب باتو
داد [illegible] سنت جهاد در دین توحید او نهاد [illegible] سیرت بردگی یعنی اسیر کردن اولاد و احفاد کفار و بندگی از و یادگار
ماند [illegible] پوشیدن لباس که با سر اساس نهاد [illegible] ارتفاع مکان رفیع و بهشت منیع مر او را در حیات میسر و مسلم گشت
چنانچه حق تعالی می‌فرماید که وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا منقولست که چون شیث بدار بقا رحلت نمود و مدتی بر آن
بگذشت دین توحید و شرایع از میان مندرس گشت و اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نموده بکفر و
ضلالت ابتلا گشتند و رسم نکاح از میان برداشته بزنا و سفاح افتادند و بانواع فسق و فجور در نهایت بی باکی
جرات می‌نمودند حق تعالی ادریس را بپیغمبری مبعوث ساخته با انذار و تخویف و هدایت و نصیحت آن قوم فرستاد
و معجزات باهره ارزانی داشت تا بوسیله دعوت آنحضرت جمعی کثیر از مجوس و عبده اوثان بایمان آمده بسر منزل اصلاح و سداد
رسیدند و زمره بنابر قساوت قلب و شقاوت استعداد بر رسم معتاد عنادی نموده بر کفر و ضلال اصرار باقی ماندند و نصیحت
و موعظت ادریس و ملاحظه معجزات و کرامات مطلقا موثر نیفتاد باسیه دلیچه سود کفتن وعظ و در روایتی آنست که

که بواسطه امتداد زمان و عدم اعتنای مردمان آثار دین مبین و قواعد شریعت مستبین مهجور و متروک گشته چنانچه
حقیقت شرایع آبا و اجداد بر حضرت ادریس مشتبه و محجوب بود و کیفیت و اقعی آن غیب است لیکن حکم دانش
و فطرت ذاتی چون در اوضاع زمین و آسمان و ولایات بینات جهان بو قلمون نظر کردی او را یقین بوجود صانع عالم پدید
آمدی اما بطریق عبادت عارف نبودی و پیوسته در صدد آن بود که کیفیت آن معلوم کند تا وقتی طایفه از قوم خود بر گزید
و ایشان را بعد از انذار و تخویف بعبادت آفریننده جهان و پروردگار عالمیان دلالت فرمود و بیک او را تصدیق کردند
تا هفت تن بدین خدا شناسی با او متفق گشتند بعد از آن بهفتاد رسیدند و همچنین از هفصد در گذشته بهزار رسید
روزی ادریس گفت که چند نفر از این هزار که بهترین قوم باشند ما بین بایند ایشان از میان خود صد تن اختیار کردند بعد از آن
از صد تن هفتاد نفر برگزیدند بعد از آن از هفتاد نفر نیز ده تن ممتاز کردانیدند و از این ده تن هفت کس جدا کردند
که بهترین قوم بودند حضرت ادریس آن هفت نفر را بخود برد داشت و بجوار رفته گفت که چون من دعا کنم شما آمین بگویید
تا حق تعالی از برای ما بیان شرایع فرماید و طریقه عبادت خود بر ما ظاهر سازد حضرت ادریس و آن هفت تن بمناجات و دعا
و استغاثه دست بدعا نهاده و الحاح تمام دستها بر زمین نهاده و آمین میگفتند و از حق تعالی بیان شریعت میطلبیدند
چنانکه چندانکه دعا کردند و استغاثه نمودند مقرون باجابت نشد و بیان عبادت بیامد بعد از آن دستها جانب آسمان
بر آورده روی توجه بخالق ارض و سما نهاده شروع در تضرع و اظهار مدعا نمودند فی الفور آثار استجابت دعا ظاهر
شد جبرئیل امین نزول فرمود و سی صحیفه که متضمن بیان شریعت و کیفیت طاعت و عبادت بود با او نازل ساخت
و در مدت قابلیتش را بخلافت کرامت و بنبوت مشرف و ممتاز گردانید در تاریخ حکما مذکور است که حضرت ادریس
علی نبینا و علیه السلام خلایق را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب طور آن
مردم سنتی تمهید ساخته رسمی مقرر فرمود ساکنان ارض و مقیمان جزایر بجموع اطاعت او کردند و چهار کس بنیابت
و اشارت او بایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و بیرش لاوس و اسقلبیوس و امون و شریعت
او اولا امر بتوحید بود و رعایت عدل در کارها و عبادت حق تعالی مقرون باخلاص و ترک زخرفات دنیویه
و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه دیگر نمازی که دلالت میفرمود که مقتضای شریعت او بود در هر ماهی چند روز
معین بروزه مخصوص میداشت و باداء زکوه مال و غسل جنابت و حیض و مس موتی و جهاد با اعداء دین امر میفرمود
و نهی میکرد از خوردن گوشت خوک و گوشت حمار و کلب و از خوردن باقلا و چیزهای که مسکر است بدماغ مثل مسکرات
و مخدرات و در اوقات مشهوره اعیاد فرمود تا مردان اعیاد باداء صلوات قیام نمایند و در هنگام نقل آفتاب از برجی
ببرجی و در رؤیت هلال و دخول کواکب سیاره به بیت الشرف خود امر بذبایح و قربانیها میفرمود و در دیوان بوده که
که هر پیوند و زدوارده هزار باز نیز گفتی و زشکوه صحفش آمدندی و با علویات ارتباط داشت تا گویند که ادریس
علی نبینا و علیه السلام فرمود که من سی سال با افلاک و سموات بر آمدم و از دقایق عالم علوی خبر داشتم و بر اسرار
و رموز ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواریخ مذکور است که ادریس نسبت خود را از اعداد پیغمبران حیز دار

که بعد از او صعوبت خواهد بود و از واقعه طوفان نوح ع اخبار نمود و گویند که از برای صیانت قبور دوستان از امواج
امواج طوفان یکی از عظماء ارکان دولت را بفرمود تا کتب او را در مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت فرموده غالب
ربع مسکون را طواف کرده باز بمصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا بمقتضای وَرَفَعْنَاهُ مَکَانًا
عَلِیًّا رفعت منزلت و علو درجتش کرامت فرموده عجایب ابد و رند کاری بکلاه و آرش مخصوص ساخت با مکانی بلند که
شرف نبوت و درجه قرب با او رابیشت رسانید یا باسمان چهارم چنانچه در حدیث معراج ثابت شده که پیغمبر
ع ادریس را در آسمان چهارم ملاقات فرموده در سبب رفعت او دو روایت بنظر رسیده در عرایس ثعلبی و قصص الانبیاء
ابو مطیع نسفی آورده که ابن عباس گفت روزی ادریس ع سیر میکرد و حرارت آفتاب در بدن او اثر کرد با خود گفت که
آفتاب از چند صد ساله راه مسافت تابش او در بدن من چنین اثر میکند تا حال آن فرشته که حامل آفتاب و متعهد این
جرم عظیم است چگونه باشد و از روی شفقت دعا فرمود که اللّهم خفّف عنه من ثقلها واحمل عنه حرّها آن فرشته را
ببرکت دعا حضرت ادریس ع تخفیف تمام حاصل آمده از حرارت آفتاب و سوزش آن برآسود و در خود متامل شد که این
خفت یا ظهار غضب الهیست یا از آثار رحمت نامتناهی حق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که این نتیجه شفقت بنده
من ادریس است که از حضرت ما بجهت تو تخفیف مسألت نمود و دعای او مقرون باجابت گشته آن فرشته را بجهت
اینمعنی محبت تمام با ادریس ع در خاطر مستقیم گشت از حق تعالی شرف صحبت او را التماس نمود و جهت بشرف
زیارت و اورات نیل مصاحبتش اجازت فرمود روزی ادریس علیه السلام با او گفت ای برادر ترا با ملک الموت صحبت
و دوام اعزاز و اکرام تو کوشش بسیار میکند میخواهم از او التماس کنی تا اجل مرا تاخیر کند تا من بقیه عمر خود در طاعت
فرشته گفت یُؤَخِّرَ اللهُ نَفْسًا وَلِکُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا یَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا یَسْتَقْدِمُونَ از حق تعالی
نیست فرمود بلی و لیکن توانم درخواست با ملک الموت در میان آرم آن فرشته از حق تعالی اذن طلبیده فرمان رسید
که ای فرشته ادریس را برداشته نزد ملک الموت بر تا خود با ملک الموت حال خود بگوید فرشته ادریس را برداشته
باسمان چهارم برد و نزد آفتاب بنهاد و فوقی آنکه بسماء دنیا برد نزدیک مطلع شمس بگذاشت بعد از آن بنزد ملک
الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم برآری گفت آنچه توانم گفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام
التماس مینماید که در اجل او تاخیر کنی گفت بدست من نیست لیکن اینقدر توانم که از اجل او آگاه کنم تا خبر دهم
تا او ساعتی خود را بگذارد گفت باشد ملک الموت دیوان آجال پیش آورد و در آن نظر کرد گفت ای فرشته اجال کسی سوال
میکنی که عجب دارم اگر او عمر دهه باشد فرشته گفت این چون باشد ملک الموت گفت که درین دفتر چنین ثبت افتاده که این
شخص در نزدیک آفتاب فوت شود و این حرفه کرامتی کرده گفت ای برادر من او را آورده و نزدیک خورشید گذاشته نزد
تو آمده ام گفت برو که غالبا فوت شده زیرا که از حیات او چیزی باقی نمانده آن فرشته باز آمد دید که ادریس علیه السلام
رحلت نموده و مرغ روح آشیانه قالب بدر برده که فرشتگان هفت آسمان بر وی نماز گذاردند و او را در بهشت مقبور
ساختند و اکنون آنجا مدفون است وَرَفَعْنَاهُ مَکَانًا عَلِیًّا عبارت از این واقعه و دفن در سماء رابعه است أَیْنَمَا تَکُونُوا

یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ وهب بن منبه روایت کند که ادریس علیه السلام از غرغره عمر و توقف بعث
از عقوبات قیامت تصور داشت از رفتن بعث و نشور و هول و بیم و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار از خوف میبود و بواسطه
آن ترس عظیمت داشته در وظایف طاعات و عبادات روز بروز می‌افزود آورده اند که از اعمال مطیعان روی زمین آنقدر
طاعت بعبادت باسمان میبردند که از ادریس علیه السلام تنها مثل آن عزرائیل را اشتیاق ملاقات او روی
مصاحبت او میبود تا بعد از رخصت و اجازت رب العالمین از آسمان بزمین آمد بصورت بشر با ادریس مصاحب شد و مدت
شبانروز با او بود چون در اکل و شرب با ادریس علیه السلام موافقت ننمود ادریس دانست که از جنس انس نیست تفحص
احوال او نموده گفت من ملک الموتم ادریس پرسید که بقبض روح من آمده گفت نی بزیارت تو آمده ام گفت ای ملک
الموت ملتمس آنکه روح مرا قبض کنی و شربت مرگ بچشانی عزرائیل بعد از رخصت الهی روح مبارکش را قبض نموده
حضرت خداوندی باز روح او را بقالب درآورد عزرائیل گفت ای ادریس مقصود از این چه بود گفت تا مرارت مرگ
چشیده باشم و شربت موت کشیده تا باستعداد آن کاملتر بوده باشم اکنون ای ملک الموت حاجت دیگر دارم گفت چیست
گفت میخواهم مرا بر آسمان بری تا بهشت و دوزخ را ببینم و در مقام خوف و رجا استقامت گزینم ملک الموت بفرمان ایزدی
باسمان برد چون بدوزخ رسید گفت ای ملک الموت میخواهم که از مالک جهنم التماس افتتاح ابواب دوزخ درخواست نمایی
تا اطباق او را ببینم بدرخواست عزرائیل درهای جهنم بگشادند چون ادریس علیه السلام در دوزخ و فنون عذاب آن نگاه
کرد از غایت فضاحت آن بیهوش گشت ملک الموت او را برداشت و برکنار خود نهاد تا بهوش آمد گفت ای ادریس من
ازین امر کاره بودم اما چون تو درخواست نمودی بدین صعوبت مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر دارم گفت چیست
ادریس گفت آنکه بهشت را ببینم تا بعد از این تعب آن را حاصل آید ملک الموت استیذان نموده در بهشت از برای
او بگشاد و او را در بهشت درآورد ادریس علیه السلام بتفرج انهار و اشجار و حور و قصور و ولدان و غلمان و غرف
و لطایف بهشت ساعتی برآسود عزرائیل عزیمت مراجعت نموده گفت ای ادریس بیرون آی تا بمقام تو بازرسانم
ادریس باین سخن التفات ننموده هرچند از جانب ملک الموت الحاح و مبالغه زیادت میشد از جانب ادریس ابا
و امتناع بیشتر میگشت تا ادریس گفت مگر بفرمان خداوند ذو الانتقام بیرون آیم و الا هیچ کس قوت آن ندارد که بیرون کند
بیرون نیایم حضرت خداوند تبارک و تعالی فرشته را بمیان ایشان حاکم فرستاد از ملک الموت عزرائیل صورت واقعه پرسید
عزرائیل ماجرا بیان کرد از ادریس استفسار نمود گفت ای فرشته حق تعالی فرموده که کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ من شربت
مرگ چشیده ام و فرموده وَإِنْ مِنْکُمْ إِلَّا وَارِدُهَا بدوزخ گذشته ام دیگر فرموده وَمَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِینَ اکنون از بهشت
بیرون نخواهم رفت مگر بفرموده حضرت خداوند سبحانه و تعالی خطاب الهی در رسید که ای ملک الموت دست از او بدار که
بفرمان ما در بهشت درآمده و دلیل حق میگوید اکنون در بهشت قرار دارد و مکان علیا عبارت از درجات
جنت است و گویند که در آسمان چهارم و بعضی را عقیده آنست که باسمان ششم می‌آید و با فرشتگان بعبادت خدای تعالی
موافقت مینماید و شیخ آورده که ادریس علیه السلام در وقت وفات سیصد و سال داشت و در بعضی

روایات سیصد و شصت سال که اوم فوت شد و بعث او بعد از آدم بد و بیست سال بود و صد و پنج سال در نبوت که
و بر وی سی صحیفه نازل گشت و شریعت او شریعت آدم علیه السلام موافق بود و گویند شصت و پنج سال داشت که
... نام بعقد خود در آورد و از او فرزندی متولد شد متوشلخ نام و چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد
... نام خواست و از او لمک بالامان متولد گردید و بعضی لامخ نیز خوانده اند و بعضی او را ... است و چون عمر متوشلخ به نهصد و
شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت کرد و چون لمک صد و هشتاد و دو ساله شد زنی قینوش نام بنت براکیل بن محویل
بن اخنوخ بن قین بن آدم علیه السلام را بخواست و نوح ع از او متولد شد ذکر نوح ع گویند مولد او بعد از وفات آدم
به صد و بیست سال بود و بعضی صد و بیست و شش سال گفته اند و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال
تبلیغ رسالت فرمود و بعد از طوفان شصت سال دیگر باقی بود چنانکه عمر او یکهزار و هفتصد سال بوده باشد و هزار و
پانصد سال نیز گفته اند و روایات دیگر نیز در میان اهل تفاسیر وارد است والله اعلم و نوح را بزبان سریانی ...
نام بود و عرب او را نوح میگفتند و او را آدم ثانی و ساکن نیز گویند لقب او شیخ الانبیاء و نجی الله است در وجه تسمیه
او بنوح چند قول گفته اند از جمله آن سه قول مرقوم میگردد اول آنکه گویند روزی بر سگی گرگینی گذشت که اعضای او مجروح
بود از سگ با او نزدیک شد نوح با او خطاب فرمود که دور شو ای قبیح سگ ... در آمده گفت اگر میتوانی بهتر از این
خلق کن و در روایتی گفت ببین که نقش را عیب میکنی یا نقاش را ای نوح زبان نگاه دار که نام آدمیت تو بر خود اجر نکردی
و لقد بنوت در گریه ... خود ... اگر ... سگی از ... که ... و اگر ... خذلان ... ادیان
کند ... حضرت نوح علیه السلام از این سخن باضطراب آمده نوحه آغاز کرد و چندین سال گریست از آن جهت
مسمی بنوح گشت دوم آنکه چون نوح علیه السلام بعد از خمود نایره طوفان از کشتی بیرون آمد شیطان نزد او آمد گفت
ای نوح در وقتی بر من حقی عظیم ثابت فرمودی در آن نوح در طلب من آمد گفت ای لعین کاری که مرضی طبع تو باشد هرگز
نخواسته ام و در صدد ارتکاب آن در نیامده ام بگو آنکه کدام عمل از من صادر شد که رضای تو بود گفت رنج بسیار
بمن و اعوان من میرسید تا امت تو مستوجب دوزخ کرد اما در این حال ایشان از آن وقت که ... دوزخ کرد
و همه را هلاک ساخته مستوجب آتش دوزخ و خلود جهنم کردانیدی نوح علیه السلام از آن دعا پشیمان شد فرمود
کاش این دعا نکردمی و بر ایذای قوم صبر کردمی و بعد از آن از غایت ندامت مدت چهل سال نوحه میکرد تا مسمی بنوح شد
سوم آنکه گویند در باره کنعان پسر خود با حق تعالی مراجعت نموده بود که ان ابنی من اهلی و از حق تعالی سبحانه و تعالی خطاب
بخطاب باعتاب انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن ما لیس لک به علم گشت سبب نوحه و زاری او بود و این
سه وجه مبنی بر قول کسیست که اسم نوح را عربی دانسته و الا اشتقاق در لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم در سبب
رسالت او گفته اند که چون ادریس علیه السلام فوت شد و مدتی مدید بگذشت دین اسلام متروک گردید و شرایع
مندرس گشته همه خلایق کافر شدند و در عرایس از ابن عباس نقل میکند که فرزندان آدم علیه السلام از دو فرقه
بودند فرقه در هامات و ابنیه مسکون بودند و آن ابنی قابیل بودند و طایفه در صحاری و کوهها بودند و ایشان بنی شیث
بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان قبیح الصورة و بنی قابیل بر عکس ابلیس نزد بنی قابیل آمد بصورت
پسری و خود را باجرت باو داد تا خدمت او کند بعد از آن مزماری پیدا کرد و از آن نواخته آوازش بسمع مردم
رسید که هرگز نشنیده بودند پس او را اکرام نمودند ابلیس روزی اختیار کرد و جهت نواختن مزمار و بعضی گویند
که در سالی یکبار مردم شهر و حوالی در آن روز جمع می آمدند و از غیر زراعت خود ساخته بودند اتفاقا روزی مردی از اهل
جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید زنان و مردان بنی قابیل را دید و در میان ایشان زنان صاحب جمال مشاهده کرد و ذکر در قوم
خود مثل آن ندیده بود از آنجا بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم برد و ایشان از عهد دیگر بدان مجمع آوردند و بواسطه اجتماع ذکور
و اناث فواحش و قبایح بسیار در قوم گردید و گویند که قوله و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی اشارت بآنست و الجوام
بعد از آن معنی بفسق و فجور مشهور شدند حق تعالی نوح علیه السلام را بایشان فرستاد تا انذار کند القوم را قوله تعالی
انا ارسلنا نوحا الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم او قدری بگوهم از ابن عباس آنست که حضرت
آدم علیه السلام وصیت کرده بود مر فرزندان که اولاد قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را
در کوهها و مغارها فرستاد و صحائف بر ایشان نصب فرمود تا ایشان از فرزندان قابیل اجتناب نمایند و از برای ایشان استغفار
و زلات میکرد و گناهان ایشان از آمرزش محو است و در میان ایشان میبودند و ... صد نفر از بنی شیث از کوه فرود
آمدند تا احوال ... خود معلوم کنند چون بمیان ایشان در آمدند زنان بنی قابیل بسبب جمال نیکو ایشان را بخویشتن
اختلاط ... کردند و مضبوط نگاه داشتند بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند تا استفسار احوال برادران
خود نمایند ایشان را نیز چون پیشینیان مربوط و مضبوط ساختند بعد از آن بنی شیث همه فرود آمدند و در میان یکدیگر
در آمدند و کار باختلاط و مناکحت انجامید و بنو قابیل بسیار شدند تا بحدی که حدود زمین را فرو گرفتند و در میان ایشان
کفر و بت پرستی شیوع یافت و گویند سبب بت پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان
کافران از زیارت آدم منع میکردند ابلیس ایشان را گفت من از برای شما صورتی بر مثال آدم ترتیب دهم تا شما زیارت او
خواهان او میکرده باشید و بدین سبب تفاخر بر مومنان غالب شد چنانچه ایشان بر شما تفاضل میکنند و قول ابلیس را
مستحسن شمردند و او چند بت ترتیب کرد و ود و سواع و یغوث و یعوق و نسر چنانچه اسامی ایشان در قرآن مجید مذکور است
و ایشان بعبادت این اوثان مشغول گشتند و حق تعالی ادریس و نوح علیه السلام را مبعوث فرمود تا ایشان را از عبادت
اصنام منع فرمایند و آن قوم ممنوع نگشته بر ان حال پایدار بوده اصرار مینمودند تا در طوفان آن بتان ناپدید شد بعد از آن
ابلیس آن بتها را برای مشرکان عرب بیرون آورد و عرب هر طایفه ... قناعت بعبادت و ... مشغول شدند و ... را
استبدال کردند و هریک سواع را برگزیدند و اهل ... بعبادت مخصوص ساختند و هلال ...
برگرفتند و به پرستیدن این بتان اهتمام تمام مینمودند تا حضرت حق سبحانه و تعالی در آن ظلمت ...
رشد و هدایت ... بتان ... عرب بیرون ... [illegible]
نوح ع ذکر ... قوم ... ایشان ... حضرت نوح را به ... مخصوص ...

اول آنکه او از پیغمبران اولو العزم بود یعنی شریعت او ناسخ شریعت و ملل سابقه بود و شیث و ادریس علیهما السلام بشریعت
آدم علیه السلام عمل میکرده اند دوم آنکه سلسله انساب خلق عالم با او منتسب یافت و باین معنی آدم ثانیش میخوانند سوم
آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث گشت چهارم آنکه او از پیغمبران اول بود که خلق را از کفر بیم فرمود پنجم او اول [illegible]
او هلاک شدند او بود ششم او اول کسی که بعد از حضرت حق سبحانه در نشاه ثانیه سر از خاک بر دارد او است هفتم آنکه
هیچ یک از انبیا مساوی او در درازی زندگانی نبودند هشتم آنکه با وجود کبر سن که هزار سال از عمر شریفش گذشته بود یک دندان
او نیفتاده بود و یک موی از محاسن مبارکش سفید نشده و یک ذره از قوت او کم نگردیده بود نهم در عبادت شاق [illegible]
که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم در شبانروزی هفتصد رکعت نماز زیادت گزاردی دهم با وجود شیوع اذیت قوم
بذل احسان نسبت با ایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم گماشتی بامید آنکه هیچ دل ایشان از درد ایمان
[illegible] و نصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و ارشاد مرعی میداشت و [illegible]
[illegible] ایشان او را [illegible] نسبت میفرمودند و او روزی چند مرتبه [illegible] و بدین حق
و راه مستقیم دلالت میکرد و در شبهای تاریک [illegible] ایشان میگرفت و بکلمه لا اله الا الله تلقین میفرمود و [illegible]
[illegible] بیادرت میفرمودند و در حالت نزع اولاد خود را وصیت بتکذیب و اهانت او میکردند چون دید که
[illegible] مشاهده انوار معارف بینا نبود لاجرم حق تعالی در باره ایشان فرمود انهم کانوا قوما عمین و جای
دیگر فرمود انهم کانوا هم اظلم و اطغی تا بدین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال مبادرت نموده گروهی اندک از [illegible] ضلالت
خلاصی یافته با او ایمان آورده [illegible] و از کفار جفا و ایذای بسیار بان حضرت رسید و او بصبر و تحمل [illegible] هدایت قوم را
از بارگاه صمدیت مسئلت میفرمود که اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون گویند اذیت قوم بحدی رسید که [illegible]
[illegible] اعضاء مبارک آنحضرت شکسته و مجروح [illegible] و هوش از بدنش [illegible] میگشت و او را [illegible]
در خانه می افکندند چنانچه گمان میبردند که [illegible] مفارقت نموده چون شب [illegible]
[illegible] حضرت عزت تعالی شانه خلعت صحت [illegible] کرامت میفرمود و چند مرتبه در مجامع قوم
در آمده ایشانرا بدین قویم اسلام دعوت فرمود [illegible] حضرت می افکندند که اعضای
مبارکش شکسته و خسته در زیر سنگ [illegible] ماند و بیهوش میگشت قوم گمان آنکه از حیات بی بهره گشته چون شب
می شد حق سبحانه و تعالی جبرئیل را بفرستادی تا [illegible] آنحضرت دور کردی و او را بیرون آوردی و علی الصباح
[illegible] بمیان قوم رفته دعوت آغاز کرده فرمودی یا قوم قولوا لا اله الا الله نقلست که شخصی از رؤسای قوم او [illegible]
بود [illegible] داشت [illegible] دست پسر گرفته وصیتش میکرد [illegible] عقوبت نوح مهما
امکن بکوشید [illegible] بنزدیک نوح آورد و گفت ای فرزند
آن ساحر کذاب [illegible] این شخص است زنهار [illegible] فریفته و مغرور [illegible]
آبا و اجداد [illegible]

بدکهر

بدکهر عصا از دست پدر [illegible] بر [illegible] مبارک آنحضرت فرود آورد که خون بر جبین مبین آنحضرت روان
[illegible] حضرت نوح علیه السلام بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا [illegible]
[illegible] رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا [illegible]
[illegible]
[illegible] بدولت اسلام مشرف نخواهند شد و آخر الامر [illegible]
آمد که ای نوح [illegible] هر که ایمان آوردنی بود بایمان آورده و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن
[illegible] خطاب رسید که یا نوح [illegible]
فی اصلاب الرجال و لا ارحام النساء [illegible]
[illegible] حضرت نوح علیه السلام بعد از آنکه [illegible]
[illegible] گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا [illegible] اجابت رسید و [illegible] حق تعالی
[illegible]
و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون [illegible]
[illegible] و اصنع الفلک باعیننا و وحینا [illegible] نوح علیه السلام
گفت الهی [illegible]
[illegible] از دعای آنحضرت بر قوم [illegible]
[illegible] چون حضرت نوح
علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت نوح علیه السلام
بالهام ربانی [illegible] کشتی شروع نمود و در وقت ساختن کشتی قوم بر وی [illegible] و استهزا و تمسخر میکردند
[illegible]
[illegible] کشتی [illegible] حق تعالی [illegible] در قرآن مجید [illegible] فرموده و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه
قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون فسوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم
[illegible] خطاب فرمود که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل [illegible]
[illegible] کشتی نوح علیه السلام [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible] نوح علیه السلام
[illegible] کشتی [illegible]

ودم چون دم خروس و اندرون و بیرون او را بقیر ساخت بعد از آن امر شد که ای نوح از برای قالب بی‌روح
آدم تابوتی ترتیب ده که در هنگام تواتر و تقاطر امطار و تلاطم تاراج امواج بحار اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی
نگردد و آب عذاب بوجود مسعود او نرسد حضرت نوح علیه السلام از چوب شمشاد تابوتی از برای جسد مطهر حضرت
آدم علیه السلام بساخت چنانچه استیفای قد او کند و منتظر فرمان الهی می‌بود تا او را خبر دادند حَتّٰی إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ
التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ و در تأویل فار التنور حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید مراد از
ان طلوع فجر و نور صبحست و ابن عباس میگوید مراد انفجار آبست از زمین و عرب روی زمین را تنور میگویند و بعضی
میگویند مراد تنوری بود که در وی نان می‌پختند و در آن تنور چند قولست طایفه میگویند که نوح علیه السلام بر در دکان
خبازی ایستاده بود خباز بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی و از کجا بیرون خواهد آمد نوح
علیه السلام فرمود که از تنور تو فی الفور آب طوفان از تنور تفسان [illegible] فوران و جوشیدن گرفت اما بیشتر مفسران
بر آنند که مراد از آن تنور آدمست علیه السلام که بمیراث بنوح رسیده بود و بعضی گویند از آهن بود و در این باب
اختلاف کرده که در کوفه است و گروهی گفته اند در کوفه جمعی گویند زن نوح یا دختر او در حینی که در آن تنور نان میپخت دید که آب
از آن تنور تفسان جوشید به پیش حضرت نوح علیه السلام دوید و حال بیان نمود نوح دانست که وقت عذاب الهی در
رسیده در زمان ندای نوح از صنوف حیوانات بتحقیق با خود در کشتی بر احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ گفت
خداوندا حیوانات روی زمین را چگونه جمع نمایم حق تعالی باد شمال و جنوب و صبا و دبور را امر فرمود تا همه در پیش
نوح علیه السلام جمع کردند نوح گفت الهی شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چون جمع کنم حق سبحانه و تعالی فرمود که
ای نوح میان ایشان که عداوت نهاده گفت انت یا رب فرمود که هم من در میان ایشان موانست نهم تا هیچکس بیکدیگر
ضرر نرسانند و روایتست که از آن روز حق تعالی تب را بر شیر گماشت تا بهیچ حیوانی نپردازد و تعرض نرساند و فرمان
الهی چنان شد که هیچ زوجی از بنی آدم و حیوانات در کشتی با هم مجامعت نکنند تا توالد و تناسل در کشتی منقضی بکثرت
و ازدحام نشود و مستلزم کلفت و زحمت نگردد و هیچ مردی با زن خود طعام نخورد و شراب نیاشامد که مبادا باعث
مباشرت گردد و یکساله قوت با خود در کشتی بردند و بعضی روایات طبقه وسطی را از کشتی جهت ذخیره طعام
و شراب فارغ ساخت و در طبقه اعلی که از برای نوح علیه السلام و متابعان متعین بود فرمود که تابوت آدم علیه
السلام و متابعان متعین بود فرمود که تابوت آدم علیه را با خود در آن طبقه جای دهند و چنانکه در میان مردان
و زنان حجاب باشد و از میان حیوانات هر چه را با خود در طبقه اعلی برد که مبادا بجهت ضعف بنیه پامال دواب
و سباع گردد انگاه حضرت نوح علیه السلام از اصناف حیوانات جفت جفت اختیار کرد چون بمار و کژدم رسید مناجات
فرمود که خداوندا این مار و کژدم متعدی جهت آزار کردن آوردن ایشان توقف نمایم فرمان تراست حق تعالی جبرئیل
علیه السلام را فرمود تا نیش کژدم و لدغ مار را از او برداشت و با نوح علیه السلام عهد بستند که هر فرد از افراد بنی
آدم که نام مبارک تو بر زبان راند سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ

مار و کژدم ضرر باو نرسانند و گویند پیش از همه مورچه را در آورد و با خویش در طبقه اعلی جای داد و بعد از همه دراز
گوش در آمد چون دو دست در کشتی نهاد شیطان حیله بر انگیخت و دست در دم خر زد و با او در آویخت هر چند
نوح علیه السلام صبر کرد تا در آید نتوانست نوح بانگ بر زد که ادخل و ان کان معک الشیطان فی الحال در آمد نوح
علیه السلام او را بدید گفت ای لعین باجازت که در آمدی ابلیس گفت باجازت تو نوح گفت من از در آمدن تو واقف
نیستم گفت نه دراز گوش را گفتی که ادخل و ان کان معک الشیطان من دست بر دم خر زده بودم و مانع دخول او بودم
چون اجازت دادی با هم در آمدیم نوح علیه السلام خواست تا او را از کشتی بیرون کند ابلیس گفت بیرون نروم و ترا
چاره نیست از نگاه داشتن من وحی آمد که ای نوح او را بگذار که ما را در ضمن اعمال او حکمتهاست پس دست از او بداشت
و نصیحت و موعظتش پرداخت و گفت ای ابلیس این چه بود که کردی و خود را مردود ابد ساختی و باضلال بنی آدم
پرداختی اساس ایمان و بنیاد عرفان از ساحت ضمیر خود بر انداختی و لوای کفر و عصیان بر بام هفت اقلیم اجرام بام
خود بر افراختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه میفرمایی اگر تدارک آن ممکنست بجان اقدام نمایم و این قفل مشکل کشای
بکلید توفیق و مفتاح تحقیق بگشایم حضرت نوح علیه السلام فرمود که ای ابلیس بخدای تعالی باز گرد و توبه کن شاید
بدولت قبول مشرف گردی گفت قبول کنم پس نوح علیه السلام درخواست نمود خطاب آمد قبول میفرمایم بشرط آنکه
تابوت آدم را که حاضرست سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی بگزارد ابلیس گفت از آن زمان که زنده بود و بر تخت
حیات و مسند ثبات نشسته سجده نکردم اکنون که مرده و جماد گشته چگونه سجده کنم حضرت نوح علیه السلام
از او همه اعراض نمود و دانست که در قبول بر روی او بسته اند و از ساحت قرب دور انداخته نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ
ابو مطیع شیخ در قصص آورده که خوک بدشواری در کشتی در می آمد حضرت نوح علیه السلام دست بر دم او نهاد و
بعنف در کشتی در آورد از جهت دم او بشکست و فرجش ظاهر شد و همچنین ماند تا بانقراض عالم و بعضی
باسانی اطاعت فرمان نمود دست مبارک بر دم او نسود و عورت او مستور بماند و از این واقعه مطیعان
بشارت و عاصیان انذارست تمام نیست والله الموفق روایتست که چون نوح علیه السلام اولاد و اهل بیت
و متابعان خود را در کشتی می آورد میگویند نوح را پسری بود نام کنعان که در ملت با او مخالفت داشت و کنعان که بر او بود
[illegible] ایام [illegible] نافع تمام داشت [illegible] در حال نوح و متابعان او منکر میشدند
و خود را [illegible] سخریت میکردند و میخندیدند و حضرت نوح بر سبیل شفقت میفرمود که یَا بُنَيَّ ارْكَبْ
مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ ای فرزند با ما در کشتی در آی و با کافران مباش او جواب میداد که سَآوِي إِلَىٰ جَبَلٍ يَعْصِمُنِي
مِنَ الْمَاءِ یعنی بر قله کوهها و غارها و بناهای بلند است پناه برم تا باران و آب طوفان بمن نرسد پدر میگفت
لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ یعنی نگاه دارنده نیست هیچ چیز بنده را از فرمان الهی چون متوجه شود
مگر آنکه خدای تعالی بکرم عمیم خود بر وی رحم کند و در این گفتگو بودند که ناگاه موجی بر آمد و او را از پیش نوح در ربود
وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ چون فرزند از آن بمقتضای قول رب الانام علیه الصلاة و السلام که اولادنا اکبادنا

چکر گوشه بدراست اب فرو گرفت حضرت نوح را خاطر متالم شده آرزوی خلاص فرزند کرد و روی بقبله دعا آورد
گفت رَبِّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ پروردگارا این پسر از اهل منست و تو مرا و اهل مرا
نجات وعده فرموده و وعده تو حق است و راست فرمان آمد که إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا
لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ او از اهل تو نیست کافر است و میان تو و او نسبت متابعت کفر تنبیع جهود
علاقه نسبت و علقه و اهلیت را بالتمام منقطع گردانیده و از بس اعمال ناشایسته و افعال ناپسندیده از او بوجود
آمده او را عمل غیر صالح خطاب شد که بعد از این سوال مکن از چیزی که سر حکمت آن نمیدانی یا چیزی که ترا بآن علم
نیست چون کفر پسر تو بمرتبه ایست که من پند میدهم ترا و منع میکنم از آنکه باشی از نادانان سیر آخر چاره از این خطاب
عتاب آمیز شعله دود انگیز در کانون سینه نوح علیه السلام بمرتبه مشتعل گشت که تا بقیامت از غرامت آن انشفا
گناه کاران نتوانست پرداخت سر بحالت ما و اشتیاق حضرت دوست که هرچه بر سر ما میرود مشیت اوست
و در بعضی روایات آمده که چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرد و شکافها
بقیر مطلا ساخت و در انجا در آمد آن صندوق بر روی آب استعلا یافت حق تعالی ادرار بول بر او استیلا داد تا
در همان صندوق در بول خود غرق گشته هلاک گشت ذکر عوج بن عنق از ابن عباس مرویست که چون آب بر آمدن
گرفت عوج بن عنق که نبیره آدم علیه السلام است زیرا که عنق مادر او دختر آدم بود و پدرش عوج اسپهان نام بود و عوج
شهرت بمادر یافته بود پیش نوح علیه السلام آمد و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت نوح علیه السلام ابا فرمود و گفت
معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من راه باشد و او را در کشتی نگذاشت حاصل از همه ذوات ارواح هیچ جنبنده در روی
زمین از طوفان نوح نجات نیافت مگر عوج بن عنق و آن بجهت عظمت جثه و قد بلند او بود و گویند که عظمت
جثه و طول قامت او بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز بر آمده بود هنوز آب بآینه
زانوی او نرسیده بود و گفته اند که در آن وقت عوج در حد الف سن بود و در عرایس میگوید که طول قامت عوج
سه هزار و سیصد و سی گز و ثلث گزی بود از ذراع ملک و آن گزیست که از گزهای عامه خلایق یک قبضه زیاد
و ابر در گردگاه او میگشت و از قعر دریا دست ماهی بیرون آوردی و بر مشعل آفتاب داشته بریان کردی و قوت
خود ساختی و مادر او عنق نیز بزرگ جثه بود چنانچه یک جریب زمین نشستگاه او بودی و طول هر انگشت
او سه گز بود و عرض دو گز و هر انگشتی دو ناخن داشت بر مثال دو داس بغایت تیز و با وجود آنکه دختر آدم
علیه السلام و آدمی زاده بود او کسی که بنیاد فسق و فجور و فساد در عالم او درست نهاد او بود و بشامت اعمال او
بغضب الهی مبتلا شد حق تعالی ماران بر او گماشت بر مثال پیلان و کرکسان بر هیئت شتران و کرکسان بر او الانعام
تا عنق را بعقوبت تمام هلاک ساختند و جسد پلیدش را بخوردند و حکمت در ابقای عوج و خلاص او از طوفان
آنکه او در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود و در زمان چندین پیغمبر بود تا بزمان حضرت موسی علیه السلام
رسید و گویند عمر او به سه هزار و ششصد سال رسیده بود که او نوح علیه السلام را در کشتی ساختن مدد کرده

بود و بوجود شرک از این عذاب نجات یافت و بعضی گفته اند که حکمت در گذاشتن عوج آن بود که نامردی که از عقب
آید از قصه طوفان انکار کند و از غرایب و فضاحت این واقعه خبر دار کند و قصه قتل عوج بر دست حضرت موسی
علیه السلام در مقام خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی نقلست که چون
وقت طوفان در رسید حق تعالی خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسید می باید که بیدار کنی و هیچکس با نشفا
نمائی وَلَا تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ ای نوح در کشتی در آی و بگوی رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ
الْمُنْزِلِينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي نَجَّانَا مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ لهذا حضرت نوح علیه السلام بفرمان حق تعالی در کشتی در آمد و هر که
با او ایمان آورده بود با خود در کشتی در آورد قتاده میگوید که ایشان هشت نفر بوده اند نوح و سه پسر او سام و حام
و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر او واعله که زن نوح بود از جمله کافران بودند و بغرق مبتلا گشتند چنانچه
گذشت و استثناء إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ را ناظر باین دو کس داشته اند محمد بن اسحق میگوید که مردان ده نفر بودند
این چهار و شش دیگر از اتباع با زنان خود که مجموع بیست نفر باشند مقاتل گوید که از هفتاد و هشت کمتر و از هشتاد
زیادت نگفته اند القصه چون اصحاب سفینه بکشتی در آمدند و سرپوش بر سر کشتی نهادند و درزهای آن بقیر استوار
کردند حکم ایزدی در رسید تا آسمان بگشود و ندای فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ در داد و مقتضای
وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا بدست اهتمام بگشاد گویند اول از چشمه سار غوطه که موضعیست در شام آب جوشیدن گرفت
و کوه کوه ابر سیاه که از آن سموم قهر ابلق میورزید در فضای هوای عالم از مشرق تا مغرب کشیده گشت و نور ماه
و ضیاء آفتاب در ورای حجاب متواری گشته روز و شب از غایت تاریکی متساوی شدند و هر هفت ستاره سیاره
بفرمان الهی در سرطان که برج آبیست در یک درجه بلکه در یک دقیقه مجتمع گشتند و بعد از اجتماع ایشان آب از تنور موعود
بطالع بیست و یک درجه دلو فی الفور در فوران آمد و چون حکماء سلطان طالع عالم را دانسته اند بخواص و خرابی از اجتماع
سیارات در برج مقتضی باران شد تا حکیم علی الاطلاق باران عظیم باریدن گرفت و هر قطره برابر مشکی از دریا با آسمان سرنگون
گردید و مدت چهل شبانروز پیوسته آب از آسمان میریخت و از چشمه ها بر می انگیخت تا هر دو با یکدیگر باشد و هرجا که
از کوه و هامون اقلیم آب گردید و از هر کوهی که از آن بلندتر نبود چهل گز آب بر آمد کشتی نوح علیه السلام بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَ
مُرْسَاهَا از کوفه بر روی آب روان شد و اهل کشتی بوعده نجات الهی قوی دل و ارشده دل بدریا انداختند چه باشد
امواج مثل آن که بلند بود کشتی بآن گویند که کشتی نوح علیه السلام اول بطرف مکه معظمه در حرکت آمد و چون به
حریم محترم کعبه معظمه الهی رسید هفت نوبت گرد حرم طواف کرد و بعضی گویند یک هفته گرد الحرم محترم
بگشت و در روایتی هست که حق تعالی بیت المعمور را که حالا موضع کعبه است که هم فرستاد تا آن زمین شریف از عذاب
آب صیانت نماید فرد محققان ارباب حجا از این حکایت اشارت دارند که حق تعالی چنانچه در تلاطم امواج
طوفان کعبه عبارت از آنکه قبله ظاهر است از آسیب آب صیانت نمود هم در وقت طغیان سیلاب نفس و غوایت شیطان
خانه دل مومن را که کعبه حق است از انقلاب حوادث دوران و تاراج متاع ایمان نگاه داشته از آتش خذلان

محافظت نماید انّه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر ذکر واقعات کشتی نوح علیه السلام از آنجمله یکی آن بود که در کشتی
ظلمات عظیم گرفت از تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان و پوشیدن سر کشتی و روز و شب را تمیز نمیتوانستند کرد و بسبب تاریکی
کو دیده هوای کشتی بمرتبه مظلم شد که روز از شب و شب از روز ممتاز نمیشد حضرت نوح علیه السلام بجناب حق تعالی
مناجات کرد حق تعالی دو گوهر از گوهرهای بهشت فرستاد تا در دیوار کشتی نصب نمودند یکی بسبب تابش آن از نور
و دیگری تا مقام ماه چون یکی نور در پوشش اهل کشتی دانستند که روز شد چون آن گوهر دیگر که بآن مرتبه
نورانی نبود بانار در آمدی دانستندی که شب در رسید و بخدمات و طاعات که موقت باوقات بود بآن علامت
مبادرت مینمودند و ظلمت کشتی را بنور آن دو گوهر تدارک مینمودند واقعه دیگر آنکه بسبب کثافات و بوهای
بد آن هوای کشتی متعفن گردید نوح علیه السلام و اهل کشتی منادی شده بحق تعالی شکایت نمودند وحی آمد که ای
نوح دست بدم فیل فرود آر نوح علیه السلام بفرموده قیام نمود فی الحال دو خوک نر و ماده از فیل بیفتاده نجاسات
کشتی را تمام خوردند و اهل کشتی از آن اذیت خلاص گشتند واقعه دیگر آنکه چون نوح علیه السلام حکم فرموده
بود که هیچ حیوان با جفت خود جمع نشود موش اطاعت ننموده در کشتی بسیار شدند و در سوراخ نمودن کشتی تعرض
میرسانیدند حضرت نوح علیه السلام باز دعا فرمود خطاب شد که میان دو ابروی شیر را بدست خود بزن چون شیر عطسه
زد دو گربه از بینی او فرود آمده موشان را کشتند واقعه دیگر در بعضی روایات آمده که سگان بی طاقت فرمان
نموده با ماده خود جمع شد گربه نوح را از واقعه سگ خبر گردانید نوح سگ را ملامت کرد سگ انکار نمود گربه را
بدروغ منسوب ساخت چون روزی چند بگذشت باز سگ با آنجا مبادرت کرده گربه بعرض نوح علیه السلام رسانید
سگ بدستور منکر شد و گربه را بکذب متهم گردانید گربه از غایت انفعال بحضرت عزت جلّ و علا نالید چون مرتبه
دیگر سگان بمباشرت مشغول گشتند حق تعالی ایشان را بیکدیگر ملتصق ساخت و گربه نوح علیه السلام را خبر کرد
تا سگان را با فضاحت دیدند و بر در او در دنیا کشف سگ بحق تعالی بنالید که خداوندا گربه در میان خلایق بوده از روی
کار من پرده برداشت تو نیز او را فضیحت کن حق سبحانه و تعالی او را اجابت فرمود گربه را حاجتی داد که هر بار که مباشرت
کند بخودی خود را فضیحت نماید و چندان فریاد کند که در حوالی ایشان هر که باشد بر حال ایشان مطلع گردد و در حین
واقعه غمّاز او اندازد و پرده پوشانی بینداز شد تمامست ذکر بیرون آمدن نوح علیه السلام از کشتی و بر زمین آمدن
و قسمت کردن بسلامت و قسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بفرزندان بثبوت پیوسته که از حین نزول باران
تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانروز بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب میگشت و بروایتی پنجاه چون
وقت قرار کرفتن در رسید خطاب رب الارباب متوجه زمین گشت که یا ارض ابلعی ماءک و فرمان بآسمان شد
که یا سماء اقلعی بکبار باران باز ایستاد و زمین آبها را فرو کشید فرمان در رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر کوههای
روی زمین گردن برکشیدند و سرها برافراشتند جودی خود را قابل این امر ندید سر فرو افکند و بسبب فروتنی و تواضع
او را سرافراز و بلند مرتبه ساختند بمقتضای مَن تَواضَعَ لِلّهِ رَفَعَهُ اللّهُ تعالی سفینه را بر روی او قرار دادند و در روایت
آمده که در وقت طوفان کوهها غرق گشتند و حق تعالی او را بدین سبب از طوفان عذاب نگاه داشته کشتی را بالعیا
فرود آورد انعام نوح علیه السلام سر پوش از سر کشتی برداشت و بفرمان الهی از کشتی بیرون آمد و گویند مدت بیگاه
بر بالای آن کوه ماند بعد از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیت آب خبر آرد آن شوم خسیس بمرداری مشغول شده از خبر
باز آوردن غافل ماند نوح علیه السلام بر او لعنت کرده فرمود که همیشه ترسان و هراسان باشد و دوری او جیفه
ناپاک و مخاطرها او و مستقر از اجابت دعا در او اثر کرد بعد از آن کبوتر را بفرستاد کبوتر نشانه فرو رفتن آب پایها
بگل سرخ آلوده و برگ زیتون در منقار باز گشت بنابر انقیاد حضرت نوح علیه السلام در حق او دعا فرمود که پیوسته
مطبوع طبایع بنی آدم و همیشه در مقام امن و امان باشد القصه روز عاشورا نوح از کشتی نزول فرموده اتر روزها
بر خود مبارک و میمون دانسته روزه داشت و چون چشم آنحضرت بواسطه تاریکی کشتی و روشنی آفتاب خیره گردیده بود
اکتحال فرموده این دو سنت از آن پیغمبر صاحب بخت یادگار ماند و بفرمود تا شهری در پایان آن کوه بنا کردند و آن را
مدینة الثمانین و بعضی گویند سوق الثمانین نام نهاد چه سکان کشتی باشهر روایات هشتاد نفر بودند و بعد از
اتمام آن بنا بعلت وباء عام آن قوم بدار بقا رحلت کردند مگر نوح و سه فرزند او و ازواج ایشان که نسب تمامی بنی
آدم اکنون بدیشان منتهی میگردد و بعد از آن نوح علیه السلام زمین را در میان فرزندان قسمت فرمود بلاد شام و جزیره
عراق و فارس و خراسان را که وسط ارض است بسام که افضل و ارشد اولاد بود مسلّم داشت و دیار مغرب و زنگ و حبشه
و هند را بحام ارزانی فرمود و اقلیم چین و ماچین و ترکستان را بیافث داد و نسب تمامی عرب و روم و فارس و خلقی
که در وسط معموره اند بسام میرسد و جمیع ترکان از خزر و غز و ختا و ختن و خلج و بربر و یاجوج و ماجوج بیافث
منتهی میشود و همه سیاهان هند و زنگ و حبش و بلاد سودان منسوب بحام اند و سبب سیاهی اولاد حام
بموجب روایت مذکور گشته اوّل در عرایس از ثقات نقل میکنند که چون حضرت نوح علیه السلام فرمود که در کشتی
ازواج با یکدیگر صحبت ندارند حام مخالفت فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد نوح علیه السلام بر وی نفرین فرمود
که خداوندا نطفه او را متغیر گردان بسبب آن اولاد و فرزندان او سیاه گشتند و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام
از آن نفرین پشیمان گردیده فرمود که من بعد بدر او و زبان نفرین از اولاد گشاده ندارند و دیگر آنست که چون نوح علیه
السلام از کشتی بیرون آمد بیماری بر آنحضرت طاری شد بسبب عفن هوای کشتی حکیم علی الاطلاق فرمود که تاک را
در زمین غرس کن تا بسبب خوردن علت از تو زایل گردد نوح علیه السلام در میان درختان تامّل نموده درخت
تاک را نیافت و حال آنکه شیطان پنهان کرده بود نوح علیه السلام بطلب آن برخاست فرشته از آن کفت پای آن
در عمران شریک داری حق شرکت برآستی و بگذار گفت چنان کنم از نصف بنصف بگذشت ابلیس و فرشته گفت بکوی
کن گفت بیکو کاری نوح علیه السلام فرمود از شش قسم یکی از آن او فرشته گفت بکوی گفت پنج یک از آن کفت
بکوی کن گفت چهار یک القصه فرشته بیکو نیکوی دلالت میکرد و نوح علیه السلام در قسمت شریک می افزود تا ثلثا
بشیطان و ثلث بنوح قرار گرفت چنانچه علما متفقه گویند که در مثلث ثلثان حظ شیطان است چون آن را بمیل تمام

آن کشتی بر کوه جودی قرار یافت مسوایان بجودی خوانده ... در تفسیر این معنی وارد کوهی است ...

باقی طینت است بعد از آنکه قسمت بر منوال قرار یافت ابلیس درخت تاکرا بیرون آورد و بنشاند در حال انگور بحاصل
رسید حضرت نوح ع خوشه از آن بیفشرد و شیره از آن بیاشامید در دماغ مبارکش رطوبت پیدا شده عسا کر خواب از منافذ
دماغ در آمدند ساعتی بخواب استراحت بیارامید بجهت وزیدن نسیم دامن پیراهن دور افتاده در شین تقدیر حام حاضر بود
در ستر عورت سعی ننموده سخریت کرد در خلال این احوال سام رسیده فی الحال پیراهن بپوشید و در ملامت برادر
مبالغه کرد چون حضرت نوح علیه السلام بیدار گشت جبرئیل علیه السلام نزول فرموده صورت حال را بر او
به تعریض برسانید نوح بنظر غضب در حام نگریست و بر وی نفرین کرد فی الفور بر مثال انگشت سیاه شد گفت اما
عطا میگوید که نفرین نوح ع بر حام آن بود که تا فرزندان او باشند بنده و برده اولاد سام و یافث باشند و دیگر آنکه موی
سر ایشان بدوش نرسد چون حام اثر نفرین و طرد پدر در باره خود مشاهده کرد سر اختیار خود را از میان اخوان بیرون
رفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود اتفاق صحبتی افتاده او را پسری و دختری آمد ما انجو د سیاه هر چند ندیدم
انگیختند سود نداد و این سیاهی و خواری در میان ایشان تا قیامت باشد و صاحب تتمه گوید که چون آب طوفان کم
و انجوار بر کنار جوی بار سبز و خرّم گشته مردم بر روی زمین قرار گرفتند ابلیس پیش نوح علیه السلام آمد که در باره
من احسانی فرموده اکنون بشکر گذاری آمده ام هر چه از من بپرسی بصدق و راستی جواب دهم رعایت تو رسیده دروغ
نگویم نوح علیه السلام از او اعراض نمود وحی آمد که از وی سؤال نمای که ما جزو کل صدق و حق بر زبان او جاری سازیم
نوح پرسید که کدام خلق از اخلاق بنی آدم ترا و اعوان ترا مدد کار است در اضلال و اغوای ایشان ابلیس گفت بخیل از
اوصاف ایشان چنان مدد و معین نیست مراد دیگر اینکه قوم که حرص و بخل و بد دلی و شتاب زده گی در ایشان گفت
یا عدو الله احسان من در باره تو چه بود گفت اینکه دعا فرمودی بر اهل زمین و همه را یکبار بدوزخ فرستادی و مرا
از مشغولی ایشان رهانیدی نوح علیه السلام از کرده پشیمان و نادم گشت و تتمه از این در وجه تسمیه نوح علیه
السلام گذشت القصه نوح علیه السلام پیوسته محزون و مغموم میبود و از دعای خود پشیمان و تضرع و زاری مینمود
و گویند بعد از آن نوح علیه السلام مامور شد بساختن کوزه و کاسه و غیر و انشا از آن مدت مدید بدین شغل
مبادرت میفرمود تا امر الهی بشکستن و تخریب آنها صادر شد نوح علیه السلام محزون بخاطر شکستن آنها رضا بحکم
حکیم علی الاطلاق از سوء خاطر برسید که ای الهی مدتی چند رحمت و مشقت کشیده ام و اکنون تضییع آنها فرمودی
بدینجهت محزون و غمناک ام ندا رسید که ای نوح روزی چند از گل ظرفی ساختی با عدم حس و حرکت و جان در قریب دو
صد سال و در تخریب آن امضای چه داری رحمت ما را که جاهلان قوم پسندیده آید که مخمر طینت ایشان بید قدرت
خود کرده و از روح خاص خود حیات بخشیده و هر یک در باغ امانی و جویبار زندگانی چون سرو و بستان قامت ناز
بر کشیده و مدت چندین سال با انواع نعم و اوصاف جود و کرم پرورانیده همه را بدعا تو هلاک کردانیدم بعزت و جلال
خود که دیگر هیچ قوم را بطوفان عذاب گرفتار نسازم و در میان ایشان نوبت بکاه ترنم و جزای اعمال هر یک در روز
قیامت با ایشان رسانم از لحظات مقرون بعتاب پشیمانی نوح علیه السلام از دعا زیاده شد و اندوه بر خاطر بخرب

مستولی گشت و تا حین وفات متألم میبود و گویند چون وفات آنحضرت نزدیک رسید از میان فرزندان سام را طلبیده
ولیعهد خود گردانید و در وقت طوفان نهصد و شصت ساله بود و بعد از طوفان تا حین وفات سیصد و پنجاه سال دیگر در کاف
یافت پس باین تقدیر عمر سام چهارصد و چهل و هشت ساله بود که ولیعهد و وصی گردید و او را وصیت فرمود گفت
او فرزند تو را بد و چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی مینمایم اول تو را حکم از شرک بخدای تعالی و کبر بر حذر
بیرون که در بهشت در نیاید کسی که در دل او مثقال خشخاشی دانه باشد از شرک و کبر و آن دو چیز که دلالت مینمایم
گفتن لا اله الا الله است چون بنده این کلمه بگوید حق تعالی اطباق سموات را شکافته بجناب قدس خداوندی رسد و
اگر تمام دنیا فرزند اگر این کلمه طیبه در یک کفه نهند و هفت طبقه زمین در کفه دیگر کلمه راجح آید دیگر بکلمه سبحان
الله و بحمده که دعای خلایق و کلید رزق ایشانست ذکر وفات حضرت نوح علیه السلام کعب الاحبار گوید چون
نوح علیه السلام را اجل موعود در رسید ملک الموت بقبض روح او آمد نوح بر سبیل سیر بکوه رفته بود ملک الموت در لقا
ملاقات کرده او را از رسیدن اجل و در فرو دیدن اجل واقف ساخت نوح علیه السلام از صعوبت این حال جان
نمود که جمیع وحوش حاضر آمدند گفت ای ملک الموت مرا چندان امان ده که اولاد و احفاد را وداع کنم گفت یا
نبی الله دستوری نیست گفت پس مرا بصحرا که جای نماز کنم ملک الموت گفت در اشتغال بعد از آن جبرئیل با ملایک
مقرب همراه و بجهت نماز نو آمده نوح علیه السلام را بر مرکب نهاده جبرئیل علیه السلام از وی سؤال کرد که یا اطول
الانبیاء عمراً کیف وجدت الدنیا قال نوح کدار له بابان دخلت من احدهما وخرجت من الآخر پرسید که دنیا را
چون یافتی گفت سرای دو در که از دری در آمدم و از دیگری بیرون رفتم آنگاه روح مبارکش را قبض کرده و فرشتگان
او را بشسته و بر و نماز کردند ذکر سام بن نوح علیه السلام در روایات آمده که از کبار انبیاء مرسل است و با
کمال عقل و اصابت رای و کثرت دانش و فراست و صلاحیت نفس و نجابت ذات ولیعهد پدر گشت و خرقیت
اسرار نبوت و خلافت رسالت نبی پیوسته و حضرت نوح علیه السلام سام و اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود
و معمور عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون بود باو مخصوص گردانید و از حضرت عزت جل و علا
مسئلت نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و طوایف صلحا و سعدا از نسل او باشند و در تواریخ مذکور است
که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان و ماوراءالنهر همه از اولاد سام اند و مادر او عمورة
بود بنت برا حیل بن محوابیل بن اخنوخ که ادریس است و اولاد او بیست و نه زبان سخن میکنند و جوقات یکدیگر
نمیدانستند لاجرم هر طایفه در ناحیه قرار گرفتند و هر فرقه بزبانی مخصوص گشتند و چون سام در محافظت
نور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بوصیت پدر مامور بود زنی معصومه در غایت حسن و جمال نام بنت
شاویل را بنکاح در آورد ارفخشد بن سام از او متولد شد و معنی او مصباح مضی است و سام بعد از انقضای
پانصد سال از عمر او بدار بقا رحلت فرمود و ارفخشد زنی پاک طینت و صالحه نام بنکاح در آورد و نور پاک مصطفی
صلی الله علیه و آله از و منتقل بوی مرجانه شده از و عابر که هود پیغمبر علیه السلام است بوجود آمد

دردرکه ... از آن شهر در بند از آن مرد
مرا ... ... تمام ... در باغ ... ...

وآن قوم را نصیحت و سرزنش مشغول بود هود نبی علیه السلام شد و در بعضی تواریخ و سیر انتقال نور حضرت را از ارفخشد
بشالخ و از شالخ بهود آورده اند و آنچه اختیار صاحب التاریخ و سیر کازرونی و غیر اوست آنست که از ارفخشد بعابر
بشالخ انتقال نمود و جمعی بر آنند که هود پسر عبدالله بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است و این قول
در روضة الصفا مذکور است هود لفظ عربیست و عابر عبرانیست و جمعی از مورخان بر آنند که بعد از نوح تا زمان
ابراهیم علیه السلام که مدت هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نشد والله اعلم
احوال هود نبی علیه السلام نقلست که چون هود نبی علیه السلام بوجود آمد از هر مکانی ندا در رسید که این نور محمد مصطفی است
که از پیشانی تو تابانست ذکر اصنام و قتل کفار کند و اطفاء نیران کفر و ضلالت بدست او باشد و حق تعالی و تقدس
هود را بقوم عادیان فرستاد کما قال الله تعالی وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ هُودًا و در پنج جلد ثانیه مذکور میشود [illegible] در
ذکر قوم عاد در روایت آمده که عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامة عریض الید و شدید البطش کثیر القوة
چنانچه دراز قامت ایشان صد و بیست ذرع و کوتاه قد ایشان هشتاد ذرع از روی قوت و قدرت بر سایر ناس
غالب و بروایتی چهارصد و سیصد و دویست ذرع بر آمده و قوت آن قوم بمرتبه بود که چون پای بر زمین نهادندی
تا بزانو فرو رفتی و ستونها بقدر خود از سنگ ساخته بالای آن کوشکهای رفیع البنیان بنا میکردند و چون بر کسی
قهر کردندی از آن کوشک بینداختی و قبایل عاد از فرزندان عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام اند که
بنام پدر مشهور گشته اند و جمیع بعبادت اصنام اقدام مینمودند و چون فسق و فساد ایشان بحد افراط رسید حق
تعالی هود را علیه السلام بایشان فرستاد و مدت هفتاد سال آن فرقه را از بادیه ضلالت بطریق هدایت دعوت فرمود
و آن قوم بر قوت و شوکت خود اعتماد کرده بمواعظ و نصایح هود علیه السلام ملتفت نگشته شریعت او را قبول نکردند
مگر قلیلی از آن فرقه و ایشان نیز بسبب خوف کفار ایمان نیاوردند و چون هود علیه السلام در اطاعت و فرمان آن قوم الفت
تمام مینمود و هر روز قصد قتل و ایذای او کردند تا بایمان عجز گشته معروض داشت و هود علیه السلام دست بدعا برداشته
سلامت اهل ایمان و غرامت اهل کفر از واهب العطایا مسئلت نمود تیر دعا بهدف اجابت رسید و فیضان باران
از آسمان منقطع گشت و میاه عیون و آبار و انهار بزمین فرو رفت بساتین و ریاض آن قوم خاک آمیخته شد و آتش
جوع در کانون سینه آن بادیه پیمایان مشتعل گشته تا مدت هفت سال بقحط و تنگی گرفتار بودند و هر چند هود
علیه السلام از کمال شفقت نصیحت میفرمود که ایمان آرید تا ازین بلیه نجات یابید میگفتند ما نمی توانیم عبادت
آلهه خود را بگذاریم [illegible] در ذکر فرستادن عاد قومی را بطلب باران بمکه معظمه و رسیدن عذاب آن قوم [illegible]
آنکه از شدت قحط از طلب نان بجان رسیدند و در آرزوی گوشت کارد باستخوان رسید هفتاد نفر را بطلب باران بمکه فرستادند
و در آن اوان هر طایفه را از مؤمن و موحد و کافر و ملحد چون بلیه و امر صعبی پیش آمدی توجه بحرم محترم
نمودی و آن زمان جای کعبه تلی سرخ بود آنجا رفته دعا کردندی بشرف اجابت رسیدی در آن وقت ساکنان مکه
عمالقه بودند از قوم عملاق یا عملیق بن لاود بن عوص بن ارم بن سام علیه السلام و رئیس ایشان معاویة بن بکر

ایمان خود را مخفی میداشت و از اشراف قوم بغیر از سعد بن عفیر و بکری بپیغمبری هود علیه السلام

و سادر او که [illegible] دختر [illegible] از قوم عاد بود و عادیان هفتاد نفر قیل بن عنز و لقیم بن هزال بن هزیل و عثیل بن ضد بن عاد
الاکبر و مرثد بن عفیره که مسلمان بود و ایمان خود پنهان میداشت و جلهمه بن الخیبری که خال معاویه بن بکر بود و
با هر یکی از ایشان هفتاد نفر دیگر از برای استسقا بمکه فرستادند جماعت در مکه بخانه معاویه بن بکر نزول کردند
معاویه از برای خدمت ایشان مایحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته دو کنیزک مغنیه بخدمت باز داشت و چون
عادیان از محنت قحط و گرسنگی برآمدند و بشرب رسیدند زحمت محنت قوم و دعا را فراموش کرده بنگاه در خانه معاویه
بعیش و طرب مشغول شدند میزبان از طول مکث مهمانان و گرفتاری خویشان در قحط محزون گردید و قطعه انشا کرد
شعر الا یا قیل ویحک قم فهینم لعل الله یصبحنا غماما فیسقی ارض عاد ان عادا قد امسوا لا یبینون الکلاما مغنیات
که قبایل و اهل ایمان بودند که بچه کار آمده و در طلب باران سعی و اهتمام مرعی دارند و بکنیزکان مغنیه داد تا در الحان
سرود برآن کرده خواندند ایشان بر مضمون ابیات مطلع گشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش
نموده تهیه اسباب استسقا کردند و از ذبایح و امثال آن و چون عزیمت مقام معهود کردند مرثد بن عفیره که
ایمان خود پنهان میداشت گفت ای قوم تا بپیغمبر خود ایمان نیارید بمقصود نخواهید رسید و بعضی چند بیت بر
خواند و از آن ابیات یکی اینست شعر عصت عاد رسولهم فامسوا عطاشا ما تبلهم السماء چون از کلام او معلوم
کردند که مرثد از جمله مسلمانانست از او مفارقت و [illegible] نمودند و قیل بن عنز [illegible]
از برای باران خود دعا کرد و گفت اللهم انی لم اجئ لمریض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه
یا الهنا ان کان هود صادقا فاسقنا فانا قد هلکنا و مرثد که مسلمان بود از میان ایشان برکران و این دعا میکرد اللهم
اعطنی سؤلی وحدی ولا تدخلنی فی شیء مما یدعوک به قیل الی آخره [illegible] سه ابر پدید آمد سفید و سرخ و سیاه آوازی
شنیدند که یا قیل اختر لنفسک ولقومک من هذا السحاب قیل گفت اخترت السحابة السوداء فانها اکثر السحاب ماء
ندا کننده آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا تبقی من آل عاد احدا لا والدا ولا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستری
مهلک که هیچکس از قوم عاد را باقی نخواهد گذاشت و [illegible] از پدران و پسران نخواهد آورد آنگاه حضرت
مرسل الریاح جل و علا آن قطعه ابر سیاه را که متضمن عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل و مقام عادیان
بود فرستاد چون قیل و اتباع او دیدند که آن ابر سیاه بجانب عادیان روان شد شاد گشته یکدیگر را بشارت دادند
که این ابر رحمت است که بوستانهای ما بدین زندگانی ما سبز و ریان خواهد گشت فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضًا مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا
هَٰذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا [illegible] در جواب ایشان [illegible] میفرمودند بَلْ هُوَ مَا اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ
أَلِيمٌ یعنی این نه ابر باران است بلکه باد آتش بار است مدتی [illegible] جرأت مینمودند و طالب عذاب بودند اینک
رسید آنچه از ما مطالبه میکردند [illegible] آن باد عقیم بود که در زمین چهارم هفتاد هزار زمام مقید
و بر هر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل بودند چون فرمان الهی در رسید که از آن باد بمقدار [illegible] بقوم عاد فرستند
چه مقدار از حضرت عزت [illegible] و مقدار سوراخ بینی گاوی فرشتگان بنالیدند که خداوندا ارحم الراحمین اگر بمقدار [illegible]

کوههارا روی زمین از جای برکند فرمود که مقدار حلقه انکشتری بیرون فرستادن از معدن این باد مقدار حلقه انکشتری بجانب ایشان بکشاد دفقه سوم در بیان حال هود علیه السلام بعد از هلاک قوم و ذکر فوت او در روایتست که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن منهدم گشت هود علیه السلام با جماعتی از صلحا و اهل ایمان که در کنف امن و امان از مصایب حدثان سالم و غانم مانده در ناحیه حضرموت عمارت و منازل ترتیب نموده متوطن گشتند و چون از سن مبارک هود علیه السلام چهار صد و شصت و دو سال بروایت مشهور منقضی گشت داعی حق را لبیک گویان بریاض خلد خرامید و در بعضی روایات از حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام مرویست که در جبال حضرموت غاریست و در آن غار کنبدی عالی و در میان آن کنبد تختی از سنگ رخام ساخته و جسد مبارک هود علیه السلام بران تخت نهاده و لوحی از طلا بر آن تخت ترتیب نموده و بران سطری چند کتابت کرده اند که انا نبی الله العلی الاعلی انا هود النبی رسول رب الارض والسماء الی الملاء من عاد و دعوتهم الی الایمان وخلع الاصنام والاوثان فعصونی فاهلکهم الله بالریح العقیم فاصبحوا کالرمیم قول الله تعالى ... ارباب تواریخ و سیر درین باب اختلاف بسیار دارند و اشهر و اصح اقوال آنست که هود نبی علیه السلام که بعبرانی عابر است دفن نموده است ميشا صانام و از او شالخ در وجود آمد و معنی آن بعضی روایات رسولست و بعضی وکیل و نور محمدی صلی الله علیه و آله از هود علیه السلام باو منتقل گشت و این قول مختار صاحب معارج النبوه است و بعد از آن از او بفالغ انتقال نمود و نام او بعربی قاسم است زیرا که قسمت ارض در میان برادران خویش او کرده و مادر او عزوره بنت صفوق بن عویلم بن سام بن نوح است علیه السلام و بعد از آن نور مقدس از فالغ بارغو انتقال نمود و بعضی ارغو و جمعی ساروغ نیز گفته اند و توفیق میان این اقوال آنست که نام عربی او ساروغ و بعبرانی اشرغ بوده باشد و او را ساروغ از آن جهت گفته اند که شارع در خیرات و سابق در مبرات میشد و همیشه اوقات او مصروف بطاعت و عبادت و عزیمتش معطوف باطاعت میبوده و مادر او عزوره بنت کوسل بن عویلم بن سام بن نوح است علیه السلام و بعد از آن نور محمدی از ارغو یا شروغ بناحور انتقال یافت و گویند معنی آن تیز فهم است و از او بتارح و در بعضی روایات معنی و عبادت مهمله ساخته و آن عبارت از روز است اما تارح بجای حای مهمله است و این مختار صاحب معارج النبوه است و مادر او عکلکه بنت عرعیل بن عویلم بن سام است و بعد از آن دفن نموده است که ینام بنت سلیل بن یعقوب و از او تارح بوجود آمد نور محمدی بتارح منتقل گشت و از وی نموده است که نام او بنت غر و حضرت ابراهیم ازو متولد شد و نور حضرت محمدی بدرجه کمال ظهور رسید حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام پیغمبر اولوالعزم و از اکابر انبیاء عظام است و معنی ابراهیم اب راحم یعنی پدر مهربان و حضرت رب جلیل او را خلیل خود لقب داده که وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا و احوال فرخنده مآل آنحضرت در ضمن دوازده فایده مذکور میشود فایده اول در تحقیق نام پدر ابراهیم علیه السلام ارباب تواریخ و اصحاب تفاسیر را درین باب اختلاف بسیار است بعضی از مفسران و مورخان معاند بنابر ظاهر عبارت کریمه

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً نام پدر آنحضرت آزر میدانند و بعضی ازیشان تارخ که مذهب مفسران اهل سنت است میگویند بخلاف نیست میان اهل نسب که پدر ابراهیم علیه السلام تارخ نام بوده و محمد بن اسحق و کلبی و ضحاک گفته اند که نام پدر ابراهیم تارخ است و او دو نام داشت چون یعقوب و اسرائیل که هر دو نام یعقوبست مقاتل بن حیان گوید لقب پدر ابراهیم آزر بود و سلیمان التیمی گوید آزر اسم ذم و عیب باشد و معنی این در کلام ایشان کج بود و گفته اند که معنی او پیر خرف باشد و ضحاک نیز گفته اند و جماعه قرا آزر بضم خوانده اند بدل از ابیه میکو بعقوب و ابو زید المدنی و در شاذ حسن بصری که ایشان آزر بضم راء خوانده اند بر تقدیر یا آزر و حرف ندا از بسیار جا بیفکنند چون در کلام بر و دلیل باشد نحو قوله یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا زجاج گوید که بنابر این قول اختیار قرامت رفع باید کرد و سعید بن المسیب و مجاهد و یمان گفته اند آزر نام صنم باشد و صنم بتی را گویند که مصور باشد بصورت آدمی و در کلام تقدیم و تاخیر هست و تقدیر اینست وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ أَتَتَّخِذُ آزَرَ أَصْنَامًا آلِهَةً برین قول جز نصب نشاید و مفسران شیعه امامیه اثنی عشریه در روایت کرده اند یکی آنکه آزر جد مادری آنحضرت بوده و در روایت دیگر آنکه آزر نام عم او بوده و این هر دو در لغت شایع و جایزست چه عرب جد مادری و عم را پدر خوانند و این قول صحیح است بجهت آنکه بصحت و ثبوت پیوسته که پدران پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین تا بادم علیه السلام همه مومن و مسلمان بوده اند بدلیل عقل و نقل اما دلیل عقلی آنکه معلومست که انبیا منفر باشند در حق ایشان از اجابت دعوت ایشان و قبول قول و امتثال امر و هرگاه که ایشان دعوت کنند کافران را باسلام و کفر پدران ایشان عیب و سرزنش نمایند کافران نگویند که این عیب در شما و نسب شما و پدران شما حاصل است دیگر آنکه حق تعالی مشرکان را نجس میخواند که إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ و لکن او را پاک کردند بلید از فرستاده باشند نشاید که او ناپاک زاده باشند و اما دلایل نقلیه اولا از قرآن مجید قوله تعالى وَتَقَلُّبَكَ فِي السَّاجِدِينَ حق تعالی بر سبیل منت و تعداد نعمت به پیغمبر ما صلی الله علیه و آله میفرماید که من ترا در پشت ساجدان میگردانیدم اگر ساجدان ساجدان اصنام باشند این منت و نعمت نباشد بلکه منقصت و مذمت باشد دیگر آنکه در اطلاق ساجد جز سجده خدای تعالی مفهوم نمیشود چنانچه حق تعالی میفرماید تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا ... وَاسْجُدِي وَارْكَعِي مَعَ الرَّاكِعِينَ دلیل دیگر برین اجماع طایفه شیعه است و اجماع ایشان حجت و وجه حجیت اجماع دخول معصوم است در ایشان چنانچه مبانی در کتب اصولیه مشروح و مذکورست واما اخبار فمنها از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که آنحضرت فرمود نَقَلَنِي اللَّهُ مِنْ أَصْلَابِ الطَّاهِرِينَ إِلَى أَرْحَامِ الطَّاهِرَاتِ لَمْ يُدَنِّسْنِي بِدَنَسِ الْجَاهِلِيَّةِ یعنی خدای مرا نقل کرد از اصلاب پاکان در ارحام پاکان و مرا ملوث نکرد بدنس جاهلیت اگر در میان ایشان کافر بودی او را بطاهر وصف نتوانستی کردن چه کافران نجس باشند و موید این قولست آنچه اکابر مفسرین اهل سنت در تفاسیر خود ایراد کرده اند مثل فخر رازی در تفسیر کبیر میگوید ظاهر الآیة قوله تعالى وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَتَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً يدل على أن اسم والد ابراهيم عليه السلام آزر ومنهم من قال اسمه تارخ قال الزجاج لا خلاف بين النسابين ان اسمه

تاریخ محمد قال الرازی سلّمنا ان اسمه کان تاریخ ثم لنا ههنا وجوه منها ان لفظ آزر صفة فقیل انه اسم ذم فی لغتهم
وهو المخطئ کانه قیل لابیه المخطئ وقیل آزر هو الشیخ الهرم بالخوارزمیة ومن العلماء من جوز اشتمال القرآن علی الفاظ
قلیلة غیر عربیة واول قوله تعالی قرآنا عربیا بانه عربی النظم والاسلوب ومنها ان والد ابراهیم علیه السلام کان
تارخ وآزر کان عمّاله والعم قد یطلق علیه لفظ الاب کما فی قوله تعالی واله آبائک ابراهیم واسمعیل واسحق ومعلوم
ان اسمعیل کان عمّا لیعقوب وانما قال ان قولهم اجمع النسابون علی ان اسمه کان تارخ ضعیف لاستناده با
لاحزم الی الیهود والنصاری فضعیف لاستناده الی التوریة علی ما ذکره البخاری والاعرض لهم فی تحریفه انتهی کلام
الرازی ... در بیان ولادت وزمان مولود آنحضرت اتفاق مورخان است که ولادت حضرت ابراهیم علیه السلام
در زمان نمرود بن کنعان بن سنجاریب بن کوشل بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود ونمرود از جمله آن چهار
کس است که بر تمامی ربع مسکون استیلا داشتند دو بطهارت نفس ومومن بودند یکی ذو القرنین و دیگری سلیمان ع
و دو کافر یکی نمرود و دیگری بخت النصر و چون نمرود بر مسند سلطنت متمکن گشت ورایت حشمت و اعلام دولتش
روز بروز استعلا پذیرفت وکلمهای امانی ودو باحین کامرانی درگلستان زندگانی بطراوت ونضارت میشکفت و
طریق عدالت وسبیل نصفت باطوایف رعیت وصنایف بریت رعایت مینمود اما از کار آن انجام بدکه شقاوت
لعین بر تکبر وتجبر بر انگیخت وخیالات فاسده ومحالات کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک فرو ریخت تا از
رتبه سلطنت تجاوز کرده براوج کبریای الوهیت تعرض نمود ودعوی خدائی آغاز نهاد واین معنی در ضمیرش
چنان راسخ گشت که مجموع خلایق را بعبادت خود دلالت نمود وبفرمود تا بتان بصورت او ساختند در اقطار واکناف
عالم معابد وصوامع فرستادند تا در تمامی روی زمین یکخدا پرست نماند ودین حق مندرس شد ومجموع خلایق
بعبادت نمرود مشغول گشتند در رو دی در خلال این حال ارمجوسیان واعیان مملکت وارکان دولت جمع گشته کاهنان
ومنجمان را بجهت مصلحتی از مصالح ملکیه در آن مجمع خواندند و در سبب آن اجتماع سه روایت بنظر رسیده یکی آنکه
نمرود خوابی دیده بود هولناک وبغایت از آن ترسیده سپری گویند که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و
بروشنی آن استعلا یافت که نور آفتاب وماه را فایق گشت از این خواب متاثر گشته بود سبب آن جمع این بود ودوم
دیگر آنکه بخواب دید که قوچی امد و تاج خود بر تخت او در کوفت تا تخت ونخت او بر هم زد و دیگر آنکه بجهت
تمشی از مهمات ملکی ترتیب آن جمع نموده بود بهر تقدیر کاهنان ماهر ومنجمان کامل که در آن عمل بعقل بودند از جای
اشتقاق باتفاق گفتند که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت تو تغیری تمام پیدا گردد و آن بواسطه
تولد شخصی خواهد بود در ربیع الثانی که امسال از عدم بوجود آید ودینی تازه وشرعی مجدد پیدا کند وخلق را بان دعوت
نموده از عبادت اصنام واطاعت ازلام منع نماید واساس سلطنت تو منهدم ومنقطع شود وبنیاد حکومت و دولت
از خاندان تو بواسطه او بر افتد و از بیم و هیبت آن خبر کاهنان بود در رعب و باس حد تمام بر آمد که
تدارک این مهم قبل از وقوع از اهم مهمات وافرض واجبات است نمرود گفت تدارک این امر آنست که در مملکت جمعی

مردم گوید نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن
نوح است و پادشاهی مبین با بابل امر و دفعا
است و عراق عرب پدید آمد و اختیار
بود و سیلی بود و این قصر پدید و احوال داد
بت پرست و سیم کاره بود و طغیان و از بیان
سیم کاره و بت پرست بود و اعتقادش
بپادشاهی غرور مخصوص ملکی بابل بود
و پیش بود خان را عقیده آنست کرد

میکل سالم نامرد ان از مصاحبت زنان باز دارند وبهر کس فرزند اولاد دختران را باز گذاشته پسران را بقتل آرند واین را
صواب دانسته استحسان نمودند وبر هر ده نفر از مردان شخصی موکل ساخت تا از اختلاط ازواج احتراز مانع آیند وتارخ
پدر ابراهیم علیه السلام از خواص نمرود بود وبجهت اعتماد کلی بر دو موکل تعیین نکرد وجماعتی از زنان قابله را بر زنان
حامله کاشت تا بهر پسر که در وقت ولادت بوجود آمده در مهد قتل سپرند واولاد دختران ... در آمده هر پسری که از عدم بوجود آمدی بار بعد مجمع ... استاد ... و در بعضی
روایات آمده که در آن سال این ملعون هفتاد هزار طفل را بقتل رسانید وچون قریب بآن شد که این نطفه طاهره
در رحم ان مطهره قرار گیرد کاهنان مورخون قبلی ونجمان اختر شناس بیار کار نمرود در روز ... عرضه داشتند
که بعد از این مدت جهد وجهد تحقیق پیوست که زمان انعلاق آن فرزند از چند روز است خواهد بود نمرود فرمود که در روز اتفاق
بر انس مجموع مردان از زنان افتراق جویند واز شهر بیرون روند وامینان بر دروازها نصب کرد تا هیچ مردی با شهر نگذارند
وهیچ زن از شهر بیرون نشود در دروازه وانبارخ پدر ابراهیم علیه السلام سپرده بود وخود در بامی اخوان عزیمت بیرون
نمود ودران شب زنان از خانها بیرون آمده بهر طرف سیر و طوف میکردند وچون وقت شام در آمد وشامیانه ها انس قاضی
عروسی سرای خالی در کشیدند که ما در ابراهیم علیه السلام بر دروازه افتاد که تارخ محفظ آن مقرر گشته بود وچون نظر
تارخ بر آن عروس حجسته منظر افتاد آتش عشق در کانون دل او مشتعل گشت وشعلات نیران شهوت استعلا پذیرفته
با حلیله جلیله خلوت ساخت وزاویه باطن را از ان دفینه باز پرداخت میهمان قضا وقدر ومقتضیان قوی الغدر رجای
قضا لیقضی الله امرا کان مفعولا و استیفاء وما کان وعد الله متوفی لا نطفه نطفه را از اصحاب صلب تارخ بصدف
رحم مادر که مستقر آن گوهر ثمین است قرار دادند [red: ... در بیان ولادت آنحضرت ...] از ابن
عباس رضی الله عنه که روز دیگر منجمان فریاد بر آورند که ای ملک متعلق شد وصورت بست آن فرزند که از وی در
هراس واندیشه میبودی در دفع او اهتمام داشتی نمرود ازا خاطر برآشفت وقاعده ابتلاء وتفحص از حام باستحکام پیوند
باب اهتمام مجدد اکشود و شد و در مدت حمل مادر ابراهیم حال در زیر زمین ترتیب داده بجهت وضع ولادت بود اهتمام
وضع حمل نمود وتارخ را از محاصل حوش اعلام کرد تاریخ از حال فرزند استفسار نمود بروایتی آنکه از بیاد فاضح گفت
که بقای تو باد فرزند بعض مرضعیف بود در ساعت درگذشت و روایتی آنکه او را اعلام کرد که فرزند را پنهان کرده ام گویند
که مادر ابراهیم علیه السلام روزی بکوبت بر سر آمده احوال او کردی واکر دیرتر رسیدی دیدی که ابراهیم علیه السلام
انگشت ابهام در دهان نهاده میمکید واز یک انگشت آب واز دیگری شیر خالص واز دیگری عسل مصفی واز یکی تمر
واز دیگری سمن بود که بظهور می آمد واز بعضی آنکه چون مادر آن حضرت او را در خانه یا غار که هر اختلاف روایات ثبت
بگذاشتی حق تعالی وتقدس جبرئیل علیه السلام را بتربیت او فرستادی تا از جوی رحمت از سر انامل آنحضرت شیر جشمه ظاهر
ساختی تا آنکه ترتیب آنحضرت از عالم قدس است به عقیده وقضیت مادر وپدر از عبدالله عباس مروی است که
آنحضرت طفلان در هفته نشو ونما یافتی آنحضرت در روزی موازی آن بالیدی ودر هفته برابر ماهی ودر ماهی
معادل سالی ودر روایات آمده که چون زبان مبارک آنحضرت گویا شد دلهای اندر کن بدقایق نظر وحقایق استدلال دانا گشت

تقعیه

او انداخت مناظره نمود که ای مادر پروردگار من کیست گفت مادر تو من گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو تارخ گفت
پروردگار پدرم کیست گفت ملک گفت پروردگار او کیست گفت خاموش ای فرزند که ملک مرتبه اعظمست و هیچ احدی
بر وی متفوق نیست و گویند بعد از آن حضرت ابراهیم علیه السلام از مادر پرسید که روی من بهترست یا از تو گفت روی تو ابراهیم
گفت حسن تو افزون و نیکوترست یا از پدرم گفت از من فزون که جمال پدر با کمال ترست یا از ملک گفت ای پدرت ابراهیم
علیه السلام فرمود ای مادر اگر آفریدگار پدرم ملکست چرا او را از خود بهتر آفرید و اگر پدرم پروردگار نیست چرا نیکو
تر آفرید و همچنین مرا از خود چرا بهتر آفریدی از عجوزه او جواب بر غلط گشته پریشان حال از پیش او بیرون رفت تارخ
آمد تارخ از سبب تغیر بشره و پریشانی احوال استفسار نمود گفت شعر دانیست مادر دل آشفته ای دارم ز آن آتش
پنهانی میسوزم و میسازم بعد از مبالغه و الحاح بسیار گفت ای تارخ آن کودک موعود که تبدیل و تغیر در دین و مذهب خواهد
نمود بیقین دان که پسریست که از تو بوجود آمده تارخ متحیر گشت که کلمه مادر ابراهیم علیه السلام مزج ولادت و اختفا
و بودن فرزند در آن غار پنهان و اوضاع او در آن اوان در اظهار رسانید جهت اثبات یک یک بیان کرد و مناظره و اقامت
حجت با او در میان آورده متغیر شد تارخ متفکر و حیران بعزم دیدن فرزند روانه شد چون نظر پدر بر طلعت بهجت
منظر آن پسر فرخنده سیر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب محبتی در دل تارخ پدید آورده با فرزند بسخن در آمد اول
سخنی که ابراهیم علیه السلام با او گفت این بود که ای پدر پروردگار من کیست تارخ از این گفتگو در تعجب مانده دانست که
فرزند ارجمند بجز آن فرزند دودمان شهود و برهم زن هنگامه غیر و دخواهد بود و این علو و دانش از دبستان تعلیم و تفهیم الله
ابراهیم خلیلاً باو نوازش فرموده اند بیت هر که دم از علم لدنی زند غوطه بدریای معانی زند در این راز ادب است و در اخفای
آن در پس زانوی تحیر نشست فصل چهارم در ذکر بیرون آمدن حضرت خلیل الله از غار و نظر به ستاره و ماه و آفتاب انداختن
و بکلمه [illegible] هذا ربی تکلم نمودن در روایتی آمده است که یک نوبت مادر بدیدن فرزند آمد از او سوال کرد که ای مادر
مشفق غیر از این بقعه که مسکنم جای دیگر هست یا نه گفت ای فرزند ارجمند این مغاره [illegible]
از جهت دفع دشمنان از برای تو اختیار نموده ام و از محافظت اعادی در این مقامت باز داشته و الا زمین وسیع
و آسمان رفیع و عالمی بیکران از کران تا کران کشیده حضرت التماس کرد تا از غار بیرون برد مادر ملتمس او را مبذول
داشت اما چندان مکث کرد که آفتاب فرو رفت سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب نیلگون چون عشق در سینه
عاشقان محزون جای گرفت و شب زنگی شمع مثال افشان در میدان هوا بر زمین زد قراولان لشکر زنگبار
ولایت روم تاختن آوردند طاوس جلوه گر آفتاب را دست قضا بحضیض هبوط فرستاد تا بدانی که مشاطه
فلک بوجاده‌های و الشمس و ذات الحبک آمد و شد آغاز کردند مادر ابراهیم علیه السلام او را از غار بفضای
عالم و بهالک بیرون آورد حضرت ابراهیم علیه السلام نظر بر این قبه لاجوردی و منظر آسمان افتاده زهره را با نجوم
و [illegible] بنظر در آورد چون عروسی بر تخت نیلگون فلک نشسته بجمال زیبا و حله دیبا چون [illegible] بر
طرف بام این حجره فیروزه فام تکیه زده آن حضرت بر سبیل استفهام انکاری گفت هذا ربی یعنی زهره را کی بیند

آن باشد که با خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمالی که اهل عالم در بنیاد ملت او باشد که اتبعوا ملة ابراهیم
حنیفا [illegible] شب کودکی تواند کرد اضلال او کرده بلکه بنظر بصیرت ذاتی از حقیقت کار آگاه بود لیکن بجهت
حیرانان عالم افلاک [illegible] حالات از آن سر اطلاع بخود هر یک [illegible] منظر آن نور [illegible] عالم [illegible]
جمالی [illegible] آورده آغاز دلبری داشتند با هر یک از ما زبان حال المخاطبه بنیاد کرده چون شب در آمد و بساط فیروزه
[illegible] بکواکب مزین آراسته هنگامه [illegible] ساخت و شوخ سیمینان ستاره را در این بزم عشرت
بجنبانک زدن و عشوه گری در هوا [illegible] آورد حضرت ابراهیم علیه السلام دانست که عجوزه مکاره
و اللیل اذا غسق دام فریب گسترده و در مکر [illegible] که مرغ تمنای اوست بالهام رب حفیظ گفت ای شب تو
میخواهی [illegible] از ولایت هدایت [illegible] امتحان آوردی من آن پارسا
[illegible] دیده جمال الکمال شاهد مطلوب حقیقی باز کرده [illegible] وصال [illegible] ظاهر
زمشاهده غیر بر دوخته ام و در عشق جمال دوست آتش غیرت در سینه افروخته و در بیابان عالم المجازی [illegible]
[illegible] بر گوشه چادر نوشته خدا یکی و محبت یکی و یار یکی [illegible] کواکب شیفته
و فریفته گردانی [illegible] از دو تخم [illegible] بهشت [illegible] و از هر [illegible] و از هر
[illegible] بوستان و ریحان [illegible] من آن صاحب [illegible]
مردم خوار است که وقودها الناس و الحجارة صد هزار ناوک دلسوز [illegible] از غلبت [illegible]
[illegible] بر قلب سپاه [illegible] در روایای [illegible] حیاتی [illegible]
[illegible] که در مرحله [illegible] و چون [illegible] مکر و غرور [illegible]
[illegible] لا احب الآفلین باطل کرده [illegible] ماه بر آمد [illegible]
[illegible] ماهتاب [illegible] فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی ابراهیم علیه السلام نظر
[illegible] و چون [illegible] بساط [illegible] نهاد [illegible]
[illegible] از [illegible] مطلع [illegible] میدان جولان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و الشمس [illegible]
[illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] نظر بر کار

تو نکودی از سیاه روی سر برزد لشکر طبایع غلبه بر روی ماه زد و بنا بر آن گاه لا احب الآفلین برد لئن لم یهدنی ربی لا
اکونن من القوم الضالین ماه چون صدف بر کلف در قعر بحر مغرب فرو رفت نقاب آفتاب را معارضه فرستاد
او لطیفه صبح مستطیر هر از مطالع شرق الجانب مستنیر بیرون خرامید شعر یافت سبحانه [illegible] صبح
بیافت رخسار نیر آفتاب [illegible] حتی توارت بالحجاب [illegible] خورشید روی [illegible] صبح را [illegible]
ناحصار نجوم را از حصن این فرمای سبز که چراگاه مرکب اوست بجهید ند زاغ شب بخشین عدم بازگشت [illegible]
با صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده بود از اغاز نهاد و عظام و صغار نجوم را انتقال شعاع از حصن [illegible]
بر جهید [illegible] آتش جرم نیر آفتاب بر طاق محراب [illegible] روزه فلک [illegible] رو ز ماه [illegible] کل [illegible] کشف حضرت
ابراهیم علیه السلام چون دید که طلیعه خورشید از مطلع افق جمال با کمال جلوه گری آغاز کرد در میدان [illegible] ازکواکب
ثوابت و سیاره بر بود فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیر اکبر است که چون طلیعه لشکر در هر که
ذات و اعجمی [illegible] مطلع ظهور بر افراز طوق [illegible] عسکر ظلمت [illegible] باز ذی [illegible] از حصن
این مرغزار بر جهید [illegible] چون آفتاب نیز روی بزوال آورد و از مدار برج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه
السلام بدیده استغناق در و نظر فرمود که ای خورشید اگر چه ضیائی داری [illegible] داری صفائی داری [illegible]
نداری اگر موکلان هوا سپر ابری پیش تو دارند [illegible] شعاع [illegible] من که [illegible] جهان چون [illegible]
نه چون کی سر فرود آرم فی الحال [illegible] بطلان انی بریء مما تشرکون در جمع مشرکان [illegible] حال [illegible]
باطن را ز برای نخگاه سلطان توحید بیار است که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما
انا من المشرکین یعنی روی دل و جان و توجه روح و روان بجناب الهی آوردم که او را هیچ وجه ابا ز [illegible]
نیاز نیست که او را هیچ کس نیاز نیست [illegible] که جز او معبود نیست [illegible] که جز او مقصود نیست [illegible]
که او را غافلی نیست [illegible] که او را رقیبی نیست فردیست که او را عادلی نیست [illegible] که او را [illegible] نیست
جباریست که او را هراس نیست [illegible] که او را نظیر نیست پاینده ایست که او را فوت نیست زنده ایست
که او را موت نیست [illegible] که وجودش را قطع نیست [illegible] که جودش را منع نیست قادریست که
او را ظهیر نیست [illegible] که او را وزیر نیست ملکیست که ملکش را زوال نیست مالکیست که ملکش را
انتقال نیست عادلیست که او را حیف نیست کاملیست که او را کیف نیست یکتاییست که او را همتا نیست اولیست
که او را بدایت نیست آخریست که او را نهایت نیست ظاهریست که از بیداری [illegible] باطنیست که از [illegible]
ای ز پیدائی خود در پس [illegible] جمله عالم تو و کس [illegible] عقل و جان از کرده ذات [illegible] و صفاتت [illegible]
[illegible] چون درون جان بودن جان تو [illegible] هر چه گویم آن نه ای ان تو [illegible] ای در [illegible] تاب [illegible]
کو دو جهان بر [illegible] جمله عالم [illegible] عیان [illegible] در عالم [illegible] نشان هست [illegible]
[illegible] تو [illegible] با معرفت [illegible] در وصف آید [illegible] در صفت [illegible] طریق سلوک کنند [illegible] که [illegible]

این راه و طالب فاینما تولوا فثم وجه الله بقدم صدق و اخلاص در بادیه طلب در آید و خلیل وار زبان اقرار بگشاید
انی ذاهب الی ربی بگشاید و اهل رسم و عادت را وداع کند و قلاده تقلید از جید جهد بدست جهد دور [illegible]
تجدید طهارت تجرید احرام نماز و قامت نماز بسته روی بقبله تفرید آورد تا در قراءت انی وجهت وجهی [illegible]
[illegible] و در شب حیرت راه [illegible] و ظلمات بشریت که در [illegible] است از زاویه [illegible]
[illegible] بیرون اندازد و کشف اول لوامع زهره عقل از آسمان [illegible] در فلک طلوع کند [illegible]
کوکبا و [illegible] ازو دلیل کیرد و بالنجم هم یهتدون [illegible] که ظلمت [illegible] را [illegible] صانع تا چه بیند
و در ظلمات متشابه آن نور [illegible] که هذا ربی چون [illegible] نور عقل [illegible] کردد
لا احب الآفلین بر سینه عقل [illegible] و حق تعالی [illegible] چون [illegible] در منزل دوم [illegible] کشف [illegible] لوامع قمر اسلام
از صفت هذا ربی [illegible] نور [illegible] از برج [illegible] نیاز بر آورد [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] صدر [illegible] شود افمن شرح الله
صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار [illegible] مقام [illegible] صراط مستقیم [illegible]
نور مطلوب حقیقی [illegible] که فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون [illegible] نور [illegible] و روی [illegible]
افول نهد طالب صادق دست رد بر روی [illegible] و حق تعالی [illegible] لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین
چون صبح [illegible] کشف ثالث طوالع آفتاب ایمان [illegible] طالب مستغرق نور الله [illegible]
[illegible] ولکن ذکر الله اکبر چون نور این آفتاب [illegible] و مغرب معرفت فرو رود
نور باطن [illegible] ظاهر نور [illegible] حیرت [illegible] انی بریء مما تشرکون [illegible]
[illegible] اکر [illegible]
[illegible] مشاهده [illegible] صفای [illegible] کند [illegible]
[illegible] در صورت خورشید [illegible] محبوب [illegible] در آینه صفات جمال
[illegible] آینه صفات که نقاب
ذات بود [illegible] ذات [illegible] و حقیقت [illegible] تحقیق انی وجهت وجهی [illegible]
[illegible] من [illegible] که چیست [illegible] که چیست [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] عاقل [illegible] و مجنون [illegible] خاص و عام [illegible] وحدت و کثرت [illegible] هر چه بود [illegible]
[illegible] صفات [illegible] ظاهر [illegible] ذات [illegible] صفات [illegible]
[illegible] آینه [illegible] هر چه [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] تفسیر [illegible] مقام [illegible] است [illegible] هذا ربی که صورة [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام مناسب نیست [illegible] در ان [illegible] بعضی کویند

[illegible]

[illegible]

که آن وقت حضرت ابراهیم علیه السلام بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال بایمان ماموروا ز کفر ممنوع نیستند و این
سخن را محققین منع کرده اند زیرا که انبیا همیشه معصومند از کفر و کبایر بقصد و سهو پس اینکه که صورة کفر است
بآنحضرت که از کبار انبیاست جایز نباشد قول دیگر آنست که آنحضرت در مقام استدلال بود و معتقد شدن نظر
معتذر زیرا که چون صورت آن بر سبیل جزم مینماید که فرمود اینست پروردگار من اما در معنی خالی از تردد نیست
تا بر حجه و جهد مقرر گردد انتظام جزم و یقین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال اقرار کرد که فرمود انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض و بمرتبه یقین رسید ولیکون من الموقنین و در منهج آورده که چون ابراهیم علیه
السلام در نظر استدلال متحیر گشت ندا در ملکوت افتاد که ای فرشتگان چه پاسبان دارید تا ابراهیم ملکوت مارا مشاهده
کند چون بامداد حق لا یموت مشاهده ملکوت مشرف گشت وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا
آمد که یا ابراهیم چه میجوئی و از کبار جوئی و در کیان نگری روی از همه بگردان و در من نگر اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت
لرب العالمین یعنی فرمان بردارم و از هر چه غیر تست بیزارم انی وجهت وجهی الی الاخر الآیه شعر خلیل آسا برو
حق را طلب کن شبی را روز و روزی را شب کن ستاره با مه و خورشید اکبر بود حس و خیال و عقل انور بگردان از
همه ای راه رو روی همیشه لا احب الآفلین گوی ابراهیم آنست که این سخن بر سبیل اعتبار از آن حضرت وارد شده
بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفته زیرا که آنحضرت مناظره با عبده کواکب میکرد و ایشان معتقدان بودند که ربوبیت
مستند بکواکب است پس بیان عبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا از آن بطلان قول ایشان ظاهر گرداند چنانچه
با مناظر که معتقد قدم کائنات است گوئی که کائنات قدیم است پس چرا این امر کب متغیر میبینم و آنکه گفت کائنات قدیم نیست
بنا بر مذهب خصم گفت قول چهارم آنکه هذا ربی فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق تعالی در روز قیامت خطاب بمشرکان
فرماید این شرکائی قول پنجم آنست که همزه استفهام در اینجا مقدر است یعنی اهذا ربی چنانچه در بخاریخون انه ای ایحادعون
الله و حذف حرف استفهام در کلام عرب شایع است قول ششم آنست که قول در اینجا مضمر است یعنی یقولون هذا ربی
و اضمار قول بسیار متعارف چنانچه فرمود واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسمعیل ربنا تقبل منا ای قالا ربنا قول
هفتم اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم علیه السلام را ملاحظه آثار و مشاهده اعتبار در مجلس تواتر انوار تجلی الهی
جل و علا اصلا نمانده بود تا هر چه در نظر شهود او در می آمد همه نور حقیقی بود تا همه اعتبارات در مطالعه آن نور
محو بود باشارت بآن نور فرموده گفت هذا ربی دلیل برین آنست که اول ذکر یقین او فرمود که ولیکون من الموقنین
و بعد از آن گفت فلما جن متفرع ساخت بوشیدن شب و دیدن کواکب را بر آن یقین بحکم فا تا دلالت بر تعقیب کند
کند و بر آنکه ما بعد فا مبنی بر ما قبلست پس برین تقدیر کلام این کلمه از روی یقین بوده باشد و هذا اشارت
بر تحقیق بوده کما قال القشیری فی تفسیر هذه الآیة فلما جن علیه اللیل یعنی احاطت به سجوف الطلب و لم یتجل له
صباح الشهود طلع له نجم العقل فشاهد الحق بسر به بنور البرهان فقال هذا ربی ثم زید فی ضیائه فطلع قمر العلم فطالعه
بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم اسفر الصبح وطلع شموس العرفان فلم یبق للطلب مکان ولا للتهمة قرار فقال یا قوم انی بری

فانتشر کون ما دلیس بعد البیان ریب ولا بعد الظهور ستر کما قیل فی هذا المعنی شعر مگر وصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد
مگر وصل نگار آمد که جان با عیش همدم شد یا همچون خلیل امشب نظاره برون بنگر که نور حق پدیدار از همه ذرات
عالم شد هزاران جام هر لحظه بکام دل بنوشیده از آن دریا که یک قطره نصیب عرش اعظم شد قوله تعالی
فلما رأى الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر یعنی میگوید که اشارت هذا بشمس مناسب نیست بجهت تانیث
مگر بتاویل و در آن تاویلات بعضی گویند اشارت بشمس است باعتبار طالع ای هذا الطالع و جمعی هذا النور و هذا
الشخص گفته اند و طایفه گویند که تذکیر شمس بسبب تذکیر خبر است صیانة للرب عن شبهة التانیث شعر اگر گویند
که چنانچه افول کواکب دلالت میکند بر حدوث و من حیث انه حرکة در طلوع نیز این دلالت هست پس چرا حضرت
ابراهیم عم بطلوع کواکب استدلال نفرمود که قابلیت ربوبیت ایشان نیست جواب آنست که دلیل در افول ظاهرتر است
چه این مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی باشد تا بوسط السماء در کمال قوت
اما چون بربع غربی رسید قوت او ضعیف گردد لاجرم تاخیر کرد دلیل را با افول کما ذکره الرازی فی المفاتیح
[illegible]
[illegible]
آورده اند که بعد از خروج حضرت ابراهیم از غار ما در او را بخانه آورد و آزر که عم او یا جد مادری او بود
ابواب تفقد و الطاف بر چهره اما فی و آمال او مفتوح میداشت و اعلام عنایت و احسان و الویه رعایت و امتنان
بر بام انعام او بر می افراشت تا آنهنگام که فرمان واجب الاذعان الهی جل و علا باظهار دین حنیف و ملت منیف متوجه
ابراهیم عم گشت و دعوت بدین توحید از عکس حقایق جدا افشا ساخت و آزر در سفر و حضر مصاحب حضرت ابراهیم
علیه بود و او را از مخالفت دین ابراهیم علیه السلام مطلع گشت و چون در دین خود متعصب بود ابراهیم علیه السلم
عوار و قدح و طعن دین آزر میفرمود و بسبب این آنحضرت سرگران بود و گاهی از جاده مخالفت بیرون نمی رفت تا روزی آنحضرت
با او مناظره کرد چنانچه حق تعالی میفرماید یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر
خرد مندی که دو چه از کمال راسته قطرات حق ... میگویی چوب پاره گرد آید ودل که مهبط انوار
اسرار عالم غیب باشد وقف محبت ماه و ستاره سازی چه دانی وستی که اگر غیرت دامنی بگذارد که هیزم مطبخ
دوزخ گشتی که انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز این همه دانه تخم غیرت در هم خواهم سکست تا فردا
نقش از دو دوزخ جهنم را نشاید آزر چون اعراض او را جواب ملامت او را بتعذیب و اوعد فی تقریب تهدید میداد چنانچه
حق تعالی فرموده اراغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و سبب مناظره حضرت ابراهیم عم با آزر
بعضی روایت آن بود که آزر صنعت تراشی بتان داشت و بتی که او تراشیدی بر دیگران تفوق داشتی و بقیمت زیاده
داده بودی و دستور او آن بود که بتان او با اولاد داده تا بازار گردانند و مانند عطار که کالای خود را میستایند شاکنده
میفروختند اتفاقا روزی آزر بتی تراشیده و در استحسان او کمال کوشیده با ابراهیم علیه السلام داد تا ببازار برده
عرضه کند ابراهیم علیه السلام چون بت را از خانه بیرون آورد رسنی در پای او بسته در کوچه و بازار بر خاک میکشید

میفرمود مَنْ یَشْتَرِی مَا لَا یَضُرُّ وَلَا یَنْفَعُ که میخرد چیزی را که از او نه نفع متصور است و نه ضرر و صفات ذمیمه و نقص دیگر عیبهای بتان بیان میکرد و آن بت را در نجاسات و لای کشید تا کس بخریدن آن رغبت ننمود و اعتقاد مردم درباره بت در نقصان افزود و چون بخانه باز گشت و بت را بجای تمام باز آورد آذر پرسید که چرا تغیر وحشی و برادران تو بتان خود را به بهای اعلا فروختند ابراهیم علیه السلام گفت ای آذر بازار بتان شما بغایت کاسد است و مردم خدایان شما را هیچ برنمیدارند گفت جهت آنکه تو عیبهای ایشان [illegible] مردم تا چیزی [illegible] بخریدن رغبت نکند گفت ای آذر چگونه چیزی را که ستایم که نشنود و نبیند کر است و کور و نابینا و عاجز انگاه زبان به نصیحت آذر بگشود که یا اَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا یَسْمَعُ وَلَا یُبْصِرُ وَلَا یُغْنِی عَنْکَ شَیْئًا * در بعضی تفاسیر آورده اند که ابراهیم ع روزی بتی در کوچه و بازار میکردانید و میگفت که میخرد چیزی که هیچ نمیرزد و هرچه خرند زیان کند ناگاه بدر سرای رسید عجوزی سر بیرون کرد و گفت ای ابراهیم آن بکجاست که از او نمی خرم گفت چرا از من نخری گفت از برای آنکه تو خدایان ما را ذم کنی و او مدح ابراهیم فرمود که آن خدائی که داشتی چه کردی گفت دوش دزد برد گفت من نیز خدای تو را مدح کویم گفت نیکو باشد حضرت ابراهیم ع فرمود که خدائی که اگر نان چیزی نخورد ترا کرم کند و اگر طعام [illegible] ترا عوض آرد و اگر عاصی روی بناه در سرای تو باشند آن عورت خجل کردید سر در پیش افکند ابراهیم ع فرمود که اگر این خدا را خواهی خدائی دیگر دارم که چون درمانی بفریاد تو رسد و اگر بخوانی اجابت کند و سرکشتکان تیه حیرت و ضلالت را دلیل هدایت و رحمت فرستد [illegible] غفران [illegible] عصاة را [illegible] طفل رضیع [illegible] عاصی را [illegible] فضل و جود [illegible] عنایت [illegible] بشارت [illegible] رحمت دهد [illegible] ذکر نام او آسایش جانها در سماع کلام او آن ضعیفه گفت ای ابراهیم [illegible] فرمود که [illegible] ذکر کنم [illegible] بندگان ضعیف او [illegible] آن ضعیفه چون این سخن بشنید [illegible] دلش از زنگار کفر پاک کشت گفت ای ابراهیم این خدا را که تو وصف کردی [illegible] من عورت [illegible] حضرت ابراهیم ع فرمود که ای عجوز [illegible] کلمه شهادت [illegible] آن ضعیفه فی الحال کلمه توحید بگفت و گفت ای ابراهیم [illegible] کردم [illegible] آسمان [illegible] خدای تو [illegible] * [illegible] حضرت ابراهیم ع [illegible] آذر [illegible] خود [illegible] زبان [illegible] نصیحت [illegible] فرمود لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا یَسْمَعُ وَلَا یُبْصِرُ وَلَا یُغْنِی عَنْکَ شَیْئًا ای آذر [illegible] تو [illegible] عقل [illegible] آذر [illegible] گفت [illegible] تو [illegible] ابراهیم ع [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] بزبان فصیح [illegible] که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله آذر چون [illegible] گفت ای ابراهیم [illegible] مردم [illegible] ابراهیم ع چون [illegible] فرمود که ای آذر این بتان که تراشیده [illegible] خود را

بدستان خویش کرده ام [illegible] خلیل [illegible] ایشان [illegible] نعت کرم و جود و صفت وجوب وجود [illegible] وجوب [illegible] آذر گفت [illegible] ابراهیم ع [illegible] بتان [illegible] آورد [illegible] آورد [illegible] آمد [illegible] گفت که ای خلیل [illegible] این بتان اگرچه جمادند اما [illegible] در هر [illegible] عرفا [illegible] ملکوت [illegible] جمادی [illegible] برای معجزه پیغمبری [illegible] کلمه توحید [illegible] اگر [illegible] قیامت [illegible] بهجت نجات یابد چه عجب [illegible]

نقلست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام در تحسین و ترغیب بایمان و تقبیح و تعییر از کفر مبالغت میفرمود و مردم که از ابراهیم ع [illegible] این نوع شنیده و تخفیف [illegible] دیده [illegible] خود باز گفتن آوردند [illegible] حضرت [illegible] و مقالات [illegible] آورد و هرچه میگفت بجواب شافی ساکت میگشت قوم گفتند ای ابراهیم این چه دینست که احداث کرده دین آبا و اجداد را از دست داده [illegible] کما قال الله تعالی وَحَاجَّهُ قَوْمُهُ قَالَ أَتُحَاجُّونِّي فِي اللَّهِ وَقَدْ هَدَانِ وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا گفت از من حجت طلب میکنید در وجود [illegible] که مرا راه نموده [illegible] و مرا از شما و معبودان شما [illegible] از صفات کمال الهی و نقایص اصنام [illegible] فرموده [illegible] قدس خداوندی [illegible] که ای ابراهیم [illegible] توحید [illegible] حضرت ابراهیم ع [illegible] که از طوایف امم [illegible] رسالت [illegible] که مطلوب حضرت ابراهیم ع میسر بود [illegible] و دستور آن قوم آن بود که [illegible] و طعامهای الوان و لباسهای فاخر ترتیب داده در صباح عید [illegible] در پیش [illegible] و سجود کرده [illegible] عیدگاه میرفتند و در حین مراجعت از طعامها [illegible] و لباسها [illegible] اصنام [illegible] شده سبب شفا [illegible] موجب فرح و شادکامی [illegible] حاصل [illegible] عید [illegible] خروج [illegible] اصنام و تعظیم و احترام [illegible] ابراهیم ع [illegible] عیدگاه [illegible] خلاف [illegible] ترتیب داد کما قال الله تعالی فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ [illegible] معارضه در کلام [illegible] نجوم [illegible] ستاره و ماه و آفتاب [illegible] فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا مفهوم [illegible] هَٰذَا رَبِّي [illegible] از [illegible] وحدت [illegible] علم نجوم است [illegible] نجوم ایشان تامل کرده فرمود إِنِّي سَقِيمٌ ای [illegible] که [illegible] درست باشد [illegible] فرموده إِنِّي [illegible]

وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ وصاحب کشاف گفته که هیچکس از بیماری خالی نیست وابومطیع نسفی میگوید که مردم آن قوم
یافته بود که نظر در زهره مستلزم وبا وطاعون است وایشان از آن بغایت نفرت تمام مینمودند ابراهیم در زهره نظر کرد
وگفت بزعم شما از جمله مطعونانم وبدین نسبت از رفتن بعیدگاه باز ایستاد [illegible] نَظَرَ الخَلِیلُ فی النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّی سَقِیمٌ
ونظر الجلیل فی الذنوب فقال انی رحیم خلیل درستاره نگریست گفت از من دور باشید که من بیمارم جبار جلیل در
گناه بندگان نگریست فرمود توبه نمایید ونزدیک من آیید که من امرزگارم لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ واتفاقا خازن
بتخانه آزر بود وچون ابراهیم ع در رفتن تخلف فرمود کلید بتخانه را باو سپرده وصیت برعایت ومحافظت اصنام
کرده روانه عیدگاه شد وحضرت ابراهیم ع بتخانه آمد بجماعتی که او را عیدگاه داشتند واولا بزیارت بتخانه
آمده بودند گفت که قصد بتان شما دارم وبا ایشان کیدی خواهم کرد که تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُم بَعْدَ أَن تُوَلُّوا مُدْبِرِينَ
ایشان چون این امر را بس مستبعد میدانستند چندان التفات باین سخن نکردند وبعضی گویند این سخن را در ضمیر خود
گذرانیده بود وچون بیت الاصنام از حفظ وخدام خالی ماند خلیل ع در آمد طعامهای گوناگون وشربتهای رنگارنگ
در پیش بتان گذاشته دید بر سبیل استهزاء وافسوس گفت أَلَا تَأْكُلُونَ چرا چیزی نمیخورید مَا لَكُمْ لَا تَنطِقُونَ چه حال
دارید که سخن نمیگویید بعد از آن تبر برداشت قصد شکستن بتان کرد وگویند آزر هفتاد وسه بت بودند اول
ایشان بینداخت وبعد از آن همه را در هم شکست مگر آن بت بزرگ را که باقی گذاشت وتبر را بر گردن او نهاد تا در وقت
سوال اسناد این امر باو تواند کرد فَجَعَلَهُمْ جُذَاذًا إِلَّا كَبِيرًا لَّهُمْ لَعَلَّهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ واز بتخانه بیرون آمد ودر [illegible]
گردانیده وان بتی بود از طلا ساخته وبر تختی از زر مکلل بجواهر فرشهای فاخر انداخته واین بت را بتعظیم بر بالای
آن تخت نشانده ولباسهای زربفت مرصع بر او پوشانیده وزیورهای زرین مرصع بجواهر ثمین بر سر وی
ودوپای آن ترتیب داده ودو چشم از برای آن از دو یاقوت احمر معین کرده که از شعاع آن خانه تاریک روشن
شدی وآن بت را تعظیم تمام میکردند وسایر بتان که باین بت بزرگ نزدیک بود از نقره بوده وباقی از برنج
وروی وآهن وسنگ وچوب [illegible] القصه چون از عید
گاه باز گشتند وبتخانه در آمدند بتان را از زخم تبر ریز ریز دیدند نفیر وفغان برکشیدند که مَن فَعَلَ هَٰذَا بِآلِهَتِنَا
إِنَّهُ لَمِنَ الظَّالِمِينَ آن کیست که باالهه یعنی خدایان ما این معامله پیش گرفته بدرستی که او از جمله ظالمانست
مشرکان که از خلیل الرحمن بکرات قصد نقض بتان وبت پرستان شنیده بودند وبارها مانند او را در بیت
الاصنام دیده بودند جزم کردند که کار ابراهیم است پس همه بنزد نمرود رفتند وان قصه بیان نمودند نمرود پرسید که
که این گستاخی نسبت با الهه ما کرده ایشان گفتند سَمِعْنَا فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِيمُ شنیده ایم که جوانی
یاد اصنام ما بتحقیر میکرده یعنی ابراهیم علیه السلام وایشان آنان بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند
که تَاللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُم ادای شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم ع فرمان داد قَالُوا فَأْتُوا بِهِ عَلَىٰ أَعْيُنِ
النَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ چون ابراهیم ع در آمد رسم ایشان چنان بود که هرکه بر ملک در آمدی نخست

سجود کردی وبعد از آن بگفت وشنید پرداختی ابراهیم ع در آمد ودر سجود رعایت رسم وعادت ایشان نفرمود وسجود
آن متکبر جبار قیام ننمود نمرود از سبب اعراض او تفحص فرمود ابراهیم ع گفت من غیر پروردگار خود را سجده نکنم نمرود
گفت پروردگار تو کیست ابراهیم ع فرمود که پروردگار من آنکس است که زنده میکند ومیمیراند رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ
آن متکبر مردود گفت أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ من آنکسم که زنده میکنم ومیمیرانم انکار فرمود که نمرود از زندان دو تن آورند
یکی را بکشت ودیگری را رها کرد یکی را احیا ودیگری را اماته پنداشت آن نادان این مقدار ندانست که احیا عبارت
از ایجاد حیاتست نه ابقاء آن واماته عبارت از ازهاق روح بی عمل علاجی مثل قتل وما تدان وابراهیم ع اگر
چه بدین مقدمه مستحضر بود اما اذهان قاصره آن گمراهان بدان نمیرسید تشبث بدلیل جهت دیگر از آن روشن تر نمود
وگفت إِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ اگر دعوی خدایی میکنی این آفتابی که هر روز از مشرق
این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر فرو ماند نمرود عاجز شد فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ حق تعالی با ابراهیم گفت که فرصت
وجدال من که قیامت قائم شود آفتاب را از مغرب برآرم تا جاهلیه عجز این مطرود مردود ظاهر گشت قدرت
بکمال من بر ظاهر گردد وروایتست که حق تعالی جبرئیل را بر او فرستاده وباو گفته بود که اگر آن لعین با ابراهیم ع گوید که تو
آفتاب را از جانب مغرب برآور فی الحال آفتاب را از جانب مغرب بگردانم واین عجب نیست چه از برای سلیمان ع برآورد
وحال آنکه مرتبه ابراهیم ع بالاتر است از مرتبه سلیمان ع وچون نمرود تعرض بآن ننمود لاجرم موقوف تا بر سبیل آیت
ثابت نشده إِنَّهُ قَادِرٌ عَلَىٰ مَا يَشَاءُ وبعد از آن نمرود باحضار مجلس اولا از ابراهیم ع سوال کردند که مَن فَعَلَ هَٰذَا
بِآلِهَتِنَا يَا إِبْرَاهِيمُ آنحضرت فرمود بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا یعنی این بت بزرگ این کار کرده فَاسْأَلُوهُمْ إِن كَانُوا يَنطِقُونَ
ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند وهیچ کار قیام نمودن نمیتوانند پس اسناد این امر بآن
بزرگ چه جهت داده ابراهیم ع گفت أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمْ شَيْئًا وَلَا يَضُرُّكُمْ أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ
مِن دُونِ اللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ چیزی که نه نفع از و متصور ونه ضرر بلکه دفع ضرر از خود نتواند کرد پرستیدن آن
از عقل بغایت دور باشد مشرکان از جواب عاجز گشته سر خجالت در پیش افکندند وبجهت دفع فضیحت ودفع
خجالت ونصرت آلهه خود اولا او را در زندان محبوس ساختند وفرو خواص بارگاه را طلب کرده در امر حضرت ابراهیم ع
مشورت نمودند رای ارباب نفاق بر احراق آنحضرت قرار گرفت وگویند شخصی از اکراد هیزان نام ذکر احراق ابراهیم ع
در میان آورد واین امر برای ناصواب آن قوم بد در اقرار یافت وعاقبت مسلط ضیع او را بر زمین فرو برد [illegible]
[illegible] آورده اند که چون حضرت ابراهیم ع مدت
چهل روز وبروایتی هفت سال در زندان محبوس ماند آن قوم باطل از غایت بدگهری از برای اطفای آن نور حقیقی
درین مدت تهیه اسباب محرقه میکردند نمرود بفرمود تا حظیره در پای کوهی بنیاد نهادند که ارتفاع دیوار
آن شصت ذرع بود وکوشکی عالی بر حوالی آن دیدگاه مرتفع بساخت که بران حظیره مشرف وناظر بود پس منادی
ندا کرد که اگر هر ذره است که درین مقام هرنفری از هیزم جمع کند واز صغیر وکبیر ووضیع وشریف ورجال

دشناه هر کس که مخالف نماید با ابراهیم را اتش افزون کردد و درین مدت موعود مردم هیزم میکشیدند آورده اند که بر
مرد ابله که هیزم حمل کردند خود را بیوزمین اندکی دمان بار نکشیدی مکر امر الهی حق سبحانه و تعالی از نشا آمدن فعل
او را عقیم کردانید و نسل او منقطع کشت القصه قوم بکشیدن و جمع کردن هیزم اهتمام تمام مرعی داشتند بعضی از روی
ضلالت و درین دیانه جهت پاس خاطر نمرود و فرقه بنیت ثواب که بنده زنی بود بیمار از اعوان نمرود یا خود نذر
کرد که اگر از ان مرض صحت یابد چندان هیزم جمع کند که مساوی ان کوه کردد و عورات عجوزه ریسمان رشته میفروختند
و قیمت ان را هیزم خریده باتشکاه میبردند و از الحه باطلاء خود مزد چشم میداشتند و کویند که چهار فرسنگ در چهار
در چهار فرسنگ هیزم کرد کرده بودند بارتفاع مساوی انکوه بعد از ان روغن فراوان بران هیزم ریختند اتش در زدند
و بمرتبهٔ اشتعال پذیرفت که زبانهٔ اتش را اهل شام میدیدند و این اتش در نواحی کوفه بود و از اتش یک فرسنگ راه میرفت
و سوزش ان مرتبه بود که هر مرغ که از محاذی ان بگذشتی بریان کشتی و بروایتی ده فرسخ عرصه ان اتشکاه بود کرد
کرد ان حصاری کشیده و مدت یکسال مردم هیزم می آوردند تا ان محوطه را پر کردند القصه چون کار اتش تمام شد
مردم بنظاره و تفرج می آمدند و نمرود بران منظر رفیع که بنا از ان کذشت بر آمد و تاج مرصع بر سر و تیغ هزار سر هندی
در برابر او صف کشیده تیغهای هندی که برق ان بر افتاب سبقت جستی از نیام کشیده ایستاده و چندین هزار غلام
ماه رخسار کبک رفتار رخش تخت او دست در کمر زده و هفتاد هزار سوار بر خیل باد رفتار که کوی مسابقت از صبا
ربودی بر توسن فلک عبارت نمودی با جوشنهای یاقوتی از دو رصف زده و از دحام خلایق از حد وحد بیرون
بیرون بود ان نمرود مطرود باحضار خلیل الرحمن فرمان داد کماشتکان ان حضرت را اورده بندها بر کردن نهاده
و زنجیرها بر دست و پاستی و جمعی نظارکیان بر او دیده بر احوال او میکریستند و ان حضرت میخندید و همه بواسطه او دل
پر درد و او بفراغ بال متوجه حضرت واحد بود و چون حضرت ابراهیم را نزد نمرود آوردند با او گفت ای جوان حیف
باشد که خود را بهلاکت رسانی همان بهتر که ترک دین باطل کنی و بمن اقرار اری و ازین دعوی فاسد بر خیزی تا از عذاب
ایمن کردی حضرت ابراهیم متبسم کردید مروی است که سبب تبسم خلیل الله ان بود که میگفت اگر از اتش شوقی که
در سینه من بر افروخته اند شرری درین اتش توزنم همه را در کتم عدم ... ساختی ... الله اتش
از شعله زدن فرو ننشست هیچکس از بسیاری حرارت کرد ان نتوانست کشت کفار متحیر شدند که ابراهیم را چه طریق
در اتش توان انداخت ناکاه ابلیس لعین بصورت شیخی بلباس سالوس پوشیده و طیلسان بر بالا بر دوش افکنده نزد
نمرود حاضر آمد نمرود از وی پرسید که کیستی و از کجا می آیی گفت دویست سالست که درین بیابان تو اخدمت و دعا میکنم
اکنون شنیدم که جادوی پیدا گشته و در دین تو نقص آورده تو او را قصد سوختن داری و ملازمان از کیفیت انداختن
او در اتش عاجزند آمدم تا تعلیم ایشان کنم نمرود آمدنش را بر خود مبارک و مسعود شمرده انحضرت ... بسیار نمود شیطان
چون در دوزخ منجنیق دیده بود گفت تا چوبهای دراز قدبالا وردند و اسباب را دو ... ترتیب نمودند و لنکر و فلاخن
انجانیق مبیایست ساخت و اولا سنکی در انجا نهاده در اتش انداخت عزیز بخسین از ان قوم کرد بر آمد بعد از ان

خلیل الرحمن را از لباس عریان ساخته در فلاخن منجنیق نهادند و جمعی از مردم قوی نهاد دست در لنکر زده فرو
کشیدند درین وقت حضرت ابراهیم بمرتبه استغراق توجه الهی باطن او را مشغول ساخته بود که از نار مشتعل و کفار مشتعل
خاطر باز پرداخته داشت درین حال ابن حال خروش از ساکنان هفت اسمان و حملهٔ عرش و مقربان ملاء اعلا بر آمد و نالیدند
کرخدا وندا در همه روی زمین یکیست که ترا بیکانکی یاد میکند در حمایت او ... اکر با او این بیداد رود چه شود اکر اجازت فرمایی
تا در تخلیص او کوشیم خطاب رب الارباب در رسید که رخصت است ما را عجب دارم که او بما التفات نماید
آورده اند که فرشته در انوقت بیامد و گفت ای ابراهیم من موکل بادم اگر خواهی این باد عقیم که در وقت عاد او دمیده ام
تا جمله را نیست سازم و هر لشکری را بکوشه اندازم فرشته دیگر گفت من موکل بر آبم اگر فرمایی این خاکساران را
آب به اتش دوزخ رسانم دیگری بیامد و گفت ای ابراهیم من موکل بر زمینم اگر رخصت دهی این اتش و قوم نمرود
نمرود را بزمین فرو برم و خانه ملکت و دیار بر فرقشان پاشم حضرت خلیل در جواب فرشتکان فرمود خلق ...
خلیلی حق بفضل فی ماینا شعر کر برود اتش زند اکر سینه ام و بران کند بکذار خود کامرا تا هرچه خواهد ان کند اکر
مرا نکاه دارد نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر هلاک کرداند غره تقصیرات خدمت و نقصان عبودیت من صبر کنید
ای فرشتکان پیش از انکه نمرود مرا بمنجنیق نهاده در اتش عشق ب انداز دمن دل او در منجنیق عبودیت کذاشته در اتش محبت
افکنده ام اکر تیم انجا بار عقوبت نمود دبسوزد دل الحاد مجلس عشق باتش شوق دمجلس انس اتش افروزد شعر
عود دل را بجمر عشق چو بر اتش نهاد حاصل آمد بزم قرب را بخوری بیشتر کر یقین دانی که جز او شاهد و مشهود نیست
غیر را بر خاطرت بود حضوری بیشتر شعر نقوش مهر نوازم مهر را بخواهد رفت اکر بر آتش عشقم چو موم بکدازی
چو چنک میکشیم این کوشمال دعم فراق مرادم اینکه ببزم وصال بنوازی القصه حضرت ابراهیم چون از منجنیق جدا
شده نزدیک باتش رسید روح الامین در فضای هوا با و تقرب نمود و گفت ای ابراهیم هل لک حاجة جواب داد
که اما الیک فلا جبرئیل گفت بانکس که داری حوائج طلب چه محل این صعب تر و مهلک ترین دمی از عمر باشد
ابراهیم ع فرمود علمه بحالی حسبی من سؤالی شعر ای کرما با تست با غیر چون کریم تو دانی من دایم اظهار عجز
بی مهارت نقش مترد کوید ... در مذهب عاشق حاجت حق بداند کرینده چه محتاج است شعر با آتش عشق
اکر سازم چکنم جان در درد عشق او نسازم چکنم کویند چو بر دلت چرا میسوزی چون عاشق ان شمع طرازم چکنم اورده اند
که چون حضرت ابراهیم نظر از اغیار بر دوخته تفویض امر خود بجناب قدس حق جل و علا نمود حضرت ارحم
الراحمین مهم او را بر وجه اتم کفایت فرمود خطاب باتش فرمود که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و در روایتی
آنست که چون گفت علمه بحالی حسبی من سوالی جبرئیل گفت جواب حاجت خود بانکه داری رفع میکنی خلیل ع گفت
چون دوست سوختن خواهد رضی روا نیست همانندم خطاب رب الارباب در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما
روایتی دیکر انکه گفت ای جبرئیل از انحضرت چه طلبم کفت سلامت نفس خود را خلیل الله فرمود نفس من معیوب است
و نفس معیوب را از علام الغیوب درخواست کردن خوب و مرغوب نیست گفت روح خود را طلب کن گفت

روح عالم نیست از وقت دمیدن عاریت را از صاحب عاریت خواستن محبوب باشد جبرئیل علیه السلام گفت در این حالت کی
فرمود دل خود از آن اوست حق او را از او طلب باید کرد مخلص نیست باید گفت خدای تعالی استغاثه نمای ابراهیم علیه السلام فرمود
آتش را که برافروخته جبرئیل علیه السلام گفت نمرود گفت با او که حکم فرمود گفت حضرت خلیل جل جلاله گفت الخلیل راضی
بحکم الخلیل بعد از آن با جبرئیل هل علمنا فیما نعلم فی دوست میداند که با من چه میرود گفت بلی فرمود علمه بحالی حسبی
من سؤالی لیس من النفس دعوی و لا من القلب شکوی و لا من اللسان بلوی و لا اطلب سوی المولی خطاب آمد که ای
آتش چون خلیل ما از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آی یا نار کونی بردا و سلاما و در روایت دیگر
آمده که چون جبرئیل گفت هل لک حاجة خلیل علیه السلام فرمود ای جبرئیل نفس خود را با او فروخته ام انتظار وقت تسلیم
میبرم اکنون وقت تسلیم است تمام القصه چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه گشت جبرئیل علیه السلام
بیامد و پر بال خود بر آتش مالید همه آتش در حال گلزار شد و در روایتی هشتاد نوع سبزه و ریاحین و ارغوان و نسرین دمید
چشمه‌های آب روان شد و درختهای نیم سوخته یکبار سبز گشتند و برگ و میوه بار آوردند و آتشکده نمرود بوستان
معمور گشت ریاحین راحت دمید نسیم استراحت بوزید اوراق بر اغصان اشجار در رقص آمدند و گلهای رنگین
بر سریر زبرجدی بی نقص گشت و بلبلان در گلستان ندای فانظروا الی آثار رحمة الله در دادند و قمریان چون مقربان
بنغمات تسبیح و تقدیس آواز بر آوردند و در میان آن سبزه و ریاحین چشمه‌ای خوشگوار برای آن حضرت جاری شد و پیراهنی
از بهشت بجهت آن نور دیده چون آتش آوردند و بر روایتی دو حله از حلل بهشتی در بر خلیل کردند و خیمه از بهشت در
میان آن بوستان بر پای کردند و گرداگرد آن را بانواع سبزه و ریاحین و شکوفه و نسرین بیاراستند و آن حضرت را بر تخت
زر در آن قبه بنشاندند جبرئیل و میکائیل بر دست راست و چپ او بنشستند و فرشته بصورت ابراهیم علیه السلام بخدمت ایستاده
مروحه در دست باد میکرد حضرت عزت میان ابراهیم علیه السلام و آتش حجابی از نور ترتیب فرمود تا حرارت از او باز دارد
و اطعمه و اشربه بهشتی بنام و چاشت ساخته بدست اسرافیل علیه السلام فرستادند و حق تعالی در قرآن مجید فرموده و ارادوا
به کیدا فجعلناهم الاخسرین یعنی خواستند نمرود و دیان با ابراهیم مکری در سوختن چون ما کردیم ایشان را زیان کاران و جمله
سعی ایشان بر هوا بی فایده شد بحقیقت قول ابراهیم و بطلان فعل ایشان و از نار نمرود و انوار معجزه حضرت ابراهیم آشکارا
و روشن گشته آتش عجز و اضطراب در جان نمرود و دیان شعله ور شد جبلی دکر ابراهیم فرزند هرانکس ... بحود
القصه سه روز و بقولی هفت روز برین قضیه بگذشت نمرود بر آن منظر عالی بر آمد متفحص احوال حضرت ابراهیم علیه السلام شد
گویند سبب آن تفحص خوابی بود که در آن ایام دیده بود که ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمد و از خواص استفسار احوال
او کرد گفتند ای ملک این چه سؤالست که اگر کوهها را درین آتش اندازی بدی که اخته گردد نمرود گفت مرا ظن آنست
که او درین آتش بسلامت است چون بر آن منظر بر آمد و در آتش نظر کرد دید قبه نورانی در میان آتش زده و در آن قبه تختی
نهاده و بر آن تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت متمکن و بانواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت او بر دست راستش نشسته
و بر اطراف و جوانب او گل و ریحان و چشمه‌های آب جاری گشته نمرود حالتی مشاهده کرد که اصلا در خیال هیچکس نگذرد و عقل

از آن که این عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و اضطراب فریاد بر آورد که ابراهیم از آتش بدین صعوبت چه نوع خلاص
خلاص یافتی و از چنین ورطه مهالک بدین ناز و نعیم چگونه شتافتی ابراهیم جواب داد که خدای من فضل ارزانی فرمود پرسید
که آن شخص کیست که با تست گفت فرشته ایست که او را ملک الظل یعنی فرشته سایه خوانند که بجهت موانست من حق
تعالی فرستاده نمرود گفت نیکو خدائی داری که آثار قدرت او بدین مثابه مشاهده میگردد ای ابراهیم توانی که از میان
آتش بیرون آیی فرمود بلی و هماندم برخاست و قدم بر آتش نهاد و از میان آتش بسلامت نزد نمرود آمد و در روایت
دیگر آمده که نمرود چون آن حضرت را بدان کرامت دید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم برخاست و روی بر زمین
نهاد گفت ای ابراهیم معلوم کردم که پروردگار تو تقرب بجویم و قربانی پیش برم ابراهیم علیه السلام فرمود تقرب بقربان بی دخل
با ایمان بآن حضرت ... شرف قبول نیابد تا ایمان بحق در بنا بی و ایمان قبول نکنی هیچ عمل از اعمال تو اعتبار ندارد
گفت ای ابراهیم از سر مال و ملک و عز و اقبال در نمیتوانم گذشت و لیکن چون آثار قدرت او بسیار و تو مشاهده نمودم
البته بار نذری عرض میکنم بفرمود تا چهار هزار گاو و بروایتی چهل هزار گاو و چهار هزار گوسفند و شتر قربانی کردند
و میخواست که ایمان آورد اما حجاب و دو آتش کرد او در حکومت دنیا و فراغت آن بسته بود مانع آمدند و گویند از ابراهیم
ع مهلت خواست و با یکی از خواص خود هارون نام که تمام حضرت ابراهیم و منصب وزارت با او مفوض بود مشورت
نمود هارون گفت که بعد از آن که پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بنده مخلوقات علوی گردی و از
مسند الوهیت برتبه عبودیت نزول نموده باشی ابراهیم ع بعد از انقضای مدت مهلت نزد نمرود آمد مطلب وفای
وعده نمود نمرود تواضع نمود گفت قبول ایمان و تصدیق رسالت تو موقوف شد هارون بشآمت آن سلطنت
در او هر ماه ... گفت الذی مثلا گفت و حق تعالی آن حضرت را از صحبت نمرود منع فرمود و چون مردم آن حال مشاهده
نمودند بسیاری ایمان آوردند و ساره بنت هارون بن ناحر که دختر عم ابراهیم ع بود از زنان با آن حضرت ایمان
آورد دیگر لوط پیغمبر علیه السلام او را قبول دین آن حضرت فرمود و چندین نفر از آل نمرود با ابراهیم ع ایمان آوردند
و حضرت عزت باطن ابراهیم را نوعی از نور یقین کرامت فرمود تا خوف و خشیت از دل او بیرون برد و الله اعلم
بالرشاد [illegible] عرفا گفته اند که حکمت در القای
حضرت ابراهیم ع در آتش آن بود که چون صورت بکلی فانی بود و بود صورت با آتش در آوردند و چون باطن خود
نوعی آراسته بود تا گفت انی وجهت وجهی لاجرم آتش را بر او گلستان گردانیدند و دیگر آنکه ملائکه در روز اول
که فوج این طایفه میکردند و مدح خود میگفتند که نحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم ع را در میان آتش در
آورد و تسبیح ... تعنی ای قوم شکان شما در میان نور مراتب تسبیح میگوئید و او در میان نار شما
در میان نور شهود مرا یاد میکنید و او در میان نار نمرود تا حقیقت سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد دیگر آنکه
ابراهیم ع پیوسته از آتش میترسید و میگفت آوه تا او را اواه خواندند که ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از آن او را با آتش
در آورد و آتش را بر او سلام گردانید تا دانست که ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است دیگر در آن وقت که خطاب

حضرت عزت جل وعلا با آتش رسید که یا نار کونی بردا و سلاما ابن عباس میگوید که اگر مقید بسلام نساختی چنان
آتش سرد گشتی که از برودت ابراهیم را بیازردی سلاما گفت تا اعتدال [illegible] محققان عرفا گفته‌اند که چون جمع
آمد یکی حرارت آتش و دیگری برودت خطاب یا نار کونی بردا چون حرارت و برودت در جای جمع شود هوا
معتدل گردد و اعتدال هوا موجب نشو و نما است لاجرم شاخهای نیم سوخته سر سبز و خرم گشتند و انوار و اثمار
اظهار کردند همچنین در دل بنده مومن دو چیز از اضداد جمع آمده یکی خوف که حرارت آن از دوزخ سوزان خبر
میدهد و دیگری رجا که برودت و خوشی آن از هوای دلگشای جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود که
یوم تبلی السرائر جمال نماید بنده مومن چون بمقتضای وان منکم الا واردها بر دوزخ گذر کند حرارت خوف
و برودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد آتش بحقیقت بوستان گردد و دوزخ بهشت باز گردد و [illegible]
شود چنانچه حضرت مولوی قدس سره درین فرموده نظم مومنان در حشر گویند ای ملک نی که دوزخ بود راه مشترک
مومن و کافر برو یابد گذار ما ندیدیم اندرین ره دود و نار نک بهشت و بارگاه ایمنی پس کجا بود آن گذرگاه دنی
پس ملک گوید که آن روضه خضر که فلان جا دیده‌اید اندر گذر دوزخ آن بود و سیاستگاه سخت بر شما شد باغ و بستان
درخت چون شما این نفس دوزخ خوی را آتشی گبر فتنه جوی را جهدها کردید و او شد پر صفا نار را کشتید از
بهر خدا آتش شهوت که شعله میزدی سبزه تقوی شد و نور هدی آتش خشم از شما هم حلم شد ظلمت جهل از شما
هم علم شد آتش حرص از شما ایثار شد وان حسد چون خار بد گلزار شد چون شما این جمله آتشهای خویش
بهر حق کشتید جمله پیش پیش نفس ناری را چو باغی ساختید اندرو تخم وفا انداختید بلبلان ذکر و تسبیح اندرو
خوش سرایان در چمن بر طرف جو دوزخ ما نیز در حق شما سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا در کشف الاسرار آورده
که نزد محققان خطاب یا نار کونی بردا با آتشی که در کانون دل خلیل بوده یعنی شعله شوق محبت بیت آتش دارد
دل من آتش دارد وان آتش دل دل را خوش دارد خلیل نزدیک آتش نمرود رسید خواست که از سوز شعله عشق او کند
و آتش نمرود را [illegible] رسید که ای آتش نمرودی [illegible] بر آتش نمرودی و سلامت باش بر ابراهیم ما حکم کرده‌ایم
که در آن آتش معجزه خلیل ما ظاهر کنیم که سلطنت خود بر نار نمرودی [illegible] تا معجزه هویدا
نگردد و اگر بر ابراهیم سلامت [illegible] از شعله نار الله الموقدة بسوزد [illegible] و اینجا معلوم میشود که آتش
عشق بر همه چیز غلبه کند و هیچ چیز بر وی غلبه نکند بیت عشق آن شعله است کو چون بر فروخت هر چه جز معشوق
باقی جمله سوخت نکته روایتست که چون خطاب یا نار کونی بردا و سلاما متوجه آتش شد هفت شبانروز و بروایتی
چهل شبانه روز تمامی آتشهای روی زمین حرارت مسلوب گشت لطف الهی جل وعلا ظهوری فرموده با آتش نمرود
خطاب کرده همه از لذت آن خطاب [illegible] آن آتش برآمدند نکته درین باب آنست که چون خطاب یا نار کونی بردا
بر طبیعت آتشی شد [illegible] باید که از همه افراد آن حرارت مسلوب گردد تحقیق این آنست که [illegible] کرمه
کریم العفو [illegible] والکریم [illegible] گفت که چون روز قیامت گناهی از دوستی در گذرانند دیگر هیچ کس را

در قیامت [illegible] که چون آتش گناهان بنده را باب رحمت [illegible] بندگان اجرا
فرماید نکته روایتست که ابراهیم را بند ها بسته بودند و بزنجیرها استوار کرده چون با آتش خطاب شد که آن
بندهای نمرود و زنجیرهای مشدود که بر اندام ابراهیم نهاده [illegible] بسوزی و [illegible] و بدن او هیچ تعرض نکنی
و هیچ وجه خلیل ما [illegible] خواجه ما صلی الله علیه و آله فرموده شفاعتی لاهل الکبائر من امتی [illegible] نار جهنم [illegible] ابراهیم [illegible]
نار نمرود [illegible] مومن را در آتش دوزخ از برای [illegible] خطاب با آتش رسد که ای آتش [illegible]
بندهای ابلیس [illegible] که از معاصی و زلات بر اعضای و جوارح بنده مومن نهاده زیادت تعرض نکنی [illegible]
او دامن حرقت [illegible] تا بنده [illegible] از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته [illegible]
آورده‌اند که چون نمرود [illegible] که ابراهیم را در آتش افکند او را [illegible] از موی اسب بست ابراهیم بقوت
نبوت آن بند را بیک حرکت بگسست نمرود بفرمود تا بطناب ابریشمین بستند آن نیز بزور بازوی ولایت پاره
پاره کرد بعد از آن از خام گاومیش [illegible] و با آفتاب افکندند تا خشک شد آن نیز [illegible] گردانید تا بعد از آن
از فولاد زنجیری ساختند آن نیز [illegible] اضطراب [illegible] ابلیس لعین آمد بصورت ناصح و نمرود را گفت اگر این
شخص را همه بندهای روی زمین مقید گردانی همه را [illegible] پاره پاره کند
گفت پس چاره چیست [illegible] روایتست یکی آنکه ابلیس گفت [illegible] که خواهی او را بربند اما در وقت [illegible]
چنان [illegible] بگوی که بحق آن خالقی که ابراهیم [illegible] دیگران [illegible] ابراهیم گفت
خداوندا این بند من از خلت می آید ندا رسید که ای خلیل اگر [illegible] گناه کردی روایت دیگر
آنست که ابلیس گفت ای نمرود او را بموی او بند [illegible] و او را بموی او [illegible] و
[illegible] آفتاب [illegible] خلیل [illegible] گفت [illegible]
کرده [illegible] گفت عجب [illegible] که آتش میگذاری [illegible] گفت هرچند [illegible]
من حق است [illegible] الزام کرد که فبهت الذی کفر [illegible]
اکنون [illegible] روایتست یکی آنکه ابلیس گفت او را بموی او بند که موی [illegible]
نگردد [illegible] بقوت [illegible] نبوت [illegible]
که نیست همه پیغمبران علیهم السلام [illegible] شهد الله انه لا اله الا هو کید و مکر ضعیف ان
کید الشیطان کان ضعیفا [illegible]
[illegible]
چندین مسائل [illegible] رضای خدا [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] رحمت و مغفرت [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]

دریافت و براو داشت تا تیر او بر ان ماهی آمد و قطره چند خون از ان بچکید تا ان لعین نوید باز نکرده در نشان
گفت بخداوند کافری با چنین دعوی آمده همراه ش باز فکر کرد ای خطاب آمد که او نمرود و گر نه من ابراهیم در آن
تفتیده بود او را تربیت ای داده با دانش آنست که امروز با او این معامله پیش برده و بر روایت دیگر آنکه فرشتگان خطاب
فرمود که او اگرچه کافر است اما از وطن خود بیرون افتاده و در جوار او غریب و تنها مانده هرچند با ما عناد آمده
چون ملک را نباید از و صنعت دل ما و محروم باز نگردانیم بیت دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری
ای عزیز کافری معاند منکر که جنگ با حضرت او سبحانه بیرون آمده در باره او احسان میفرماید چه گمان میبری در
حق بنده مومن که از برای او خان و مان و پدر و فرزند بگذاشته بامید بخشایش او با روی زرد و دل پر درد و غم
و اندوه و محنت انبوه رو آورده و دل از ملک و مال و خویش و پیوند بر کنده و در محل خطاب مَن رَبُّکَ نعره رَبِّیَ الله
از درون جان بر کشیده اگر بر غریبی و بیچارگی و درمندی او بخشاید از کرم عمیم و لطف قدیم او عجیب و غریب
نباشد آورده اند که چون خلیل الرحمن علیه السلام را در آتش انداختند جبرئیل علیه السلام بفرمان حق سبحانه و تعالی قطره
چند از آب کوثر بیاورد و در آتش زد تا از برکت آن سرد و سالم گشت و از ان قطرات یکی در پیش روی ابراهیم ع
افتاد درخت عود در سبز شد و قطره دیگر بر دست راست درخت گل از و بحاصل گشت و قطره دیگر در پس پشت
افتاد درخت عرعر از و بوجود آمد درخت مورد را میوه بود برابر آن بزرگ تر از میوه هر درخت مورد را میوه
تا وقت عیسی ع چون نصاری عیسی را ابن الله گفتند دیگر میوه نیاورد جهت سآمت ان بجائی که از نصاری
شنیده شد درخت گل را نیز میوه بود مانند خیار که هر دو چند که از ان خوردی درد او ساکن گشتی چون یهود عزیر را
ابن الله گفتند و اثبات فرزند و ابن کردند از شآمت این سخن آن درخت میوه نینداخت و بجای هر خیار صد
خار بدمید و درخت عرعر را میوه بود برابر چون یهود عزیر را ابن الله گفتند میوه از ان منقطع شد ای
عزیز غیرت وجود تو که امروز زهر طاعت و شیوه عبادت آراسته و پیراسته است زینهار از اقوال ناپسندیده و افعال
ناشایسته مجتنب باش که چنانچه قاعده إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ وارد است و موجب سعادت همچنین ضابط
وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا مقرر است از نوم و ندامت در نکات اللطایف آورده که در حینی
که خلیل را علیه السلام در آتش انداختند ملائکه سماوات و طیور هوا همه بگریه و نوحه در آمدند در میان مرغان مرغکی
ضعیف خود را در میان آتش انداخت بموافقت خلیل و حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که ان مرغ ضعیف را دریاب
و او را نشان ده که سبب القای او در آتش چیست جبرئیل از سدرة المنتهی بطرفة العین خود را بآن مرغ رسانید
و او را از میان آتش بگرفت و بر زمین گذاشت از و استفسار حال نمود گفت یا جبرئیل چون دیدم که خلیل را در آتش می اندازند
و مرا با خلیل اخلاص و دوستی بیش نیست باری بخاطر رسید که با او موافقت نمایم و متابعت او در آتش آیم جبرئیل
ع مکنون خاطر و پیش نهاد ضمیر او را موقف عرض رسانید خطاب آمد که ای جبرئیل بانقیاد و اخلاص که نسبت بخلیل
ما ورزیده هزار رحمت او را و اگر دم مرغ گفت که ای جبرئیل مرا حاجت و تنها ای نیست مطلوب و محبوب از حق

تعالی آنست که بموت من تنگ کار الآن وقفاء الهی شود و بیاد حضرت او مشغول باشم ای جبرئیل شنیده ام که حضرت او را هزار
نام است و از انجمله پانصد نام یاد دارم اکنون حاجتم آنکه ان پانصد دیگر من انعام فرماید تا او را به هزار نام ثنا گویم حق سبحانه
و تعالی مسئول او را مبذول کرد و ان پانصد نام از نام حضرت خود ش تعلیم فرمود تا در بلبل دینار و ظهیر و انصار مترنم و تکرار میکرد
تا اخبار کلاف از بهر و بوانا حضرت پروردگار جل و علا میزند و چون تعلیم اسما به بلبل نموده بعد مسارعت
گلستان آتش در آمد و بر منابر اشجار و ازهار بر آمده بهزار دستان در برابر گلها و ریحان زبان بحمد و ثنای ملک منان
گشود و از ان روز باز او را با گل عشق و محبت در نزاید است ازعشق بی کمال بلبل را چه میکند کز عشق پیشه
شوقم چه میکند بخرام سوی گلزار احزان عاشق تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند آورده اند که چون رسیدن ابرهیم
در نظر عنایت گردید کام جانش را بحلاوت عسل شیرین و مصفا ساخته بسبب آنکه چون آتش ظلم
نمرود مشتعل گردید دهان پر آب کرده گرد آن آتش میگشت تا بان اب دود از ان آتش بر آورد و باقیست آن سعی مشکور
آن آب را در دهان او عسل مصفی فیه شِفَاءٌ گردانیدند تا تو بدانی که درین درگاه هیچ کس زیان نکرده است کس
با تو زیان نکرد من هم نکنم در زهرة الریاض آورده که چون حضرت ابراهیم را در آتش انداختند قدرت الهی را
سبحانه و تعالی مکشتان بود که آتش را با لتهاب مهد و ممکنه کرده بودند و با ابراهیم را جانب دیگر انداختند و تا دشمنان او را
مجال طعن نماند مثلا گویند اگر در آتش در آمدی البته بسوختی در آتش در آورد و لیکن بسلامت بیرون آورد
از قدرت او هیچ کس را شبهه نماند در اینجا اهل اشارت راه تحقیق است یکی آنکه میتوانست که بنده مومن
بتمام از کنه انکار و معصیه داشته مرحوم گرداند نکرد و بمعصیتش مبتلا گردانید و بعد از ان بر و رحمت فرمود
تا در کمال رحمت و شفقتش هیچ کس را شبهه نماند و تحقیق دیگر آنکه مردود قیامت بر میتوانست که بنده کافر
انکر و بر دوزخ باند بهشت رساند نکرد و هم بموجب وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا در دوزخ در آورد بعضی را بسوخت
و بعضی را سالم نگاه داشت تا دانند که کار بقدرت او دارد نه بطبیعت آتش و آب لاجرم آتش را بر ابرهیم ع عذب و خوش
میکرد اند که يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا و آب را بر قوم نوح و فرعون آتش عذاب میساخته که أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا نقلست
که در حین آتش افروختن کوه هیمه چون آتش افروخته شد بعضی از رد ابرهیم علیه السلام بود از غلامان او بمعاونت مشغول شدند
هرچند تادیب و تعذیب کردند چون بجاره و بیکاره بود مفری نیامد تا در آن و بران قرار گرفت که او را نیز با ابرهیم
در آتش اندازند و هرچند اشتعال آتش بیشتر بود و ارکان دولت او مخصوص قبول نمودند مسکین متحیر گشت روی بحق
نیاز آورد اجابت نفس از فریاد ناسمان در تعجب نماند چون او را در منجنیق نهادند و جانب آتش انداختند
در میان هوا گفت یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل دریاب بنده مرا جبرئیل گفت الهی بنده تو که کافر
دیده کافر است فرمود ای جبرئیل هرچند کافر است مرا با چند بار بخواند که من نشنودم که او را فریاد نرسم
ارباب رجا گفته اند کافری که نام الله بمجاز بر زبان میراند از آتش فرود خلاص میشود مومنی که سالها نام الله
بحقیقت و بنیاز بر زبان میراند اگر از آتش دوزخ خلاص یابد چه عجب روایتست که بعد از آنکه آتش بر فرمان

حق سبحانه و تعالی برد و سلام گشت آتش چنانچه در آمد یا ابراهیم کی نازو مانی تو میکند او را آتش عذاب میکنی اگر
چنانچه من فرمان نبردمی و برد و سلام نگشتمی مرا بچه عذاب میکردی خطاب آمد او آتش لو عصیتنی لعذبتک بنار
قلوب المحبین اگر فرمان من نبردی ترا بآتش دلهای عاشقان خود میسوختم در شرح تعرف مذکور است که آتش
دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتاد جزو آتش محبت که در دلهای
طالبان اوست شعر أستغفر الله إن الله غفار ولا علی عاشق إثم ولا عار بالنار خوفنی قومی فقلت لهم
النار تحرق من في قلبه النار عذاب دوزخ انسانان بآتش کی کداخته مگر در سینه سوختگان اندازد ایشان را
و در ریاض الذاکرین آورده که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید که استقصی علی اعدائی ای دوزخ استیفای عذاب
در باره دشمنان چنانچه حق اوست بجای آر اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید وعزتی وجلالی لاعذبنک عذابا
لا اعذبه احدا من خلقی سوگند بعزت وجلال من که ترا عذابی کنم که هیچ خلق را آن عذاب معذب نکرده باشم و الغرض
چنان باشند که تقریر چند از دوستان خود را بآتش فرستد تا یکبار آتش دوزخ پیش ایشان منفعل شود و سلطنت او
بکلی بکاهد و بروز دو تمامی اغلال او بیکبار و تا دوزخ بناله و بفریاد در آید حق تعالی بفرماید تا دوستان او را بیرون آرند
تا آتش بحال باز آید ولیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب انفعال دیده دوزخ باز نایستد و در خبر است که چون
مؤمنان برآتش دوزخ گذر کنند آتش فریاد و فغان برآرد که یا رب ان اردت ان تعذبنی بنور معرفة قلوب العارفین
فانی لا اطیق خداوندا بهر عذاب که معاقب گردانی بیشاید اما در خواست از درگاه تو آنست که مرا بنور معرفت که در دلهای
عارفان خود ودیعت نهاده معذب نکنی که تاب و طاقت آن ندارم [illegible]
[illegible] عطائی سیر و تواریخ چنین آورده اند که چون حق تعالی
آتش نمرود را بر حضرت ابراهیم ع برد و سلام ساخت و بسلامت از آن مهلکه بیرون آورد بسیاری از بندگان که مقدر
من عند الله بود در بآنحضرت ایمان آوردند و این قول عام است و الا پیغامبر معصوم و مسلمان می باشد از آنجمله لوط
بن هارون بن تارخ که برادرزاده ابراهیم ع بود و حق تعالی او را بدولت نبوت مشرف کرده ابد دیگر ساره خاتون
بنت هاران برادر بزرگ آزر که عم ابراهیم علیه السلام است و هاران پدر لوط ع و برادر حضرت ابراهیم ع هاران
پدر ساره عم آنحضرت در اسم موافق بوده اند و بعضی گویند ساره دختر ملک حران بوده در آن وقت که ابراهیم ع بجانب حران
هجرت فرموده بود بنکاح خود در آورد و الله اعلم بالصواب و دیگر بعضی خواتون بنت عمر و چنانکه مذکور کرده و الله اعلم
تعالی و چون ابراهیم ع از آتش بیرون آمد و جمعی بآنحضرت ایمان آوردند این قصه در افواه و السنه افتاد و بدرجه زنگ که دنیا
کفر از دلهای مشرکان زدوده نور ایمان منور میگشت و اعلاء اعلام دین اسلام روز بروز ترقی و ارتفاع مییافت
نمرود را از این معنی تغیر کلی در باطن پیدا شد روزی ابراهیم را در خلوت طلبیده با او گفت بواسطه دعوت تو بدین دین
محدث خلل کلی در امور مملکت من پیدا شده و وهن تمام در مهمات ملکی راه یافته اکنون با اصحاب و متابعان از این
مملکت بیرون رو [illegible] گیر ورد کار بمحفوظ جانب و کفایت مصالح تو نامور و مدد مین خواهد بود حضرت ابراهیم ع [illegible]

قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود و در روایتی آنست که چون حضرت ابراهیم ع مردم را بدین حنیف دلالت
میفرمود و با او ایمان می آوردند نمرود دغدغه در دل او مستولی شد آمد قصد قتل آنحضرت کرد و بعضی گفتند قتل او مصلحت
نخواهد شد ما اندیشه کنیم صواب آنست که او را از مملکت خود اخراج کنیم چون ابراهیم ع بالضرورت با لوط و
ساره هجرت فرمودند چون منزل طی کردند او را گفتند که ای ابراهیم ساره را بنکاح خود در آورد و گویند لوط
دختر ابراهیم آمد این بود و ساره را حسن و جمال بغایت کمال بود چنانچه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف
ع دو ثلث حسن ساره بود و گویند ساره بصورت حور بهشتی بود و تفاوت اینکه او را حالا بهشتی بود و باکی از حیض
نداشت بعد از آن حضرت ابراهیم ع درازگوشی به بیست درم بخرید و ساره را بدان سوار کرد و خود ابراهیم ع در رکاب
سی و هشت ساله بود میرفت تا بحران رسیدند و چند روز آنجا اقامت نمود بعد از آنجا عزیمت مصر کردند و در
مصر پادشاهی بود ظالم مفسد نام او صادوق بن صادوق از قبطیان بود و دأب آن ظالم مقهور آن بود که قوت شهوی آنبود
که هر زن جمیله که دیدی جبرا قهرا بنکاح خود در آوردی و در راه ایشان بر طرق نصب کرده بود که اگر در میان آینده
و رونده کان زنی با جمال ببینند بحرم سرای او فرستند چون ابراهیم ع بمصر نزدیک رسید لوط ع با بر امر ملک علام
جل جلاله از عم خویش مفارقت نموده در مؤتفکات متوطن شد و او را حق تعالی برسالت آن قوم مبعوث گردانید
چنانچه در جهت ختم این کتاب بعون الله الملک الوهاب مذکور خواهد شد چون حضرت ابراهیم ع بآنجا رسید و نگهبانان
حضرت ابراهیم ع در سبد صندوقی ترتیب فرموده ساره خاتون را در آنجا داد چون نزدیک بمصر رسید و به
عشاران بتفحص اموال کاروان بیرون آمدند بعد از تفحص احوال و اموال آنحضرت نوبت بصندوق رسید ابراهیم
ع با انواع عذرها توسل نمود و ایشان در تفحص مبالغه نمودند آنحضرت فرمود که تمام این صندوق را پر دیبا و حریر
عشار کنید و عشر آن از من بگیرید قبول نکردند گفت صندوق را از درهم و دینار مملو انگارید دست بازدارند
گفت جواهر قیمتی گیرید باز قبول نکردند و بکشادن صندوق مبالغت نمودند بالضروره صندوق را سر بکشادند کما قال
پادشاه بنظر بیان ما حرکات [illegible] دو دو میدیدند که چهره [illegible] آفتاب [illegible] ملکوت تجلی
و مهر عالم افروز آسمان جمال در مشاهده جمالش چون شفق در خون نشسته کویا آفتابی بود که از نقاب سحاب
با ماهی بود در پرده سحاب نظرات نور از دیدگی دیده نظارکیان درخشان از مشاهده جمال بر قلمون حیرت
بماند کیفیت واقعه را بعرض پادشاه رسانیدند ملک امر بآن تفحص این امر غیبی شد حضرت ابراهیم ع و ساره را
بدار الاماره آوردند ملک از آنحضرت پرسید که این زن با تو چه نسبت دارد ابراهیم ع از خوف آنکه اگر زوجیت
شود ملک قصد او کند و بطلاق تکلیف فرماید فرمود خواهر منست یعنی در اسلام گفت این خواهر خود را بمن ده
تا او را بزنی گیرم آنحضرت گفت تزویج او موقوف باجازت پدر اوست ابراهیم علیه السلام و [illegible] خواست
وجود آن لعین را بعنان شمال و نقالی از دست رفته بود خواست تا دست درازی نماید آن خاتون بحرم
سرای عصمت بجناب بارگاه الهی بنالید که حق او را دست نیابد این بیباک را از دامن حرم محرم خلوت

جل وعلا قیام نمود و قدری از آن گندم را بجهت قوت خود صرف فرمود و قدری بر الخصوص بزراعت کرد آن زمین حق
تعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام آنجا را از اول ساخت تا بمرتبه که بر روی زمین جویها جاری شد و تشنه لبان عرب این
صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف روی بدان مقام آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن موضع شهری
عظیم شد و اکنون بابو هیم ابادیه مشهور است و بعد از چند گاه ساکنان آن زمین سر از متابعت ابراهیم علیه السلام کشیدند
با آنحضرت مخالفت پیش گرفتند و آنحضرت از میان ایشان برنجیده بیرون رفت و موضعی که از آنجا میگذشت
میان رمله و ایلیا که عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت ابراهیم علیه السلام آن مقام نقصان کلی آب آنجا
را دریافت و مخالفان از افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب آنحضرت آمده هر چند الحاح و مبالغه
نمودند که بوطن مالوف مراجعت فرماید قبول نیفتاد و بعد از آن صورت نقصان آب بعرض آنحضرت رسانیدند
آنحضرت دعا امداد فرمود و حق تعالی باران آب چاه را بمیزان اول باز آورد و وصیت فرمود که باید که زن حایض
از سر چاه بدست خود آب ندارد و مدتها مدید بدان وتیره آن جریان بود تا روزی زنی برخلاف وصیت
آنحضرت دست یاب کرد و باز نقصان بآب طاری شد و آن چاه دیگر با الایام یکی بدو رسید و چون
ابراهیم علیه السلام در ولایت شط فرار گرفت دیگر بر سر وطن هیچ مکانی مخصوص حضرت خود نکرد تا بنزهت سرای
خلد خرامید [illegible] روایتست که نمرود را دختری بود در غصه تمام بکمال جمال
ظاهری آراسته و بزینت عقل و زیرکی پیراسته در آن وقت که حضرت ابراهیم را در آتش انداخته بودند
از پدر دستوری خواست تا بر آن بنای که از برای اشراف بر آتش ساخته بودند بر آید و از حال ابراهیم آگاه گردد
پدر گفت ای دختر ابراهیم چند روز است که در میان آتش سوزان افتاده و اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی
دید که رخصت میطلبی گفت ای پدر البته میخواهم که ببینم که حال و مآل ابراهیم چه عاید گشته است نمرود اجازت
داد و دختر بر آن مقام مشرف برآمد ابراهیم علیه السلام را دید در میان آتش ایمن او کلستانی ترتیب داده اند و در آنجا و لوازم
بر بالای تخت بهشت در آن گلستان برآورده دختر گفت ای ابراهیم در این حالت که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ
کار و بر وی بر دی کار نتوانی بر افروخت ابراهیم علیه السلام در مقام جواب گفت که مَنْ کَانَ فِي قَلْبِهِ مَعْرِفَةُ اللهِ تَعَالَى
لَا تُحْرِقُهُ النَّارُ دختر از مشاهده این حال و استماع این مقال آتش شوق در کانون ضمیرش شعله ور گشته فریاد
برآورد که ای ابراهیم مرا اجازت بفرمای تا پیش تو آیم فرمود بگوی لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ اِبْرَاهِیمُ خَلِیلُ اللهِ
و بعد از آن قدم در آتش نه و هیچ باک مدار دختر بزبان بکلمه توحید گشوده انگشت فرود
آمد و چون بر دانه آتش بر وانگه دید از ناز کفر و شرک بار کرد و قدم در آن سوزان نهاد حق تعالی
آتش را در زیر قدم او افسرده گردانید تا آنرا رخ جان ناتوان خود را از میان حضرت ابراهیم علیه السلام رسانید لاجرم
بیمن عاطفت آنحضرت در ریاض جان و دل گلشن مستقر و مکین ساخت و بر خلف حضرت ابراهیم علیه السلام در کنف
رحمت الهی جانب پدر باز گشت چون نمرود حقیقت ایمان و امان او از آتش مشاهده کرد او را تعجب بر تعجب افزود

سرای خلق کوتاه از قیل و قال هر دو دست آنکس که از حرکت باز ماند و بعضی گویند که چون ساره را بدر بردن قصر
بردند و ابراهیم را بیرون بنشاندند باطن مبارک آنحضرت از آن حال غیرت در جوش و اضطراب در آمد و وقت
مبارک با قامت نماز و قرائت و عبادت حق تعالی مشغول گردید حق سبحانه و تعالی از برای اطمینان خاطر آنحضرت
حجابها از پیش نظر مبارک او برداشت تا هرچه در درون قصر واقع میشد معاینه ملاحظه میفرمود چون
آن مرد دو دست بجانب ساره دراز کرد آتش غیرت خلیل الله جوش برآورد و بجناب اوند تعالی بالیه که بار الها می
بینی که این ظالم حیا رحیم میکند گویند در همان لحظه هر دو چشم آن ظالم کور و هر دو دستش شل شده از سریر اندام
افتاد و بحال بد و متغیر شد و در و دیوار قصر بلرزه و اضطراب در آمد که گوییا بر سر او خواهد افتاد فی الفور از قصر
بیرون دوید و ساره را پیش طلبید گفت میخواهم بدانم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت من عیال آن مردم که محبوب و دوست
خدای آسمان و زمین است و حق تعالی دوستان خود را حافظ و نگهبانست کی روا دارد که بحرم دوست او دست
خیانت دراز شود گفت هیچ شود که از خدای خود درخواهی تا دست مرا بحال صحت آرد تا من دست از تو باز دارم ساره
بار دیگر که فی الحال بر داشته دعا کرد تا حق تعالی عافیت از او باز داشت و گویند که این معامله تا سه نوبت صورت
یافت و باز از استیلای شهوت قصد میکرد و دست او خشک میشد تا مرتبه سیم یکی از این اندیشه از جمال او
کوره نظر اعزاز و اکرام منظور ساخت و کنیزکی با جمال باو انعام کرد و گفت هَا اَجْزُكِ عَلٰى دُعَائِكِ و بدین
سبب آن کنیزک مسمی بهاجر گشت و گویند که از گاو و گوسفند و دیگر مواشی باو ارزانی داشت چون ساره از مجلس
ملک بیرون آمد خواست تا ابراهیم را از قضایای گذشته آگاه کرد و آنحضرت پیش از و تذکار ماجرا نمود و شکر
الهی بتقدیم رسانیدند و ابن حجر در شرح بخاری آورده که چون ساره از پیش آن جبار بیرون آمد ابراهیم علیه السلام در نماز بود
بعد از آن اشارت فرمود بدست و گفت مَهْیَمْ و او لکسی که تکلم باین کلمه کرده آنحضرت بود و معنی آنست که ما الخبر
ساره گفت که حق تعالی کید کافران از من دور داشت چون حق تعالی ساره را خاتون را بسلامت و عفت از آن
محل نقمت بیرون آورد بخاطر مبارک حضرت ابراهیم علیه السلام از توقف در آن مقام نفرت یافت با عزیمت سفر مصمم گردید
و از مصر بدیار فلسطین انتقال فرموده که از توابع دمشق است موضعی که در آب بود و منزل داد و در آن موضع چاهی
بکند و آب از آنجا بروی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام قدری طعام همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم
علیه السلام جوالی برداشت و بطلب طعام از آن مقام بیرون آمد و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست تواند آورد و دو بیابان
بیابان تحیر فرومانده از خاک ریگ جوال را پر ریگ کرده بخانه باز آورد تا خاطر اصحاب بدیدن آن تسلی یابد و تغیر
نظر بدان نخورسند و حاصل آنکه ابراهیم علیه السلام چون منزل خود رسید از غایت دلتنگی در خواب شد ساره هاجر را
سر جوال فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم علیه السلام چه آورده جوال را پر گندم یافت ساره و هاجر مقداری از آن گندم دست
آس کشیدند و نان پختند و چون ابراهیم علیه السلام از خواب بیدار شد در طعام اشتغال کردند ابراهیم علیه السلام پرسید که خوردنی
چه دارید ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم از این معنی تعجب نمود و مراسم شکر گزاری منعم علی الاطلاق

لیکن از بیم ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل استمرار و اصرار نمود دختر را برایشان دلالت کرد و بجهت ازدیاد
شفقت نصیحت فرمود دختر ملازمت نصایح فاسده پدر نمیکرد بعد از آن بتعذیب و تخویف نمود منافرت نمود تا
رای ناصواب آن بدختر شوم منظر بر آن قرار گرفت و آن بنات بخت پاکیزه سیرت را بضعف زمین بتعذیبی معاقب
گرداند بفرمود تا او را در پیشگاه در دان مشالی در آفتاب سوزان بچهار میخ آهنین دست و پای ببندند چند
و آتش محنت و بلا در جان فرزند دردمند بر افروخت و حق تعالی بجبرئیل امین وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک مرا
دریاب و او را از شدت آتش بردار و نزد خلیل من ببر جبرئیل بفرمان رب جلیل جل جلاله او را بتعجیل از آن عذاب
نجات داده نزد خلیل رسانید و با ابراهیم ع در بین مسافرتها و مشقتها همراه بود بعد از آن ابرهیم ع او را به پسر
خود مدین بنکاح درآورد و حق تعالی آن دختر را از مدین بیست فرزند بطنا بعد بطن کرامت فرمود که همه به
نبوت شدند والله الموفق [illegible]

[illegible] جمهور محققان را اتفاق است که این سوال از برای شهود کیفیت احیای موتی بوده نه
آنکه ابرهیم را صلوات الله علیه در اصل احیا شبهه بوده باشد و سوال صفت بعد از اثبات اصل موصوف شک و انکار
نیست و از اینجاست که حق تعالی بطریق استفهام فرمود که اولم تؤمن آیا تو ایمان نیاورده بدین که من مرده زنده
میکنم اینجا استفهام بمعنی تقریر و ایجاب یعنی نه تو بودی که ایمان آوردی باحیا و اماتت من و بآنکه ربی
الذی یحیی و یمیت و حضرت ابرهیم ع در جواب گفت بلی بار خدایا ایمان آورده ام و بکمال قدرت تو گرویده
ولکن لیطمئن قلبی ولیکن این سوال کردم تا بیارامد و ساکن شود دل من بمعاینه چگونگی آن حق تعالی دانا
بود برسوخ ابرهیم و کمال حال او در ایمان اما شاید در خاطر جمعی که این دعا از حضرت ابرهیم شنیدند خطلانی
بوده باشد که مگر او را شبهه هست حق تعالی بسوال اولم تؤمن با ابراهیم ع عتاب کرد تا او در جواب از غرض
لیطمئن قلبی خبر دهد و سامعان دانند که مراد آنحضرت از دعا مزید یقین است نه شک در قدرت رب العالمین
و بعضی از محققین گفته اند که حضرت ابراهیم ع را علم باحیا از روی استدلال حاصل شده بود خواست
که ببرکت مشاهده علم او بیقین رسد و چون غبار شبهه که متطرق استدلالاتست بدامن ضمیر پاک نرسیده
درخواست کرد تا او را علم ضروری که مطلقا از خطبات شکوک و شبهات معراست بدست آید و در اعتقادی آورده
که قوت وهمیه منقرض است از قبول آنچه از المحسوس نرسیده و قوت عقلیه را قابلیت قبول آن هست
و بدین سبب میان عقل و وهم مخالفت می افتد و طبع انسانی از آن مشوش شده کار دل باضطراب میکشد پس
ابرهیم ع از حق تعالی درخواست که قوت حساسه را بادراک احیا با قوت عاقله مضاف گرداند تا مشوشات
طبع زایل گشته دل او ساکن و مطمئن شود و هم در آن تفسیر آورده که حضرت خلیل باصل احیا مطمئن القلب
بوده اما در کیفیت آن تامل میفرمود چه صورت احیا بر لوح متفکره بچند نوع متصور میپذیرد یکی بر افراد
کردن بعین مشاهده میبرد و دیگر بدان نوع که در خلقت آدم ع روی نمود پس حضرت ابرهیم ع خواست تا کیفیت

احیای بعد از موت را بداند که بر چه منوال است و در فتوحات مکیه مذکور است که احیا متنوع میباشد و جانفزا
و جوهر حالی که بعضی بکلی و کل موجود شدند و برخی دیگر ابدان ابتدا کرده بجهه مرابط ابتدا موجود آورده و طایفه را
بسبب مخالفات دیگر موجود ساخته و چون ابرهیم بتنوع وجوه خلق دیده بود و دانسته که احیای خلق بعد از
موت وجودی دیگر است و آن نیز متنوع میتواند بود درخواست نمود که بمن بنمای که احیا بکدام نوع میکنی
تا چون مرا علم بدان حاصل آید دل من از آن آرامش پذیرد در کیفیت این واقعه چند قول آورده اند قولی آنکه ابلیس
بر لب دریا یکبار نقش مرداری افتاد که مرغان هوا و جانوران دریا و ددان هر یک از او پاره ربودند
ابلیس با خود گفت خویش را دام حیله یافتم [illegible] داد که اجزای این
اجزای متفرقه را از حواصل طیور و اجواف سباع و امعای نهنگان و ماهیان چگونه جمع تواند کرد حق جل جلاله
و عظم وحی فرستاد بخلیل خود که بکنار فلان دریا شو که دشمن دام مکری گسترده و سر رشته زندقی بدست
آورده خلیل الله بیامد و ابلیس بخبر داد و از شبهه خود اتفاق کرد ابرهیم ع فرمود که چه محل تحیر است هر آنکه این
اجزا را از کتم عدم بفضای صحرای وجود آورده بود قادر است که دیگرباره از زوایای تفرقه بساحت جمعیت
رساند [illegible] چه عجب گر ساند
[illegible] پس ابرهیم زبان سوال بگشاد که الهی من [illegible] تا این [illegible] الزام
کرده ام و من بالزام او اطمینان تمام باید قولی آنکه حضرت ابرهیم ع بکنار دریایی میگذشت دید مرده بر
ساحل دریا نیمی از او در آب و نیمی در خشکی آن [illegible] ماهی [illegible] و دواب بحری میخوردند و نیمه را
سباع صحرا و طیور هوا میبرد [illegible] خطور کرد که آیا کیفیت زنده کردن [illegible] چگونه خواهد
بود بحق تعالی مناجات کرد که الهی میخواهم که آنچه بعلم الیقین میدانم بعین الیقین ببینم گفت رب ارنی
کیف تحیی الموتی قول دیگر آنکه چون حق تعالی ابراهیم ع را بخلعت خلت مشرف گردانید ملکی از ملایکه
مقرب بعضی گویند ملک الموت بود گفت الهی مرا اجازت فرمای تا این بشارت بخلیل حضرت تو رسانم
چون خلیل ببشارت مستبشر گشت گفت میخواهم [illegible] تا این بشارت محقق [illegible]
کرده فرمان آمد که ای ابرهیم چه [illegible] میخواهی گفت الهی [illegible] فرمان بر داری دوست است
مر دوست را [illegible] ابرهیم [illegible] کرامت نفرمودهم گفت خدایا
در این وقت که من [illegible] میکنم که ربی الذی یحیی [illegible] احیا و اماتت [illegible] خاطر
منست میخواهم که [illegible] کرده [illegible] قدرت [illegible] رب
ارنی کیف تحیی الموتی قول دیگر حسن بصری روایت کند که حضرت ابرهیم ع در صحف خود خوانده بود
که در بهشت مرغانی باشند برشکل طاوس بغایت زیبا با جسم بزرگ چون شتران [illegible] در هوای بهشت
از این شاخ بدان شاخ [illegible] درخت بر آن درخت [illegible]

کہ لذت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال در هوا بتیغ قضا بسمل کند و بنار شوق بریان شد و بر طبق
اخلاص نهاده نزد این بنده حاضر کرد و انقیاد که خواهی بخور و چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال بر افشاند و در شاخسار
بهشت طیران نمود و بنغمه و نوا درآید ابراهیم مشغول است که عزرائیل در ربنا بر چند گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی
فرزند دیگر آنکه وحی آمد بحضرت ابراهیم ع که ای ابراهیم ترا برسید بخلعت خلت مشرف و خطر و اتخذ الله ابراهیم خلیلا و بر
سر نبوت و کرسی رسالت جای تو بخواندم گفت خداوندا این دولت و رای مرتبه من و درجه است فوق
حالت من اندیشه رفعت این مقام منزلتی است که در حوصله فهم و ادراک من نگنجد و لکن کبریای ایمن بند
مناظر است که کند آرزو بدانجا تواند رسید خداوندا علامتی از علامات این خلعت بخواهم که من چنانی دانم که
بوسیله چه دولت است که بخلعت خلت مشرف کشتم خطاب رب الارباب رسید که انظهور نور محمدیست
صلی الله علیه و آله اجمعین بیش تو و انگاه نوبع خلت تو برسانیدم نبوت مثبت سازم و علم بزرگواری تو معلم
علامت امامت انی جاعلک للناس اماما ابراهیم و سر مبارک اشهاد بر افرازم که بدعای تو مرده زنده کردانم گفت
رب ارنی کیف تحیی الموتی حق تعالی فرمود اولم تؤمن ای او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم
و نقطه دلم بنور توحید و ایقان منور است و لکن خاطر بر دیدن معجزات معطر یقین میدانم که حضرت قدرت نوع صنع
از افراد بعثت جولان در آورده و نقاش صنعت قلم ایجاد در دست کن فیکون می سپارد لیکن بواسطه اندراج
ظلمات بشریت در ذات و امتزاج ضعف آدمیت در نهاد از بوای اطمینان قلب میخواهم که علم مرتبه عین رسد
یعنی اعتقاد من بقدرت تو درست است اما غافلان را تحمل انتظار نیست و غمزه نقد را وصال نسیه نه هند و بس
خطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر ای ابراهیم چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در هاون در هم کوب و چهار قسم
نموده بر سر چهار کوه بنه و همه را بخوان تا آثار قدرت ما مشاهده نمائی و اکثر مفسران بر آنند که آن چهار مرغ خروس
و زاغ و طاوس و بط بوده اند و بعضی بجای بط کبوتر گفته اند و بعضی کرکس مجموع را سر از تن جدا ساخت و ایشان در هم بیخت
و کفته اند که در هاون بکوفت تا اختلاط تمام یافتند و بچهار قسم کرد و هر قسمی بر سر کوهی نهاد و سرها را نزد خود نگاه
داشت و بعد از آن ایشان را بخواند ان پارهای گوشت کوفته بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب در آمدند و هر ذره
ذره که بهم مخلوط گشته بود متفرق گردید و ذرات هر جسدی باز با یکدیگر ملاقی شدند و قالب هر یک تمام
گشته پیش ابراهیم دوان آمده سر خود را دیده و قائم البدن گشته بحیات او زنده و تن درست گشته و در
کرد ابراهیم پرواز در آمده میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله اتخذ الله ابراهیم خلیلا ابراهیم چون این معنی
مشاهده فرمود جبرئیل در رسید گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شئ قدیر و حکمت در دیدن
مرغان آن بود که این صورت الفت در جهت وحدت از شبهه تجربه تو هم آن میبند که مرغان پرنده دانه
مرغان با بعضی از سر سند که شاید پاهای ایشان درست شده باشد و یکی انکار اتصال اجسام بر کیست مرغی تعدد
دیدن بغیر است و اراک آن در وقت جدید بیدن پیش آن بدعا پیش پای ابراهیم آمدند و آن اجزا بر از خود ببرهای

خود متصل اند و ارباب تحقیق را درین واقعه چند اشارت است اول آنکه حکمت چه بود در اختیار عدد چهار از
خصائص این مرغی بعضی گویند که چون مکلف در جهان صنف بودند ملائکه و جن و انس و شیطان تعلق این
چهار مرغ اشارت باحیاء هر چهار صنف از اصناف مکلفان است و این طایفه بنوعی ازین انواع مناسبت دارند
چنانکه گویند طاوس از همه مرغان بصورت خوبتر است مثال آدمیست که از همه حیوانات بهتر است لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم و زاغ از همه مرغان دراز عمر تر است پس پری ماند که طول حیات او زیاده است و خروس
بجهت قربت و متابعت شهوت خود بشیاطین شبیه و بط بسبب پرواز مثال ملائکه که در طاعت الهی پرواز دنبال
بیابد که ام و زطاوس را که زینت ترین طیور است زنده کردانیدم فرد انسانی را نیز که اشرف موجودات است زنده کردم
و چنانکه امروز زاغ را که عمر ترین مرغانست زنده کردم فردا جنیان را نیز بحشر رسانم و مانند خروس که مقید
بقید شهوت است جان در بدن در آوردم دیوان را همچنان مبعوث کردانم و همچنانکه بط پر از او را خلعت
حیوة در پوشیدم فردا ملائکه را نیز در کارخانه ذی روحی زینت با طاعت و عبادت و این اکرام و چنانکه
ایشان را بخواندن بحفل حاضر کردانیدم شما را بصور اسرافیل برانگیزم اشارت دیگر از تعیین طیور در میان
حیوانات چیست بعضی گفته اند که حکمت آنست که از جمله حیوانات که مرکب اند از بدن و روح طیور را اختصاص
بواسطه ترجیح روحانیت است بر جسمانیت و سبب آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند و در هوا طیران
نتوانند و مرغان با وجود سیر در زمین طیران در هوا کنند و آن بجهت غلبه روح هوائیست بر بدن ارضی اشارت
دیگر حکمت در تعیین این چهار مرغ از اصناف طیور چه بود بعضی گویند که هر یک ازین چهار صنف را از نقص
بوده که این اخیار و صفی برآنست طاوس بر زینت با او مصاحبت کرده ابلیس را در بهشت در آورد و زاغ
نسبت با نوح مصاحبت کرد در خبر آوردن رفتن آب طوفان و خروس نسبت با الیاس مصاحبت و رزید
حاضر الحضرت را اباره کرد و بط نسبت بیونس مصاحبت نمود که بحره بطن ماهی را منقار مقطوع ساخت
و هر یک بدعای این بی کرباو و حیات که بودند مبتلا کنند طاوس بغرس آدم علیه السلام بلا دکتر گهنند سنان
افتاد و زاغ را رزق در مردار قرار داد و عداوت را با دعای الیاس در میان خروس ساین ساختند و بط را
بدعای یونس در چی مسکون و آرام کردانیده و باز بدست خلیل مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک
ازین چهار مرغ صفتیست از صفات ذمیمه و طبیع انسان غالب که سبب اختصاص ایشان است حرص و در نایع
شهوتست و زاغ طول الامل و بط عبد البطن و طاوس در مقام رعنائی اشارت بآنست که ای سالک مسالک
طریقت و ای طالب مطالب حقیقت که تو را حیوة طیبه فلنحیینه حیوة طیبة کویان جانب که فرا او
خروس شهوت را سر ببر دار و زاغ امل را گردن بزن و بط شکم پرور را سر ببر و طاوس رعنائی و خودنمائی را بحلم
قانوسست که هر که متابعت شهوت کند مرات او تجلیات بر وی کرده در برازی عمر نباید فنای و ر یقا که تو هر
که هنگام بر سرق نباید بکار که سر شر بر داشتن توانی و هر که عاشق زلف و خانی و رعنائی و زیبائیست وجود

یطمئن م
بلکم م
نطبعت

بعدم فرستادن سزاوار اشارت دیگر حضرت ابرهیم علیه السلام احیاء موتی را بچشم دید تا برسد بکمال یقین
نرسید تو نیز اگر خواهی که بحیات طیبه زنده شوی بکش چهار مرغ باطن خود را که در فضای هوا و هوس این جهان
می پرند از سر بردار تا بمقتضای مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا از آن امارت صفات ذمیمه بدولت حیوة حقیقی برسی مرغ
حرص را بکارد قطیعت سر ببر و بر سر کوه زهد بنه و طمع را بتیغ توکل کرد ن بزده بر سر کوه تفویض بنه بعد از آن
هر چهار ا بطاعت و عبادت بخوان تا بکرامت حق تعالی بجانب تو شتابند و در طریق تحقیق رفیق شفیق تو باشند اشارت
دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارتست بچهار طبع انسانی که هر یکی را صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلت مرکوز است
تا رفت آنست که هر چهار را از صفات جبلی و نفوس عرضی باز دارد و باضداد آنها از صفات کمال و نفوس جمال متصف
کرداند تا حقیقت موت و حیوة بشناسد چنانکه زبدة المحققین حکیم سنائی قدس سره میفرماید — چار مرغ چار طبع بدن
بهر بهر جهاد باید کردن • پس بایمان و عقل و عشق و دلیل • زنده کن هر چهار را چو خلیل • اشارت دیگر ای خلیل
چهار فعل از تو بکی از ما از تو کشتن و باز [illegible] و کوفتن و خواندن و از ما زنده کردن همچنین ای عاصی گناه
کار از تو چار و از من یک از تو توبه کردن و پشیمان شدن و باز عرضه داشتن و عذر گناه خواستن و از من آمرزیدن
اینست مطیع چار کار از تو و چهار از من شکر حضرت از توفیق طاعت از من بذات از تو و تبدیل سیأت بحسنات
از من شهادت از تو و اصلاح معاملات از من عمل صالح از تو و رسانیدن بدرجات جنات از من اشارت دیگر مرغان
حضرت ابراهیم چهار علت متلابود ند بعون آلوده و جان از تن مفارقت نموده و اجزا متفرق کشته و بیگانه و آشنا در
هم آمیخته چون دعوت حضرت خلیل و قدرت رب جلیل جل و علا بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و جان رسید
با بدن مخلصت کشید ه آرمیدن که فتا اجزا و اعضا مجتمع کشتند و آشنا از بیگانه و بیگانه از آشنا ممتاز شده بحال
نیز اشارت مرد و در عرصات قیامت بدین منوال بتلا بچهار علت بود اول بکناه آلوده دوم از صحبت یار و دیار و ملاءآ
برورد کار دور و با کفران و بیگانگان محشور چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه و آله و رحمت برورد کار حق
و علا مجتمع کردد و از آلودکیها پالوده کردند و با آسودکیها آسوده شوند و بدلشادکردن و از غمها خلاص شوند
و بتوابها اختصاص یابند و بخت مهمان شوند و بنعمت شادمان کردند [illegible]
[illegible] و برکات حق تواریخ در عمر ذات خود آورده اند که چون وهاب منت و رزاق بی منت
تَوَّالْتْ الْآنَهُ وَتَوَاتَرَتْ نَعْمَائُهُ حضرت ابراهیم را بکثرت حواشی و حشم و مواشی و غنم و مزارع و ضیاع و منافع و ریاع
مخصوص کردانید در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت واهب العطایا جل و علا بکمال الطاف و غایت اعطاف نعمت
دنیا و آخرت مرا انعام کرده اند اگر فرزندی ارجمندی کرامت فرماید که وارث مورث نبوت و مسند رسالت
بوده داعی امت بجاده شریعت قویم و سالک جادت بر نهج منهج مستقیم باشد هر آینه مستلزم تمامی نعمت و موجب
زیادتی دولت کرده ساره خاتون که بتقدیر ربانی و قضاء آسمانی از حلیه تولد و تناسل عاطل و عاری بود در رغبت
ابرهیم علیه السلام بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته مترصد انجام مرام و تحصیل مراد آنحضرت بجود تا دای شریف او

قناعت کن ای دل ازین کار دنیا و مرگ
سر بینه سر کنج قطع امل نمود و رغبت
بکار و دنیا صحبت مرید دار و بر سر کوه
مع

عنصر لطیف بدان قرار کرفت که هاجر را با ابرهیم علیه السلام بخشد تا از حضرت بقای خود برسد و هاجر که بغایت جمیل و صبیحه
سال بود شرف مصاحبت آنحضرت مشرف کشته در زمان اوقات صاف فالبش درج در تربیه و حضرت اسمعیل
آمد و نور باسر و رحمت الله از اصلاب خلیل بر رحم هاجر هجرت نمود و بعد از انقضای مدت حمل پسر بخت و منظری
متولد گشت که هر که دید بدان در مهد خالق الجمیل الجمیل فرزند او روشن شد و و قابله زبان بر یک از زمین
همچنین طفلی ندید و دیده او را بدان خبری می سود با لحوق حال ساخت و بکثرت استعمال با سمعیل اشتهار کشت
و معنی اسمعیل بعربی مطیع الله است چون مهبط نور محمد صلی الله علیه و آله بود و بیچ در احیای هرکرا نظر بر جمال
با کمال آن آفتاب برج اجلال افتاد و محبتش در صمیم قلب و صفای جان مقیم کشتی بخصوص حضرت ابرهیم را که دُر
گنجینه سینه از جواهر محبتش مملو و آینه دیده از صیقل مشاهده آن جمال منور داشت تا مرتبه که بیوسته بر دوش
و کنار جنود جای میداد و ساعتی از تفات او نداشت افراق نمودی ساره را این حال بر شان آمد بسبب
توقع فرزندی که بدان دولت نایل آید و بمرتبه علامه صلی الله علیه و آله از ابراهیم که ایشان نسل اعضا
سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند و تغیر خلق او نماید و هاجر این معنی دانسته از ساره بکریخت و در
زاویه متواری کشت ابرهیم علیه السلام شفاعت او کرد و التماس نمود که خاطر از کدورت او صاف کند ابقاء للقسم مرهمای
گوش هاجر را سوراخ سازد و از دوام شفای او بجهت قطع نماید ساره بقول آنحضرت عمل نمود و این سنت در میان
زنان باقی ماند و با وجود این معنی بخاطر او از هر هاجر بقرار نشد و هکین مینمود و ابرهیم علیه السلام حقوق
حقوق ساره رعایت خاطر او بنظر می نمود تا روزی مرد ساره از جانب رب الارباب جل و علا فرمان در رسید که ای ابرهیم
خاطر جوی ساره بتقدیم رسان و هر چه دلخواه اوست چنان کن خلیل علیه السلام فرمود ای ساره مدعای تو چیست گفت
میخواهم که مادر و پسر را بجائی بری که در آن آب باشد و نه آبادانی و از زراعت و عمارت و جوار و دیار دور دور
ابراهیم م — انجا گذاشته بی توقف بازگردی بعد از آن جبرئیل علیه السلام براق برق رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه السلام آورده براق
سوار کردید و هاجر را اسمعیل را بر قفا انداخته مرافقت جبرئیل علیه السلام در بر بیابان مکه نهاد و بعد از طی منازل
بزمین حرم محترم ام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل علیه السلام با ابرهیم گفت که امر الهی چنانست که مادر و فرزند
درین مقام بگذاری و از دوران مکه خلوت آنجا بود چون دید در سنان دلان بی آب بیابانی بود چون سینه
عاشقان تافته و برتاب حرارت هوا این ازکوه سر بر رفیع و صفه روی پوست زینش از معدن کبریت احمر خاک
و عنبر کوی مکه چاک سوختن از طبیعت آتش و ریگ تافته اش بیاقوت احمر بر تافته و هوا آن بنزد ادی
و تنه جاری و تنه باری و نه محک ارض وَبَلْدَةٌ لَيْسَ بِهَا اَنِيسٌ اِلَّا الْيَعَافِيرُ وَاِلَّا الْعِيسُ و عود او کان لم یکن
بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر مشاهده فرمود و خاطر که جبرئیل علیه السلام در زمان آدم علیه السلام فرود
آورده بود با اسماعیل بجهار ستون کشته و هیچ شخص در آن عرصه نمیخود بس مظهر رزم در ظرف اعلای سجد
مادر و فرزند را بنشاند و انبان خرما و مطهره آب جنس انبان بگذاشت و رو براه نهاد هاجر چون دید

بر عام مضاض در اعلای مکه فرود آمد و همه در انتقال کریم منازل و عمارات ساختند و بطوع و رغبت
هاجر و اسمعیل پی برد اختند و اینان از جهت مصلحت و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسمعیل
ع در میان آن قبیله نشو و نما یافته لغت عرب از ایشان آموخت و این معنی که اسمعیل اول کسی بود که زبان عرب
فصیح گفت و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آنحضرت در مصحف و دفاتر مجید متواتر رسیده و بثبوت پیوسته
که ابراهیم علیه السلام هر ماه یکبار و بروایتی هر سال یکنوبت بر براق سوار شده صباح از شام روان میگشت و چاشتگاه
بمکه رسیده [illegible] فرمودی و هنگام پیشین بشام آمدی چه ساره با او مقرر
کرده بود که در منزل هاجر فرود نیاید و چون بر حال ایشان مطلع گردد در عقب خود روان بازگردد و ابراهیم ع
[illegible]
[illegible] بدیشان [illegible] در اثنای این معامله در خواب بذبح فرزند مامور گشت
چنانچه حق سبحانه و تعالی میفرماید فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَىٰ
[illegible] علیه السلام [illegible] اختلافست
ذبیح اسمعیل بود یا اسحق [illegible] از حضرت امیر المومنین علی علیه السلام منقولست و جماعتی از صحابه و تابعین مانند
کعب الاحبار و سعید بن جبیر [illegible] و مسروق [illegible] و عبد الرحمن [illegible]
که ذبیح اسحق است [illegible] از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیهما السلام روایت شده که ذبیح اسمعیل
[illegible] عبد الله بن عباس و ابو هریره [illegible] عمرو بن العاص و ابو الطفیل [illegible]
سعید بن المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی برآنند که ذبیح اسمعیل است [illegible]
[illegible]
[illegible] که ذبیح اسمعیل است [illegible] حضرت سید الانبیاء [illegible]
والسلام [illegible] انا ابن الذبیحین [illegible]
[illegible]
[illegible] ذبح [illegible] فرزند [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اسمعیل و اسحق علیهما السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پروردگار بگفت شوق ابراهیم بیفزود گفت [illegible]
[illegible] چون این بگفت خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای جبرئیل چون دیدی خلیل مرا [illegible]
ای خلیل من [illegible]
خلیل [illegible] گفت که ای جبرئیل [illegible]
فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر و سرد و سلام ساخت [illegible] ابراهیم [illegible] شب هشتم ماه ذی
الحجة در خواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابراهیم [illegible] فرشته [illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم
گفت ای ابراهیم [illegible] پروردگار [illegible] قربان [illegible]
[illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] پروردگار [illegible] قربان کن [illegible] ابراهیم
[illegible] فرزند
[illegible] گفت ای ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
فرزند [illegible] گفت ثُمَّ قَرِّبِ القُربانَ لِرَبِّ العالَمین چون صباح
[illegible]
که گفت ثم قرب القربان لرب العالمین علی الصباح [illegible]
شب سیم [illegible] ابراهیم [illegible] قربان [illegible] گفت
وَلَدَكَ اسمعیل [illegible] قربان فرزند [illegible] علی الصباح [illegible]
ذو الحجة [illegible]

[illegible] گفت [illegible] فرزند [illegible] گفت ای فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت ای اسمعیل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیل گفت [illegible]

[illegible] وهب بن منبه [illegible]
[illegible] گفت ای فرزند [illegible] اسمعیل گفت ای
پدر چگونه شادی [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفته [illegible]
[illegible] یا ابت افعل ما تؤمر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ستجدنی ان شاء الله من الصابرین [illegible]
[illegible]

[illegible]

فرمانی این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند نهاد و فرمود بسم الله و بالله اللهم تقبل منی [illegible]
[illegible] بعد از آن روی بر روی او نهاد و بوسه [illegible] و گفت [illegible] السلام [illegible] تا روز قیامت
وداع میکنم [illegible] حضرت اسمعیل
ع فرمود ای پدر [illegible] فرمان خداوندی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] اسمعیل
ای پدر [illegible] دست و پای مرا [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم [illegible]
حضرت خداوندی [illegible] کارد بر حلقوم فرزند [illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم ع [illegible] کارد بر حلقوم فرزند
[illegible] اسمعیل ع فرمود ای پدر [illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم
[illegible] کارد [illegible]
[illegible] کارد بر حلقوم [illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم ع [illegible] کارد [illegible]
ابراهیم [illegible] فرمان الهی [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
فرمان آورده است [illegible] حضرت خلیل [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] فرمان الهی [illegible]
[illegible] ابراهیم ع [illegible]
[illegible] ای ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم ع [illegible]
[illegible] قربان هابیل [illegible]
[illegible] از آسمان فرود آید [illegible]
[illegible] ابراهیم ع اسمعیل [illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] ابراهیم ع [illegible]

دیگر [illegible] قربانگاه [illegible] بذبح
قیام نمود [illegible] جبرئیل [illegible] الله اکبر الله اکبر
الله اکبر ابراهیم ع گفت لا اله الا الله والله اکبر اسمعیل ع [illegible] گفت الله اکبر ولله الحمد [illegible]
این کلمات [illegible] شعار اسلام گردانید [illegible] در عقب صلوة [illegible] ایام تشریق [illegible] واجب گردانید
[illegible] جبرئیل و اسمعیل ع [illegible] امت [illegible] جبرئیل ع دست و پای
اسمعیل را بگشاد و گفت ای اسمعیل حق تعالی میفرماید [illegible] وقت [illegible] اجابت
[illegible] اسمعیل ع [illegible] روی بر زمین [illegible] حضرت رب العالمین [illegible] گفت الهی [illegible]
[illegible] توحید [illegible] آخرت [illegible] مغفرت و احسان
[illegible] خطاب آمد که قبول کردیم [illegible] ابراهیم ع [illegible] دست و پای فرزند [illegible]
گفت [illegible] فدیناه بذبح عظیم و در توصیف ذبح عظیم اقوال است بعضی
گفته اند [illegible] بعضی گویند [illegible] گوشت بود [illegible]
[illegible] قربان هابیل [illegible] مقبول حضرت
[illegible]
[illegible] امام جعفر [illegible] ابراهیم ع [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت اسمعیل [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]

جبرئیل [illegible] دراین باب اختلاف است بعضی گویند که وحی الانبیا [illegible] بعضی با وحی می آید بالمشافهه و بعضی

وحی بعضا میرسید در خواب حق تعالی خواست تا خلیل او را سعادت دریافت [illegible] و فضیلت مقرر گردد و بعضی از انبیا

وحی با وی بیان فرموده مشافهة و بعضی را در خواب بآن دلالت کرد چنانچه حبیب خود را صلی الله علیه و آله [illegible]

مخصوص میگردانید و گاهی بخواب چنانچه در مقام حدیبیه فتح مکه در خواب بآنحضرت نمود [illegible] دیگر

تصدیق رویای او فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بعضی دیگر گویند [illegible]

[illegible]

... بالیتان ... ای ... بالیتان تقاضای ...

این صحبت ... جلال الدین رومی قدس سره فرمود ...

[illegible]

... گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله ... تسلیم قضای الهی کرده ...

[illegible]

... ابراهیم ... آتش ...

[illegible]

تو و عالمیان از ای [illegible] روایت است که چون حضرت ابراهیم ع کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد حق تعالی حجابها
بر داشت و ابتدا از ملائکه جلوه داده فرمود ای فرشتگان در بین بنده و بسر نظر کنید که در فرمان بر داری من
چگونه طاعت مینماید دو زادت که گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء امروز مشاهده کنید
که چون فرزند را بدست خود در طلب رضای ما چگونه میریزد ای جبرئیل کبش اسمعیل را بگردن ملائکه کار از جهت
فدای او بر زمین بر ... گفت ... کبش فدای او برکردن مقرب ... حق سبحانه و تعالی
فرمود سوگند بعزت و جلال خود مر که از همه فرشتگان سموات و ارضین فدای اسمعیل را بر اعناق خود نهند و عنبر
مکافات و لجوی ... که بر جواب پدر گفت یا ابت افعل ما تؤمر و نظیر آن ایست که چون روز قیامت شود ...
اطباق ... از نکاری ... بفرمان باری ... صفی ...
کشد خطاب ... حضرت رب الارباب ... بملائکتی ازلوا عبادی الموحدین فی جنانی و
عرفوا لهم قصورهم و حورهم ای فرشتگان فرود آرید بندگان مومن مرا در بوستان سرای جنت و قصور و
منازل ایشان را ... کرامة عظیمة فیقول الله تعالی یا ملائکتی و عزتی و جلالی لو رفعت
الموحدین ... جمیع الجنات و ما فیها ... مکافاة لهم ... علی ... اعظیتهم الرؤیة
زیادة لهم فی الجنة یعنی سوگند بعزت و جلال خود که از همه بهشتها ... در دوستی ... و کرم فرمایم
هنوز مکافات ... در جواب الست بلی گفته ... تا ... وقت که ... عهد ... ایشان
مشرف گردانم مکر مکافات ... ارباب تحقیق ... فلما اسلما و تله للجبین گفته اند چون ابرهیم ع اسمعیل
را جهت ذبح ... بر زمین ... بر زمین ... که کارد ... داشت و از
قطیعتش نگاه داشت ... فرمان برداری ... روی ... زاری ...
... اگر ... قطیعتش ... کرم ... فرمان ...
جهنم باشی و ذبح خطاب کند ... النار الحریق و لا تعذب ... مواضع السجود ای ...
... مقام فرمان برداری ... و سجود خدای خود را
سجود ... اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم ع خواست که اسمعیل را ذبح کند و باین امر اسمعیل رضا
داد بعد از آن گفت ای پدر درین معامله ... ابراهیم گفت ظاهر است ... اگر فرزند
... خود ... گفت ای پدر عجب ... فرزند دیگر
... ابراهیم گفت ای جان پدر ...
... از الموت ... ای ...
کالقطاع ... که ... بدست خود ...
جان خود بدست خود ... بود

کردم دلم را چاره بودی چرا از ... چه نقصان آمدی ... بودی
... که فرمان آلهی در سر ابراهیم و اسمعیل هر دو ... تفاوت ... ولکن
جود ... خذ الکبش واذبح ... یعنی ای ابراهیم ... فرزند ... فدای اسمعیل ... جان
... ما ... اسمعیل کرم فرمود ...
... اسمعیل بخشش ... جان ...
... عاشقان جام فرح ... کرد بدست خویش ...
... وصد جان ... عهد ...
... چون ابرهیم ع کارد بر حلقوم ذبیح علیه السلم نهاد حق تعالی ...
بوت و حقیقت ... کارد ... اسمعیل ...
تعالی بکمال قدرت ...
... دوزخ ... کوههای آتشین ...
... ارباب معارف ...
اول قربان ... قربان ... است دوم قربان ... قال الله تعالی واتل علیهم
نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الاخر سیوم قربان ... قربان عبد
المطلب است ... عبد الله ... چهارم قربان شفقت
... چون قربان حضرت رسالت پناه ...
... قربان کرد ...
... بالتوحید ...
...
... قربان ... حضرت رسالت ...
...
...
...
...
...
...
... صلح اتاد

کما قال علیه السلام إنّ الضحایا [illegible] و إنّ الضحایا تدفع البلایا و الضحایا هی المطایا [illegible] المؤمنین

من النار [illegible] هفتم قربان قدرت و اظهار عظمت و سلطنت است در قیامت و آن قربان مرگ است

چنانچه در حدیث آمده [illegible]

[illegible]

وأنذرهم یوم الحسرة إذ قضی الأمر وهم فی غفلة وهم لا یؤمنون [illegible]

[illegible] هشتم قربان [illegible] و آن قربان اسمعیل است [illegible]

[illegible]

بهشت و رضا او طلب کرد و چه عجب القصه چون آدم علیه السلام بجای قرار یافت کعبه را از آسمان بر دند [illegible]
[illegible] بکعبه خانه را [illegible] کرد [illegible] تا زمان طوفان نوح ع [illegible] طوفان آن خانه مختفی شد
تا زمان حضرت ابراهیم ع آنحضرت بتعلیم ملائکه و امر الهی آنرا بنا فرمود و در روایت دیگر آنکه آدم ع مامور شد به ساختن
خانه و فرشتگان امداد کرده سنگ می آوردند و هر سنگی چند آنکه سی مرد نتوانند داشت حضرت آدم ع اساس [illegible]
طریق [illegible] ساخت و اتمام رسانید و [illegible] اول خانه ایست که از برای آدمیان بنا شده کما قال
اِنَّ اَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا نقل است که چون آدم ع از بنای خانه فارغ شد مناجات کرد که الهی هر مزدوری
مزد عمل [illegible] کرامت فرماید و من عمارت خانه کردم مزد من [illegible] خطاب آمد که [illegible]
مزد [illegible] حق تعالی فرمود که چون اولاد تو [illegible] خانه طواف کنند [illegible] بیامرزم و [illegible] گفت خداوندا
[illegible] خطاب آمد که ای آدم هر که آرزوی طواف این خانه در دل آرد و [illegible] مقام [illegible]
[illegible] او را بیامرزم و [illegible] ببرکت دعای حاجیان [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] تا زمان طوفان نوح [illegible] حجر الاسود [illegible] آدم و شیث علیهما
السلام جهت عمارت کعبه [illegible] کرده بودند [illegible] بعد از آنکه
طوفان موضع بیت [illegible] از اطراف و اکناف [illegible] در حریم [illegible] تعظیم و تجلیل [illegible]
[illegible] حوایج و مهمات [illegible] اجابت [illegible]
[illegible] تا زمان حضرت ابراهیم ع [illegible] حضرت [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] ابراهیم ع [illegible] جبرئیل ع مامور شد [illegible]
[illegible] اسمعیل ع [illegible] کعبه را عمارت [illegible] ابراهیم ع [illegible]
[illegible] جای کعبه [illegible]
و بعد از قطع مسافت بحرم رسید و اسمعیل ع [illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم ع [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود که ای ابراهیم [illegible] مکه [illegible]

[illegible] زمان مبعوث کرده و سایر قامت [illegible] و از سایه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] ابراهیم ع [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] روایت [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ [illegible]
[illegible] در روایت دیگر آنست که جبرئیل ع [illegible]
[illegible] ابراهیم ع [illegible] اسمعیل ع [illegible]
[illegible] ابراهیم ع [illegible]
[illegible]
ابراهیم [illegible] وَاتَّخِذُوا مِنْ مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى [illegible]
[illegible] اسمعیل ع [illegible]
[illegible] قبول [illegible] رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا
إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم ع [illegible] حجر الاسود [illegible] اسمعیل ع [illegible]
[illegible] حضرت اسمعیل ع [illegible]
[illegible] کوه ابو قبیس [illegible] حجر الاسود [illegible] طوفان [illegible]
[illegible] کوه ابو قبیس [illegible]
[illegible] اسمعیل ع [illegible] کوه ابو قبیس [illegible]
[illegible] ابراهیم ع [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] کوه ابو قبیس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهيم [illegible] کرفت و محبت و اشتیاق تمام نمود [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهيم و ساره کودکی را [illegible] حق تعالی اسحق را با ابراهيم [illegible]

[illegible]

از آنکه تواضع نماید در درگاه من و عمر خود بگذارند بیاد من و نفس خود را از محرمات باز دارد از برای من و عزیز دارد
درجوار خود دهد و با فقیران موانست کند بر یتیمان رحم نماید از جهت رضای من یازدهم ای فرزند آدم چون مادر در خود
[illegible] روزی خود [illegible]
نمائی بدانکه [illegible] است که بدان تکلم نمود دوازدهم ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست
میداری خدای تو جل و علا طاعت تو دوست میدارد تو عمل کن بانچه دوست میدارد [illegible]
و اگر تو مکروه میداری دوزخ را خدای تو مکروه میدارد معصیت را تو ترک کن [illegible]
سیزدهم ای فرزند آدم از شبهات اجتناب نمای تا مرا بشناسی و گرسنگی پیشه کن تا تو مرا ببینی و خود را از برای عبادت
من فارغ ساز تا بمن واصل گردی چهاردهم مسکین فرزند آدم اگر از برای بهشت [illegible] عمل کند از برای دنیا [illegible]
خداوند سبحانه و تعالی او را [illegible] بهشت درآرد و اگر قناعت کند بانچه حق تعالی باو کرامت فرموده او را از کل خلایق
مستغنی گرداند و اگر [illegible] خود را خالص سازد و اگر ترک دروغ نماید از جمله صدیقان گردد پانزدهم ای پسر
آدم [illegible] از محتاجان باز مگیر تا من نیز باز ندارم از تو آنچه دارم و گرامی دار مهمانان را چنانچه من گرامی میدارم مهمان
خود ابراهیم را [illegible] مهمان تو کیست تا او را گرامی دارم وحی آمد که هر حقیر که بنزد تو آید مهمان من است شانزدهم
ای فرزند آدم همه شب [illegible]
هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن چون غضب بر تو مستولی گردد تا من یاد کنم برحمت خود در وقتی که غضب من ظهور کند
هجدهم ای پسر آدم سه چیز است یکی خاصه از آن من و دیگری خاصه از آن تو و یکی میان من و تو خاصه من روح است
در بدن تو [illegible]
[illegible]
[illegible] ای فرزند آدم [illegible]
[illegible]
اگر [illegible] ای پسر آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ای پسر آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] ای فرزند آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] ای پسر آدم [illegible] با وجود این همه سوال

و طلب بهشت [illegible] ای پسر آدم [illegible]
[illegible]
تا از جمله سابقان باشی [illegible]
یا ابن آدم الرحیل الرحیل تزودوا فان السفر بعید و خفف فان العقبة کؤود و اخلص العمل فان الناقد بصیر [illegible]
نصیحت آخرین بود از نصایح صحف ابراهیم علیه السلام و روایت است که ابراهیم علیه السلام از حق تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزای
[illegible] ای ابراهیم جزای او مغفرت من و بهشت و رضوان گفت خداوندا چیست
جزای آنکس که متکفل یتیمی و بیوه شود فرمود ای ابراهیم جزای او آنکه در سایه عرش مجید جای دهم در روز قیامت ابراهیم
گفت الهی [illegible]
حضرت ابراهیم [illegible] بدانکه عمر حضرت ابراهیم علیه السلام [illegible] سال بود [illegible] در معارف قتیبی دویست
سال تعیین نموده و در اخبار الزمان مسعودی صد و نود و پنج سال گفته و علماء تواریخ قول مسعودی را ترجیح داده اند
و علماء تفسیر [illegible] محمد بن اسحق [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ابراهیم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]

ابراهیم ع نمود و او ملک الموت بود که در صورت جبرئیل نزد سارا آمده بود [illegible] گفت و این روایت ثعلبی است در تفسیر
علوم [illegible] ابراهیم علیه السلام را خانه بود که از برای عبادت مخصوص بود و چون از آن خانه بیرون آمدی بیرون
آن مقفل کردی روزی قفل بگشاد و در آمد مردی دید ایستاده از وی پرسید که ترا که در آورده گفت صاحب این خانه گفت
خداوند این خانه منم گفت [illegible] این خانه را مالک است که هر [illegible] این خانه از من و تو بزرگوارتر است ابراهیم ع دانست که
ملک است [illegible] گفت تو کیستی گفت انا ملک الموت گفت ای ملک الموت میخواهم خود را بآن صورت که
روح مؤمنان قبض میکنی بمن نمائی گفت [illegible] روی از من بگردان بعد از آن در دید جوانی مشاهده کرد
بغایت خوب صورت جامهای خوب پوشیده و رایحه بغایت طیب از وی میدمید و بغایت جمال و نیکوئی که بتقریر در نیاید
چنان بلسانی بادی ابراهیم فرمود ای ملک الموت بنده مؤمن را هیچ تحفه بهتر از دیدار تو نباشد بعد از آن آنحضرت فرمود
توانی بآن صورت که جان کافران قبض کنی خود را بمن نمائی گفت نتوانی گفت [illegible] بعد از آن باز نگاه ابراهیم
فرمود [illegible] بآن صورت خود را بمن بنما از آن پوشیده چشم در دید شخصی سیاه در آمد سیاه چون قیر موی سر او بر دو
در آن و او [illegible] لباس سیاه پوشیده [illegible] بوی بد میدمید و از دهان او آتش و دود و از بینی او بیرون می آمد چون ابراهیم ع
او را بآن صورت مشاهده فرمود از خود بیخود شد چون بخود آمد ملک الموت بصورت خود گشته بود گفت ای ملک الموت
اگر فاسق را در وقت مرگ هیچ بلائی بجز دیدن تو نباشد همین او را بس باشد بعد از آن او سؤال فرمود که چه نشانی از آن امر
[illegible] تا نبض روح ملک الموت گفت اگر اجازت فرمائی قبض کنم آنحضرت گفت ای جان من [illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] گفتار کرد و گفت یا ملک الموت هل رأیت خلیلا یقبض روح خلیله هیچ دوستی
دیدی که جان دوست خود قبض کند گفت با خلیل الله جواب بر ملک الموت تعالی جل وعلا است وحی آمد که ای ملک الموت
بگو ابراهیم را هل رأیت خلیلا لا یرید لقاء خلیله هیچ دوستی دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد چون آنحضرت این
بشنید گفت در دم جان مرا قبض کن که هیچ چیز ازین بهتر نخواهد بود شعر چنین که عاشق او زمرگ نیندیشم که مرگ
را سبب است دوستی چون دهد از دوست بشرگ در هر مرگ [illegible] چنان عاشق چنین میخواهم ذکر [illegible]
[illegible] [illegible] بدانکه اسمعیل ع [illegible] اولاد ابراهیم ع
بود و او را ابو العرب گفتندی و نسب اولاد قریش بدو منتهی گردد و در شام بود در صغر سن بالای هجرت
کرد با والده خود هاجر بمکه مرتبه رسید و [illegible] بعد از نزول [illegible] حاصل کرده در میان قبیله جرهم
نشو و نما یافته بود و هفت [illegible] و حق سبحانه و تعالی برکت [illegible] قوم [illegible]
[illegible] و بعد از [illegible] هاجر وفات یافت و آنحضرت [illegible] قبیله جرهم [illegible]
بنت سعد بن اسامه [illegible] داده و آن ضعیفه [illegible] عمر و [illegible]
[illegible] اسمعیل بود [illegible] روزی ابراهیم بدیدن اسمعیل ع بمکه تشریف آورده
اتفاقا اسمعیل ع بصید بیرون رفته بود و [illegible] بر در آن خانه آمد [illegible] اسمعیل ع استفسار نمود عیال او گفت صید بیرون رفته

آنحضرت پرسید که حال اهل خانه چگونه میگذرد عیال او از عسرت شکایت نمود و تعظیم و تبجیل آنحضرت بجای نیاورد حضرت
ابراهیم فرمود که چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگوی [illegible] آستانه خانه را تغییر دهد و آنحضرت بازگشته بجانب
شام آمد و چون حضرت اسمعیل ع از صید باز آمد [illegible] حضرت [illegible] پرسید که در غیبت
من هیچکس بدینجا آمد گفت پیری آمد و [illegible] استفسار نمود و سلام رسانید و وصیت بتغییر عتبه
خانه فرمود اسمعیل ع گفت آن شخص پدر من ابراهیم بود و عتبه خانه توئی و بمن فرموده که ترا طلاق دادم با اهل خود ملحق شو
بعد از طلاق عیال او [illegible] دختر [illegible] بود بخواست و بار دیگر حضرت ابراهیم ع
معبود [illegible] متوجه مکه شد و اسمعیل بر مقتضای عادت بشکار رفته بود آنحضرت از عیال او پرسید که شوهرت
کجاست گفت [illegible] رفته بعد از آن از حال [illegible] استفسار نمود عیال او گفت بخیر و خوبی میگذرانیم و در تعظیم آنحضرت
مبالغه نموده [illegible] ابراهیم ع فرمود [illegible] هاله گفت [illegible]
[illegible] آنحضرت اجازت داد [illegible] آورد و ابراهیم ع پای راست بر آن سنگ
نهاده [illegible] و بعد از آن [illegible] پای چپ بر سنگ گذاشته
[illegible] نمود [illegible] آنحضرت بر آن سنگ باقی ماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم ع را عبارت
از آن سنگ دانسته [illegible] و الله اعلم [illegible] چون حاله از شستن
سر مبارک ابراهیم ع فارغ شد [illegible] اخلاص نهاده [illegible] دست
[illegible] بسلام من برسان و بگوی که عتبه خانه را استوار دار و در وقتی
[illegible] آنحضرت گفت
[illegible] فرمود ربنا انی اسکنت
من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا آخر [illegible] و از روایت [illegible]
[illegible] موضع
بیتک المحرم [illegible] بر بنای کعبه بوده است [illegible]
[illegible] ابراهیم ع [illegible] کعبه [illegible] جبرئیل و میکائیل
علیهما السلام [illegible] آنحضرت در عقب
[illegible] اسمعیل ع از اصطیاد باز
آمد [illegible] ابراهیم ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
اسمعیل ع گفت ای [illegible] و در آن اثنا [illegible] ابراهیم ع وصیت

بمشکاة نبوت خاتم اخیار فرمود اسمعیل گفت [illegible] بشارت [illegible] و عقب [illegible] خاتم [illegible]
[illegible] تاج قبول [illegible] بود [illegible] و [illegible]
روزگار بحضور خاطر [illegible] نور [illegible] عالم [illegible] و در میان [illegible] عبد الله [illegible]
و بروایتی [illegible] و الله اعلم [illegible] آن نور از آنحضرت منتقل [illegible] آن نور در
پیشانی او [illegible] حق تعالی [illegible] مخصوص گردانیده بود [illegible]
[illegible] سوار [illegible] چهارم [illegible] هیبت [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] ابراهیم [illegible] فرموده بود [illegible]
اسمعیل [illegible] فرمود [illegible] کتابت عهد نامه مقرره [illegible] تابوت سکینه [illegible]
تسلیم او کرد و بعد از آن [illegible] آنحضرت [illegible] صفات آنحضرت [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] صادق الوعد [illegible] و اذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا
نبیا [illegible] وعده [illegible] موضع [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] روزی انتظار کشید [illegible] آنحضرت [illegible]
اسحق [illegible] وصیت فرمود [illegible] سال
بروایتی [illegible] مقام [illegible] دفن کردند [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] رحلت فرمود [illegible] وفات اسمعیل [illegible] سال
بود [illegible] و الله اعلم [illegible] و بعد از آنکه [illegible] اولاد اسمعیل [illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] آن نور [illegible]
[illegible] اولاد اسحق [illegible]
[illegible] اولاد اسحق [illegible] آن نور [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
[illegible] خلیل [illegible] اسحق [illegible]
[illegible] اسمعیل پیغمبری [illegible]
عهد و میثاق [illegible]
[illegible] آن نور [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] آن نور [illegible] اسحق
[illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] اسحق [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] تو [illegible]
[illegible] قربانی [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] قربان [illegible]
[illegible] در خواب [illegible] در خواب [illegible]
[illegible] نور محمدی [illegible]
[illegible] از خواب [illegible] نور [illegible]
[illegible] نور [illegible]
[illegible] تابوت سکینه [illegible]
[illegible] اولاد اسحق [illegible] اسحق [illegible]
[illegible] تابوت سکینه [illegible] وصیت اسمعیل [illegible] تابوت [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] وصیت [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] بشارت [illegible]
[illegible] تابوت [illegible] کنعان [illegible] تابوت
[illegible] اولاد ابراهیم [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] اولاد اسحق [illegible] یعقوب
[illegible] بشارت [illegible]
[illegible] تابوت سکینه [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]

چون حوا بسن بلوغ رسید قیدار او را بزنی خواست و بکوه ابوقبیس برده [illegible]

[illegible] ملک الموت بصورت مردی بر وی مکشوف شد و سلام کرد و گفت

یا قیدار [illegible]

[illegible]

[illegible]

در عجز جواب رفته بود دید که درخت سبزی از پشت او رسته و پاره از شاخهای او باسمان رسیده و اوراق آن اغصان
نورها بود و در قوی سفید و دری بران اغصان متعلق از ظهر او تا آسمان کشیده و شاخهای آن بجد و اولین و آخرین
ترتیب یافته چون از خواب درآمد بکاهنه عرض کرد از کاهن بگفت اگر این واقعه بحال صدق راست باشد عز و شرف
دائم بر تو و نسب تو مسلّم است و هیچ یک از آبا و اجداد این کرامت و شرف تحقیق نخواهد بود و بی حق تعالی [illegible]
[illegible] زمین [illegible] موحدی هست [illegible] خداوند [illegible] اسمعیل [illegible]
موحدی در روی زمین [illegible] خطاب آمد که آن نور حبیب [illegible] در ظهر تو [illegible] و مادر [illegible] بنت
[illegible] بن الیاس بن مضر بود [illegible] آن نور منتقل [illegible] ذکر [illegible] و وجه تسمیه [illegible]
[illegible] عرب بود و مادر او [illegible] بنت الحارث بن مضاض الجرهمی است بعد از آن منتقل [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] و مادر او [illegible] بنت عدوان بن قیس [illegible] و از و منتقل [illegible] ذکر [illegible]
و مادر او [illegible] بنت سعد بن [illegible] بن مدرکه بن الیاس و از و منتقل [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] و مادر او [illegible] بنت [illegible] ذکر [illegible]
مادر او [illegible] بنت [illegible] بن قضاعه و از و منتقل [illegible] ذکر [illegible] و مادر او [illegible] بنت
شیبان [illegible] و از و منتقل بکلاب شد ذکر [illegible] و مادر او [illegible] بنت [illegible]
بن [illegible] و از و منتقل [illegible] ذکر [illegible] کلاب نام او [illegible]
[illegible]

[illegible]

قرعه بنام عبدالله بر آمد عبدالمطلب با آنکه نظر در بارهٔ او از همهٔ اولاد [illegible]

[illegible]

بیست مردی در میان شما چیست عبدالمطلب گفت ده شتر [illegible] قرعه زنید اگر قرعه بر

شتر افتد [illegible]

اضافه کرد [illegible] بنام عبدالله بیرون آمد [illegible] ده زیاده میکرد و قرعه بنام عبدالله بر می آمد [illegible]

قرعه بنام شتر افتاد [illegible]

[illegible]

[illegible] کرده باشد [illegible]

[illegible] عبدالمطلب [illegible] ابرهه [illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible] ابرهه [illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible] ابرهه [illegible]

[illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible] ابرهه [illegible] عبدالمطلب

[illegible]

عبدالمطلب [illegible]

[illegible] ابرهه [illegible]

[illegible] ای عبدالمطلب [illegible]

[illegible]

[illegible] این خانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

عبدالمطلب گفت [illegible] این خانه [illegible]

[illegible] ابرهه گفت [illegible] این خانه [illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible] ابرهه [illegible] عبدالمطلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پس نسب اشرف محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی
بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن
اد بن ادد بن هميسع بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناحور بن ارغو بن اسروع [illegible]
بن فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل [illegible]
بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع

[illegible]

شوند [illegible] عبد المطلب

گفت اي ملك [illegible]

اين بگويد سيف گفت والبيت ذي الحجب والعلامات والنصب والايات والكتب [illegible] يا عبد المطلب [illegible]

المطلب [illegible] حضرت واهب العطايا [illegible] سيف گفت اي عبد المطلب

[illegible]

يا عبد المطلب گفت [illegible]

[illegible] ابو طالب [illegible]

[illegible]



حقیقی عدالت [illegible] و مرجع همه [illegible] چنانکه وحدت و یگانگی مقتضی شرف [illegible]
ثبات و بقا و وجود است [illegible] بلکه [illegible] فساد و بطلان موجود [illegible]
[illegible] و کثرت و زیادت و نقصان [illegible] وحدت و یگانگی [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
مشروط است [illegible] عدالت و مساوات [illegible]
مساوات [illegible]
[illegible]
[illegible] ناموس الهی باشد یعنی شریعت [illegible] ناموس [illegible]
[illegible] بالطبع است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] موجود [illegible]
[illegible] عدالت [illegible] ناموس الهی که شریعت
[illegible] ارسطاطالیس حکیم در کتاب [illegible] عدالت در میان خلق [illegible] ناموس
[illegible] ناموس الهی [illegible] ناموس اکبر [illegible]
[illegible] ناموس [illegible]
[illegible] ناموس [illegible] ناموس الهی [illegible] ناموس [illegible]
[illegible] علیهم السلام فرموده [illegible]
[illegible] ارسطاطالیس [illegible] ناموس [illegible]
[illegible] مساوات [illegible] عدالت [illegible] ناموس الهی [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
ناموس و شرع الهی [illegible] مساوات [illegible] عدالت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ناموس [illegible]
[illegible]

[illegible] ارسطاطالیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارسطاطالیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

معارف و حقایق و اغراض جسمانیه ... الارواح ... و منها ... الانبیاء ارواح کلیه ... کل روح ...
ارواح من ... و یصیر من امته ... الحقیقة ... والیه ... ابراهیم امة ...
[illegible] ارباب دانش و اصحاب بینش ... الترتیب مقدمات سابقه ...
... دعوی نبوت ... [illegible]
و آیات باهرات ... [illegible] ... حضرت سید المرسلین و خاتم
النبیین حبیب حضرت الله محمد بن عبد الله ... دعوی نبوت کرده و ... دعوی آنسرور ... معجزات ظاهرات و آیات
باهرات ... چون قرآن مجید ... کلام ... مقام تحدی و معارضه آن
فصحاء عرب ... [illegible] ... معارضه کلام ...
... [illegible] ... برهان قاطع است ...
معارضه ... [illegible]
... [illegible] ... حقیقت ... در مقام
معارضه ... [illegible] ... معجزات ...
آنسرور ... [illegible] ... معجزات آنسرور ...
و ... [illegible] ... کتاب ... [illegible]
و ... [illegible] ... و صفات
آنحضرت ... [illegible] ... تصدیق نبوت و رسالت آنحضرت ...
... [illegible] ... نبوت آنسرور ... [illegible]
... [illegible] ... نبوت و رسالت آنحضرت ... [illegible]
کالمکی رسول الله و خاتم النبیین ... [illegible] ... آنحضرت ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... حقیقت ... [illegible]
سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... روایات ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ...
روایت دیگر ... [illegible] ... روایات

... [illegible] ... روح ... [illegible] ... آنسرور ... [illegible]
... [illegible] ... آدم ... [illegible]
... [illegible] ... آدم ... [illegible]
... [illegible] ... آدم ... [illegible]
... [illegible]
آدم ... [illegible] ... روح ... [illegible]
آنسرور ... [illegible] ... روح ... [illegible]
... [illegible] ... محمد ... [illegible]
... [illegible] ... روح ... [illegible]
... [illegible] ... روح محمدی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حقیقت محمدی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... روح محمد ... [illegible]
... [illegible]
روح ... [illegible]
حقیقت محمدی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله ... [illegible] ... روح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... روح محمدی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

[illegible] نوح [illegible] الانبیاء [illegible]

[illegible]

من الانبیاء مستخفین [illegible] ذکرهم فی القرآن [illegible] من الانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین [illegible]

قول الله عز وجل ورسلا قد قصصناهم علیک من قبل ورسلا لم نقصصهم علیک یعنی لم اسم المستخفین کما سمیت المستعلین

من الانبیاء علیهم السلام [illegible] نوح [illegible] وهود من الانبیاء علیهم السلام وقال نوح ان الله باعث

نبیا یقال له هود [illegible] الی الله فکذبوه والله مهلکهم بالریح [illegible]

و وصی بها ابراهیم بنیه ویعقوب [illegible] ووهبنا له اسحق ویعقوب کلا هدینا [illegible]

[illegible]



وعلى العاقل ان لا يكون ظاعنا الا في ثلث تزود لمعاد او مرمة لمعاش او لذة في غير محرم وعلى العاقل ان يكون بصيرا بزمانه مقبلا
على شأنه حافظا للسانه ومن حسب كلامه من عمله قل كلامه الا فيما يعنيه و در صحف موسى همه عبر بود عجبت لمن ايقن
بالموت كيف يفرح وعجبت لمن ايقن بالنار كيف يضحك وعجبت لمن يرى الدنيا وتقلبها باهلها كيف يطمئن اليها وعجبت
لمن ايقن بالحساب غدا كيف لا يعمل پس ابوذر ميگويد كه بحضرت رسول اكرم گفتم يا رسول الله فهل في الدنيا شيء مما
كان في صحف ابراهيم وموسى مما انزل الله عليك حضرت فرمود اقرء يا اباذر قد افلح من تزكى وذكر اسم ربه فصلى بل تؤثرون
الحيوة الدنيا والآخرة خير وابقى ان هذا يعني ذكر هذه الآيات الاربع لفي الصحف الاولى صحف ابراهيم وموسى بعض اهل التفسير
گويند از اين خبر ظاهر ميشود كه در اين كتابها هيچ امر و نواهي و احكام نبوده چه در مجمع البيان ديگر مذكور است كه در توريه
هزار حكم بيش نيست از احكام شرع و حق تعالى در سوره البقره ميفرمايد ليحكم بين الناس و در اخبار ديگر وارد است كه انجيل
همه موعظات و زبور همه حكمت و بعضي گفته اند كه بر آدم بيست و يك صحيفه نازل شد و بر شيث بيست و نه و بر
ادريس سي و بر نوح ده و بر ابراهيم ده و طايفه گويند ده صحيفه بر ابراهيم نازل شده و كتاب اسمعيل و اسحق
و يعقوب و اسباط همان بود تا زمان موسى كما قال الله تعالى و ما انزل الى ابراهيم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و الاسباط و چون
ايشان متعبد باحكام صحيفه ابراهيم بودند كانّه بر ايشان نازل شده چنانچه قرآن بر ما نازل است بر ما و غير ما
توريه بر موسى عليه السلام نازل شد

[illegible]

[illegible] حکمت بالغهٔ ربانی [illegible] و دولت راهبر و فیض خاص ربانی

موقوف اصلاح و انتظار خلایق است بهادی و مرشدی که گمشدگان وادی ضلالت را بنور هدایت و ارشاد از ظلمات

جهالت و نادانی رهانیده بشاهراه مقصود و مقام محمود رساند و چون از زمان حضرت عیسی علیه السلام مدتی متمادی بود

[illegible]

[illegible]

و در ایشان دیگر هست که دلالت بر آن دارد که فاتحة الکتاب است چنانچه مرویست که پیغمبر با خدیجه گفت که چون تنها
میشوم ادائی میشنوم که یا محمد یا محمد و هیچ کس را نمی بینم خوف بر من غلبه میکند و از انجا میگریزم خدیجه آنحضرت نزد
ورقة بن نوفل برد تا صورت حال با او تقریر کرد ورقه گفت بگو هیچ بیمی مکن هر وقت کان ندا بشنوی در محل خود قرار
گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر چون تنها شد و باز آن ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت بگو
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحة
الکتاب بخواند و طریق جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت جمیع انست که گویند اول چیزی که از قرآن نازل شد علی
الاطلاق سوره اقرا است و آنکه وارد شده که اول سوره مدثر بوده بعد از فترت وحی است در روایت فاتحة الکتاب بجهت
آنکه جبرئیل او را با آنحضرت نشو نماند باشد بعض از آنکه دعوت را جهار و ظاهر شود و سوره اقرا پیش از دعوت داخل اول
دعوت باشد و بعضی از علما در وجه جمع بین الروایات الثلاثه گفته اند که اولیت نزول اقرا حقیقی است و اولیت نزول
مدثر و فاتحة الکتاب اضافی یعنی اول نزول چیزی از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتتح مدثر بوده و اول سوره
از سور قرآنی که کامله منزل شده فاتحة الکتاب بوده والله اعلم فایده ارباب تحقیق در تو و سوره الحمد گفته اند نطیفه
گفته اند که حضرت معبود حقیقی عز شانه اگرچه ذات کامله خود را بصفات جمیله ستوده و حامد بوده حمد و ثنا دی
که از طریق بشر خارجست که قال لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک خواست که السنه اعیان ممکنات نیز بحمد
و مدح کرده مشغول شود و بهر یکی از داعیه و قلوب ساعه شایبه اثبات فرمود تا درات کاینات از آن
حمد و ثنا بهره یابند و مراتب قابلیت و درجات استعداد و صلاحیت خود بهره یافته بوده تا بلسان حال و زبان قال
بتسبیح و تقدیس او زود زبان گشته وان من شیء الا یسبح بحمده گویی هر جا دل را یابیست و زده ری
تسبیح خوانیست و بنهایت مراتب که خلاصه این وجود کامل حضرت خاتم الانبیا بود صورت حمد او بسیر الحمد
یافته ندا از جانب حق تعالی حمد متصاعد گشت فهو اللواء الحمد و مقام محمود که الیه یعود در بعضی تفاسیر
گفته اند که حمد تقویم نفس خود عبارت از بیان آثار و اظهار حکمت افعالست که مقتضی حمد و موجب ثنای اوست
چنانکه در معنی شهد الله انه لا اله الا هو گفته اند مراد از این شهادت ایجاد اشیاء دال است بر وجود او که هر یک
بر وحدانیت او دال است یعنی حضرت رب العزت جل ذکره بنفس خود شهادت داد بوحدانیت و ناطق کرد بدو همه اشیا را
بان شهادت شعر و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد و مقصود این شهادت از اعلی مراتب وجود که اخص
سید المرسلین و خاتم النبیین بود هم چنانکه بقول نفس شهود این عزاسمه گفت فاعلم انه لا اله الا هو و دعوت
او را بر ظهور این مظهر کامل هم بکلام او شد که الحمد لله رب العالمین ذکر وجوه دیگر بر ثبوت آنکه اول ایمان آورد
آنکه او را لرباب تواریخ آورده اند که چون آنحضرت را مدتی طولانی در قرابین صادقه روشن و محقق
که پیغمبر حق است او را تخصیص از اختصاص و دعوت بخدا تعالی و توحید بود خدیجه بود و او بی توقف بآنحضرت ایمان
آورد و جمیع علما این معنی اتفاق است که بعد از ان یک روز دیگر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
جائز بود

که بجز زینب آنحضرت بود با آنحضرت ایمان آورد چنانچه از آنحضرت در کتب موافق و مخالف منقولست بعضی بیعت شده
که فرمود صلیت مع النبی صلی الله علیه و سلم سبع سنین قبل ان یصلی معه احد که از آن کرده خدیجه بود با آنحضرت ایمان آورد و بوصف
عبد البر مالکی در کتاب استیعاب آورده که اول من اسلم من الرجال علی و قتاده که از عمده مفسرین اهل سنت است میگوید که
اول من اسلم و هو ابن خمس عشرة او ست عشرة و ترمذی از انس بن مالک روایت کرده که پیغمبر روز دوشنبه مبعوث
شد و روز دیگر که سه شنبه باشد حضرت امیر ایمان آورد و ابن عباس روایت کرده که اول کسی که با پیغمبر
نماز گزارد علی بن ابی طالب بود و از زید بن ارقم روایت کرده که اول کسی که مسلمان شد علی بود و ابن اثیر در کتاب جامع
الاصول این هر سه حدیث را از ترمذی نقل کرده و در مسند احمد بن حنبل و تفسیر ثعلبی و غیره نیز مذکور است چنانچه
در مقاله دوم این کتاب بعنایت الله الملک الوهاب در باب فضائل آنحضرت بتفصیل مذکور خواهد شد ذکر صحیح مشتمل
بر بیان آن نبی که بر صحت رسالت آنحضرت دلالت کند از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که پیش از ظهور بعثت
حضرت خاتم الانبیاء شیاطین بجانب آسمان صعود نموده گوش میداشتند و از اهل سموات کلمات میشنیدند و آنچه
که در زمین واقع خواهد شد آگاه گردیدند و آن کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته با هل زمین میرسانیدند
تا زمانی که پیغمبر مبعوث شد ایشان را از آن امر منع کردند چنانچه آیه کریمه و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت
حرسا شدیدا و شهبا و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الان یجد له شهابا رصدا دلالت بر آن معنی دارد و جمعی
گویند که منع شیاطین بعد از بیست روز از بعثت آنحضرت بوده والله اعلم ذکر ایمان آوردن بحضرت سید المرسلین و
خاتم النبیین بعد از مشرکان قریش و پیغمبر آورده اند که در اوایل حال آنحضرت هر روز کسی بخفیه میرفت
باسلام میفرمود و از اطراف یک یک دو دو می آمدند و ایمان می آوردند تا سه سال برین منوال بگذشت بعد از آن جبرئیل
آمد و آیه کریمه فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد و آورد یعنی ای محمد اظهار کن امر خود را و قیام نمای با نچه
مامور شده و روی بگردان از مشرکان و دعوت ایشان کن ایمان و اسلام کن که نازل شده تا آنحضرت گرویدند
بیان بت و خلق را اسلام ترغیب فرماید که بانذار خویشان نزدیک خود مامور گشت که و انذر عشیرتک الاقربین
و مفسرین چنان نقل کرده اند که چون این آیه نازل شد حضرت بکوه صفا بر آمد و ندا کرد یا معشر قریش یا بنی
عبد مناف یا بنی عدی بطون قریش را یک یک خواند و چون او را آواز دادند گفتند محمد بر کوه صفاست و ما را میخواند
قبائل خود را در و جمع شدند و گفتند ما را با محمد دوری است که چون بکوه صفا برآمده ندا کرد یا صباحاه و همه
قریش را آنحضرت گرد شدند و کسی که نتوانست بر نفس خود فرستاد در ایشان گفت که فرمود ای گروه قریش
انقذوا انفسکم لا اغنی عنکم من الله شیئا یا بنی عبد المطلب لا اغنی عنکم من الله شیئا یا صفیه عمه رسول الله لا اغنی عنک
من الله شیئا یا فاطمه بنت محمد سلینی ما شئت من مالی لا اغنی عنک من الله شیئا آنگاه فرمود اگر من شما را خبر دهم که لشکری
از وادی بر شما غارت خواهد کرد تصدیق من میکنید یا نی
همه گفتند بلی تو پیش ما متهم نشده ایم و هرگز دروغی از تو نشنیده ایم آنحضرت فرمود پس من شما را از عذابی بیم میکنم

که اگر این نوبت او را ببینیم دانیم که با او چه باید کرد در این سخن بودند که حضرت رسالت پناه [illegible] طواف خانه آغاز کرد چون
او را دیدند از غایت خشم و غیظ که داشتند همه یکبار بر سر آن حضرت ریختند و گفتند تویی که سخنان بد در حق ما و دین
ما گفتی فرمود آری منم که آنها گفتم و یکی [illegible] را دیدم که ردای مبارک آن حضرت را بگرفت و در گردن آن حضرت پیچید
چنانکه راه نفس بر وی تنگ شد ابوبکر حاضر بود فریاد برآورد و گفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم
بالبینات من ربکم دست از بعضی باز داشتند و در ابوبکر آویختند و ریش او بگرفتند و چندان بر روی زدند
که سرش شکسته شد و در روایتی است که چندان نعلین بر سر و روی و سایر اعضای او زده بودند که بیهوش بیفتاد و بنو تیم
که قوم ابوبکر بودند خبردار شدند او را از دست کفار خلاص کردند [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
و عاصیم [illegible] جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده که چون قریش دیدند که اصحاب رسول الله روز بروز زیاده
می شوند همه جمع شدند و گفتند بنگرید که در میان شما کیست که داناتر باشد بسحر و کهانت و شعر تا او را بنزد محمد
فرستیم تا با او سخن گوید و او را از این مقام بگرداند و از میان خویش عتبه بن ربیعه را اختیار کردند و آن حضرت
در گوشه از مسجد الحرام نشسته بود که عتبه نزد آن سرور رفت و گفت یا محمد تو بهتری یا عبدالله [illegible]
نگفت بعد از آن عتبه گفت تو بهتری یا عبد المطلب آن سرور [illegible] خاموش بود آنگاه عتبه گفت اگر زعم تو
اینست که ایشان بهتر بودند از تو بتحقیق که ایشان [illegible] و اگر خود را بهتر از ایشان میدانی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هست [illegible] از قریش [illegible]
آورده [illegible] فرمایی [illegible] قریش گردی و اگر ترا مقصود [illegible]
پادشاهی [illegible] پادشاه خود سازیم [illegible]
طبیبی حاذق [illegible]
کرده اند بعد از آنکه عتبه ازین کلمات [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته
قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود عتبه
با آن حضرت گفت [illegible]
و عتبه [illegible]
کرد و بعد از آن گفت [illegible] ابوالولید [illegible] عتبه [illegible] آن حضرت [illegible]

و جوانب قوم رو [illegible] ابوالولید [illegible]
[illegible]
[illegible]
او را [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] ابوالولید
و الله [illegible] عتبه گفت [illegible]
قریش را معلوم شد که رسول الله [illegible] طریقه خود ثابت قدم است [illegible]
[illegible] اصحاب آن حضرت [illegible]
عبدالله بن مسعود [illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible] قریش در مجلس خویش نشسته بودند [illegible]
[illegible] ابوجهل گفت [illegible]
[illegible] عقبه بن ابی معیط [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] سجده [illegible]
[illegible] ابن مسعود [illegible]
مشرکان [illegible] فاطمه زهرا علیها السلام [illegible]
[illegible] مشرکان [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش اللهم علیک بقریش [illegible]
مشرکان [illegible]
ابن مسعود [illegible]
[illegible] اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و الولید بن عتبه و عقبه بن ابی
معیط و ابی بن خلف و امیه بن خلف و عماره بن الولید عبدالله بن مسعود [illegible]
[illegible]
امیه بن خلف [illegible] محمد بن اسحق [illegible] قریش [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بودند تا آنجمله که قرآن معجز است بگفتند و طایفه که یقین ایشان قوت داشت در اسلام ثبات قدم [illegible]

[illegible] بلال الحبشی بود که خواجه او امیه بن خلف جمحی هر روز او را ببطحاء مکه بردی و در میان

ریگ گرم [illegible] سنگ [illegible] بر سینه [illegible] گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد

بلال [illegible] احد احد [illegible]

[illegible] امیه گفت ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

گفت یا رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] صبرا آل یاسر فان موعدکم الجنة [illegible]

که مشرکان مکه عمار یاسر و پدر و مادرش سمیه و صهیب و بلال و خباب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان

الآیه در این قصه نازل شد [illegible] هجرت [illegible] حبشه [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] حبشه هجرت [illegible] پادشاهی است که در مملکت او ظلم [illegible]

[illegible] ماه رجب سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن [illegible]

رفتند [illegible] کشتی [illegible] حبشه

[illegible]

[illegible] عثمان بن عفان بود با زوجه اش رقیه بنت رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در مجمع قریش [illegible]

گر ابو جهل چون بدین آیت رسید که افرأیتم اللات والعزی ومناة الثالثة الاخری شیطان [illegible]

مشرکان [illegible] تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی [illegible] چون حضرت سوره

تمام [illegible] سجده [illegible]

[illegible] ولید بن مغیره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم

این آیه [illegible] مهاجران حبشه [illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالله بن مسعود [illegible]

[illegible] ابن حجر در شرح صحیح بخاری میگوید

صحیح آنست که عبدالله بن مسعود در هجرت اولی داخل بوده [illegible] هجرت ثانیه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نجاشی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا بریان کرده بود آورده بود عمر ایشان را گفت چه چیز [illegible] جواب گفتند ما ذکر کرده ایم [illegible]
برخواست و خواهر را زد [illegible] گفت [illegible] یا عمر [illegible] الناس [illegible] مرد [illegible]
بهوای نفس خود [illegible] اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و در روایتی است که عمر
داماد را گرفت و [illegible] خواهرش [illegible] عمر [illegible] خواهر [illegible]
خواهر [illegible] روی او روان شد ایشان گفتند ای عمر [illegible] متابعت محمد کرده ایم [illegible]
[illegible] در اسلام [illegible] آورده [illegible] بود [illegible]
او پیدا شد [illegible] دست از ایشان باز داشت و در گوشه نشست و بعد از لحظه گفت
آن صحیفه [illegible] خواهرش گفت [illegible] تا [illegible]
[illegible] گفت اگر [illegible] صحیفه [illegible] این کلام خداوند است [illegible]
[illegible] الا المطهرون [illegible]
[illegible] صحیفه [illegible] سوره طه [illegible] وان تجهر بالقول فانه یعلم
السر واخفی [illegible] کلامیست این کلام [illegible]
[illegible] گفت بشارت باد ترا ای عمر [illegible] اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن
هشام او بعمر بن الخطاب [illegible] اسلام را بابو جهل بن هشام یا بعمر بن خطاب [illegible]
[illegible] عمر [illegible] وان تجهر بالقول فانه
یعلم السر واخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی [illegible]
[illegible] اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله [illegible]
[illegible] حمزة بن عبد المطلب است [illegible] حضرت [illegible] حمزه [illegible]
[illegible] ارقم [illegible]
[illegible] ماعز بالقوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] گفت ای عمر اگر صلح آمد

دست از تو باز دارم [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] لات و عزی [illegible]
[illegible]
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] لا اله الا الله محمد
رسول الله [illegible]
[illegible] عمر گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نتواند کرد عجب است که کار از پای بنشستیم تا نقض این عهد کنیم ابو جهل گفت دروغ میگوئی و نقض این عهد نتوانی
کرد زمعة بن الاسود گفت بخدا که تو دروغ گوئی [illegible] ما خود در اول راضی نبودیم بکتابت صحیفه در آن روز
که نوشته میشد ابو البختری گفت زمعه راست میگوید راضی نبودیم بمضمون آن صحیفه مطعم گفت هر دو راست
میگویند هر که غیر این گوید دروغ گوید بیزار شدیم ما از این صحیفه و بخدا باز گشتیم هشام بن عمرو نیز بر پای خواست
و موافق این سخن گفت ابو جهل گفت این امریست که در شب ساخته شده و اتفاق کرده اند [illegible]
پس میان اقوام قریش نزاع و خصومت واقع شد اتفاقا در آن وقت ابو طالب با جمعی از قریش از شعب بیرون آمد ابو
جهل و قوم او پنداشتند که او بشفاعت آمده و محمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابو طالب بیامد و در حجر بنشست و گفت ای
قوم قریش برای مهمی آمده ام که صلاح همه در آنست آن صحیفه را بیارید [illegible] ابو طالب گفت این
صحیفه بمیان شما است گفتند بلی گفت محمد مرا اخبار کرده که حق تعالی ارضه را بر صحیفه مسلط کرده تا هر چه از قوم ظلم
و جور و قطیعت رحم [illegible] از آن خورده و نام خدای عز اسمه را باقی گذاشته و بر روایتی بعکس این کرده محمد در این اخبار کاذب
باشد او را بشما سپارم تا هر چه خواهید بکنید و اگر صادق باشد همین بس نیست شما را که از مضمون این صحیفه
[illegible] گفتند ای ابو طالب انصاف دادی و صحیفه را بگشادند همچنان
بود که پیغمبر ص فرموده بود قریش [illegible] سر در پیش افکندند و با وجود آن [illegible] ابو جهل و متابعان او بنیاد
لجاج نهادند و خواستند که نقض عهد نکنند و در استحکام آن سعی میکردند ابو طالب با یاران خود در میان استار کعبه
در آمد و گفت اللهم انصرنا علی من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علیه منا بعد از آن بشعب باز گشتند و آن پنج
تن که اسامی ایشان مذکور شد برخاستند و گفتند نحن براء من هذه الصحیفة القاطعة الظالمة و [illegible] قریش با
ایشان در سخن موافق شدند و مطعم بن عدی و بنو هاشم و مطلب را بیرون آوردند و [illegible]
خویش [illegible] کفار قریش هیچ نتوانستند گفت و این صورت در سال دهم از نبوت واقع شد و ابو طالب
در آن باب در مدح این جمع و نقض صحیفه اشعار گفته که بعضی از ابیات آن اینست شعر وقد جربوا فیما مضی غب امرهم
وما عالم امرا کمن لم یجرب وقد کان فی امر الصحیفة عبرة متی ما یخبر غائب القوم یعجب محی الله منها کفرهم وعقوقهم
وما نقموا من ناطق الحق معرب فاصبح ما قالوا من الامر باطلا ومن یختلق ما لیس بالحق یکذب فامسی ابن عبد الله
فینا مصدقا علی سخط من قومنا غیر معتب فلا تحسبونا مسلمین محمدا لذی غربة منا ولا متغرب ستمنعه
منا ید هاشمیة مرکبها فی الناس خیر مرکب و این حکایات در اکثر کتب و تواریخ مشهور و بهمین طریق مذکور و مسطور
و با وجود این اطوار [illegible] انکار ابو طالب رضی الله عنه منقولست از ارباب خلاف [illegible] توقف و تامل در باره
اسلام او محض عناد و لجاج [illegible] خواهد بود سبب نزول سورة الم غلبت الروم [illegible]
فارس بر روم [illegible] کردند بمکه رسید کفار قریش [illegible] شادی کردند و با مسلمانان گفتند شما و رومیان از اهل
کتابید و ما و فارسیان از اهل کتاب نیستیم همچنان که یاران و برادران ما که فارسانند بر یاران و برادران شما

گردد و میان غالب شده اند ما نیز بر شما [illegible] غالب خواهیم شد مسلمانان [illegible]
[illegible] دلتنگ [illegible] کفار قریش [illegible]
حق تعالی [illegible] بر پیغمبر ص نازل ساخت که الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین ابو بکر [illegible] در جمع قریش [illegible] کفار گفتند این کلام محمد است ابو بکر گفت کلام خداست
و حق کفار گفتند [illegible] رومیان بر فارسیان غالب [illegible] ابی بن خلف با ابو بکر [illegible] مراهنه بست
که [illegible] سال [illegible] رومیان بر فارسیان غالب باشند ابی ده شتر جوان بدهد و الا ابو بکر [illegible]
چون ابو بکر از پیش کفار [illegible] حضرت [illegible] خبر داد [illegible] از آن قصه [illegible]
که چرا مدت را معین کردی [illegible] در لغت عرب [illegible] گویند که از سه تا نه
[illegible] رومیان [illegible] فارسیان غالب [illegible] مرض
کردند حضرت با ابو بکر فرمود [illegible] مدت [illegible] زیاده کن ابو بکر [illegible] رفت و گفت مدت زیاده
میکنیم و در شترها افزایم [illegible] سال [illegible] و در روز
که مسلمانان بر کفار قریش غالب شدند [illegible] خبر رسید که رومیان بر فارسیان [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] و بر روایتی آنکه ابی در جنگ [illegible] رفته
بود از [illegible] بعضی [illegible] قصه
ابو بکر [illegible] صاحب کشاف آورده که ابو حنیفه و محمد احتجاج نموده اند باین قصه [illegible]
[illegible] که عقود فاسده [illegible] در دار الحرب میان مسلمانان و کفار [illegible]
[illegible]
[illegible] ارباب تواریخ و سیر و اصحاب تفاسیر و غیر [illegible] حکایات ابو طالب روایات
مختلف ایراد نموده اند و چون مخالفت تمام از سیاق کلام ایشان بظهور میرسد در این مقام بذکر روایات
موثقه که متفق علیه [illegible] اکتفا [illegible] روضة الاحباب مسطور است که چون از عمر
ابو طالب هشتاد و چند سال گذشت و آثار رحلت بر وجنات حال او ظاهر شد بنی عبد المطلب را طلب نموده
بمحافظت و حمایت و معاونت و موافقت حضرت [illegible] وصیت فرمود و گفت
همیشه [illegible] خواهید بود [illegible] محمد [illegible] اتباع امر او [illegible] و اعانت [illegible]
باید [illegible] روضة الصفا از طریق اهل البیت علیهم السلام روایت کرده که ابو طالب بنی هاشم را جمع نمود و گفت یا
بنی هاشم انتم صفوة الله [illegible] قلب العرب [illegible]
[illegible] و لکم علی الناس الفضل و لکم الیه الوسیلة [illegible]
[illegible] بتعظیم این بیت [illegible] خانه کعبه [illegible]

در کتاب دلائل النبوة از زهری روایت شده که حضرت رسول صلعم هر سال در موسم حج که مردم از اطراف و جوانب بطواف کعبه
معظمه می‌آمدند خود را بر ایشان عرض می‌کرد و باسلام دعوت می‌فرمود و در بیست سال در ایام حج [illegible] آمد [illegible]
از قبایل عرب [illegible] بخدمت حضرت رسید [illegible] قبایل [illegible] حضرت فرمود که
[illegible] کلام [illegible] حضرت [illegible] بخدمت آن حضرت [illegible]
بر ایشان ظاهر ساخته [illegible] اسلام دعوت فرمود و آیات قرآن مجید بر ایشان خواند [illegible]
توفیق سبحانی [illegible] بودند [illegible] مدینه [illegible]
کلام معجز نظام آن حضرت را استماع نمودند [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] اسعد بن زراره [illegible] عباده [illegible] رافع بن مالک و قطبه بن عامر بن حدیده و عقبه
بن عامر بن نابی و جابر بن عبدالله [illegible] از روی صدق و یقین بشرف اسلام و ایمان درآمدند [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] حضرت رسول [illegible] بمدینه طیبه مراجعت نمودند [illegible]
[illegible] بعثت محمدی [illegible] طلوع آفتاب [illegible] خلایق [illegible]
[illegible] آن حضرت دعوت [illegible] حکایت [illegible] در مدینه شایع و منتشر [illegible]
قصه [illegible] بعثت آنحضرت [illegible] مذکور و مشهور [illegible] صاحب روضة الصفا قصه اسلام انصار را [illegible]
[illegible] بطریق دیگر روایت کرده [illegible] میان اوس و خزرج [illegible] قبیله عظیمه در مدینه طیبه [illegible]
بودند [illegible] از قبیله خزرج در موسم حج [illegible] بمکه معظمه آمدند [illegible] اسعد بن
زراره [illegible] عتبه بن ربیعه [illegible]
[illegible] عتبه [illegible]
[illegible] جواب داد [illegible]
[illegible] اسعد بن [illegible]
[illegible] عبدالله بن عبدالمطلب [illegible] قوم [illegible] مکه [illegible]
[illegible] حضرت نبوی [illegible]
[illegible] اسعد [illegible] عتبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] السلام علیک

گفت [illegible] دعوت میکنی [illegible] شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] اسعد [illegible] سعادت اسلام [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] مدینه طیبه [illegible]
[illegible] معراج [illegible]
[illegible] معراج [illegible]
[illegible] روایات مختلفه [illegible]
[illegible] معراج [illegible]
[illegible] قصه معراج در ماه ربیع الاول [illegible]
بعثت [illegible] رجب [illegible]
[illegible] رجب [illegible] ربیع الآخر [illegible] رمضان
[illegible] بعثت [illegible]
[illegible] روایت معراج [illegible] روضة الاحباب [illegible] امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام منقول است و قریب به بیست نفر از صحابه روایت کرده‌اند مثل ابن عباس و عبدالله
بن مسعود و ابی بن کعب و حذیفه بن الیمان و ابو سعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری و ابو هریره و انس بن
مالک و مالک بن صعصعه [illegible] معراج [illegible] مکه بودم [illegible]
[illegible] جبرئیل
علیه السلام [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون [illegible] دوزخ [illegible] دوزخ [illegible]

[illegible] روایتی [illegible] دیدم [illegible]

[illegible] دوزخ [illegible] می‌گفت دوزخ

[illegible] سوال و جواب [illegible] اسمان

اسمان اول واقع شد حضرت فرمود که در اسمان دوم جوانی دیدم یحیی و عیسی علیهما السلام [illegible] جبرئیل

گفت اینها یحیی و عیسی اند سلام کن بر ایشان سلام کردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و از اینجا

باسمان سوم در شدم یوسف را دیدم جبرئیل گفت این یوسف است سلام کن بر وی سلام کردم جواب باز داد و گفت مرحبا بالاخ

الصالح والنبی الصالح و در روایتی انکه چون باسمان سوم در امدم جوانی دیدم خوب روی [illegible]

[illegible] و در روایتی انکه [illegible] در اسمان سوم مردی را دیدم

[illegible] جبرئیل [illegible] گفت یوسف است [illegible] اسمان چهارم

بود ادریس را انجا دیدم جبرئیل گفت این ادریس است سلام کن بر وی سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح

والنبی الصالح [illegible] ادریس [illegible] بالاخ الصالح [illegible]

[illegible] اسمان پنجم [illegible] دیدم [illegible] سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالاخ

الصالح والنبی الصالح [illegible] اسمان ششم [illegible] موسی را انجا دیدم سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالاخ والنبی

الصالح چون از وی در گذشتم [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

در بهشت [illegible] در روایتی انکه موسی [illegible] گفت [illegible]

[illegible] فرزندان آدم [illegible]

[illegible]

[illegible] در روایتی است [illegible] موسی [illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] و رفعناه مکانا علیا [illegible]

ابراهیم را انجا دیدم جبرئیل گفت این پدر تست ابراهیم سلام کن بر وی سلام کردم جواب داد و گفت مرحبا بالابن الصالح و

النبی الصالح و در روایتی انکه فرمود مردی را دیدم [illegible] در بهشت [illegible]

و در روایتی [illegible] بیت المعمور باز نهاده بود و در بعضی از روایات [illegible] ابراهیم گفت یا محمد [illegible]

[illegible] در بهشت [illegible] حضرت فرمود [illegible]

[illegible] لا حول ولا قوة الا بالله [illegible] سدرة المنتهی [illegible]

[illegible] آن درخت [illegible]

[illegible] بودند [illegible] امد [illegible]

[illegible]

[illegible] گفتند آن [illegible] در روایتی [illegible]

بود [illegible] در روایتی آنست [illegible] جبرئیل [illegible] اسمان هفتم [illegible]

[illegible] جوی دیدم [illegible] جبرئیل

گفت [illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] در روایتی [illegible] آب [illegible]

[illegible] بیت المعمور [illegible] در اسمان

هفتم [illegible] کعبه [illegible] هفتاد هزار ملک [illegible]

آن خانه [illegible] حضرت رسول

صلعم فرمود که [illegible] دیدم [illegible]

[illegible]

[illegible] جبرئیل گفت [illegible]

[illegible]

[illegible] جبرئیل گفت [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] در روایتی [illegible] جبرئیل گفت یا محمد [illegible]

[illegible]

[illegible] جبرئیل گفت [illegible] در روایتی [illegible] جبرئیل گفت [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible] گفت یا محمد [illegible] جبرئیل [illegible]

گفت یا محمد [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] گفت الله اکبر الله اکبر [illegible] انا اکبر انا اکبر

[illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله [illegible] لا اله الا انا [illegible] گفت اشهد ان محمدا

رسول الله [illegible]

صدق عبدي ودعا الى عبادي اليّ ملك از وراء حجاب دست بيرون آورد و در بر او فرو برد ... دانست ... يا ليتنا گفتم اي جبرئيل
درچنين موضع ازمن جدا ميشوي گفت يا محمد وما منا الا له مقام معلوم ... كه ازين الا اگر ازين مقام معلوم است
گذرم ان تجاوزت ... لو دنوت انملة لاحترقت اگر یکسر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم پس محبت احمد را
بان مقام رسيدم كه الا مقام محمود ... حضرت ... شهادت ... حجاب ها از نور و ظلمت قطع ميكرد
تا از هفتاد حجاب بگذشتم ... حجابي ... باز ... بود ...
مانند ... تا ... عرش عظيم خداوند
كريم رسيدم ... و اين آنست كه حضرت حق ... بدان خطاب فرمود كه يا محمد
ادن مني ... آنكه ... رسيد ... فكان قاب
قوسين او ادنى ... ميسر ... في الرتبة ... قرب بالمنزلة ... لا بالمكان فانه تعالى
منزه عنه و انما هو قرب المنزلة والرتبة والكرامة ... چنانكه گويند فلان ... نزديكي و قرب دارد يعني در
قرب منزلت و علو مرتبت ... تعالى ... خدمت يافته بود ... خدمت
افزود ... قربت ... حضرت رسالت ... فرمود اقرب ما يكون العبد من ربه ... ساجدا ... حضرت
قرب بر قرب مي افزود ... الى مقام لم ير الكون ... ولم ير ... نفسه ولم ير ... قلبه ولم
ير قلبه ... روحه ولم ير روحه ... سره و بعضي از اهل تحقيق گفته اند كه ... اشارت بمقام نفس مزكي
اوست فتدلى اشارت بمقام دل مطهر اوست فكان قاب قوسين اشارت بمقام روح مطيب اوست او ادنى اشارت
بمقام سر منور اوست ... نفس او در مقام خدمت ... دل او در مقام محبت و روح او در مقام قربت و سر او در مقام مشاهده
بود حيات نفس او بخدمت ... دل او بمحبت ... روح او بقربت ... سر او بمشاهده بود اگر نفس او نظر بجهت
خويش كردي ... در خدمت بماندي ... و اگر دل او ... در محبت بماندي و اگر روح او نظر ... در
قربت بماندي و اگر سر او نظر ... در مشاهده بماندي ...
لم يبق ... گفته اند ... در ... مقام ... بعيد ... حاصل شده
باشد ولا ... گويند ... باشد ولا ... عبارت ... والعبارة ولا ... ثمه
قاب قوسين اشارت ... باشد ... او ادنى ... باشد ...
... گفته ... ازين مقام قاصر است از ادراك و تقرير ... و اهل
معرفت ... اين مقام ... تعبير ... كرده اند ... فكان ... فتدلى ... دنا
... و معه الرحمة ... و معه الرحمة ... دنى
... فتدلى ... فكان ... او ادنى ... و قيل احدها
صفة الله والاخر صفة محمود ... كان هو يتقرب الى الله تعالى والله يقربه وكان هو ينظر الى الله بهم

وكان هو يبالوانه يعطيه وكان هو ينتفع والله ينفعه وكان هو ينظر في آيات الله والله ينظر ... اوانب ... رسونه
ولهو فكان قاب قوسين او ادنى كنايت از تاكيد قربت ... محبت ... تقرب ... در صورت تمثيل مود
كه ... عادت ... عرب ... چون ... خواستندي كه ... عهدي ... چنانكه ... شود كه
هر كه نقض ... عهد ... دهد ... كمان ... حاضر ... بكردند ... هر دو ... يكبار
... تيراندازي ... در ... هر دو ... اشارت باشد بود
كه موافقت كلي ... حقيقي ... و ... يكي ... بدو
بود ... ظاهر ... بعضي ... شود والله اعلم كه ... خدا و ... رسول ... محبت و قربت ...
تا گويا ... مقبول ... هر دو ... قرآن مجيد ... فرقان حميد ...
... بعضي ... و من يطع الله و رسوله و من يعص الله و رسوله و ... الله و رسوله
... الله و رسوله ... الذين يبايعونك انما يبايعون الله ... و ما رميت اذ رميت و
لكن الله رمى و مانند ان ... و هذا مقام ... مقام ... ان مقام
... چنانكه ... حديث قدسي ... فرموده لا يزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احببته فاذا
احببته كنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به و يده التي يبطش بها و رجله التي يمشي بها و بعضي گفته اند
مراد از فتدلى آنست كه ... نفسه في ذلك المقام يعني ... خود ... مقام ... رجوع از مقام
... خود ... هر ... بالا ... آن مقام رسانيده ... كه ... بان مقام رسانيد ...
چه ... ميان ... ترا ... اين كار ... صلى الله
... ارحنا يا بلال ... و اين ... ازين مقام ...
... بان مقام ... الصلوة معراج المؤمن ... حضرت نبوت ... كاهي ... خلق ...
... فرمودي ... يا بلال ... و جعلت قرة عيني في الصلوة فاوحى الى عبده ما اوحى اي اوحى الله تعالى
الى عبده محمد في ذلك المقام ... گفت ... چه ... خداوند ...
... اشارت ... حضرت حق ... مقام ... گفت او ادنى ... در حال مشاهده ... فندلى
... گفت ... الكبرى ... در
گفت فاوحى الى عبده ما اوحى ... معنى ... بعضي ... گفته اند اقرب ... است
... روايت ... فرمودي ... نيز ... بالشرع ...
... استنباط ... حديث صحيح ... نقل است
... معراج ...
... سيوم ... محمود ...

معفو و مغفور شود و در حدیث دیگر وارد شده که رأیت ربی فی احسن صورة دیدم پروردگار خود را [illegible]
و صدق مرا گفت یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی یعنی در چه چیز خصومت میکنند ملائکه عالم بالا [illegible] گفتم تو داناتری
[illegible]

بن مالک زرقی بود بعد از آن [illegible] سه روز [illegible] بیاییم [illegible] عباس بود گفت ای
اهل مدینه بدرستی که محمد در میان قوم خویش عزیز و منیع است و [illegible] بدارم [illegible]
مگر [illegible] اکنون [illegible] و نیکی او [illegible]
[illegible] عزیز است انصار گفتند ای عباس آنچه
گفتی شنیدیم یا رسول الله تو خود سخن فرمای و هر شرط که می‌خواهی [illegible] براء بن معرور
گفت [illegible] که برای ما [illegible] ما اهل حرب و سلاحیم [illegible]
[illegible] آن حضرت بنیاد سخن فرمود و قرآن بر ایشان خواند و گفت یا رسول الله بر چه چیز بیعت کنیم با تو
فرمود ابایعکم علی السمع والطاعة فی النشاط والکسل والنفقة فی العسر والیسر وعلی الامر بالمعروف والنهی عن المنکر وان تقولوا
فی الله لا تخافون لومة لائم وعلی ان تنصرونی فتمنعونی اذا قدمت علیکم مما تمنعون منه انفسکم وازواجکم وابناءکم یعنی
بیعت کنید با من برآنکه هر چه گویم بشنوید و متابع فرمان من باشید در حال نشاط و در حال کسل [illegible]
[illegible] نفقه کنید در حال یسر و در حال عسر و به امر معروف و نهی از منکر [illegible] ملامت
[illegible] زنان و اطفال خود [illegible]
و شما را بهشت [illegible] کعب بن مالک گوید اول کسی که [illegible] براء بن معرور دست حضرت را گرفت و گفت [illegible]
فرستاد [illegible] بیعت کردیم [illegible] با آن حضرت بیعت کرد [illegible] از انصار
[illegible] که در لیلة العقبة الثانیه بیعت کرد با آن حضرت اسعد
بن زراره بود و اما بنو عبد الاشهل گویند اول کسی که بیعت کرد ابو الهیثم بن التیهان بود [illegible] بیعت کردند از
کعب بن مالک [illegible] ابو الهیثم بن التیهان گفت یا رسول الله بدرستی که میان ما و مردم عهد و میثاق است [illegible]
قطع میکنیم [illegible] با قوم [illegible]
رسول الله تبسم فرمود و گفت بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی وانا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم بعد از آن
[illegible] اختیار کردند [illegible] نه نفر از خزرج و سه نفر از اوس [illegible]
[illegible]
[illegible] خویش
کفیلم صاحب استیعاب [illegible] اسعد بن زراره [illegible] نقل کرده [illegible] وکانت البیعة الاولی فی سنة [illegible]
سبعة [illegible] فی اثنی عشر رجلا [illegible] وسبعین رجلا [illegible] جابر بن عبد الله وکان اسعد
بن زراره ابو امامه [illegible] وکان النقباء اثنی عشر رجلا سعد بن عباده واسعد بن زراره وسعد بن الربیع و
سعد بن خیثمه والمنذر بن عمرو وعبد الله بن رواحه والبراء بن معرور وابو الهیثم بن التیهان واسید بن حضیر وعبد الله
بن عمرو بن حرام وعبادة بن الصامت ورافع بن مالک [illegible] سفیان بن عیینه [illegible]

عقبه [illegible] شیطان بر سر عقبه برآمد و باواز بلند گفت ای اهل اخشب [illegible]
[illegible] بیعت کردند [illegible]
[illegible] عباس بن عباده [illegible] گفت یا رسول الله اگر خواهی صباح مشرکان [illegible]
[illegible] مأمور نیستیم [illegible]
[illegible] قریش [illegible] انصار [illegible]
[illegible]
[illegible] مدینه [illegible] قریش در صدد تفتیش
[illegible] سعد بن عباده و منذر بن عمرو [illegible]
[illegible] جبیر بن مطعم و حارث بن امیه [illegible]
[illegible] سعد [illegible]
متوجه مدینه [illegible]
[illegible] در این سال ابو بکر [illegible] قریش [illegible] رخصت حاصل
کرده [illegible] حبشه [illegible] ابن الدغنه [illegible]
[illegible]
ابن الدغنه [illegible] ابو بکر
[illegible] ابن الدغنه [illegible] قریش [illegible] ابو بکر [illegible] قریش [illegible] ابو بکر
[illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] قرائت [illegible] قریش [illegible]
[illegible] ابن الدغنه [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] شرط
[illegible]
[illegible] ابن الدغنه [illegible] ابو بکر آمد و گفت قریش [illegible]
[illegible] ابو بکر گفت جوار [illegible] خدا و رسول او راضی [illegible]
[illegible] قریش [illegible] آن حضرت [illegible] چون عقد مبایعت
میان [illegible] مدینه [illegible] آن حضرت [illegible] مشرکان [illegible]

رخصت هجرت به مدینه داد و مردی [illegible] از هجرت شما را خبر نمودند و میان نخلستان که میان دو کوه بود یعنی مدینه
در حدیث [illegible] در خواب دیدم که هجرت کردم از زمین مکه به زمین نخلستان [illegible]
[illegible] که اول کسی که از اصحاب رسول الله صلعم به مدینه هجرت نمود مصعب بن عمیر بود بعد از وی ابن ام مکتوم
بعد از وی عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص بعد از ایشان عمر خطاب با بیست کس از اصحاب و در بعضی از کتب مذکور است
که اول ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی بود که از حبشه مراجعت کرده بود [illegible] بوده در صحیح
بخاری آورده که ابوبکر اراده نمود که جانب مدینه هجرت نماید رسول [illegible] فرمود صبر کن امید دارم که مرا نیز ماذون سازند در هجرت
ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد [illegible] حضرت فرمود بلی ابوبکر توقف کرد و گویند ابوبکر در آن ایام بخواب
دید که ماه از آسمان بطحاء مکه نازل شد [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گرد و چنان [illegible] ساخت و در خانه را [illegible]
[illegible]

[illegible]

نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد [illegible] روایت کرده‌اند که ابو جهل و حکم
بن ابی العاص و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث و امیة بن خلف [illegible] و ابو لهب و ابی بن خلف
[illegible]
که چون حضرت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و قیت بنفسی خیر من وطی الحصی و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر رسول الله [illegible]
[illegible]
و ما یبکی [illegible] فقد وطنت نفسی علی القتل و الاسر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن ابی بکر [illegible] قریش [illegible]
[illegible] عامر بن فهیره که آزاد کرده ابو بکر بود [illegible]

۹۲

زیرا که او را عبد الله بن اریقط [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عنکبوت [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] ما ظنک باثنین الله ثالثهما [illegible]
[illegible]
[illegible] عنکبوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سه شب در غار بسر بردند [illegible] عبد الله بن اریقط [illegible] عامر بن فهیره

بیرون آمدند و ازان چهار تن بر یک شتر نشستند بخصوص ابو بکر ردیف خود ساخت و عامر و عبد الله بن اریقط
دیگر سوار شده راه ساحل پیش گرفتند و آن روز و شب و روز دیگر رفتند تا اگر مکاه در رفتند ابو بکر گوید نگاه کردم
تا ببینم که هیچ کس از عقب می آید ناگاه سنگی را دیدم متوجه شدم دیدم که سایه دارد رسول الله را خبر کردم [illegible]
در زیر آن سنگ زمین را هموار ساخت پوستی تکیه از برای آنحضرت انداختم و آنسرور در بالای تکیه فرموده بخواب رفت و من
در اطراف صحرا میگشتم ناگاه چوپانی را دیدم گفتم ای غلام از چه کسی گفت از مردی از قریش شخصی را نام برد که من او را
میشناختم از وی شیر طلب کردم قدری از شیر بجهت من بدوشید و اندکی آب در آن ریختم تا خنک شود آنگاه نزد آنحضرت
آوردم از خواب بیدار شده بود حضرت پاره ازان بیاشامید پس بعد ازان سوار شده روان شدیم آورده اند که آنسرور
در راه بمنزل قدید رسید و بخیمه ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه گذار کرد و حال آنکه ام معبد زنی بود عاقله سال
دار بود در خیمه خود نشستی و راهگذاری را مهمانی کردی آنحضرت از و گوشت طلبید در جواب گفت اما الدر میان
ما قحط و تنگیست و اگر نزد ما چیزی بودی شما را مهمانی میکردم حضرت [illegible] نظر کرد گوسفندی دید در گوشه
خیمه فرمود این گوسفند چیست ام معبد گفت آن گوسفندیست که از غایت لاغری برجای مانده فرمود در وی هیچ شیر باشد
گفت او از آن لاغر تر است که امکان در شان او توان بود حضرت فرمود مرا دستوری میدهی تا او را بدوشم گفت ای پدر
و مادرم فدای تو باد اگر توانی بدوش پس حضرت رسول آن گوسفند را پیش خود طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید
و نام الله تعالی بر زبان راند و فرمود اللهم بارک فی شاتها فی الحال پایهای خود را از یکدیگر دور نهاد و پستان او پر شد
حضرت از ام معبد ظرفی طلبید و بدست مطهر خویش شیر دوشید و او را با اهل خیمه داد تا بیاشامیدند بعد از آن یاران و رفقا
شیر داد آنگاه خود بیاشامید و چون از آن گوسفند بدوشید که ظرف از آن پر شد و ظرفهای ام معبد را
پر ساخت و نزد او بگذاشت و از آنجا روان شد بعد از زمانی شوهر ام معبد اکثم بن ابی الجون بیامد و ظرفها را
پر از شیر در خویش دید متعجب شده گفت این شیر از کجاست گوسفندان شیردار ما بصحرا اند و در خانه گوسفند
شیردار در خانه نبود ام معبد گفت والله مردی پس مبارک بر ما بگذشت و او را معنی خویش در روی دلکش و زبانی
فصیح و بیانی بلیغ بود و تمام اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل حضرت را بعبارت بدیع بیان کرد ابو معبد چون شرح
آن خلاصه از عبد مناف از زوجه خویش استماع نمود گفت والله که این مرد صاحب قریش است اگر او را دریافتمی
[illegible] او را [illegible] و التماس صحبت او میکردم و امید دارم که با آنحضرت رسیم و [illegible] در کتاب
مختصر [illegible] درین قصه گوید ثم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها [illegible]
[illegible] که آن گوسفند که [illegible] رسول فرموده برکت [illegible] زنده بود
[illegible] و در صحیح بخاری از عبد
الرحمن بن مالک مدلجی که برادرزاده سراقه بن مالک بن جعشم بوده منقولست که گفت پدرم مرا اخبار کرد که سراقه میگفت
[illegible] قریش رسولان آمدند بقبیله ما و گفتند قریش میگویند که هر کس که محمد را یا صاحب او ابو بکر را بکشد یا اسیر کند

دیه هر یک از ایشان که عبارت از دویست شتر باشد باو میدهیم روزی من نشسته بودم در میان قوم خویش بنی
بنی مدلج که مردی آمد و گفت [illegible] جماعتی را از دور دیدم [illegible] گویا که محمد و اصحاب او بودند سراقه گوید دانستم
که ایشانند و لیکن خواستم که او را در غلط اندازم گفتم فلان و فلان بودند که از پیش من بگذشتند و من ایشان را دیدم [illegible]
از آن ساعتی در میان قوم توقف کردم بعد از آن برخاستم و بخانه خویش رفتم و کنیزک خود را گفتم تا اسب مرا زین
کرده در پس تلی داشت من نیزه خویش را برگرفتم [illegible] چون سوار شدم
اسب من [illegible] و من [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و بر اسب خود سوار شده میراندم تا جایی
رسیدم که آواز قرائت پیغمبر میشنیدم آنحضرت متوجه بود و التفات بجانب خویش نمیکرد و ابو بکر مضطرب
و کثیر الالتفات بجوانب بود ناگاه دو دست اسب من تا زانو بزمین فرو رفت و از پشت زین بر روی زمین جدا شدم اسب
[illegible]
[illegible]
یا رسول الله [illegible]
[illegible]
یا رسول الله برای نفس خویش [illegible] حضرت بجانب سراقه نگاه کرد و گفت اللهم اکفناه [illegible]
[illegible] فی الحال [illegible] دست و پای اسب سراقه تا زانو بزمین فرو رفت
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] اللهم ان کان صادقا فاطلق فرسه در زمان قوایم اسب از زمین برآمد سراقه گوید در خاطرم در
آمد که عنقریب کار او بالا خواهد گرفت پس عرض زاد و متاع کردم بر آنحضرت قبول نفرمود و [illegible] از سراقه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نامه از دست او [illegible]
گفتم یا رسول الله این نامه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سراقه [illegible]

اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجره حاصل آنکه مهاجر و انصار چون دیدند که سید ابرار بنفس نفیس خویش خود خشت میکشید بجد و جهد تمام در کار درآمدند و این رجز میخواندند لئن قعدنا والنبی یعمل لذاک منا العمل المضلل و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بیشتر از همه کار میکرد و این رجز میخواند لا یستوی من یعمر المساجد یداب فیها قائما و قاعدا و من یری عن الغبار حائدا عمار بن یاسر این رجز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یاد گرفته میخواند و خشت میکشید یکی از صحابه نشسته بود و کار نمیکرد پنداشت که عمار تعریض و کنایه باو میکند بغضب رفت و عصائی در دست داشت گفت خاموش میشوی و الا ترا باین عصا بزنم حضرت رسول شنید که آن مرد با عمار این سخن گفت فرمود عمار در دیده منست هیچ کس نتواند او را آزار دهد در صحیح بخاری مذکور است که یاران در آن روز خشت میکشیدند یک یک و عمار دو دو خشت می آورد و بروایتی یک خشت از قبل خود و یکی از قبل پیغمبر و آنحضرت خاک از سر و روی او پاک میکرد و میفرمود ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتن نقلست که دیوار مسجد از خشت خام و سقف آن از شاخهای خرما و ستونهای آن از چوب خرما بود و قبله بجانب بیت المقدس راست کرد و مسجد را سه در قرار داد یکی در [illegible] عمارت که اکنون باب [illegible] در مسجد در می آیند و دیگری دری که حضرت رسول از آنجا بمسجد تشریف می آوردند و دیگری بود که از باب [illegible] گفتندی و مسجد رسول صلعم همچنان بر آن حالت بود تا زمان حکومت [illegible] بجهت آنکه مردم بسیار شدند دیوار آنرا [illegible] و مسجد را بعد از آن عثمان بن عفان [illegible] بنای تازه و وسیع محدث نهاد و دیوارهای آنرا از سنگ منقش و گچ ساخت و ستونها از احجار منقوش کرد و سقف آنرا از چوب ساج پوشید بعد از آن در زمان حکومت ولید بن عبد الملک عمر بن عبد العزیز آنرا [illegible] ساخت و حجرهای ازواج پیغمبر که متصل بمسجد بود داخل کردانید بعد از آن مهدی از خلفای بنی عباس آنرا عمارت کرد و بعد از و مامون عباسی آنرا [illegible] زیاده کردانید و بنای آنرا استحکام داد و تا این زمان بنای مامون باقیست [illegible] صاحب [illegible] الاحباب گوید در سال اول از هجرت بعد از قدوم آنحضرت بیکماه در نماز دو رکعت افزودند و حال چنان بود که پیش از آن نماز دو رکعت حضر فرض شده بود و مغرب از شام که آن سه رکعت بود و چون سال اول از هجرت شد در نماز پیشین و پسین و خفتن هر رکعت اضافه کردند و نماز صبح و شام تغیر نیافت و علماء شیعه امامیه اثنا عشریه از طرق اهل البیت علیهم السلام احادیث درین باب روایت کرده اند از جمله در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که سئل الصادق ع لم صارت المغرب ثلث رکعات و اربعا بعدها لیس فیها تقصیر فی حضر و سفر فقال ان الله تبارک و تعالی انزل علی نبیه ص کل صلوة رکعتین فاضاف الیها رسول الله ص لکل صلوة رکعتین فی الحضر و قصر فیها فی السفر الا المغرب و الغداة فلما صلی المغرب بلغه مولد فاطمه ع فاضاف الیها رکعة شکرا لله تعالی فلما ان ولد الحسن ع اضاف رکعتین شکرا لله عز و جل فلما ان ولد الحسین علیه السلام اضاف الیها رکعتین شکرا لله عز و جل فقال للذکر مثل حظ الانثیین فترکها علی حالها فی الحضر و السفر مفاد معنی حدیث شریف آنست که حضرت رسول بعد از ولادت فاطمه ع یک رکعت واجبی بر نماز مغرب زیاده کرد و بعد از ولادت امام حسن ع دو رکعت نافله نماز شام مستحب ساخته و بعد از ولادت امام حسین

دو رکعت بر نافله مغرب افزوده اند و آن در سفر و حضر برقرار ماند و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که سعید بن مسیب علی بن الحسین ع پرسید فقال له متی فرضت الصلوة علی المسلمین علی ما هی الیوم علیه فقال بالمدینه حین ظهرت الدعوة و قوی الاسلام و کتب الله عز و جل علی المسلمین الجهاد زاد رسول الله فی الصلوة سبع رکعات فی الظهر رکعتین و فی العصر رکعتین و فی المغرب رکعة و فی العشاء الآخرة رکعتین و اقر الفجر علی ما فرضت بمکة لتعجیل عروج ملائکة اللیل الی السماء و لتعجیل نزول ملائکة النهار الی الارض و کانت ملائکة النهار و ملائکة اللیل یشهدون مع رسول الله ص صلوة الفجر فلذلک قال الله تعالی و قرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا یشهده المسلمون و یشهده ملائکة اللیل و النهار یعنی استقرار نماز و تعیین رکعات و اتمام آن بر هفده رکعت در مدینه واقع شد و الا یکی گفته نماز شام در مکه معظمه بعد از ولادت فاطمه ع بوده چنانچه از حدیث [illegible] معلوم شد و در مذهب شیعه قصر کردن دو رکعت نماز ظهر و عصر و عشا در سفر واجبست و از اهل سنت ابو حنیفه و اتباع او درین مسأله متابعت و موافقت شیعه نموده اند و حدیثی نیز از عائشه روایت کرده اند که گفت فرض الله الصلوة حین فرضها رکعتین رکعتین فی الحضر و السفر فاقرت صلوة السفر و زید فی الحضر و این حدیث عائشه است [illegible] میکند که قصر در سفر واجبست و اتمام جائز نیست و شافعی و اتباع او میگویند که اتمام هر دو جائز است و در جواب [illegible] میگویند که عائشه بجهت آنکه او در سفر نماز را اتمام میکرده پس رای او نیز بوده که اتمام جائز است چه [illegible] جمیع روی اتمام نمیکرد و قاعده اصول ابو حنیفه آنست که هرگاه رای صحابی معارض باشد با روایت او رای او اعتبار دارد و روایت او و هم شافعیه استدلال کرده اند بر آنکه قصر رخصت است نه عزیمت که حضرت رسول در باب قصر فرموده صدقة تصدق الله بها علیکم و بآیه کریمه فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة چه لفظ قصر مقتضی آنست که نماز چهار رکعتی بوده باشد در سفر چیزی کم کنند پس جواب آنست که گوییم چون نماز حضر چهار رکعت شد و نماز سفر بهمان حالت دو رکعت باقی ماند بعد از آن رخصت تخفیف در نماز سفر بوقوع پیوسته باشد [illegible] در نفی مذهب شافعی و اتباع او حدیثی است که در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب الصلوة فی السفر از زراره و محمد بن مسلم روایت کرده قلنا لابی جعفر ع ما تقول فی الصلوة فی السفر کیف هی و کم هی فقال ان الله عز و جل یقول و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة فصار التقصیر فی السفر واجبا کوجوب التمام فی الحضر قالا قلنا انما قال الله عز و جل و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح و لم یقل افعلوا فکیف اوجب ذلک کما اوجب التمام فی الحضر فقال علیه السلام اولیس قد قال الله عز و جل فی الصفا و المروة فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما الا ترون ان الطواف بهما واجب مفروض لان الله عز و جل ذکره فی کتابه و صنعه نبیه ص و کذلک التقصیر فی السفر شیء صنعه النبی ص و ذکره الله تعالی ذکره فی الکتاب قالا قلنا له فمن صلی فی السفر اربعا ایعید ام لا قال ان کان قد قرأت علیه آیة التقصیر و فسرت له فصلی اربعا اعاد و ان لم یکن قرأت علیه و لم یعلمها فلا اعادة علیه و الصلوة کلها فی السفر الفریضة رکعتان کل صلوة الا المغرب فانها ثلاث لیس فیها تقصیر و ترکها رسول الله ص فی السفر و الحضر ثلاث رکعات پس از این حدیث واضح است که آنچه شافعیه بآیه کریمه فلیس علیکم جناح

ظاهر میشود دانسته لا لاشافعیه با بکر عایشه در سفر خود نماز را تمام کرده تمام [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] از رسول الله سفر خود [illegible] باشد خصوصا در سفری [illegible]
[illegible] از این جهت نماز را تمام کرده باشد [illegible] تقصیر نماز در سفر [illegible] مذکور است که ذکر الفضل بن شاذان
[illegible] الصلوة التي فرضت في السفر [illegible] الصلوة المفروضة [illegible]
[illegible]
[illegible] رحمة من الله عز وجل [illegible]
[illegible] التقصير [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بن الجراح با سعد بن معاذ [illegible] انصاری [illegible] عثمان بن عفان
با اوس بن ثابت انصاری طلحة بن عبید الله با کعب بن مالک انصاری عبد الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع الانصاری
سلمان فارسی با ابو الدرداء [illegible]
[illegible]
و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض في كتاب الله [illegible]
[illegible]

تا آنکه بوقت نماز دعوت بصیغه نمایند پیش از آنکه اذان نماز ذکر شود این بود که الصلوة جامعة بعد از آن عبدالله بن زید
انصاری خزرجی در واقعه دید که مردی بر وی ظاهر شد جامه سبز پوشیده و در دست ناقوسی دارد عبدالله بن زید با او
گفت ناقوس را میفروشی آن مرد گفت چه میکنی گفت میخواهم که اعلام کنم مردم را از برای وقت نماز آن شخص با عبدالله بن زید
گفت من ترا چیزی بهتر از این تعلیم کنم پس ایستاد و کلمات اذان را تمام گفت و در روایتی است که بر سقف مسجد بر آمد و
بآواز بلند [illegible] قیام نمود بعد از آن لحظه نشست [illegible] برخاست و اقامت نیز گفت عبدالله بن زید چون از خواب بیدار شد بمجلس
رسول آمد و صورت واقعه را باشرف عرض کرد حضرت فرمود این خوابی حق و صدق است و دعوت نماز را چنین [illegible]
و در روایتی آنکه جبرئیل آمد و کلمات اذان برطبق رؤیای عبدالله بن زید تعلیم حضرت کرد پس بان امر مشغول شدند و گویند
عمر خطاب نیز مثل رؤیای عبدالله بن زید در واقعه دیده بود چون آواز بلال شنید که باذان میگوید از خانه بیرون دوید
و بخدمت حضرت رسول آمد و خواب خویش معروض داشت [illegible] فرمود [illegible] سبقک بذلک الوحی و گویند هفت
نفر از صحابه مثل آن دیده بودند و در شرح قصه معراج گذشت که حضرت در آن شب از ملکی کلمات اذان شنید و بعضی
از روایات ظاهر میشود [illegible] اگر پیغمبر در شب معراج شنیده بودی احتیاج بمشورت نبودی و جواب ازین [illegible]
گفته اند که حضرت شنید که ملکی از ملائکه حق جل جلاله این کلمات یاد میکرد اما با او نگفته بود که این کلمات اذانست
والله اعلم و مذهب شیعه اثنا عشریه آنست که کلمات اذان را جبرئیل امین بحضرت رسول رب العالمین آورد در حالتی که سر او
در کنار امیرالمؤمنین حیدر بود چنانچه منصور بن حازم از ابی عبدالله جعفر الصادق ع روایت کرده که انه قال
لما هبط جبرئیل ع بالاذان علی رسول الله و کان رأسه فی حجر علی ع فاذن جبرئیل ع و اقام فلما انتبه رسول الله ص
قال یا علی سمعت قال نعم یا رسول الله قال احفظت قال نعم قال ادع بلالا فعلّمه فدعی بلالا فعلّمه و کلمات اذان بروایت
ابوبکر الحضرمی و کلیب الاسدی از ابی عبدالله ع اینست که حضرت از برای ایشان حکایت کرده الله اکبر الله اکبر الله
اکبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا رسول الله حی علی الصلوة حی
علی الصلوة حی علی الفلاح حی علی الفلاح حی علی خیر العمل حی علی خیر العمل الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله لا اله الا الله و الاقامة کذلک و لا بأس ان
یقال فی صلوة الغداة علی اثر حی علی خیر العمل الصلوة خیر من النوم مرتین للتقیة ظاهر مراد از تثنیه اذان و اقامه
در حدیث شریف [illegible] در نوع [illegible] باشد بغیر از کلمه قد قامت الصلوة که جزو اقامتست [illegible] و کلمات [illegible]
ثبت و ابن بابویه رحمه الله در کتاب من لا یحضره الفقیه بعد از ذکر این حدیث میگوید هذا هو الاذان الصحیح لا یزاد
و لا ینقص منه و المفوضة لعنهم الله قد وضعوا اخبارا و زادوا فی الاذان محمد و آل محمد خیر البریة مرتین و فی بعض
روایاتهم بعد اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان علیا ولی الله مرتین و منهم من روی بدل ذلک اشهد ان علیا امیر
المؤمنین حقا مرتین و لا شک ان علیا ولی الله و انه امیر المؤمنین حقا و ان محمدا و آله صلوات الله علیهم خیر البریة
و لکن ذلک لیس فی اصل الاذان و انما ذکرت ذلک لیعرف بهذه الزیادة المتهمون بالتفویض المدلسون انفسهم
فی جملتنا انتهی و در سنن ابن ماجه قزوینی که از کتب اهل سنت است مذکور است که نوبتی بلال در وقت نماز

بحجره رسول آمد و گفت الصلوة یا رسول الله و حضرت در خواب بود بعضی از کسان گفتند حضرت در خوابست بلال آواز بلند
برکشید و گفت الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من النوم و بعد از آن این کلمه را در اذان صبح مقرر داشتند و در روایت
دیگر [illegible] آنرا مقرر داشت و مالک بن انس در موطأ در باب اقامت خود آورده که در زمان عمر خطاب مؤذن پیش او آمد
که او را بنماز صبح خواند عمر را در خواب یافت گفت الصلوة خیر من النوم عمر بیدار شد و مؤذن را گفت که این کلمه را داخل اذان
نماز صبح کنند والله اعلم و در سال اول از هجرت بود که گرگ بسخن در آمد نقلست که مردی در بیرون مدینه گوسفند در بیابان [illegible]
[illegible] گرگ آمد و گوسفندی را [illegible] ربود [illegible] آن گوسفند را از او باز گرفت گرگ بر سر [illegible]
و بنشست [illegible] و گفت رزقی که خدای عز و جل بمن داده بود از من باز
گرفتی [illegible] مرد گفت [illegible] مثل این روز ندیده ام که گرگ سخن بگوید گرگ گفت از این عجیب تر آنست که مردی
در شهر مدینه در میان دو سنگستان [illegible] خبر [illegible] گذشته و آینده [illegible] و آن مرد [illegible]
[illegible] گوسفند [illegible] بخدمت پیغمبر آمد و حکایت گرگ را عرض کرد و گفت رسول الله [illegible]
[illegible] از علامات قیامت [illegible] که مرد از خانه خویش بیرون رود [illegible] باز گشته باشد [illegible]
و تازیانه او [illegible] آنچه اهل او در خانه کرده باشند خبر دهد و هم درین سال [illegible] امر فرمود
بروزه عاشورا بروایت از ابن عباس مرویست که رسول چون بمدینه آمد یهود را دید که روز عاشورا روزه میدارند
از ایشان پرسید که این چه روزیست گفتند روزیست که حق تعالی موسی را از فرعون و
قوم او خلاص کرد و فرعون را غرق نمود و موسی بجهت شکر آن روزه داشت ما نیز روزه میداریم حضرت
فرمود که من احق و اولی باحیای سنت برادرم موسی ام پس آنروز روزه داشت و امر فرمود که مردم نیز روزه دارند
چون روزه ماه رمضان فرض شد اهتمام و مبالغه که در باب روزه عاشورا بود نماند [illegible]
[illegible] روزه عاشورا اکنون سنت است [illegible] مردم [illegible]
[illegible]
عاشورا را [illegible]
[illegible]
دهم را [illegible] و از طریق شیعه اثنا عشریه از امام محمد باقر ع روایت شده و در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است
که زرارة و محمد بن مسلم [illegible] ابا جعفر الباقر ع عن صوم یوم عاشورا فقال کان صومه قبل شهر رمضان فلما نزل شهر رمضان
ترک یعنی از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند از روزه روز عاشورا فرمود که روزه روز عاشورا سنت بود
پیش از آنکه روزه ماه رمضان فرض شود پس بعد از آنکه روزه رمضان واجب گشت روزه عاشورا متروک شد و درین سال
حضرت رسالت بر قبر براء بن معرور نماز کرد [illegible]
[illegible] بر سر قبر او رفت نماز کرد و فرمود اللهم اغفر له و ارحمه و ارض عنه [illegible]

از نقباء انصار وفات یافت او بود و درین سال اسعد بن زراره که یکی از نقباء انصار بود وفات یافت و در بقیع الغرقد
مدفون شد و انصار گویند اول کسی که در بقیع مدفون گشت او بود و مهاجران گویند عثمان بن مظعون بود و نقلست که چون
اسعد بن زراره فوت شد بنی النجار آمدند نزد رسول که نقیب ما فوت شد و نقیبی دیگر برای ما تعیین فرما
پیغمبر فرمود انا نقیبکم یعنی نقیب شما منم و درین سال کلثوم بن الهدم وفات یافت و جماعتی از مشرکان [illegible] درین سال متوفی شدند
از آنجمله عاص بن وائل سهمی و ولید بن مغیره و مرویست که چون ولید بن مغیره در حالت نزع افتاد جزع بسیار مینمود ابو جهل با او
گفت ای عم این جزع چیست گفت والله که جزع من از موت نیست ولکن از آن میترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظهور کند
ابو سفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که دین او ظهور نکند و وجه اطلاق ابن ابی کبشه بر آنحضرت آن بود که آمنه مادر آنحضرت
دختر وهب بن عبد مناف بود و مادر وهب عمره بنت وجز بن غالب و کنیت وجز ابو کبشه بود و او در بت پرستی مخالفت
قریش کردی و کوکب شعری عبور که مشهور است پرستش میکردی و چون حضرت رسالت در بت پرستی مخالفت قریش نمود
او را ابن ابی کبشه میگفتند و غرض از آن تعبیر آنست که مصطفی در آن وجه موافق ابی کبشه است در تفرق
جماعت [illegible] درین سال قبله تحویل شد و اهل احادیث
میآورده اند که آنحضرت در اوایل حال که بمدینه آمد شانزده یا هفده ماه بجانب بیت المقدس نماز میگزارد و دو دفعه
اهل کتاب بموافقت نمودن قبله با ایشان [illegible] در آن باب سخن گفتند که محمد
در دین مخالف ماست و در قبله موافق این سخن بسمع مبارک رسول رسید دانست که ایشان بر طریق [illegible]
معاندت باعلی مرتبه [illegible] متوجه آن شد که قبله از بیت المقدس تغییر یابد بکعبه که قبله حضرت ابراهیم بوده
با جبرئیل [illegible] گفت دوست میدارم که حق تعالی قبله مرا کعبه گرداند که
قبله ابراهیم است جبرئیل گفت یا محمد من بنده ام [illegible] از خدای خود بخواه [illegible]
[illegible] بآسمان میداشت و منتظر اخبار [illegible]
منتصف رجب سال دوم از هجرت [illegible] این آیه آورد قد نری تقلب وجهك في السماء فلنولينك
قبلة ترضيها فول وجهك شطر المسجد الحرام [illegible] در خانه [illegible] بشر بن البراء بن معرور بود که نماز پیشین
در آنجا در مسجد [illegible] نماز پیشین را با جماعتی از اصحاب که ملازم بودند میگزارد و در رکعت دوم بود که بجانب کعبه
بگشت و صفوفی که خلف آنحضرت بودند بجانب کعبه [illegible] نماز را تمام ساختند و آن مسجد را ذو القبلتین خوانند
و قرطبی در تفسیر [illegible] از ابو سعید بن المعلی [illegible] خارج نماز [illegible]
[illegible] که گفته پیغمبر [illegible] قبله [illegible]
و حال آنکه باتفاق [illegible] درین سال [illegible]
[illegible] در صحیح بخاری از براء بن عازب مرویست که گفت اول نمازی که پیغمبر بجانب کعبه
گزارد نماز عصر بود و نقلست که چون [illegible] منافقان گفتند [illegible]

ایشان را که بر قبله ما بودند [illegible] و بعضی از یهود گفتند [illegible]
گرد مشرکان گفتند محمد متحیر شده در دین خود [illegible] گفتند محمد قبله ما را ترک کرد
[illegible] آیه نزول یافت سیقول السفهاء من الناس ما ولاهم عن قبلتهم التي كانوا عليها قل لله المشرق والمغرب يهدي
من يشاء الى صراط مستقيم [illegible] مرویست که ابن اخطب و اصحاب او گفتند با مسلمانان که خبر دهید ما را
از نماز خود که بطرف بیت المقدس میگزاردید [illegible] از قبیل هدایت بود [illegible] اگر از قبیل هدایت بود پس اکنون
از هدایت برگشته باشید و اگر از قبیل ضلالت بود پس شما در آن مدت [illegible] باشید
حق سبحانه [illegible] در جواب ایشان [illegible] انما الهدى ما امر الله به والضلالة ما نهى الله عنه [illegible]
[illegible] جماعتی از مسلمانان مرده بودند
مثل اسعد بن زراره و براء بن معرور [illegible]
جماعتی [illegible]
این آیه فرستاد وما كان الله ليضيع ايمانكم [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible]
پیغمبر در مکه [illegible] از ابن عباس مرویست [illegible] بجانب بیت المقدس
نماز میگزارد [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] که نماز بطرف کعبه میگزارد و چون بمدینه آمد [illegible] بجانب بیت المقدس [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] لازم می آید [illegible]
[illegible] چون قبله تحویل شد پیغمبر [illegible] قبله [illegible] بجانب کعبه راست کرد
و اساس [illegible] حضرت [illegible] و یاران او [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] نماز [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] و کان علیه السلام [illegible]
[illegible] المسجد الذي اسس على التقوى من اول يوم [illegible] در سال دوم از هجرت [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین علی با حضرت فاطمه زهرا علیها السلام [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه علیها السلام [illegible] ابو بکر از حضرت
[illegible] فاطمه علیها السلام [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه علیها السلام [illegible]

بگو شنیده بود و بیندیشید پس نزد ابوبکر آمد و حکایت گذشته باز گفت ابوبکر گفت با عمر خطبه تو نیز رد کرد و دختر
شنیده هم بعد از چند روز باز رو بخواص حضرت امیر المؤمنین علی با او گفتند که تو خواستگاری فاطمه زهرا کن حضرت امیر
گفت بعد از آنکه ابوبکر و عمر این اراده نمودند و بایشان نداد و بانتظار وحی حواله فرمود من چگونه طلب کنم با او گفتند که ترا
با آنسرور خصوصیتی هست که دیگری را نیست قرابت قریبه با آنحضرت داری شاید که خطبه تو قبول کند و در روایتی آنکه حضرت
امیر فرمود که خواستم فاطمه علیها السلام را خواستگاری نمایم با خود اندیشیدم که هیچ ندارم چگونه در معرض این امر
درآمد با قرابت و صله رحم را ملاحظه نموده نزد رسول رفتم و سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت جواب سلام باز داد
و فرمود ای علی حاجت تو چیست گفتم فاطمه را خواستگاری نمایم حضرت فرمود مرحبا و اهلا و دیگر هیچ نگفت از مجلس
آنسرور بیرون آمدم گروهی از انصار با من ملاقی شدند و گفتند خواستگاری نمودی حضرت چه [illegible]
فرمود که مرحبا و اهلا گفتند همین ترا بس است که حضرت فرموده هم اهل بتو داده و هم خوشی و در اخبار آمده
که چون آنسرور با فاطمه گفت که علی ترا خواستگاری مینماید فاطمه هیچ نگفت و ساکت بود حضرت او را با علی نکاح کرد
و از اینجاست که فقها گفته اند مستحب است ولی را که چون دختر بکر خود را خواهد بشوهر دهد استیذان از او
بنماید و سکوت بکر علامت اذن اوست نقلست که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواستگاری حضرت فاطمه
نمود حضرت رسول فرمود که هیچ داری و چه میگویی حضرت امیر گفت یا رسول الله در دست من چیزی نیست که لایق مهر او
باشد فرمود زره حطمیه داشتی آنرا بفروش و بهای آن مهر او ساز و در روایتی دیگر آنکه حضرت پیغمبر از حضرت
امیر پرسید که هیچ در دست داری حضرت امیر گفت اسبی و زرهی دارم فرمود یا علی اسب لازم تو است
ولکن زره را بفروش و بهای آنرا بمن آر حضرت امیر از مجلس حضرت بیرون آمد و زره را [illegible]
بود بفروخت عثمان بن عفان آنرا بچهارصد و هشتاد درهم بخرید حضرت امیر زر را در گوشه ردای خود بسته
نزد حضرت پیغمبر آمد و نقدی که با خود داشت بطبق اخلاص نهاد حضرت فرمود که چند است امیر هیچ نگفت
پس حضرت یک مشتی از آن برگرفت و ببلال داد تا برای حضرت فاطمه علیها السلام در بوی خوش صرف نماید آنگاه با
ام سلمه گفت این بقیه را بجهاز فاطمه صرف ساز و کارسازی دیگر ام سلمه آنرا برگرفت و بشمرد دویست و هشتاد درهم بود
و در روایتی آنکه دو ثلث را در بوی خوش صرف کردند و جهاز و اثاث ثیاب و متاع و اثاث البیت خریدند و جهاز
بود [illegible] و قطیفه که تمام بدن را از آن بپوشید و تکیه و قدح و [illegible] آسیاب دست و [illegible]
سبو [illegible] از کتان [illegible]
که [illegible] باشد [illegible]
از آن [illegible] ترتیب کردند [illegible]
روایت میکنند از انس بن مالک که گفت من بمجلس حضرت پیغمبر حاضر بودم [illegible] آنسرور
شد [illegible]

گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه آورده فرمود این آورده که ان الله یامرکان تزوج فاطمه من علی بدرستی
که حق تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی دهم ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و جماعتی از انصار را
بگوی که رسول خدا شما را میخواند انس گوید بحسب فرموده رفتم و آن جماعت را طلب نمودم چون جمع شدند حضرت امیر
المؤمنین علی غایب بود [illegible] حضرت پیغمبر خطبه بلیغه ادا فرمود مشتمل بر حمد و ثنای حضرت حق جل و علا و ترغیب
بنکاح آنگاه فرمود که خدای تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی دهم او را بعلی دادم بمهر چهارصد مثقال نقره
راضی شدی ای علی گفت راضی شدم و در روایتی آنکه حضرت امیر را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت دعای خیر در شان [illegible]
و فاطمه بتقدیم رسانید و گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا بعد از آن [illegible]
خرما آوردند و امر فرمود تا هر کس بجهت خود برچیدند و از اینجاست که فقها گفته اند لا باس بنثر السکر و الجوز
فی الضیافة و عقد النکاح و بعضی از علما باستحباب آن قایل شده اند نقلست که حضرت رسالت پناه با ام سلمه گفت
دختر مرا بخانه علی ببر و بعد رسانید با او بگوی که تعجیل نکند تا من پیش ایشان بیایم پس چون نماز خفتن گزارد
کوزه آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در آن انداخت و معوذتین و دیگر ادعیه بر آن خواند
آنگاه فرمود ای علی از این آب بیاشام و وضو ساز و با فاطمه فرمود تو هم بیاشام و وضو ساز و در روایتی آنکه مقداری
از آن آب بر سر فاطمه و میان سینه و میان دو کتف او پاشید و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم آنگاه
مقداری دیگر از آن آب بر سر حضرت امیر و میان سینه و میان دو شانه او پاشید و گفت اللهم انی اعیذه بک و ذریته من الشیطان
الرجیم و در روایتی آنکه فرمود اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما آنگاه فرمود برخیزید
بجای خواب خود روید که خدا شما را بشما الفت دهاد و برکت کناد در نسل شما و خود برخاست تا از خانه
بیرون رود فاطمه بگریه افتاد حضرت پیغمبر فرمود ای دختر من ترا چه چیز بگریه آورد بتحقیق که ترا بزنی
بکسی دادم که اسلام او از همه پیش و علم او از همه بیش و خلق او از همه بهتر و عرفان او و حلم او از همه زیاده است
و در روایتی آنکه بعضی از زنان گفتند که فاطمه علیها السلام بجهت آن میگرید که علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر
من در خیر تقصیر نکردم و کسی را بشوهری تو گزیدم که بهترین اهل بیت منست و ایم الذی نفسی بیده لقد زوجتک
سیدا فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین و فی روایة زوجتک سیدا فی الدنیا و الآخرة نقلست که در روز
عروسی فاطمه حضرت رسول الله مقداری خرما و مویز بجهت ایشان انعام فرمود و سعد [illegible]
از انصار [illegible] عروسی حضرت فاطمه [illegible] بود گویند حضرت پیغمبر مقرر فرمود
که کارهای اندرون خانه مثل نان پختن و خانه جاروب کردن و دستاس کردن و غیر آن حضرت فاطمه
بتقدیم رساند و کارهای بیرونی مثل آب دادن و از بازار چیزی خریدن و غیر آن علی مرتضی یا مادر حضرت
فاطمه بنت اسد بجای آورد و در صحاح احادیث بثبوت رسیده که در وقتی حضرت امیر با حضرت فاطمه گفت [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه گفت [illegible] گفتم [illegible] دست [illegible]

تا بدانند که هر که از امر الهی بگشت [illegible] در این سرای رانده و لعنت اند و در آن سرای رانده قطیعت که اخسئوا
فیها و لا تکلمون [illegible] اگر چه بنی اسد باشند [illegible] بنی کلب را [illegible]
اخسئوا است [illegible]
مثله کمثل الکلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
و دعاهای [illegible]
[illegible]
از فقها انست که یا ایها الذین آمنوا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اذن جهاد با کفار [illegible] در همین سال آیه کریمه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله
علی نصرهم لقدیر نازل شد و اذن جهاد از حضرت رب العباد صادر گشت [illegible]
اهل تاریخ و سیر [illegible]
پیغمبر بنفس نفیس خود در آن حاضر بوده [illegible]
بر سر دشمن فرستاده [illegible]
و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت غزوه و بقولی بیست و نه بوده [illegible]
راوی ضبط نکرده باشد [illegible]
کرده [illegible] طایف و حنین [illegible] قریظه [illegible] بیست و هفت
غزوه [illegible] وادی القری [illegible]
غزوة الابواء غزوة الابواط غزوة العشیره غزوة [illegible] غزوة [illegible] غزوة السویق غزوة بدر الاولی غزوه بطن نخله

غزوه بدر الکبری غزوه الکدر غزوه الاحد غزوه الرجیع غزوه ذات الرقاع غزوه بدر الموعد غزوه بنی قریظه
غزوة الخندق غزوه دومة الجندل غزوة بنی لحیان غزوه ذی قرد غزوه بنی المصطلق غزوه الحدیبیه غزوه خیبر
و تبوک و وادی القری غزوة القضا فتح مکه غزوه حنین غزوه طایف غزوه تبوک و از جمله این بیست و هفت
غزوه نه غزوه است که در آن مقاتله با کفار واقع شده بدر احد خندق قریظه بنی المصطلق فتح مکه خیبر حنین
طایف و سرایای آنسرور را سی و پنج و بقولی چهل و هشت شمرده و قول اخیر اقرب است [illegible] صاحب روضة
الاحباب گوید پنجاه و شش مرتبه یا بیشتر بر سر دشمن فرستاد و اختلاف اهل سیر را که اول کدام غزوه واقع شد
محمد بن اسحق و جماعتی بر آنند که غزوه ابواء و بعد از آن غزوه ابواط و بعد از آن عشیره بوده و بعضی گویند که اول
عشیره واقع شد ولیکن از سخنان ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح قول اول معلوم میشود ذکر غزوه ابواء در اول
سال دوم [illegible] سعد بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود بنفس نفیس بیرون آمد با جمعی از
اصحاب بقصد قریش و قبیله بنی ضمره و چون بمنزل ابواء که موضعیست [illegible] رسید [illegible] قبیله بنی ضمره مخشی بن
عمرو الضمری بصلح پیش آمد حضرت با او صلح نموده از انجا مراجعت فرمود و در این غزوه با دشمن حرب واقع نشد سریه
عبیدة بن الحارث نقلست که از منزل ابواء و بقولی چون بمدینه بازگشت و بقولی پیش از واقعه ابوعبیدة بن
الحارث را با شصت کس از مهاجرین بر سر جمعی فرستاد که از مکه بجهتی بیرون آمده بودند و علمی سفید برای ایشان نصب
کرد و مسطح بن اثاثه علمدار عبیده گشت و او اول علمیست که جهت لشکر اسلام مرتب شد بقول اکثر اهل سیر [illegible]
رفتند و بآن جمع از قریش رسیدند و ابوسفیان بن حرب سردار ایشان بود و بقولی عکرمه بن ابی جهل و بقولی
مکرز بن حفص بن الاحنف بود [illegible] و سعد بن ابی وقاص در لشکر اسلام بود و او اول کسی است که تیر
بر روی کفار انداخت او بود و میان این دو لشکر جنگ [illegible] واقع نشد کفار را تصور آن شد که لشکر اسلام دیگر
در عقب هستند [illegible] فرار اختیار کردند و مسلمانان از عقب ایشان نرفتند جهت آنکه کفار قریب دویست
کس و مسلمانان اندک بودند و از آنجا بمدینه بازگشتند و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزوان [illegible]
با کفار از مکه بیرون آمده بودند چون لشکر اسلام و لشکر کفار مقابل شدند ایشان با اهل اسلام ملحق گشتند
سریه حمزه در همان اوان که عبیده رفته بود خبر بمدینه رسانیدند که جماعتی از تجار قریش از شام بازگشته متوجه
مکه اند حضرت چون این خبر [illegible] حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجرین بقصد آن کاروان فرستاد و علمی
سفید برای ایشان راست کرد و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول بعضی از اهل سیر او اول کسی است که
جهت لشکر اسلام علم بست [illegible] مسلمانان رفتند تا قریب ساحل دریا با لشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد
نفر بودند و ابوجهل در میان بود از جانبین مهیای قتال گشتند مجدی بن عمرو جهنی که حلیف فریقین بود فیما
بین مردی نمود و نگذاشت که جنگ واقع شود ابوجهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه باز
گشتند سریه سعد بن ابی وقاص و در این سال سعد بن وقاص را با بیست نفر از مهاجرین بقصد کاروان دیگر از قریش

[illegible] حضرت امیر فرمود فاطمه دختر رسول در خانه من [illegible]
[illegible] روی او متغیر گشته [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] کیفیت حال خود را
با حضرت بگوی [illegible] فاطمه بخانه پیغمبر رفت [illegible]
حال را با عایشه تقریر کرد [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] عایشه ماجرا بعرض مقدس
نبوی رسانید [illegible] در آن شب بخانه ما آمد و من و فاطمه در جامه خواب در آمده [illegible] بودیم خواستیم که
برخیزیم حضرت فرمود از جای خود مجنبید [illegible] و از طرف بالای سر ما در آمد و بنشست و پاهای مبارک خود
در میان ما در آورد [illegible] حضرت امیر [illegible] مبارک [illegible]
بعد از آن حضرت [illegible] فاطمه کرد [illegible] حضرت امیر [illegible]
یا رسول الله من او را فرستاده بودم [illegible] حضرت فرمود من شما را
چیزی تعلیم کنم که بهتر از خادم باشد [illegible] خواب در آیید [illegible] الله اکبر و سی و سه نوبت الحمد لله
و سی و سه نوبت سبحان الله بگویید که بهتر از خادم خواهد بود [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر کیفیت وجوب روزه [illegible] رمضان
در شعبان این سال که سال دوم هجرت بوده باشد روزه ماه مبارک رمضان [illegible]
ماه روزه داشته و صدقه فطر و نماز عید واجب گشت و حضرت پیغمبر با مسلمانان بصحرا رفته نماز عید [illegible]
با جماعت گزارد [illegible] چون ماه محرم در آمد [illegible] روزه عاشورا [illegible]
از ایشان [illegible] فرعون را غرق کرد و موسی را [illegible]
[illegible]
[illegible] چون ماه
شعبان [illegible] روزه ماه رمضان فریضه گردانید کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم
الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم [illegible]
[illegible]
[illegible] ذی القعده [illegible]
[illegible]
[illegible] شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و فرمود فمن شهد منکم الشهر
فلیصمه چون ماه رمضان باخر رسید صدقه فطر واجب گردید [illegible] نماز عید گزارد

[illegible] خطبه صدقه فطر را بیان فرمود [illegible] روز عاشورا را [illegible]
[illegible] صاحب کشاف در تفسیر آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما
کتب علی الذین من قبلکم میگوید کما کتب علی الذین من قبلکم علی الانبیاء والامم من لدن آدم [illegible]
[illegible] ان الصوم عبادة [illegible] لم یفرضها علیکم وحدکم
وقیل معناه انه کصومهم فی عدد الایام وهو شهر رمضان کتب علی اهل الانجیل [illegible]
[illegible] فی اسفارهم ومعایشهم
[illegible] وقیل الایام المعدودات
[illegible] ثلثة ایام من کل شهر کتب علی رسول الله [illegible] شهر رمضان وقیل کتب علیکم
کما کتب علیهم [illegible] بعد ان یصلی العشاء [illegible] احل لکم لیلة الصیام الآیه
و معنی [illegible] معدودة و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سلیمان بن داود
[illegible] از حضرت امام [illegible] جعفر الصادق [illegible] که حضرت
فرمود [illegible] شهر رمضان لم یفرض الله صیامه علی احد من الامم قبلنا فقلت له فقول الله عز وجل یا ایها الذین آمنوا
کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم قال انما فرض الله صیام شهر رمضان علی الانبیاء دون الامم ففضل به
هذه الامة [illegible] فرضا علی رسول الله [illegible] و علی امته [illegible] حقیقت آن است
[illegible] یا ایها الناس [illegible] یا معشر الجن والانس [illegible]
[illegible]
[illegible] طاعات معرفت [illegible]
اطاعت [illegible]
[illegible] یا ایها الذین آمنوا [illegible]
[illegible]
[illegible]
السماء والارض [illegible] دار السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] والله یدعوا الی دار السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible]

بزرگ او و علی سفید بیست و مقداد بن الاسود علمداران لشکر گشت و با سعد گفت از موضع خرار تجاوز منما و ایشان
برفتند و چون بدان موضع رسیدند بگروه قریش از وصول ایشان قافله گذشته بود بالضروره بمدینه مراجعت نمودند
غزوهٔ ابوا هم در سال دوم از هجرت غزوه ابوا واقع شد علم سفید ترتیب فرمود و بسعد بن ابی وقاص داد و در مدینه
سائب بن عثمان بن مظعون و بقولی سعد بن معاذ را خلیفه ساخت و با دویست کس از اصحاب خود بیرون رفت از
مدینه بقصد کاروان قریش که امیه بن خلف جمحی در آن میان بود و قریب صد مرد از قریش با او بودند و دو هزار و
پانصد شتر داشتند و بابواط که قریب بناحیه رضوی است رفتند و با هیچ دشمن ملاقات نکرده بمدینه بازگشتند غزوه
عشیره و هم درین سال غزوه ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی رسید که ابو سفیان
با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علم را بحمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد
مخزومی را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد
آن کاروان تا موضع عشیره رفتند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق کردند که کاروان گذشته بود با
جوار بنی مدلج و حلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند صلح و معاهده نموده بمدینه بازگشتند و بعضی
از اهل سیر چنانچه در روضة الاحباب مذکور است گویند که در این سفر پیغمبر حضرت امیر المومنین علی را ابو تراب
کنیت نهاد عمار بن یاسر گوید که در غزوه عشیره من و امیر المومنین علی هر دو در نخلستانی بخواب رفته بودیم در
زمین ریگستان حضرت رسول صلعم بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد و با حضرت امیر گفت قم یا ابا تراب و بروایتی اجلس
ابا تراب و بروایتی گفت قم مالک یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی
گفت آری یا رسول الله فرمود بدبخت ترین مردم دو کس اند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را پی کرد و دیگری آنکه روی و محاسن
ترا بخون تو رنگین کند این میگفت و دست مبارک بر سر و روی او میکشید غزوه بدر الاولی و هم درین سال کرز بن
جابر فهری شتران پیغمبر را از حوالی مدینه براند و چون حضرت را این خبر معلوم شد لوای سفید ترتیب فرمود و بحضرت امیر
داد و در مدینه زید بن حارثه را امیر ساخت و خود بنفس نفیس با جمعی از یاران بیرون رفت تا بوادی رسید که آنرا
سفوان میگفتند از نواحی بدر و باعتبار آن این غزوه را بدر الاولی گویند و چون بدان موضع رسید خبر تحقیق گشت که کرز
گذشته بود لاجرم بمدینه مراجعت فرمود سریه عبد الله بن جحش و هم درین سال عبد الله بن جحش اسدی را که پسر عمه
حضرت بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب که سعد بن ابی وقاص و عکاشه بن محصن اسدی
و عتبه بن غزوان و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و سهیل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن
بکیر از آنجمله بودند و بعضی از علما گویند در این سریه عبد الله بن جحش مسمی گشت بامیر المومنین و حضرت نوشته با او داد
و امر فرمود که کتابت را مطالعه در آن نظر مکن تا بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد آنرا بگشای و بدانچه
در عنوان و باطنه نوشته است عمل نمای عبد الله چنان کرد و چون نامه را بگشاد نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد سیر کن بنام خدای تعالی و برکت او با اصحاب خود تا زمانی که در بطن نخله فرود آئی و در آنجا مترصد کاروان

قریش باشی شاید که از آن کاروان بخبری دست یابی و هیچکس را باکراه با خود نبری هر که خواهد بیاید و هر که خواهد باز
گردد و چون عبد الله از مضمون نوشته واقف شد سمعا و طاعة گفته بسوی بطن نخله توجه کرد و سعد بن ابی وقاص و عتبه
بن غزوان شتر خود را که بنوبت بر آن سوار میشدند گم کرده بودند لاجرم رخصت طلبیده بطلب شتر خود از آن
لشکر تخلف نمودند عبد الله چون ببطن نخله رسید در آن منزل توقف کرد و مترصد کاروان قریش میبود که ناگاه قافله
قریش از جانب طائف بدان موضع رسیدند و مویز و ادیم و طائفی و دیگر متاع بار داشتند و عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان
و عثمان بن عبد الله بن المغیره و برادرش نوفل بن عبد الله مخزومی در آن قافله بودند و چون اصحاب رسول را دیدند بیم بدیشان
رسید و با یکدیگر گفتند این جا مقام نباید کرد و زود کوچ باید نمود تا این قوم در حق ما اندیشه بد نکنند عکاشه
بن محصن اسدی از لشکر اسلام تدبیری اندیشیده سر خود را بتراشید و مسلمانان چنان نمودند که قصد عمره دارند اهل
قافله خاطر جمع شدند و گفتند اینها جماعتی اند که بعمره آورده میروند و شترهای خود را بچرا فرستادند و بطعام پختن
مشغول شدند و آن روز آخر ماه رجب بود و مسلمانان تردد داشتند که آیا اول ماه رجب است یا آخر جمادی الاخری
بعد از آنکه مسلمانان بر سر اهل قافله ریختند و واقد بن عبد الله تیری انداخت و عمرو بن الحضرمی را
بکشت و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و نوفل بگریخت و تمام اموال قافله غنیمت شد و اسیران و اموال را
بخدمت حضرت پیغمبر آوردند قریش چون بر این امر واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را حلال کرد و اهل کفر
مسلمانان که در آنجا بودند نیز مقالات نمودند در آن قصه که میان محمد و قریش آتش حرب افروخته گشت
[illegible]
عمرو بن الحضرمی و حضرت حرب و این نوع هذیانات میگفتند و حضرت که عبد الله بن جحش چون
بنزدیک مدینه رسید خمس غنائم را جهت رسول جدا کرد و هنوز فرض خمس نازل نشده بود و باقی را بر اصحاب خود
قسمت نمود و آن اول غنیمتی بود که با اهل اسلام رسید و اول خمسی که در اسلام جدا شده بود و چون ایشان بمدینه آمدند
و صورت حال را عرض نمودند حضرت رسول صلعم فرمود که شما را بقتال امر نکرده بودم و از غنیمت باعث نکرد و عبد الله بن
جحش و همراهان او را ملامت نمود و کفار ماه حرام را حلال کردند و التفات باموال ایشان نکرد و نگذاشت که هیچکس از آن
تصرف کند و حکم بفرستادن آن اموال بموقوف ساخت و مسلمانان اهل سریه را سرزنش بسیار نمودند چنانچه
سریه ملول گشتند و از کرده خود پشیمان شدند و گمان بردند که حق سبحانه و تعالی بر ایشان غضب کرده تا آیه
آمد که یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر وصد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله
منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل عبد الله بن جحش و یاران او از غم و اندوه بیرون آمدند و خوشدل گشتند
و حضرت پیغمبر خمس از آن اموال فرمود و باقی را چنانکه عبد الله قسمت کرده بود مقرر داشت و در روایتی آنکه اموال
غنیمت موقوف ماند تا بعد از جنگ بدر قسمت یافت و آورده اند که اهل مکه بجهت آن دو اسیر که حکم و عثمان باشند فدیه
بمدینه فرستادند تا ایشان را خلاص سازند حضرت فرمود منتظر گشید تا آن دو یار ما سعد بن ابی وقاص و عتبه بن

[illegible] بسلامت بمدینه باز آمد [illegible] گرفتار
شده [illegible] بسلامت بمدینه مراجعت نمودند حضرت
رسول صلعم [illegible] اسلام دعوت [illegible] واقعه بئر معونه شهید شدند
[illegible] در سال دوم از هجرت غزوه بدر کبری واقع شد و آن
[illegible] قریش از شام باز میگردد و آن کاروان
که ابوسفیان با جماعتی از اعیان قریش [illegible] حضرت سید انام بقصد ایشان بیرون
آمد [illegible] حضرت رسول صلعم طلحة
بن عبیدالله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را فرستاد تا تفحص اخبار قافله نمایند ایشان رفتند تا بموضع [illegible]
[illegible]
طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند [illegible]
[illegible] طلحه و سعید [illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible] طلحه و سعید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طلحه و سعید بمدینه آمدند [illegible]
در مدینه خلیفه ساخته بود [illegible] جماعتی از مهاجر و انصار بیرون رفته بود [illegible]
که انصار در ملازمت [illegible] اصحاب در مدینه ماندند [illegible]
از مدینه روز دوشنبه دوازدهم و بروایتی سوم ماه رمضان بود [illegible] طلحه و سعید را
فرستاده بودند [illegible]
کردند چون نظر مبارک آنحضرت بر یاران خویش افتاد [illegible] ملاحظه کرد فرمود [illegible]
اللهم [illegible]
[illegible]
مثل عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب [illegible]
[illegible] مهاجر و باقی از انصار [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] عثمان بن عفان [illegible]
[illegible] طلحه و سعید [illegible]
[illegible] خلیفه ساخت و سوم
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] هفت شمشیر بود [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] روضة الاحباب و غیره مسطور است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عباس بن عبدالمطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوجهل [illegible] عباس [illegible] ابا الفضل [illegible]
[illegible] عباس گفت [illegible] ابوجهل گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] عباس [illegible]
[illegible] بنی عبدالمطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]

و گوابن یوسف [illegible] گفت که [illegible] آورد [illegible]
ابوجهل چون [illegible] بطرف او [illegible]
در مسجد [illegible] با او [illegible]
شنیده بود که [illegible] قوم قریش [illegible] محمد و یاران او [illegible]
[illegible] سوار بود [illegible]
[illegible] ابوجهل گفت [illegible]
[illegible] عمرو بن الحضرمی [illegible]
[illegible] اشراف قریش در مکه [illegible]
[illegible] هشام بن المغیره [illegible] امیه بن خلف [illegible]
از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر فرموده [illegible]
[illegible] ابوجهل نزد او آمد و گفت ای ابو صفوان تو [illegible]
اهل وادی [illegible]
[illegible] عقبه بن ابی معیط [illegible]
[illegible] ای عقبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]

سعد معاذ برخواست و گفت والله که گویا ازین سخن مقصود ماییم یا رسول الله آنسرور فرمود آری سعد گفت که ما
ایمان بتو آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده حق و صدق است و پیمان عهد کرده ایم که با تو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد و یاران او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] زبیر بن العوام و سعد بن ابی
وقاص [illegible] قریش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو البختری و حکیم بن حزام
و حارث بن عامر و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابوجهل و امیه بن خلف و نبیه و منبه
پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبد ود حضرت [illegible] با اصحاب [illegible]

الا الحنه نقلست که چون قریش در منزل جحفه نزول کردند جهیم بن الصلت بن مخرمه بن المطلب بن عبد مناف در خواب دید
که مردی بر اسبی نشسته می آید و با او شتری است و میگوید عتبه و شیبه و ابوالحکم بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند
بعد از آن کارد در گلوی شتر خویش زد و شتر را گذاشت هیچ خیمه از خیمهای لشکر قریش نماند الا که رشاشه از خون او
بآنجا رفت این واقعه با بوجهل رسید گفت این پیغمبری دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بداند که مقتول کیست اگر
جنانچه بروسیم گویند ابوسفیان کاروان را از خطر گذرانید کسی نزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان
خود از مکه بیرون آمده بودید و کاروان خلاص شد باز گردید و متعرض محمد مشوید ابوجهل بن هشام گفت بخدا سوگند
که ما باز نگردیم تا ببدر نرویم و سه روز آنجا باشیم و شتران بکشیم و اطعام کنیم و شراب خمر بنوشیم و زنان مغنیه
سرود گویند برای ما تا آوازه عظمت و شوکت ما باطراف قبایل عرب منتشر گردد و بعد از این همیشه از ما بترسند و حال آنکه
بدر موسمی از مواسم بود که هر سال یکبار آنجا جمع میشدند و بازار برپا میکردند اخنس بن شریق گفت ای بنی زهره تحقیق
که حق تعالی اموال شما را خلاصی داد باز گردید و سخن ابوجهل را نشنوید قوم بنی زهره همه باز گشتند و سخن ابوجهل با ابو
سفیان رسید گفت وا قوماه هذا عمل عمرو بن هشام و بعد از آن ملحق شد بمشرکان و با ایشان بزمین بدر رفت و در روز
جنگ زخمهای متعدد برداشت و بگریخت مرویست که در آن شب که حضرت رسول در منزل بدر فرود آمد کفار بر آب
نزدیک بودند و مسلمانان از آب دور بودند و بعضی از ایشان محتلم شدند و بعضی محتاج بوضو بودند در آن فرصت شیطان
مجال وسوسه یافت و در خاطر ایشان در آورد که با وجود که شما مومنید و همراه پیغمبر بدر … فتح و نصرت میدهد
… اکبر و اصغر گرفتار شده اید و از نماز محروم مانده و حال آنکه مشرکان منزل گرفته بودند که پایهای ایشان
تا بزانو فرو میرفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده و از این جهت خوف و هراس بر ایشان مستولی گشته بود حق تعالی از عین
رحمت خود باران فرستاد بجهت دفع زحمت پیغمبر و یاران او تا همه آن غسل کردند و وضو ساختند و سیراب شدند
و زمین محکم گشت تا بر آن آسان می توانستند رفت و زمین منزلگاه کفار گل و لای گشت که مرور بر آن متعسر و دشوار
بود چنانچه آیه کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان
و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام از آن خبر میدهد … بسبب … حاصل شد خوف و رعب ایشان
زایل گشت و گویند چون بمنزل بدر رسیدند حضرت پیغمبر امر فرمود تا بر سر چاه اولین … فرود آمدند حباب بن منذر
گفت یا رسول الله این منزل که فرود آمده بحکم وحی است یا برای است فرمود برای است گفت این منزل مناسب نیست
از اینجا کوچ می باید کرد و بر سر چاه اخرین فرود آییم و چاههای دیگر را پر کنیم و حوضی بسازیم و پر آب کنیم و با دشمن
مقاتله نماییم ایشان آب نداشته باشند و ما را آب باشد جبرئیل آمد و گفت رای اینست که حباب بآن اشارت کرد
پس حضرت فرمود تا از آنجا بار کردند و بانچه حباب گفته بود قیام نمودند آنگاه برخاست و با بعضی از یاران خویش
در عرصه بدر میگشت و دست مبارک بر زمین می نهاد و میگفت هذا مصرع فلان و هذا مصرع فلان و کشتگاه یک یک
از صنادید قریش را بیاران خود مینمود و راوی گوید والله که هر کرا اشارت … موضعی تعیین کرده بود از آن موضع تجاوز

نکرد و در همانجا کشته شد نقلست که سعد بن معاذ گفت یا رسول الله عریشی از چوب بجهت تو راست میکنیم که در
آنجا باشی و رکایب تو نزد تو مهیا داشته باشیم آنگاه بدشمن متوجه شویم اگر خدای تعالی ما را نصرت و غلبه داد مقصود ما حاصل
شد و اگر صورت دیگر باشد تو بر رکایب خویش سوار شوی و بیاران ما که در مدینه اند ملحق گردی چه قبایل در دوستی
تو از ما کمتر نیستند و اگر گمان بردندی که قصه بجنگ خواهد انجامید هرآینه از تو جدا نشدندی و امر و نهی ترا اطاعت
نموده ادای جهاد می آوردند حضرت سعد را دعای خیر گفت پس عریشی ساختند برای آنسرور و بعد از آن لشکر کفار نمایان شد
حضرت رسول چون ایشان را بدید فرمود ای خدای من اینک این قوم قریش با خیلا و تکبر خویش رسیدند تا جنگ
با تو بکنند و رسول ترا تکذیب نمایند بار خدایا منتظر نصرتم که با من وعده فرمودی چون کفار نزدیک آمدند جماعتی از
قریش متوجه لشکر اسلام شدند بقصد آنکه آب خورند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند و حکیم بن حزام در آن
میان بود مسلمانان خواستند که منع کنند حضرت فرمود بگذارید ایشان را هر کس که از آن آب بخورد در آن الا که در آن
جنگ کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسب خویش سوار گریخت و بعد از آن مسلمان شد و چون سوگند خوردی
گفتی بآن خدای که مرا در روز بدر نجات داد و گویند اسود بن عبد الاسد مخزومی از قوم کفار گفت والله که من از حوض مسلمانان
آب بیاشامم و آن حوض را خراب کنم و اگر چه بر سر آن کشته شوم چون او از میان لشکر بیرون آمد حمزة بن عبد المطلب از میان
لشکر اسلام بیرون آمد و شمشیری بر ساق او زد که بر زمین افتاد و خون از ساقش روان شد بر پشت سر خود … سینه
تا دهان در حوض نهاد و سوگند خود راست کند حمزه از عقب او در آمد و ضربتی دیگر بر وی زد که او را تمام ساخت
چون لشکر قریش مطمئن شدند عمیر بن وهب جمحی را فرستادند تا لشکر اسلام را حزر کند او سوار شد گرد مسلمانان جولان
نمود و باز گشت و گفت سیصد مرد باشند کم یا بیش ولکن مرا مهلت دهید تا ببینم اگر کمینی یا مددی باشد
پس اسب جولان در آورد و گرد صحرا برآمد و اطراف و جوانب را ملاحظه نمود و باز گشت و گفت چیزی دیگر ندیدم اما ای
گروه قریش دیدم … البلایا یحمل المنایا نواضح یثرب تحمل السم الناقع تحقیق که دیدم شتران ایشان را که مرگ بار داده اند
شتران یثرب که زهر قاتل بار ایشانست قومی اند که هیچ پناهی و ملجایی ندارند بغیر از شمشیر خویش بخدا سوگند که
گمان نمیبرم که مردی از ایشان کشته شود که در مقابل آن یکی از شما مقتول نکرده و چون شما بکشند …
شما را بعد از آن چه زندگانی بود حکیم بن حزام چون این بشنید نزد عتبه رفت و گفت ای ابو الولید تو بزرگ و بهتر
قریشی هیچ میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عتبه گفت ای حکیم چه باید کرد گفت اگر مردم را باز گردانی و دیت
عمرو بن الحضرمی را قبول کنی گفت قبول کردم برو نزد ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل و بگو تو این باز گردی و مردم را باز گردانی
و با ابن عم خود جنگ نکنی … متکفل بودند و عامر بن الحضرمی بالای سر او ایستاده بود ابوجهل
… شمشیر … میکند
… تو از بیم … بیرون آمده … عتبه … شتر مشرکان … تا …
… ابوجهل … گفت انتفخ سحرک یعنی …

دیدار بود و در روایتی آنکه حکیم گفت پیش ابوجهل رفتم زرهی پیش او گذاشته بود و بجهت جنگ آنرا مهیا میکرد چون پیغام
عتبه رسانیدم گفت والله انتفخ سحره عتبه بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا خدای میان ما و محمد حکم کند و این سخن که عتبه میگوید بدان
جهت است که محمد و اصحاب او را دون می بیند و پسر او یعنی ابو حذیفه در میان است نمیخواهد که عتبه کشته شود معاذ بن
خواهد که ترسیده شود و در روایتی آنکه عتبه با وجود آنکه … ای زرد کنده است حمد و حال آنکه ابوجهل
بر تشنگاه خود بوی داشت … عتبه او را … تعریض کرد … ابوجهل از غایت غیظ و قهر
که از این سخن بر و مستولی شده … کیسه … است … گفت … ابوجهل کسی
نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه میخواهد که مردم را باز گرداند من از او اداء داروم که خون برادر ترا
بخواهم برخیز و فریاد کن و مقتل برادر خود یاد آر عامر بن الحضرمی سر برهنه کرد و واعمرواه میگفت تا جنگ قایم گشت
نقلست که در لشکر اسلام سه علم بود یکی که لفظ بود و لوای مهاجران بود و حضرت آنرا بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج
بحباب بن المنذر و لوای اوس بسعد بن معاذ و شعار مهاجر یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج و اوس یا بنی عبد الله …
بود و در روایتی شعار جمیع یا منصور امت بود و با مشرکان سه علم بود یکی با طلحه بن ابی طلحه و دیگری با ابو عزیز بن عمیر
دیگری با نضر بن الحارث داشت و همه ایشان از بنی عبد الدار بودند مرویست که رسول الله صفوف اصحاب خود را راست
میکرد و چوبی در دست مبارک داشت بر سواد بن غزیه که گذشت از صف بیرون آمده بود حضرت چوب را بر سینه
او زد و فرمود استو یا سواد سواد گفت یا رسول الله مرا بدین چوب بدرد آوردی و خدای تعالی ترا بحق فرستاده مرا
دستوری ده تا قصاص کنم حضرت شکم مبارک خود را از سینه خویش دور کرد و گفت قصاص کن سواد شکم خود را بر سینه مبارکش نهاد و
بوسه داد حضرت فرمود چه چیز ترا بر این داشت گفت حال در پیش آمده که میبینی و از کشته شدن ایمن نیستم خواستم که در آخر
کار بدن من بدن مبارک تو برسد حضرت او را دعای خیر فرمود و امر کرد که تا من نگویم حمله بر کفار مکنید و گویند که
چون تیراندازی باران کنید ولکن تیر … نگاه دارید تا بر تمام نشود و بعد از آن بعریش در آمد و ابوبکر با او بود و سعد
بن معاذ با جمعی از انصار بر در عریش بودند و حراست و محافظت پیغمبر مینمودند گویند اول کسی از کفار که
در میدان مبارزت در آمد عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید بن عتبه بودند و از لشکر اسلام مبارز خواستند سه
نفر از جوانان انصار بیرون رفتند عوف و معوذ پسران حارث و عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند شما چه کسانید گفتند
از انصاریم کفار گفتند ما را با شما کاری نیست ابناء اعمام خود را میخواهیم و یکی ندا کرد که یا محمد اکفاء ما را بیرون فرست
رسول الله فرمود ای حمزه و علی و عبیده پیش روید ایشان در میدان در آمدند کفار گفتند شما کیستید …
بن عبیده گفت من عبیده ام و حمزه گفت من حمزه ام … علی … ولید
بروایت مشهور و در روایت صحیح امیر المومنین علی قتیل شیبه و عبیده عتبه و ولید … حضرت امیر و حمزه هر
یک خصم خود را بکشتند و عبیده و عتبه یکدیگر را مجروح ساختند … عبیده … او را بنقل
آوردند و بصحت رسید که هذان خصمان اختصموا فی ربهم الآیه در شان این شش نفر نازل شد نقلست که مرتبه

بر ساق عبیده رسید در میدان افتاده بود حمزه و علی او را برداشتند و مغز از ساقش میریخت چون او را نزد پیغمبر
آوردند گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود بلی تو شهیدی و در حین باز گشتن از بدر در موضع وادی صفرا بعالم
روحانی رحلت یافت و در همانجا او را دفن کردند از عبد الرحمن عوف مرویست که گفت در روز بدر در صف جنگ بودم
میان دو جوان از انصار … که … زیستی اگر در زدی کوردیده بودی … نگاه کردم یکی از ایشان مرا میگفت دو
میگوید ای عم ابوجهل را میشناسی گفتم آری با او چه کار داری گفت شنیده ام که او ایذاء رسول الله بسیار کرده عهد
نموده ام که چون او را ببینم از وجدا نشوم تا یک کدام از ما کشته نگردد چون از این سخن فارغ شد جوان دیگر
دیگر بود مرا گفت در میان این سخن گفت و خوش وقت شدم و در من فوت گرفت بعد از لحظه ابوجهل را دیدم که بر اشتر
سوار در میان مردم جولان میکرد گفتم اینک شما چون او را ببید در مانده … و باز از جای خویش حستی گرفتند و او را
تعقیب … تا بنزد او رسیدند و پایش را قطع کردند و آن جوانان پسران عفرا بودند معاذ و معوذ معاذ گوید
ضربتی زدم بر ابوجهل که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او بر من تاخت ضربتی زد که دستم از دوش جدا ساخت چنانکه
از بعضی پوست بآن معلق بود و در حال جنگ میکردم و آن دست بر پشت آویخته بود آنرا در زیر پای در آوردم و از خود جدا
ساختم گویند بعد از آن معوذ ضربتی بر ابوجهل زد و بینداخت و لکن هنوز رمقی از او باقی مانده بود نقلست
که چون پیش پیغمبر آمدند هر یک گفت من ابوجهل را کشتم حضرت فرمود که کدام یک از شما او را کشتید
هر یک … گفت که من کشته ام آنحضرت فرمود که شمشیرها خود را پاک کرده اید گفتند نی پس در شمشیر
ایشان نظر فرمود … گفت هر دو او را کشته اید و حکم فرمود که سلب او را بمعاذ بن عمرو بدهند و آن دو جوان معاذ
با وجود آن زخم تا زمان حکومت عثمان بزیست و معوذ در روز بدر جنگ میکرد تا شهید شد مرویست که حضرت
رسول چون کثرت لشکر کفار و قلت اصحاب خود را بدید بعریش در آمد و روی بقبله آورد و دست بدعا برداشت
فرمود اللهم انجز لی ما وعدتنی اللهم انجز ما وعدتنی اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا
تعبد فی الارض ابدا و چندان در دعا مبالغه و الحاح کرد که ردا از دوش مبارکش افتاد ابوبکر ردا را آورد و بر دوش
مبارک انداخت و گفت ای پیغمبر خدا بس است مناشده تو بپروردگار … بعد از لحظه بیدار شد و گفت ای ابوبکر بشارت باد ترا که نصرت خدای تعالی در رسید اینک جبرئیل است که عنان
اسب خود گرفته و بر دندانهای پیش او غبار نشسته بعد از آن از عریش بیرون آمد و مردم را تحریض میکرد بر
جنگ و میفرمود که هر که کارزار کند با ایشان … و بهشت او را باشد و بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچکس
با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند و حال آنکه روی در ایشان آورده باشد و طالب ثواب و رضای حق تعالی بوده
باشد الا آنکه او را بهشت جاودان بود عمیر بن الحمام خرمایی چند در دست داشت و میخورد چون این سخن بشنید
گفت خوش خوش میان من و آنکه در بهشت در آیم واسطه نیست الا آنکه مرا این جماعت بکشند خرماها را انداخت
و شمشیر گرفت و با کفار جنگ میکرد تا شهید شد و در روایتی آنکه حضرت از عریش بیرون آمده فرمود سیهزم
الجمع و یولون الدبر و مشتی سنگ ریزه برداشته رو بجانب لشکر دشمن کرد و بر ایشان پاشید و شاهت الوجوه

مطلوب

[illegible] روز بدر [illegible] از آسمان [illegible]
[illegible] از حضرت علی مرتضی [illegible] روایتست که فرمود در روز بدر [illegible]
[illegible] رسول [illegible] در سجده است و میگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث باز آمدم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] در سجده بود و این دعا میخواند [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین
و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام منقولست که فرمود در روز بدر [illegible]

[illegible]

روان شدند تا بر سر آن چاه رسید که صنادید قریش را در آنجا انداخته بودند پس آنحضرت هر یک یک از آن محبوسان [illegible]
با اسم و نسب بخواند [illegible] فرمود [illegible] فرمان برداری خدا و رسول کرده بودید [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] بدرستی [illegible] و عده
[illegible] عمر خطاب گفت یا رسول الله سخن میگوئی با اجسادی
که ارواح در آن نیست فرمود بدان خدای که نفس محمد به قدرت اوست که شما از ایشان شنواتر نیستید این سخن را که
میگویم [illegible]
[illegible] چون حضرت امر فرمود که مشرکان را در چاه اندازند عتبه بن ربیعه
[illegible] ابو حذیفه [illegible]

[illegible]

از سلاطین مثل ابو سفیان گفته کرد که حضرت اصحاب را عزم کرد تا با ایشان [illegible] اختیار کردند با این نقل استاد
اجتهاد و عقوبت خطاب پیغمبر [illegible] گویند صحیح باشد والله اعلم و هم در روضة الاحباب مذکور است که در احادیث
صحیحه بثبوت رسیده که روزی جبرئیل آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمرید شما در میان خود اهل بدر را حضرت
فرمود از جمله فاضلترین مسلمانان می شمریم بالکلیه مثل این گفت جبرئیل جواب داد که همچنین ملائکه که در معرکه بدر حاضر
بودند افضل ملائکه اند و از جمله فضائل اهل بدر آنکه حضرت حق تعالی فرمود ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما
شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری منقولست که هرگاه غزوه بدر گفته طوبی لجیش
امیرهم رسول الله و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و هم
در سال دوم از هجرت عمیر بن عدی بن خرشه را فرستاد تا عصمای بنت مروان یهودیه را که پیوسته عیب مسلمانان نمودی
و بد گفتی رسول کردی قتل آورد عمیر [illegible] به وقت شب به خانه او رفت [illegible] کودکان [illegible]
شیر میخوردند [illegible] [illegible] سینه او نهاد و قوت کرد چنانکه از پشتش سر بیرون کرد و صبح
به مدینه بازگشت و نماز صبح با پیغمبر جماعت گزارد حضرت چون عمیر را دید فرمود که کشتی دختر مروان را گفت بلی فرمود
لا ینتطح فیها عنزان و این کلام او اول از پیغمبر شنیده شد و هم درین سال یعنی سال دوم از هجرت غزوه بنی قینقاع واقع شد
و سبب آن غزوه بود که حضرت رسول از آنکه به مدینه تشریف داد با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرض نرساند
با ایشان که اعانت اعدا نکنند و هوای دشمنان آنحضرت نکنند و اگر دشمن هجوم کند ایشان نصرت و مدد رسول نمایند
بجا آورند چون حضرت از غزوه بدر مراجعت فرمود یهود بنی قینقاع اظهار حسد و بغی کردند گفتند محمد با
جماعتی جنگ کرد که ایشان را علم کارزار به نیکو ندانستند و اگر با ما جنگ کند جنگی ببیند که جنگ دیگران غافل و
نقض عهد پیغمبر نمودند و ایشان اول جماعتی بودند از یهود که عهد پیغمبر را شکستند اهل سیر گویند نقض
عهد ایشان بود که در بازار بنی قینقاع زنی از مسلمانان بدکان زرگری یهودی نشسته بود یهودی از قفای او
در آمد و جامه او را واقف نشد دامن جامه او را برداشت و گره بزد و آن زن عرب چون برخاست
در پای نکو بندی و جامه در او پوشیده ندی و در روایتی آنکه دامن جامه او را از قفا چاک ساخت آن زن چون
برخاست عورت او ظاهر شد یکی از مسلمانان ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را بکشت قوم یهود جمع
شدند و آن مسلمان را بکشتند پیغمبر چون از آن قصه اطلاع یافت قوم یهود را جمع فرمود و گفت ای گروه یهود
بترسید از خدا و نه تعرض رسانید بنی قینقاع بمسلمانان شوید چه میدانید که من پیغمبرم [illegible] گفتند
یا محمد مپندار که ما چون قوم تو ایم [illegible] که با تو کوهی محاربه نمودند که طریق حرب
نمیدانستند این بگفتند و از نزد حضرت متفرق شدند جبرئیل آمد و آیه آورد که و اما تخافن من قوم خیانة
فانبذ الیهم علی سواء پس حضرت رسول ساخت لشکر کرد و در مدینه ابو لبابه را خلیفه ساخت و علم را به حمزه
داد و علم بنی ایشان متوجه شد اعانت عصارهای خود پناه بردند پانزده شب از روز ایشان را محاصره

کرده اخر الامر بفرمان آمدند و حکم خدا و رسول را راضی گشته از حصارهای خود فرود آمدند منذر بن قدامه
سلمی را حکم کرد تا اعانت دست های ایشان را بست بدر حضرت داعیه قتل ایشان داشت منذر موجب فرموده
بود آن هم قیام مینمود که عبد الله بن ابی سلول منافق برای ایشان بگذشت خواست تا ایشان را بکشاید و حال آنکه آن
طایفه حلفاء عبد الله بودند منذر گفت قومی را که رسول فرموده به بستن ایشان و تو که هیچکس
این کار بکند الا آنکه گردن او را بزنم پس ابن سلول پیش حضرت آمد و درخواست آن قوم کرد و گفت یا محمد در شان هم
سوکندان من احسان فرمای اثر اعراض فرمود باز همان سخن را اعاده کرد و هیچ جواب نشنید ابن سلول دست
خود در گریبان حضرت در آورد و گفت یا رسول الله احسان نمای در حق هم سوگندان من حضرت سبب ملازم
در غضب شد و رنگ مبارکش متغیر گردید و فرمود وای بر ابن ابی سلول گفت والله سوگند که تا احسان
نکنی در شان ایشان تو آنکه از ایشان سیصد زره پوش و چهار صد بی زره که من ایشان داشته باشند از سیاه و سرخ
نگاه داشته اند نتوانم که همه را یکبارگی ببینم که آنحضرت فرمود خلوهم لعنهم الله و لعنه
معهم و از سر خون آن قوم در گذشت اما حکم فرمود که از این دیار بیرون روند چون خبر جلاء آن قوم رسید از
آنحضرت ملول شدند و بعضی اشقیا که از آن دیار بیرون روند عبد الله بن ابی رؤسای ایشان را آورد و بعضی است
که با رسول ملاقات نماید و در آن باب تیر درخواست که عویم بن ساعده مروی بر در خانه حضرت بود عبد الله
خواست تا در خانه رسول در رود عویم دست بر سینه او نهاد و گفت باز گرد که در آمدن تو رضای حضرت است
فرماید ابن ابی او را دفع کرد چنانچه روی او بر در دیوار خورد و خون روان شد یهود بنی قینقاع گفتند ای
ابو الحارث الحباب ما اقامت در موضعی نخواهیم که این شخص بروی تو تواند رسانید و ما قادر بر دفع او نباشیم پس
تا سید بازگشت و حضرت عبادة بن صامت را امر فرمود تا ایشان را جلا نماید و اعانت از عباده مهلت طلبیدند
گفت تا سه روز مهلت میدهم شما را و این نیز جزو رسول است و اگر با اختیار من بودی اصلا شما را مهلت
ندادم پس عباده ایشان را از منازل خویش بیرون کرد و همراه ایشان بود تا بنقباب رسانید و از آنجا اذرعات
که از اراضی شام بود رفتند و بعد از اندک زمانی همگی هلاک شدند و اموال و اسلحه ایشان غنیمت مسلمانان
شد و حضرت رسول از اعمال سلاح ایشان جهت خاصه خود اختیار فرمود یکی را کتوم میگفتند و آن در روز احد
شکسته شد و دیگری را روحا و دیگری بیضا میگفتند و دو زره یکی را صغدیه و دیگری را فضه گفتندی و سه
شمشیر یکی را قلعی و دیگری بتار و دیگری را حتف خواندندی و سه نیزه اختیار فرمود و حکم کرد تا خمس از آن
اموال جدا کردند و آن اول خمس بود که بیرون رفته حضرت جدا شد و زره بمحمد بن مسلمه داد و دیگری بسعد بن معاذ
بخشید که از اصحاب خواندند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود آورده اند که چون پیغمبر غنائم را قسمت نمود و از
غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گزارد و قربانی کرد و هم درین سال یعنی سال دوم از هجرت غزوه
سویق واقع شد و سبب آن واقعه آن بود که چون ابو سفیان بن حرب از جنگ بدر فرار نموده بمکه رفت

حرام کرد تا انتقام آن غزوه نکشد بی اغتسال از جنابت [illegible] انتقام از محمد و یاران او نکشد پس با دویست سوار روانی
با جهالت از مکه بیرون آمد و بوقت شب بمحله یهود بنی النضیر شتافت که منزل حیی بن اخطب رفت تا از و خبر
رسول و یاران او معلوم کند حیی در بروی او نگشود و از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت او در گشود و او را مهمانی
کرد و شراب خورانید و از اخبار رسول الله او را خبر داد که دانسته چون وقت سحر در آمد ابو سفیان از منزل سلام کوچ
کرد و بناحیه عریض که از آنجا تا مدینه سه میل راه است بر رفت مردی از انصار و اجیر او را بر سر زراعت خویش یافته
ابو سفیان هر دو را بکشت و چند خانه و درختی چند خرما بسوخت و گمان او آن بود که سوگند خود راست کرد اما
راه گریز در پیش گرفت و چون خبر بحضرت پیغمبر رسید ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مهاجر
و انصار بیرون آمد و از عقب ابو سفیان روان شد لشکر ابو سفیان را چون معلوم گشت که حضرت با اصحاب از عقب
ایشان می آید خود را سبک ساخته انبانهای سویق که جهت زاد راه و روانه خویش بیرون آورده بودند در
راه میانداختند و مسلمانان چون بانها میرسیدند بر میداشتند و بدان سبب آن غزوه را غزاة السویق خواندند
حضرت رسول تا بمنزل قرقرة الکدر رفت و با ابو سفیان نرسیده مراجعت فرمود و مدت غیبت آنحضرت در این سفر پنج روز
بود و بعضی از اهل سیر در غزوه سویق در سال سوم از هجرت ایراد نموده اند والله اعلم و هم درین سال غزوه قرقرة
الکدر واقع شد و گویند قرارة الکدر و سبب این غزوه آن بود که خبری بمسامع حضرت نبوی رسانیدند که جمعی از
بنی سلیم و غطفان در آن موضع گرد آمده اند بی توانی ترتیب فرمود و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را داد
و در مدینه عبد الله بن ام مکتوم را خلیفه کرد و با دویست کس از اصحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه
ایشان شد و چون بدان موضع رسید هیچکس ندید نفری چند از یاران فرستاد تا در اعلی وادی احتیاط کنند و خود
در بطن وادی روان شد شبانی چند دید و در آن میان غلامی بود یسار نام پرسید از وی که مردم بنی سلیم و غطفان
کجا اند گفت نمیدانم بعضی تنزل ایشان از آب برانده و متوجه مدینه گشتند و در راه در موضع جرار که از
آنجا تا مدینه سه میل راه است فرمود تا شتران غنیمت بیرون کردند و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود هر نفری
دو شتر رسید چنانچه مجموع شتران پانصد بوده باشند و یسار در سهم پیغمبر افتاد و حضرت او را آزاد فرمود
جهت آنکه دید که نماز میگزارد و پانزده شبانروز در آن سفر بودند و نزد بعضی از اهل سیر این غزوه در سال سوم
از هجرت واقع شده والله اعلم و گویند در سال سوم از هجرت در سال سوم از هجرت غزوه غطفان واقع شد و آن را
غزوه ذی امر و غزوه انمار گویند و سبب این واقعه آن بود که خبر بپیغمبر رسانیدند که جمعی از بنی ثعلبه
و محارب در موضع ذی امر از مواضع نجد گرد شده اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه چیزی به ربایند و با
جنگ کردن ایشان مردیست که او را دعثور بن الحارث گویند و صحیح آنست که اسم آن مرد غورث بود و حضرت
با ایشان فرمود تا کار سازی کردند و در مدینه عثمان بن عفان را گذاشت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش
بیرون آمد و میراند تا موضع ذی امر القصه رسید مردی جبار نام را گرفتند و پیش رسول آوردند حضرت

او خبر پرسید آن مرد گفت ایشان با تو ملاقات نخواهند کرد و اگر بشنوند تو خبر دار شوند بسر کوهها میروند
که وطن ایشانست پیغمبر آن مرد را باسلام دعوت فرمود و او مسلمان شد حضرت او را مصاحب بلال کرد تا به وی دین اسلام
را تعلیم کند و آن مرد دلیل شد و با ایشان جنگ نکردند و اکثر ایشان از دور میدیدند که بر سرهای کوه خود را متحصن ساختند یاران بر آنحضرت
و یاران او باران بود و اشتر و جامه آنحضرت تر شد و بر درختی آنرا کرد و بر بیخ درخت
در سایه آن درخت تکیه کرده بود و اعراب از سر کوه میدیدند باد عثور که سرور و شجاع آن قوم بود گفتند محمد
تنها در پای آن درخت تکیه کرده و یاران او دورند فرصت کن و برو تیغ در دست یافت دعثور شمشیر کشید در پای آنحضرت
ایستاد و گفت من یمنعک منی الیوم یعنی کیست که تو را حمایت کند و امروز از تو کفایت شر من کند
حضرت فرمود الله پس جبرئیل بر سینه او زد چنانچه شمشیر از دست او بیفتاد و حضرت رسول شمشیر
او را برداشت و بر سر او رفت و فرمود که من یمنعک منی یعنی تو گفت هیچکس اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول
الله والله سوگند که دیگر هرگز مردم را جمع نکنم برای جنگ تو حضرت رسول شمشیر او را باز داد آنگاه گفت والله
که تو بهتر منی و بهتر قوم خودی باز گشت باو گفتند چه شد ترا که تیغ برکشیده بودی از محمد رفع نکردی گفت مانع بود
که من شخصی را دیدم که بر سینه من زد چنانچه بر پشت بر زمین افتادم و دانستم
که فرشته است و محمد رسول خداست و قوم خود را دعوت باسلام کرد و گویند آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا
نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم در آن باب نازل شد پس آنحضرت به مدینه
مراجعت فرمود و یازده شبانروز در آن سفر بود [illegible] شرح القصة الاولی
[illegible] رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میرفت چه ایشان بعد از واقعه بدر از ترس
حضرت و یاران او راه حجاز نمیتوانستند گذشت [illegible] و مال بسیار از نقره و متاع تجارت در آن قافله هست
و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه در آن کاروان اند حضرت رسول زید بن حارثه
با صد سوار بر ایشان فرستاد و آن اول سریه بود که زید امیر گشت ایشان میرفتند تا بکاروان رسیدند اعیان قوم
گریختند و سایر کاروان را به غنیمت گرفته به مدینه آوردند حضرت فرمود تا خمس آن جدا ساختند بیست هزار درهم
شد و حق نبی علیه السلام بر قسمت غنیمت بود و قریش زید بن حارثه فرمود که [illegible]
واقع شد و هم درین سال قتل کعب بن الاشرف یهودی واقع شد و او مردی شاعر بود و دائما هجو حضرت
و مسلمانان مشغول بودی و با یاران ایشان عداوت کردی چون خبر فتح بدر بوی رسید دشتی که صنادید قریش
کشته شده اند بسیار ملول شد و گفت [illegible] آنکه [illegible] بمکه رفت و بر
قتلی بدر گریه کرد و شعرها در این باب بگفت و در حق زنان عرب [illegible] حضرت رسول در مدینه
گفت چون بر حرمی [illegible] فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه شره و قوله الاشعار و با
یاران خویش فرمود کیست که شر ابن الاشرف از ما کفایت کند که ما را ایذا بسیار میکند و عداوت ما ظاهر گشته

محمد بن مسلمه گفت یا رسول الله خاطرت میخواهد که او را بقتل آرم فرمود آری اگر میتوانی چنان کن گفت یا رسول الله مرا اذن

[illegible]

باری دیگر گفت ای صفوان دین محمد بهتر است [illegible]
گفت [illegible] اگر از این سفر باز آیم چندان مال بتو دهم که [illegible]
[illegible] فرزندان تو با فرزندان خود [illegible] صفوان [illegible]
[illegible] رسول آمد پس کفار متوجه مدینه گشتند و آمدند تا بذو الحلیفه [illegible]
حضرت رسول [illegible]
[illegible] حضرت حباب بن
المنذر را فرستاد [illegible] در میان القوم در آمده [illegible] لشکر کرد و باز گردید
[illegible] چنانچه عباس قبل از آن در مکتوب نوشته بود
موافق آمد حضرت فرمود حسبنا الله ونعم الوکیل [illegible]
[illegible] سعد بن معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر [illegible]
در مسجد رسول [illegible]

[illegible]

شهید شده باشد شمشیر کشیده و متوجه دشمنان شد اتفاقاً سعد بن ابی وقاص رسید گفت [illegible]
بوی بهشت از جانب احد میشنوم و بر قلب لشکر کفار زد و محاربهٔ عظیم نمود تا شهید شد و گویند هشتاد و چند
زخم یافته بود چنانچه جثهٔ او در میان کشتگان معلوم نمیشد و خواهرش بنان انگشت او را بشناخت
آورده اند که رسول در بارهٔ آن جمع که بر قتل [illegible] کرده بودند دعا کرد [illegible] بعضی در آن روز
کشته شدند و بعضی هم [illegible] عبدالله بن جحش اسدی چون دید که آنحضرت جراحتها
یافته اسپ خویش را بر تافت و میگفت محمد را بمن نمائید [illegible] یا آنکه کشته گردیم [illegible]
[illegible] ضرب شمشیر [illegible] فرمود اللهم [illegible]
[illegible] ابن قمئه چون شمشیر بر آنحضرت زد گفت خذها و انا ابن قمئه [illegible] فرمود اقماک الله
و اذلک [illegible] در خواب بود [illegible]
[illegible] آورد ابی بن خلف [illegible] اسیران بدر بود و چون فدیه [illegible]
ساخت [illegible] گفت یا محمد اسپی دارم [illegible] خواهم داد تا فربه
شود و بر آن اسب سوار شوم و ترا بقتل آرم حضرت فرمود بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که
بر آن سوار باشی ان شاء الله تعالی [illegible] رسول الله [illegible] روز احد
[illegible] ابی بن خلف [illegible]
[illegible] در آن زمان که حضرت [illegible] شعب احد [illegible] بر اسب
خویش سوار [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] صحابه گفتند یا رسول الله [illegible]
[illegible]
در دست داشت حضرت رسول [illegible]
آمد فی الحال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذی المجاز [illegible]
[illegible]
[illegible]
طعیمه بن عدی [illegible] جبیر بن مطعم [illegible]
[illegible]

بوحشی [illegible] و گفتی مردانه باش [illegible]
[illegible] دختر حارث بن عامر
بن نوفل با وحشی گفت اگر [illegible] محمد و علی و حمزه [illegible]
زیرا که پدر من در روز بدر کشته شده [illegible] وحشی جواب داد
[illegible] اما حمزه [illegible]
[illegible]
[illegible] حمزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هند زوجهٔ ابوسفیان که مادر معاویه بوده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حبان بن العرقه [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible] حبان بن العرقه
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعد [illegible] ابن عرقه [illegible]
[illegible]
[illegible] سعد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطلحهٔ انصاری [illegible]

[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطلحه [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوسعید خدری [illegible]
[illegible] مالک بن سنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و طلحه بن عبیدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] عمر خطاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طلحه [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible] افی القوم محمد [illegible] افی القوم ابن ابی قحافه [illegible]
[illegible] افی القوم ابن الخطاب [illegible]
[illegible] عمر خطاب [illegible]
[illegible] ابوسفیان
[illegible] اعل هبل [illegible] الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا
و لا عزی لکم [illegible] الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible] حضرت رسول
[illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
[illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که لشکر اسلام موجب [illegible] موضع بدر روند و صیت قوت و شوکت ایشان در اطراف و جوانب منتشر
گردد ناگاه نعیم بن مسعود اشجعی از مدینه بمکه آمد ابو سفیان با او ملاقات جست و گفت ای نعیم من در
روز احد وعده کرده بودم با محمد و یاران او که در فلان وقت در بدر بقصد محاربه ایشان حاضر شوم اکنون
نزدیک رسیده و حال آنکه لشکر متفرق‌اند [illegible] و چهارپایان در صحرا علف نیست اگر تو بر
محمد و اصحاب او رسانی و چنان سازی که ایشان از مدینه بعزیمت جنگ ما بیرون نیایند و خلف وعده
از جانب او متحقق شود بیست شتر سه ساله قبول کردم که بتو دهم بضمانت سهیل بن عمرو نعیم گفت من خود
باین جهت آمده بودم که ایشان را اعلام کنم که محمد بترتیب سلاح و جمع لشکر مشغول است و [illegible] اوس و خزرج
[illegible]

[illegible]

دیگر نسخه طعام خورده شخصی دیگر حرام است و اکثر علمای مذهب شیعه امامیه اثنی عشریه برین مذهب اند و اکثر
بعضی قائل اند [illegible] فی اصل [illegible] شیعه [illegible] و مصنف [illegible] تصریح بنجاست
خمر فرموده اند [illegible] سید المرتضی علم الهدی [illegible]
و منزلت و مکان [illegible] حضرت امام همام امام موسی بن جعفر الصادق علیهما
السلام میرسد دعوی اجماع اهل اسلام بر نجاست خمر نموده و در کتاب انتصار بدین عبارت فرموده است که لا خلاف
بین المسلمین فی نجاسة الخمر الا من شذ و لا اعتبار بقولهم و شیخ السعید شیخ [illegible] در کتاب ذکری ازو
نقل نموده و همچنین آیة الله الکبری فی العالمین جمال الملة والحق والدین ابن مطهر الحلی در کتاب مختلف الاحکام در
بیان حلال و حرام نقل آن فرموده است و باز از قدماء امامیه و علماء فرقه ناجیه شیخ ابن زهره در کتاب غنیه
دعوی اجماع برین مدعی نموده گفته است که الخمر نجسة بلا خلاف ممن یعتد به و همچنین رئیس اصحاب حدیث
و احکام شیخ طایفه اهل اسلام در کتاب تهذیب الاحکام در باب حلال و حرام دعوی اجماع کرده و بر [illegible] رجس
در آیه کریمه انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس بمعنی نجس است بدین عبارت که ان الرجس بمعنی النجس
بلا خلاف و شیخ جمال الدین مطهر حلی در کتاب مختلف نیز ذکر این نموده و باز بعضی از [illegible]
[illegible] در ایضاح المشکلات دعوی اجماع برین مدعی نموده بدین عبارت که لا خلاف عندنا
فی نجاسة الخمر و اجماع منقول بخبر واحد حجت است چنانچه در علم اصول مقرر و مبین شده و همچنین نصوص
قرآن و احادیث شریفه حضرت نبویه هر گاه بمیزان عقل سلیم و قسطاس طبع مستقیم سنجیده شود [illegible]
که سالکان مسالک طهارت خمر [illegible] حکم بر نجاسة آن فرمایند اما دلالت آیه کریمه انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون بر نجاست خمر از دو وجه است اول
رجس که درین آیه بمعنی نجس است بدعوی اجماع شیخ الطایفه [illegible]
[illegible]

و اصحاب [illegible] آیه [illegible]
[illegible] حضرت ابو عبد الله جعفر صادق علیه السلام که قال سالت ابا عبد الله علیه السلام [illegible]
[illegible] لحم الخنزیر و احادیث دیگر
[illegible]
[illegible] الصادق [illegible] ابی عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی نقل نموده [illegible]
[illegible]
[illegible]

و ثنای تو ان میخاطر که حضرت رب العزة این دیار را بقدوم شریف تو مشرف کردانید و [illegible]

[illegible] ابن عثمان [illegible] در روایتی انکه چون [illegible] حکایات منافقان را بعرض مقدس حضرت

نبوت رسانید بعضی از انصار که در مجلس حضرت سید ابرار بود [illegible]

[illegible]

الصلوات و [illegible]

[illegible] در سورة المنافقین [illegible] کهم الذین یقولون لا تنفقوا

علی من عند رسول الله حتی ینفضوا [illegible] لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و لله العزة

و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون [illegible]

[illegible]

یکی از منافقین که در بیان ذکر کرده اند که ندانسته ام ازو الا نیکوئی سعد بن معاذ برخاست و گفت یا رسول الله من
یاری دهم ترا و انتقام کشم از او اگر از قبیله اوس است گردن او بزنم و اگر از قبیله برادران ما است از خزرج تو امر فرمای
تا امر ترا بتقدیم رسانیم پس سعد بن عباده که مهتر قوم خزرج بود برخاست عایشه گوید و حال آنکه او پیش ازین
واقعه مردی صالح بود لیکن درآن روز غیرت و حمیت گرفت و سعد بن معاذ را گفت دروغ گفتی اگر از خزرج باشد تو
نکشی او را و اگر از قوم تو باشد خوش نباشد ترا کشتن او و این سخن جهت آن گفتی که میدانی که اینها که این دروغ گفته اند
از گروه خزرج اند پس اسید بن حضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی بخدا
سوگند که بکشیم او را بدرستی که تو منافقی و از طرف منافقان سخن میگوئی و از قبل ایشان مجادله میکنی پس میان اوس
و خزرج میان مجادله واقع شد حضرت آنجماعت را تسکین داد و خاموش گردانید و از آن سخن درگذشت عایشه گوید
من درخانه پدرم بودم و این حکایات بمن میرسانیدند و در شب دو شبانروز مرا خواب نیامد و گریه میکردم و نزدیک
رسید که جگر من بی ایستاد و گمان من این شد که گریه جگر مرا خواهد شکافت پدر و مادرم نزد من نشسته بودند که زنی از انصار
اذن خواسته درآمد و پیش من بنشست و با من میگریست در آنحال بودیم که حضرت رسول الله از در خانه درآمد و سلام کرد
و بنشست و تا آن زمان که این سخن درباره من بعرض مقدس رسیده بود پیش من ننشسته بود ...
و نزد من ننشسته بود و یکماه بود که وحی بر آنحضرت نمی آمد در شان من ... عایشه ...
که پیغمبر درآمد تب مرا گرفته بود و آتش در سینه ... گفتم ... این سخن
میگویند شنیده است گفتم بلی پس بنشست و تشهد خواند و حمد و ثنای حق تعالی ...
اما بعد ای عایشه بمن رسیده است از تو چنین و چنین اگر بیگناهی از آن دور باشد که الله تعالی برائت ترا ظاهر کرده
و اگر از تو گناهی صادر شده باشد بر خلاف عادت تو پس بخدا باز گرد و طلب آمرزش نمای و توبه کن بدرستی که چون
بنده اعتراف نماید بگناه خویش و از آن توبه کند و بدرگاه حق تعالی بازگشت نماید حق تعالی ... توبه او را
ببخشد عایشه گوید چون رسول الله سخن خویش را تمام کرد اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خود را گفتم
جواب رسول الله بگوئید گفتند نمیدانیم که چه گوییم در جواب آنحضرت پس من خود در معرض جواب درآمدم
و حال آنکه من دختری خردسال بودم و بسیاری از قرآن نخوانده بودم گفتم والله میدانم که این سخن بسمع شریف
رسیده و در دلهای شما جا گرفته و تصدیق نموده اید اگر بگویم که من بیگناهم ... مرا باور نمیدارید و اگر
اعتراف نمایم بآن و حال آنکه خدای تعالی میداند که من از آن بیگناهم البته باور کنید و مرا تصدیق نمائید بخدا سوگند
که من نمییابم خود را و شما را مثلی مگر پدر یوسف را آن زمان که گفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون عایشه گوید
خاستم که نام یعقوب بخاطرم آید نیامد پس باین نحو گفتم و در عقب آن روی بدیوار کردم و تکیه کردم چون بیگناه بودم میدانستم
که حق تعالی برائت من ظاهر خواهد ساخت و امیدوار میبودم که حضرت خوابی ببیند که دلالت بر برائت من کند لیکن
هرگز گمان نبودم که حق تعالی در باب من کلام نازل سازد و خود را از آن حقیرتر میدانستم که در شان من وحی منزل گردد تا

تمام تمامت در مساجد و محاریب خوانند و آنکه حضرت پیغمبر قصد برخاستن از مجلس نکرده و هیچ کس از اهل
خانه از جا بیرون نرفته بود که آثار نزول وحی بر پیغمبر پیدا شد ... حضرت
... پس بالشی از ادیم زیر سر او نهاد ... بر روی مبارک آنحضرت انداخت چون
آنحضرت از حالت وحی فارغ شد ... از روی مبارک خود رد کرد و عرق از رخسار انور ... فرو میریخت
تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا برائت ساخت ... مادرم
گفت برخیز و ... شکرگذاری بجای آر گفتم من برنمیخیزم و ستایش هیچکس نکنم الا خدای را ...
... و در روایتی آنکه عایشه گفت حضرت ... از دست آنحضرت
کشیدم پدرم ابوبکر ... فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک
عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل هو خیر لکم تا ده آیه از سوره نور بخواند و در روایتی آنکه عایشه گفت چون برائت
نازل شد ابوبکر برخاست و سر مرا ببوسید آنگاه حضرت بیرون رفت و بمسجد درآمد و یاران را جمع کرد و خطبه خواند
و آن آیات منزله را بر اصحاب فرو خواند و مرویست که مسطح بن اثاثه پسر دختر خاله ابوبکر بود و او مردی
بود ... و ابوبکر او را بسبب فقر و قرابت کفالت مینمود و نفقه و کسوه میداد در آن روز که برائت
عایشه نازل شد چون او با منافقان موافقت کرده بود در قصه افک ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر هرگز مسطح را نفقه
نکند حق تعالی آیه فرستاد که ولا یاتل اولوا الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله
ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم ابوبکر گفت آری بخدا سوگند که دوست میدارم
که حق تعالی مرا بیامرزد پس بدستور معهود نفقه مسطح میداد و گفت هرگز از او باز نگیرم مسلم بن حجاج قشیری
... در صحیح خود ... روایت کرده که امیدوارترین آیتی که در قرآن است این آیت است
... گویند پیش از آنکه برائت عایشه نازل شود زن ابوایوب انصاری با شوهر خویش گفت هیچ شنیده که مردم
حق عایشه چنین و چنین میگویند ابوایوب گفت بخدا سوگند که این سخن دروغ است ای ام ایوب تو هرگز مثل
این امر را در حق من جایز داری گفت لا والله ابوایوب گفت بخدا سوگند که عایشه از تو بهتر است چگونه این امر در
حق پیغمبر خدا جایز دارد و در روایتی آنکه ابوایوب گفت ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم حق تعالی
از آنچه ابوایوب گفته بود ... و بدیگران که غیر ازین گفته بودند در آیات برائت عایشه عتاب فرمود که لولا
اذ سمعتموه ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیرا وقالوا هذا افک مبین و دیگر فرمود ولولا اذ سمعتموه قلتم
ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و در بعضی از کتب احادیث و سیر نقل حکایات ابوایوب
از ابی بن کعب و از اسامة بن زید ... گشته ...
که چون آیات برائت عایشه نازل شد حضرت ... خواند ... را طلب کرد و اجرای حد قذف
فرمود بر ایشان و ارباب تواریخ نقل نموده اند که هم درین سفر ... سفری دیگر ... عایشه گم شد ...

مدینه در موضعی که از اصلصل گویند حضرت رسول الله جهت بازیافتن گردن بند عایشه توقف فرمود و در آن منزل آب
نبود و با خود نداشتند مردم نزد ابوبکر رفتند و از عایشه شکایت کردند که او سبب شد که پیغمبر در منزلی چنین
توقف نمود که آب در آنجا نیست و با خود آب ندارند و نماز فوت خواهد شد ابوبکر متوجه منزل عایشه شد در حالتی
که سر رسالت پناه بر کنار عایشه نهاده و بخواب رفته بود عایشه گوید که ابوبکر با من عتاب آغاز کرد و سخنان سخت
گفت و دست بر پهلوی من میزد و من نمیتوانستم جنبید که مبادا سر مبارک آنحضرت از خواب درآید پس آنحضرت بامداد
کرد و آب نبود حق تعالی آیه تیمم را فرستاد و اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر عایشه گفت چون شتر را
برخیزانیدند گردن بند در زیر شتر یافته بودند غزوه خندق وهم درین سال بقول اکثر اهل سیر غزوه خندق واقع شد
و آنرا غزوه احزاب نیز گویند ... که چون ... یهود بنی النضیر را از حوالی مدینه جلا فرمود
ایشان در اطراف بلاد متفرق گشتند و هر قومی بگوشه منزل گرفتند از اجله ایشان حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق
و کنانة بن الربیع ... و ابو عامر راهب فاسق و هوذة بن قیس الوائلی و غیر ایشان قریب بیست کس بمکه
رفتند تا کفار قریش را بر محاربت حضرت تحریض نمایند و با ایشان در آن امر ... معاهده را استحکام دهند ابو
سفیان چون از آمدن ایشان وقوف یافت با ایشان ملاقات کرد و پرسید که بچه مهم آمده اید گفتند آمده ایم که با شما
عهد کنیم بر عداوت محمد و استیصال او ابوسفیان گفت مرحبا ... دوست ترین مردم با کسیست که یاری دهد
ما را بر عداوت محمد ایشان را گفتند ... کس از بطون قریش اختیار کن و تو در میان باشی تا همه بخانه کعبه
درآییم چنانچه سینها را بدیوار کعبه ملصق کرده آنگاه سوگند یاد کنیم که در عداوت با محمد متفق باشیم و سخن ما
یکی باشد درین امر مادام که یکی از ما زنده باشد دست از حرب او باز نداریم پس عهد و پیمان کردند ... بعضی
از قریش با بعضی گفتند ... اهل کتاب نزد شما آمده اند ازیشان بپرسید که طریقه ما بهتر است یا طریقه
محمد پس ابوسفیان گفت ای گروه یهود شما از اهل کتاب و از جمله علما و احبارید دین ما بهتر است یا دین محمد ما قوم
که ... کعبه میکوشیم و شتران بزرگ کوهان میکشیم و جماعت حاجیان را طعام و شراب و شیر میدهیم و بت
میپرستیم که طریقه پدران ما است و محمد دین پدران را ... و رسم عبادت ... و خود پیغمبر و دین
... کرده گفتند شما اقرب بحق از محمد حق تعالی این آیت بپیغمبر خود فرستاد که الم تر الی الذین اوتوا نصیبا
من الکتاب یؤمنون بالجبت والطاغوت ویقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین
لعنهم الله ومن یلعن الله فلن تجد له نصیرا ... جمع کردند
بغطفان آمدند و ایشان را نیز بر حرب آنحضرت تحریض نمودند و وعده کردند که ... خرمای خیبر ...
غطفان بایشان دهند عیینة بن حصن فزاری که رئیس و پیشوای غطفان بود این سخن یهود را قبول نمود و وعده
مذکور را اجابت نمود ... پس ابوسفیان لشکر قریش را جمع کرد
چهار هزار مرد شدند و لوای ایشان بعثمان بن طلحة بن ابی طلحه دادند و در لشکر ایشان سیصد اسب بود ...

... شتر بود از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران قبایل اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان هر یک با
جمعی بایشان ملحق شدند چنانچه ده هزار کس جمع گشتند و جمله باتفاق روی بمدینه نهادند و بدین سبب این
غزوه را غزوه احزاب میگویند چون خبر لشکر ... بسمع شریف نبوی رسید اشراف مهاجر و انصار را طلبیده در باب
احزاب با ایشان مشورت فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله در بلاد ما رسم چنانست که هرگاه لشکری
انبوه قصد شهری کنند و اهل آن بلد را قوت مقاومت با آن لشکر نباشد گرد شهر را خندق زنند حضرت پیغمبر و اصحاب را
آن طریقه مرغوب افتاد بفرمود تا کارساز لشکر کردند و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و لوای
مهاجرین را بزید بن حارثه و رایت انصار را بسعد بن عباده داد و با سه هزار کس نهضت فرمود و از مدینه بیرون
آمد و جمعی از کودکان صحابه را بمدینه باز گردانید و گروهی دیگر را مثل عبدالله بن عمر و زید بن ثابت و ابوسعید خدری
و براء بن عازب از برای حرب اجازت داد و ایشان هم در سن پانزده سالگی بودند پس حضرت موضعی را طلب فرمود
که خندق را در آنجا فرو برند بعضی از اطراف مدینه بعمارات و باغ ... بود و بعضی دیگر که در طرف کوه
سلع فضائی گشاده بود حضرت آن موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود چنانچه سلع در پس پشت و خندق در پیش
واقع بود و معسکر همایون در زیر کوه سلع قرار گرفت خیمه ... سرخ جهت آنسرور زدند و بفرمود تا موضع خندق را
خط کشیدند و هر ده کس را چهل گز بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و از یهود بنی قریظه تبر و بیل و تیشه و زنبیل
جهت حفر خندق عاریت کردند و حال آنکه میان ایشان و پیغمبر در آن روز صلح بود و در عهد آنسرور بودند ...
... پس بحفر خندق مشغول گشتند و حضرت یاران را ...
تا ایشان ... تمام کار کنند و سعی بلیغ نمایند نقلست که خواجه کاینات علیه افضل التحیات و اکمل التسلیمات
مقرر کرده بود که ... مهاجران حفر نمایند و بعضی دیگر را بعهده انصار فرموده بود و اصحاب بر سر
سلمان فارسی مناقشه میکردند مهاجران میگفتند سلمان منا و انصار میگفتند سلمان منا ...
... سلمان مردی بغایت قوی بود ... در حفر خندق ...
و انصار در باب سلمان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود سلمان منا اهل البیت گویند سلمان در ایام حفر خندق
برابر ده مرد کار میکرد و در روایتی آنکه هر روز ... گز خندق میکند که عمق آن پنج گز بود ... قیس بن ابی صعصعه
او را چشم رسانید و او مصروع شده بیفتاد و از کار باز ماند صورت واقعه را بعرض مقدس حضرت رسانیدند فرمود
بگوئید قیس بن ابی صعصعه تا وضو سازد و ... آب وضو را در ظرفی جمع کند و بآن آب وضو او را
بشویند و ظرف آب را در پس پشت او سرنگون ... چنان کردند و سلمان خلاص شد و بصحت پیوست
که در آن ایام هوا بغایت برودت بود و در مدینه عسرت و تنگی تمام روی داده بود چنانچه اکثر یاران بفاقه
میگذرانیدند و شکم گرسنه کار میکردند سید عالم بر سر کار می آمد و می دید که یاران ... گرسنگی کار میکنند
... خاک ... خندق بر پشت خود میبردند ... حضرت ... میکشید ...

شکم مبارک آن سرور بخاک آلوده گشت و باران ... و نصرت و ظفر میکرد و میفرمود اللهم ان العیش
عیش الآخره فاغفر للانصار والمهاجره و اصحاب میگفتند نحن الذین بایعوا محمدا علی الجهاد ما بقینا ابدا و در روایتی آنکه
حضرت رسالت میگفت و میفرمود والله لولا الله ما اهتدینا ولا تصدقنا ولا صلینا فانزلن سکینة علینا وثبت الاقدام
ان لاقینا ان الاولی قد بغوا علینا واذا ارادوا فتنة ابینا و در کلمه ابینا آواز مبارک را بلند میداشت و مکرر میفرمود
مرویست از براء بن عازب و جابر بن عبدالله انصاری که چون رسول خدا ما را بکندن خندق امر فرمود در آن
مشغول شدیم در روی خندق ... آمد ... [illegible] ... و از کندن
آن عاجز شدیم کیفیت حال بر سلمان ... عرض کردیم ... حضرت فرمود من خود میایم آنگاه
برخاست و حال آنکه آن سرور از شدت گرسنگی و فاقه سنگی بر شکم بسته بود و سه روز بود که ما هیچ طعام نچشیده
بودیم پس آن سرور ... گرفت و آن سنگ را ... ساخت چنانچه از هم پاشید و در روایت براء آنکه حضرت ...
... گرفت و گفت بسم الله و ضربه بر آن سنگ زد و ثلث آن بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح شام را بمن دادند
بخدا سوگند که درین ساعت قصور احمر شام را می‌بینم بعد از آن بار دوم ضربه زد بر آن صخره و دو دانگ دیگر از آن
بشکست و فرمود الله اکبر مفاتیح فارس را بمن دادند بخدا سوگند که من قصر سفید مداین را می‌بینم آنگاه ضربه دیگر بر آن
سنگ زد و تمام آن از هم بشکست و گفت الله اکبر مفاتیح یمن را بمن دادند بخدا سوگند که من از اینجا درین ساعت
ابواب صنعا را می‌بینم و در روایتی آنکه در هر نوبتی که بیل بر صخره میزد برقی از آن سنگ بیرون میجست آنحضرت
تکبیر میگفت و مسلمانان نیز موافقت تکبیر میکردند بعد از آن فرمود که این روشنیها که من دیدم شما دیدید گفتند آری
یا رسول الله فرمود در مرتبه اول قصور شام و در دوم قصور یمن و در سیم قصر سفید کسری مداین مشاهده کردم
آنگاه مر ایشان را ... سلمان صفت کوشکهای مداین ... فرمود سلمان گفت بآن خدای که ترا بحق فرستاده که اینها
که گفتی صفت آن کوشکهاست و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی بعد از آن ... خبر داد که ملک امت من باینها
خواهد رسید و بعد از من مسلمانان فتح آن ممالک خواهند کرد و گنجهای قیصر و کسری در راه خدای تعالی نفقه خواهند
شد ... [illegible]
... مذکور خواهد شد القصه مسلمانان بجد تمام و جهد با نظام کار میکردند ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
قریظه با پیغمبر عهد کرده بودند که با دشمنان آن سرور متفق نشوند ... [illegible]
ما دام که بر عهد خود ثابت باشند ابوسفیان ... حیی بن اخطب ... [illegible]
... بنی قریظه ... [illegible]
... کعب بن اسد که ... بنی قریظه بود ... گفت ما اصنع ...

... [illegible] ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

بنی قریظه ... [illegible] ... کعب ... [illegible]

... [illegible]

سعد بن معاذ و سعد بن عباده ... [illegible]

بیغامات ... [illegible] ... سعد بن عباده ... سعد بن معاذ ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بنی قریظه ...
اهل اسلام ... [illegible] ... عظیم گشت و در آن حال لشکر دشمن پیدا شد ...
اسد و غطفان و فزاره ... مالک بن عوف
... ابوسفیان بن حرب
... [illegible] ... اهل اسلام ...
... [illegible] ... واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر
وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا ... احزاب ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... کسری و قیصر
... [illegible]
... واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا ... بنی قریظه ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا ... [illegible]
عباد بن بشر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... خندق ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

از هیچ موضع ... [illegible]
... [illegible]
... سعد بن ابی وقاص ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... عباد بن بشر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... اللهم ... عباد بن بشر ... [illegible]
... ابوسفیان ... مشرکان ... خندق ... [illegible]
... [illegible]
... ام سلمه ... [illegible]
... [illegible]
... اللهم ارحم عباد بن بشر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ام سلمه ... [illegible]
... خندق ... [illegible]
... [illegible]

[illegible] علیه افضل الصلوات [illegible] غطفان و فزاره [illegible]

[illegible] عیینه و حارث [illegible] از قوم خویش [illegible] مصالحه [illegible]

[illegible] عثمان بن عفان [illegible]

[illegible] یا رسول الله [illegible]

[illegible] سعد بن معاذ و سعد بن عباده [illegible]

[illegible]

سعد بن ابی وقاص را فرمود تا ساعتی بر ایشان تیر انداخت بعد از آن ... بازگشت و هر روز در اطراف و جوانب حصار جنگ می‌کردند و سنگ و تیر بر یکدیگر می‌انداختند تا ... بیست و پنج شبانروز ...

ایشان ... تیر ... از جنگ باز داشتند و نباش بن قیس را ... از

حصار بیرون فرستادند تا ... حضرت ... مقام رسالت ... ما ... نیز ... چنانکه بنو النضیر فرود آمدند ما را اجازت

ده تا با زن و فرزندان ... بیرون رویم ... حضرت قبول ننمود

و گفت ... فرود آیید تا هر چه ... خواهیم ... نباش باز گشت و ... بقوم رسانید کعب بن اسد ... بنو قریظه را

جمع کرد و حیی بن اخطب ... میان بود ... باز گشت و در حصار ایشان در آمده بود ... کعب

گفت ای گروه قریظه ... شما ... بر شما سه امر عرض می‌کنم هر کدام که می‌خواهید

قبول کنید گفتند چیست ... اول آنکه متابعت محمد ... بر شما ظاهر شده که او پیغمبر است

... در کتاب ... خوانده‌اید ...

... وصیت کرده ...

متابعت ... نمایید ...

[illegible]

داد با بسیر روی نموده و سبب این غزوه آن بود که شخصی بمدینه آمد و اصحاب رسول را خبر داد که گروه انبوه که
جماعت انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد مدینه دارند صحابه این خبر را بعرض مقدس نبوی رسانیدند عثمان بن
عفان را در مدینه خلیفه ساخت و با چهارصد یا هفتصد کس بعزم غزوه آن جماعت بیرون رفت و چون بدیار ایشان
رسید هیچ کس را نیافت زیرا که جماعت از آمدن آنحضرت واقف شده فرار نموده بودند و بکوه پناه برده و در روایتی آنکه
بعضی از زنان آن طایفه در منزل مانده بودند ایشان را اسیر ساختند و چون وقت نماز در آمد مسلمانان خوف داشتند
که اگر بنماز مشغول شوند مبادا مشرکان قصد ایشان کنند پیغمبر نماز خوف گزارد و آن اول نماز خوفی بود که گزارد و بعد از آن
بمدینه باز گشتند و در حین مراجعت شبی از شبها حضرت بجابر بن عبد الله انصاری رسید در حالتی که او بر شتری ضعیف
سوار بود و تعجیل برفتن نمیتوانست پیغمبر علیه السلام بنیزه یا بمحجنی که داشت ضربی بر شتر جابر زد فی الحال شتر از جای برجست
و قوت عظیم در وی پیدا شد و از جابر پرسید که چرا چنین بشتاب میروی جابر جواب داد که نو کدخدا شده ام [illegible]
قاید شوق و محبت است دیگر پرسید که بکر خواسته یا ثیب جابر گفت ثیب حضرت فرمود که چرا دختری نخواستی که تو با او
بازی کنی و او با تو بازی کند جابر گفت پدرم در جنگ احد شهید گشته و از وی نه دختر یا هفت دختر مانده خواستم
که زنی که با ایشان باشد تا تعهد و نگاه داشت ایشان نماید آنگاه حضرت گفت که یا جابر شتر خود را بمن بفروش
جابر گفت حالی بی شتر را بچهل درم بستد علاوه از وجه بشرط آنکه تا مدینه جابر سواری کند و در شهر تسلیم نموده
بها بگیرد و در روایتی آنکه از جابر پرسید که پدرت چه مقدار دین گذاشته جابر گفت دین پدرم را مردی داشت
جابر را بوعده اداء دین مرد رسانیده [illegible] و در روایتی هفتاد و نوبت
برای جابر استغفار و طلب آمرزش نمود و بعد از وصول بمدینه بهای شتر را بجابر داده شتر را نیز باو بخشید
بموزای الکریم [illegible] در این بدرش [illegible] در این قصه [illegible]
معجزات بظهور پیوست **[illegible]** بدانکه صحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر در این غزوه در سایه درختی خواب رفته
بود اعرابی آمد و شمشیر کشیده در بالای آن سر ایستاد آنحضرت بیدار شد اعرابی گفت من یمنعک منی کیست که
حمایت کند ترا از من فرمود خدای تعالی حضرت برخاست و اعرابی بنشست حق تعالی پیغمبر خود را از شر او نگاه داشت
و مثل این قصه در غزوه انمار که در سال سیم واقع بود از هجرت گذشت و ظاهر این دو قصه متعارض است پس ترجیح
روایت صحیح باید نمود یا بتعدد واقعه قایل باید شد و الله اعلم بالصواب **[illegible]** بخاری در صحیح خود آورده
که غزوه ذات الرقاع بعد از خیبر واقع شده و دلیل آنکه از ابو موسی اشعری مرویست که گفت با جمعی معدود از یاران
خویش در این غزوه بودیم پایهای ما مجروح شد و برهنه پا و صحابه پاره ها بر پای پیچیدیم از اینجهت این غزوه را ذات الرقاع گفتند
و معلوم است که ابو موسی با بعضی از مهاجران حبشه بعد از فتح خیبر بملازمت حضرت آمده بود و بخاری باوجود
این استدلال در صحیح خود این غزوه را پیش از غزوه خیبر ایراد کرده و صاحب روضة الاحباب گوید معلوم نیست
که این صنیع از رواة بخاری واقع شده یا از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده یا بر سبیل عمد و اشارت

سبب آنکه صف آن در ذکر غزوه ذات الرقاع متعدد بوده و بعضی پیش از غزوه خیبر و بعضی بعد از آن و در بعد آن **[illegible]**
[illegible] ارباب سیر آورده اند که بعد از واقعه عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و جمعی دیگر از اصحاب که قتل
هذیل ایشان را بقتل آورده بودند حضرت را آن سبب بسیار ملول بود و میخواست که از آن جماعت انتقام کشد بجهت
لشکر مشغول شده و چنان اظهار فرمود که اراده توجه بشام دارد تا لشکر غافل را ناگهان دریابد و عبد الله بن ام
مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست مرد از مدینه بیرون رفته متوجه آن قوم شد و بیست اسپ در آن
لشکر بود تا بموضعی رسید که عاصم و جماعت مسلمانان در آنجا شهید و اسیر شده بودند حضرت بجهت ایشان طلب
آمرزش نمود و ایشان را بدعای خیر یاد فرمود و بنو لحیان از خبر توجه سرور انس و جان اطلاع یافته بر قله کوه
و جبال متحصن شده بودند پیغمبر یک دو روز در آن موضع اقامت فرموده سرایا در آن نواحی متفرق کرد
بعد از آن بموضع عسفان نهضت فرموده ابو بکر را با ده سوار بغیم فرستاد تا آوازه لشکر اسلام بقریش رسد
و خوف در دل ایشان پیدا کرد و ابو بکر با یاران بآن موضع رفته و از مهابت احتیاط خود در آن باهیچ دشمنی
ایشان را اتفاق ملاقات نیفتاد و صحیح و سالم نزد حضرت باز آمدند و در ملازمت آنسرور بمدینه مراجعت نمودند
مدت غیبت در این سفر چهارده شبانروز بود و در این سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی بکر بن کلاب
بموضع قرطه فرستاد و باو فرمود که بیکناگاه برسر ایشان تاخت و محمد بن مسلمه در روز نهان میشد و شب سیر مینمود
چنانچه حضرت فرموده بود ناگاه بر سر ایشان تاختن آورد و چند نفر از کفار را بکشت و باقی بگریختند و بعضی
از شتران و گوسفندان آن جماعت بغنیمت بمدینه آورده حضرت بعد از اخراج خمس آن بر یاران قسمت فرمود گویند
صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند آورده بودند و محمد بن مسلمه در این سفر نوزده شبانروز بماند **[illegible]**
[illegible] و آن را غزوه غابه خوانند و سبب آن بود که عیینة بن حصن فزاری با چهل سوار از غطفان آمدند
و شتران بیست شتر شیرده از پیغمبر علیه السلام بغارت بردند و پسر ابو ذر غفاری در میان ایشان بود او را کشتند گویند
ابو ذر غفاری از پیغمبر دستوری خواست تا بموضع غابه رود و آنجا که مرعی شتران خاص حضرت بود چند روزی
بسر برد آنسرور دستوری نداد و فرمود و اخشی علیک ان یغیر علیک عیینة بن حصن او بنو غطفان میان آنکه بر سر شما آیند ابو ذر الحاح و مبالغه نمود حضرت فرمود
گویا می بینم که ایشان آمده اند و پسر ترا کشته اند ابو ذر گوید عجب میدیدم که از حال خود که رسول الله چنین میگفت و من
مبالغه میکردم اخر کار همان شد که آنحضرت فرموده بود در صحاح احادیث بثبوت پیوسته از سلمة بن الاکوع که گفت
من در وقت صبح با رباح غلام حضرت سوی شتران بیرون آمدیم از مدینه و من بر اسپ ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه دیدم
هنگام طلوع صبح عبد الرحمن بن عیینة بن حصن غارت آورد و بر شتران شیر ده حضرت و راعی آنها را بکشت و شتران را
براند من گفتم ای رباح بر این اسپ سوار شو و خود را بابو طلحه رسان و رسول الله را از این واقعه خبر دار کردان
پس بر بالای تلی بر آمده سه نوبت گفتم یا صباحاه آنگاه در عقب کفار روان شدم و شمشیر و حربه با من
بود و تیر می انداختم و ایشان را مجروح میگردانیدم و در آن صحرا درخت بسیار بود و چون یکی از سواران قصد

من کردی من در پس درخت بنشستی و بزخم تیر او را از خود دفع کردی و هر تیری که بر ایشان میانداختم میگفتم خذها و انا
ابن الاکوع و الیوم یوم الرضع بگیر این را و منم پسر اکوع امروز روز هلاک لئیمان است و گاه چون
بتنگنای کوه در آمدمی بر بالای کوه رفتی و سنگ و تیر بر ایشان انداختی بیان من و ایشان تعاقب و [illegible] میکرد تا از کفار
از دست ایشان بجا بود رسید و هر شتری که از آن پیغمبر بود گذاشته من بنزد آنجا بدست آورده و خود از عقب کفار
روان شدم و ایشان بر خود دانسته بود و ایشان را مضطر ساختم چنانچه ایشان بجهت تخفیف بار خود [illegible]
شدم و ایشان حلالا میافکنده بودند و هر چه ایشان میانداختند من سنگی بر بالای آن میگذاشتم تا نشان باشد
که پیغمبر و یاران آن طریقه از ایشان بردم چون نزدیک قرن رسیدم ناگاه دیدم که عیینة بن بدر فزاری با جمعی از کفار
بمدد آن قوم رسید و از احوال ایشان پرسید گفتند ببین آنچه ما از دست این مرد کشیدیم از سحر باز با ما هر آنچه
هر چه داشتیم از ما برد و هنوز دست از ما باز نمیدارد عیینه گفت این مرد میداند که از عقب او جماعتی بمدد خواهند آمد
باین جهت ترک شما نمیکند هجوم کنید بر سلمه گوید چند نفر از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم که سواران
پیغمبر در میان درختان پیدا شدند و اول ایشان اخرم اسدی و از عقب او ابو قتاده فارس رسول الله و در عقب او مقداد
اسود کندی بود و کفار چون سواران را دیدند روی بگریز آوردند اخرم از عقب ایشان گرم دوانید من از کوه فرود آمده
و خود را باو رسانیدم عنان مرکبش گرفتم و گفتم تعاقب این جماعت از خود دور است صبر کن تا پیغمبر و باقی اصحاب
برسند که مبادا این قوم ترا آسیبی رسانند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بهشت
و دوزخ حق است حایل میان من و شهادت مشو عنان فرس او را گذاشتم خود را بعبد الرحمن بن عیینه
بن حصن رسانید و میان ایشان دو طعن نیزه واقع شد اخرم بر عبد الرحمن نیزه زد و او را مجروح ساخت و عبد الرحمن
نیزه بر اخرم زد و او را شهید کرد و بر اسپ او سوار شد ابو قتاده بعبد الرحمن رسید همان نیزه که بر اخرم زده بود
ضربی بر ابو قتاده زد و او را مجروح کرد و ابو قتاده نیز نیزه بر عبد الرحمن زد و بدوزخش فرستاد و بر اسپ اخرم
سوار شد و از عقب کفار روان شدیم چندانکه غبار لشکر رسول الله دیگر ندیدیم کفار بتعجیل در آمدند که در آن شعب
چشمه بود که آنرا ذی قرد میگفتند خواستند که از آن چشمه آب بیاشامند چون دیدند که ما از عقب ایشان میرسیم از غایت خوف
و اضطراب آب نیاشامیده روان شدند و من ایشان را تعاقب میکردم تا آنزمان که آفتاب غروب کرد و دو اسب
دیگر از ایشان گرفتم و باز گشتم چون بذی قرد رسیدم دیدم که پیغمبر با پانصد نفر از اصحاب بر سر آب فرود
آمده بودند و بلال از جمله شتران که باز گرفتم یکی را کشته بود و جگر و کوهان آنرا بجهت آنحضرت بریان میکرد
بخدمت آنسرور رفتم و گفتم یا رسول الله بگذار مرا تا صد کس از اصحاب تو بگزینم و از عقب ایشان بروم و از ایشان
هیچ زنده نگذارم فرمود که چنین کنی گفتم آری با خدای که ترا گرامی کرده آنسرور بخندید چنانکه دندانهای
نواجذ مبارکش در روشنایی آتش ظاهر شد پس فرمود که ایشان این زمان در قبیله غطفان مهمانی میکنند و در روایتی
آنکه آنحضرت فرمود یا ابن الاکوع اذا ملکت فاسجح یعنی ای پسر اکوع چون مالک شدی و قادر گشتی مسامحه و ساهل کن

آنگاه مردی از غطفان آمد و خبر داد که ایشان بشخصی از قبیله غطفان رسیدند و او برای ایشان شتری کشته بود نزدیک
که از آن تناول کنند که گردی و غباری برخاست پنداشتند که لشکر رسول الله است فی الفور سوار شده فرار بر قرار
اختیار نمودند حضرت شبی در آن منزل توقف نمود و چون بامداد شد فرمود خیر فرسان الیوم ابو قتاده و خیر رجالنا
سلمة و سهم پیاده و سوار بمن داد و مرا بر پس شتر خویش سوار کرد و بمدینه باز گشتیم و چون نزدیک مدینه رسیدیم
مردی از انصار بانگ برزد که هیچ کسی باشد که با او مسابقت کند و تا بمدینه بروم من بجانب او رفته از رسول اجازت کرده
با او مسابقت نمودم و از وی پیش شدم و در بعضی کتب سیر آمده که آنحضرت در این سفر نماز خوف گزارد و گویند در این
غزوه از آسیب عین الکمال ابن شاه سوار عرصه قتال از اسپ افتاد و ساق پای آن ذات آنسرور مجروح گشت و چون
بمدینه مراجعت نمود با شب چند نماز نشسته گزارد و یاران ایستاده با آنحضرت اقتدا نمودند ایشان را امر فرمود
بجلوس و گفت انما جعل الامام لیؤتم به فاذا رکع فارکعوا و اذا سجد فاسجدوا و اذا صلی جالسا فصلوا جلوسا اکثر
بیاری از علما عامه را عقیده آنست که منسوخ است زیرا که گویند بصحت رسیده که آنحضرت در مرض موت نشسته نماز
گزارد و یاران ایستاده اقتدا با آنحضرت نمودند و آنسرور ایشان را بر آن تقریر داشت و الله اعلم و هم در این سال عکاشة بن
محصن اسدی را با چهل کس بجانب قومی از بنی اسد فرستاد بموضعی که آنرا غمر میگفتند عکاشه با اصحاب تعجیل
نموده چون بنواحی دیار آن قوم رسید از آمدن عکاشه خبردار شده و فرار اختیار نموده منازل خود را خالی
گذاشتند عکاشه چون بمنازل ایشان در آمد هیچ کسی را ندید شجاع بن وهب را فرستاد تا در آن نواحی سیر کند و خبر
گیری نماید او رفته شخصی را از آن مردم گرفته بیاورد و مسلمانان او را امان دادند آن شخص ایشان را دلالت نمود بموضعی
که بعضی از مواشی و انعام آن قوم آنجا بود بر رفتند و دویست شتر از آنجا برانده و بمدینه مراجعت نمودند و هم
در این سال محمد بن مسلمه را با ده مرد بر سر بعضی از بنی ثعلبه بموضع ذی القصه فرستاد شب هنگام بود که محمد
بن مسلمه با یاران رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند و تحفظ الطرفین تیر انداختند آخر الامر کفار یکبار
بمسلمانان حمله آوردند و جنگ نیزه در پیوستند و یاران رسول را شهید کردند محمد بن مسلمه در میان کشتگان
مجروح افتاده بود و زخمی بر کعب او زده بودند چنانچه حرکت نمیتوانست کرد شخصی از مسلمانان بر وی بگذشت
و او را بر دوش خود نشانید تا بمدینه آورد و پیغمبر ابو عبیدة بن الجراح را با چهل کس بکشتن گاه ایشان فرستاد
تا از آن جماعت انتقام کشد ابو عبیده و رفقا چون بدیار آن قوم رسیدند همه گریخته بودند و گوسفند و شتری
چند براندند و بمدینه باز آمدند و هم در این سال زید بن حارثه را با جمعی از بنی سلیم بموضع جموم قریب بطن نخله
فرستاد و او با عقب ایشان رفت و چهار پایان ایشان را غارت کرد و جمعی را اسیر ساخته بمدینه باز گشت و نوبتی
دیگر هم در این سال زید را بموضع عیص بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد و بر فته و کاروان را
بیافته هر چه در آن قافله بود بگرفت و جماعتی از قریش را اسیر ساخته بمدینه آوردند از جمله ابو العاص
بن الربیع شوهر زینب دختر رسول الله بود و ابو العاص از زینب التماس کرد که او را مجوار خود در آورد و زینب

نقاش او را مبذول داشته ابو العاص را برادر خود در آورد و چون پیغمبر صلعم از نماز صبح فارغ شد زینب ذکر کرد که انی
قد اجرت ابا العاص حضرت فرمود من بیخبر از آن بودم اکنون فرمودم امان دادم من هر کرا او امان داده و هر چه در آن
قافله از ابو العاص گرفته بودند حکم فرمود تا باو باز گردانند و هم درین سال عبد الرحمن بن عوف را بقبیله بنی کلب
بموضعی که آنرا دومة الجندل گویند فرستاد و اهل سیر آورده اند که حضرت رسول جهت عبد الرحمن [illegible]
نشانده بدست مبارک خویش دستاری بپیچید و فرمود اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله لا تغل و لا تغدر
و لا تقتل ولیدا [illegible]
[illegible]

[illegible]
علی بن ابی طالب را بقبیله بنی سعد بن بکر بموضع فدک نامزد فرمود [illegible]
[illegible]

بناحیه ذی الجدر که از توابع قباست بفرستاد [illegible]
[illegible]
آیه کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا
ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض [illegible]
[illegible]

در آمده شکایت کرد از هلاک اموال و مواشی و انقطاع سبل بجهت کثرت باران و گفت یا رسول الله دعا کن تا حق تعالی
باران باز دارد [illegible]
و گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الآکام و الظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر [illegible]
[illegible]
[illegible] حدیبیه واقع شد و سبب آن قصه آن بود که حضرت رسالت پناه در واقعه دید [illegible]
[illegible]

[illegible] ذو الحلیفه [illegible] خزاعه [illegible] بشر بن سفیان نام [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بکر بن ابی قحافه گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible]

و مرا با سایر کفار بگذارند اگر من مغلوب شدم مدعای ایشان حاصل شده باشد بی زحمت ایشان و اگر من غالب آمدم اگر
خواهند چون باقی مردم اطاعت من نمایند و الا مدت صلح بازی اسرزمانت از حرب تحقق پذیرفته باشد و اگر چنانچه ازین
امر ابا کنند و سرکشی نمایند بخدایی که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله نمایم در کار خود تا زمانی که کشته شوم
و هر آینه حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد و انفاذ امر خویش خواهد نمود پس بدیل گفت همین ساعت من سخن ترا
بقریش برسانم و باز گشت بنزد قوم و گفت ای گروه قریش من سخنی از محمد شنیده ام اگر خواهید با شما گویم سفهای
ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم بن ابی العاص گفتند هیچ حاجت نیست بآنکه از وی پیش ما نقل کنی اما عقلا و
اصحاب رای گفتند بیار تا چه شنیدی بدیل حکایت کرد آنچه با ایشان تقریر نموده گفت ای قوم قریش شما تعجیل میکنید
بجنگ محمد و او با شما از برای جنگ نیامده و بزیارت خانه کعبه آمده است اعراض سخن او را باور نداشتند و گمان
بودند که او با حضرت در ساخت است چه بدیل از قبیله خزاعه بود و آن قبیله از قدیم الایام هواخواه در جاهلیت و هواه
در اسلام هواخواه حضرت رسول الله بوده اند چنانچه اشارت بآن شد و هر خبری که در مکه واقع شدی ایشان حضرت را
از آن اعلام نمودندی پس عروه بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای گروه قریش شما بجای پدر منید و من بجای فرزند
شما آنگاه گفت مرا در شان خود متهم میدارید گفتند نی عروه گفت میدانید که من قریش را ثابت کرده بودم تا کار ایشان نمود
بعد از آن گفت بدانید و آگاه باشید که این مرد یعنی محمد امری بغایت نیکو که در راه انصاف و صلاح است بر شما عرض
کرده قبول کنید او را و بگذارید تا بنزد او روم و با او سخن گویم گفتند برو عروه بملازمت حضرت آمد و با آنحضرت آغاز
سخن کرد بر طریقی که بدیل فرموده بود تقریر نمود عروه گفت ای محمد با من بگو که استیصال قوم خود کنی چنانکه
کرده یا هیچ شنیده که پیش از تو کسی از عرب اصل خود را هلاک کرده باشد و مستاصل ساخته و اگر معلوم است
کنانی معلوم است که حال چه نوع خواهد بود بخدا سوگند که جماعتی را با تو در مردم هر جایی می بینیم که برتو جمع شده
و چون در کار شود ترا تنها بگذارند و بگریزند ابوبکر حاضر بود سخن را شنید و گفت امصص بظر
اللات ما بگریزیم و او را تنها بگذاریم عروه گفت کیست این گفتند ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر والله اگر نه
آن بودی که ترا حقی بر من ثابت است که مکافات آن نکرده ام جواب تو مشغول شدیم و حال آنکه در زمان جاهلیت
عروه تحمل دیتی کرده بود ابوبکر او را در ادای آن قضیه اعانتی بکر نموده و در دیتی نکرده شتر جوان داده بود الغرض
عروه با پیغمبر سخن میگفت و در اثنای سخن دست خود را بمحاسن مبارک دراز میکرد و مغیره بن شعبه نزد حضرت
ایستاده بود و خود بر سر نهاده و شمشیر حمایل کرده هر گاه که عروه دست بمحاسن آنحضرت بردی مغیره نعل شمشیر خود
بر دست او زدی و گفتی دست خود را از محاسن رسول خدا دور کن عروه پرسید که کیست این و در آن که چون
مغیره میان نعل شمشیر بر دست عروه زد عروه را خاطر شد در غضب رفت و گفت یا محمد این کیست که در
میان اصحاب تو مرا این چنین میکند عذر اسوکه کار محمد در شما از همه بزرگتر باشد پس رسول الله تبسمی فرمود
و گفت ای عروه این برادرزاده تو مغیره بن شعبه است عروه روی با مغیره کرد و گفت ای غدار من سعی در اصلاح غدر تو نموده ام

و تو یا مغیره هنوز ... و حال آنکه مغیره در جاهلیت مصاحب سیزده مرد بود از بنی مالک از قبیله ثقیف که بمصر نزد مقوقس رفته بودند
و بجز مغیره همه را مقوقس چون بمصر رسیدند با او ملاقات نمود و مقوقس ایشان را انعامات فرمود و او را محروم
گذاشت و از آنجا باز گشتند مغیره در راه ایشان را با آنکه از خمر مست بودند بکشت
و بعد از آنکه اموال ایشان را برداشت بمدینه آمد و مسلمان شد اموال ایشان را گرفته بمدینه
آمد و مسلمان شد پیغمبر فرمود ای مغیره اسلام تو مقبول است اما مالی که آورده مرا با آن هیچ نسبتی نیست بنی مالک
بر این امر وقوف یافتند ... مغیره ... و عروه بن مسعود ثقفی در اطفای نایره آن حرب
سعی نموده ... و گفت من در اصلاح غدر تو سعی نموده ام
... عروه بن مسعود ... بملاحظه اصحاب رسول الله مشغول شد از آنجا که حضرت داری
عظمت ... بود و هیچکس ... که محمد ... که ... در کف
مردی از یاران او ... او ... و چون ایشان کاری فرمودی در تقدیم آن مبادرت
نمودندی و چون وضو ساختی نزدیک بود که بر آب وضوی او کشته گردندی و چون او سخن گفتی
گفتندی در حضور او آواز خود را پست کردندی و از غایت تعظیم در روی او تیز نگاه نکردندی و چون عروه از مجلس
و سرا او بیرون آمد ... حضرت و احترام تمام ... الغصه عروه بن مسعود
مراجعت نمود و گفت ای گروه قریش بخدا سوگند که من پیش قیصر و کسری و نجاشی رسیده ام و ایشان را دیده ام
هیچ پادشاهی را ندیدم که یاران وی او را تعظیم و احترام او بجای آورند چنانچه اصحاب محمد تعظیم و احترام
او بجای آورند و حالاتی که مشاهده نموده و معلوم کرده بود همه را بتفصیل باز راند و گفت امری که در آن خیر و
صلاح و رشد شماست بر شما عرض کرده قبول کنید بخدا سوگند که لشکری دیدم که دوری از شما نگردانید با جمله
بیدار باشید تا بر شما غالب شوند پس مردی از بنی کنانه که او را حلیس بن علقمه میگفتند از رؤسای احابیش
بود گفت مرا بگذارید تا بنزد او روم دستوری دادند چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که این مرد از قومی است
که تعظیم بدن میکنند شتران قربانی را پیش او برید پس یاران چنان کردند و او را لبیک گویان استقبال
نمودند او چون این حال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار نیست که این قوم را از زیارت خانه کعبه
منع کنند و روایتی آنکه او را دوری پیدا شد و آن انجمن های او را دید باز گشت و گفت ای گروه قریش دیدم آنچه
این قوم نیامده اند مگر جهت عمره کزاردن و باز آمد بنزد قریش و گفت ای یاران جماعتی را دیدم که شتران قربانی را
تقلید و اشعار کرده بودند و قصد زیارت کعبه دارند رای من آنست که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع نکنید
گفتند ای حلیس بنشین که تو مردی از اعرابی و این امور را نمیدانی حلیس بغضب رفت و گفت ای گروه
قریش ما با شما این اتفاق نموده ایم که اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم آن نماید منع کنید بخدائی که نفس
حلیس بید قدرت اوست که محمد را بگذارید که زیارت خانه کعبه نماید و الا من با تمام احابیش از شما دور گردم

سپس قوم قریش حلیس را دلداری نمودند و گفتند بگذار ما را تا با او بخواه صلح کنیم بعد از آن قریش
بچهار سوار فرستادند بود بنزد لشکر تا بعضی از اصحاب را بدست آرند که سلمانان با ایشان رسیدند و دست گیر کرده
بنزد رسول الله آوردند اسیر و با ایشان ملاطفت و مرحمت نموده بمکه باز فرستاد آورده اند که پیغمبر چون در حدیبیه
منزل ساخت او زکری که بمکه فرستاد خراش بن امیه کعبی بود تا اهل مکه را از داعیه حضرت خبردار گرداند قریش
او را گرفتند و خواستند که بقتل او رسانند قوم او در مکه بودند او را حمایت نمودند و خلاص ساختند پس جناب نبوت
مآب با عمر خطاب فرمود که ترا بمکه می باید رفت و قریش را خبر دار کرد تا بدانند که ما داعیه جنگ نداریم و بجهت زیارت
خانه آمده ایم عمر را وهم غالب شد و گفت یا رسول الله بر ضمیر منیر روشن است که عداوت قریش با من بدرجه
مرتبه است و کسی ندارم که اگر بمن دست یابند امان دهد و مرا از قبیله بنی عدی کسی نیست که مرا حمایت
تواند کرد اگر عثمان بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که او نزد قریش بغایت معتبر است پس حضرت عثمان را بمکه فرستاد
تا قریش را خبر کند که آنحضرت داعیه مقاتله ندارد و بزیارت خانه کعبه آمده و امر فرمود عثمان را که با جماعت مومنان
که در مکه اند بگوید که فرج نزدیک است عثمان بجانب مکه روان شد و در راه ابان بن سعید بن العاص بار رسید و چون
معلوم کرد که عثمان بمکه میرود که پیغام پیغمبر را برساند او را در امان خویش گرفت تا رسالت اداء رسالت دین
داده خویش سوار کرد و خود در ردیف او شد تا بمکه در آمد و عثمان با اشراف قریش ملاقات نمود و پیغام
پیغمبر آخر الزمان بدیشان رسانید و خواست که مراجعت نماید او را گفتند ای عثمان اگر خاطر میخواهد طواف
خانه کعبه بجا آر گفت من بی پیغمبر طواف خانه نخواهم نمود قریش بعد از آن عثمان را بقهر نگاه داشتند و او را در مکه باز
داشته نگذاشتند که مراجعت نماید و چون عثمان دیر آمد مسلمانان گفتند خوشا حال عثمان که در مکه در آمده
و طواف خانه میکند و حضرت فرمود که گمان من بعثمان آنست که بی ما طواف نکند و خبر بسید عالم رسانیدند
که عثمان را در مکه بقتل آوردند و گویند شیطان در میان لشکر اسلام در آمده آواز بر آورد که بدانید و آگاه باشید
که اهل مکه عثمان را کشتند حضرت از شنیدن این خبر بسیار ملول شد و گفت از اینجا نروم تا آنچه با قریش باید کرد
نکنم در پای درختی که در آن موضع بود بنشست و اصحاب را طلب و با ایشان بیعت نمود که تا زنده
باشند اگر جنگ واقع شود روگردان نشوند و این بیعت را بیعة الرضوان گویند زیرا که حق تعالی در سوره
الفتح مومنان را که این بیعت از ایشان صادر گشته بدین طریقه یاد فرمود که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک
تحت الشجره الایه و چون از امر بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان را نکشته اند و مرویست که سید عالم فرمود که
عثمان غایب است و مهم خدا و رسول رفته نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس اشارت بدست
راست خود کرد و فرمود که این دست دست عثمان است چه بعثمان آنکه این دست من بر دست راست خود نهاد
و از قبل عثمان با خود بیعت کرد نقلست که قریش چون از آن بیعت وقوف یافتند ترسی در دل ایشان پیدا
شد سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان ما و محمد صلح اتفاق بهر نوع که مصلحت داند بجای آورد اما آنکه امسال

اگر حلیس باز گشت و با قریش گفت ایشان را از زیارت خانه منع کردن سزاوار نیست مکرز بن حفص از قریش
خواست که بلشکر اسلام در آید و چون از دور پیدا شد حضرت فرمود که این مکرز بن حفص است که می آید او مردی فاجر است
و در روایتی آنکه فرمود مردی غادر است چون با او سخن میگوید و حضرت در قصد سخن گفتن بود بود که سهیل بن عمرو
با جماعتی از قریش برسید او سخن در قریش و سهیل امر شما بر شما آسان شد کار ما بر سهیل گفت ای محمد قریش با تو صلح میکنند
بشرط آنکه امسال مراجعت نمائی و سال دیگر قضای آن بکنی ... رضا داد پس با صلح نامه نویسیم در میان ما پیغمبر فرمود
بگو با شد و حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب را طلب کرد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت والله که من
رحمن را نمیدانم که چیست بنویس باسمک اللهم چنانچه پیش ازین می نوشتند مسلمانان گفتند ما نمی نویسیم مگر بسم الله
الرحمن الرحیم و حضرت رسول فرمود ای علی بنویس باسمک اللهم امیر المومنین نوشت و رسول رب العالمین چون
کتابت باسمک اللهم تمام شد فرمود بنویس که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله امیر المومنین آن را نوشت سهیل گفت ما اقرار
برسالت تو نداریم اگر داشتیمی که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه منع نکردیمی بنویس که محمد بن عبد الله حضرت فرمود که
والله انی لرسول الله وان کذبتمونی و با امیر المومنین گفت محو کن کلمه رسول الله را و بجای آن بنویس که محمد بن عبد الله
حضرت امیر گفت بخدا سوگند که من هرگز وصف رسالت ترا محو نسازم پس حضرت رسول نامه را بگرفت و از دست امیر المومنین
بستد و کلمه رسول الله را از صحیفه محو فرمود بدست مبارک خود با وجود آنکه هرگز کتابت نکرده بود بجای رسول الله
نوشت ابن عبد الله و ظاهر بعضی احادیث صحیحه دلالت بر این میکند و از بعضی دیگر از احادیث صحیحه مستفاد
میشود که حضرت بدست مبارک خود محو وصف رسالت فرمود از صلح نامه و امیر المومنین علی بجای آن نوشت محمد
بن عبد الله و طایفه از علما ترجیح این روایت کرده میگویند روایت اولی مخالف است با ظاهر آیه کریمه و ما کنت
تتلو من قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون و جمعی دیگر تاویل ظاهر روایت اولی میکنند
امر و بدست مبارک خود نوشت و جمعی ایشان آیه میگویند که این قصه منافی آن نیست بلکه از معجزه قرآن بوده که
توان آورد و بعضی ازین کرامات قیاد کرده و نفی کتابت از زمان پیش از نزول قرآن و بعد از آنکه امیت آنحضرت مقرر
و محقق شد و معجزه او باز بیشتر بود و نیست و ایمن شد از ریب و شک منکران ترجیح مانعی نیست از آنکه صنعت کتابت
آنحضرت را حاصل شده باشد تا این معنی نیز معجزه دیگر باشد و احادیث وارد گشته که مذهب این جمع را تقویت
میدهد از قبیل آنکه ابن ابی شیبه در مصنف خود بسند خویش از طریق عون بن عبد الله روایت میکند که رسول خدا از دنیا نرفت
تا زمانی که نوشت و خواند و در طریق اهل البیت بعضی از اخبار بر آورده اند که بعد از آنکه در صلح نامه محمد بن عبد الله
بجای محمد رسول الله نوشته شد حضرت رسول روی مبارک بجانب امیر المومنین علی علیه السلام آورده فرمود یا علی ترا
نیز مثل این قضیه پیش خواهد آمد و آن اشارت بود بآنکه در ایام صفین در میان امام الثقلین
و معاویه طاغی صلح نامه مینوشتند کاتب نوشت که این کتابیست مصالحه امیر المومنین علی است با معاویه معاویه گفت
امیر المومنین مخوانید که اگر او را امیر المومنین شناختمی با او مقاتله نکردمی و متابعت او نمودمی حضرت امیر المومنین علی

ابو جندل نیز از ید [illegible] فرار نموده با ابو بصیر ملحق شد و بعد از آن از اهل مکه هر کس مسلمان میشد بایشان
می پیوست تا جمعی کثیر شدند و بر روایتی هفتاد و بر روایتی سیصد نفر رسیدند و هر کاروان قریش که بجانب شام میرفت
سر راه برایشان گرفته اهل آن را میکشتند و اموال ایشان را غارت میکردند تا جماعت قریش از این ممر بتنگ آمده ابو سفیان
بن حرب را بنزد پیغمبر فرستادند و سوگند بخدا و صله رحم دادند که ابو جندل و ابو بصیر را بنزد خود طلب کن که ما از این شرط
گذشتیم بعد از این هر کس از ما که بنزد تو آید مر او را باشد و ما را بآن هیچ کاری نخواهد بود حضرت رسول ملتمس ایشان را
باجابت مقرون ساخته [illegible] در روایتی آنکه با ابو بصیر نوشت که با یاران خود بمدینه توجه نما و چون

[illegible]

او کسی پادشاه بودی میگفتی مردیست که ملک پدر خویش میطلبد و پرسیدم که اشراف و اقویا پیروی او میکنند یا ضعفا
و فقیران گفتی ضعیفان و فقیران و انبیا را متابعان ایشان باشند و پرسیدم که متابعان او زیاده میشوند یا کم گفتی که زیاده
میشوند و همچنین باشد کار ایمان تا کمال بگیرد و پرسیدم که هیچکس از دین او برگشته از جهت کراهت مر دین او را گفتی
نه همچنین است ایمان که چون حلاوت آن در دلها در آید و پرسیدم که به دروغ متهم بود در میان شما گفتی نه پس دانستم
که چنین شخص نه بود که دروغ با مردم بگذارد و بر خدای دروغ بندد و پرسیدم که غدر میکند گفتی نه و پیغمبران چنین
باشند که غدر نکنند چه هر کس طالب حظ دنیا بود از غدر باک نداشته باشد و ایشان طالب حظ دنیا نباشند و پرسیدم
که مقاتله در میان شما و او چگونه است گفتی که گاهی او بر ما غالب میشود و گاهی ما بر وی غلبه میکنیم و حال انبیا چنین باشد
که گاهی مبتلا گردند و ... عاقبت الامر دولت و نصرت ایشان را باشد و پرسیدم که چه چیز شما را امر میکند
گفتی میفرماید که خدای را بپرستید و با او چیزی شریک مسازید و نماز و صدقه و صدق و عفاف و صله رحم و اینها که یاد کردی
همه از صفات حمیده و سمات پسندیده پیغمبران است و اگر اینها که گفتی مطابق واقع باشد زود باشد که او مالک این
دیار ما گردد و مملکت ما را در تحت تصرف خویش در آرد و تحقیق که میدانستم که پیغمبری همچنین مبعوث خواهد شد و
لکن گمان من این نبود که از قوم شما باشد و اگر دانستمی که باو میرسم هر آینه سعی مینمودم در خدمت او و ملازمت او
و اگر نزد او بودمی خدمت میکردمی و پایهای او را میشستمی ... ابو سفیان گفت ...
باشد ... بگوییم تا تکذیب او ... هرقل گفت ... گفتم که او میگوید در یک
شب از زمین مکه به بیت المقدس رفتم و پیش از صبح به مکه باز گشتم ابو سفیان گوید چون این سخن گفتم ... بطارقه
بیت المقدس نزد او ایستاده بود ... گفت من آن شب را دانستم ... که در آن شب ...
که ما را عادت چنان بود که پیش از خواب درهای بیت المقدس را میبستیم در آن شب ... دانستیم
هر اهل ... کردم ... نتوانستند ... گفتیم ...
آن مرد دیدیم ابو سفیان گوید هرقل امر فرمود تا نامه رسول که بر دست دحیه فرستاده بود آورده خواندند چون
از قرائت فارغ گشتند دیدیم که هرقل از جبین او عرق ... آن نامه و فریاد و فغان در مجلس او افتاد و ما را
از آنجا بیرون بردند پس من با یاران خویش گفتم لقد امر امر ابن ابی کبشه انه یخافه ملک بنی الاصفر یعنی تحقیق
که بزرگ شد کار پسر ابی کبشه بدرستی که از وی میترسد پادشاه بنی الاصفر یعنی قیصر بعد از آن دور از یقین شد
که زود باشد که او غالب شود و کار او رونق و ظهوری تمام گیرد تا آنکه حق تعالی اسلام در دل من در آورد و در روایتی
آنکه هرقل چون مکتوب حضرت را بخواند با دحیه گفت والله من میدانم که او پیغمبر مرسل است و نبی ... و او
که ما منتظر او بودیم و در کتاب خود وصف و نعت او خوانده ایم و من میترسم از آنکه رومیان قصد هلاک من کنند والا
متابعت او میکردم پس بر دحیه ... صغاطر نام و حال آنکه او مردی بزرگ و دانا ... بود
و در علم نظیر هرقل بود و از دین حال اعلام کن و در روایتی آنکه هرقل مکتوبی در این باب با او نوشت و با دحیه گفت

صغاطر در روم اعظم است از من و سخن او بیشتر اعتقاد دارند پیش او رو و هرچه میگوید پس دحیه بکلیسای شهر رومیه
رفت و مکتوب هرقل به صغاطر رسانید و او اوصاف حمیده حضرت محمد مصطفی او را خبر داد و صغاطر گفت بخدا
سوگند که او پیغمبر بر حق است و ما او را بصفتی که تو گفتی در کتاب خویش یافته ایم و نام او را در توریة و انجیل خوانده ایم
پس صغاطر بخانه خود در آمد و جامهای سیاه که پوشیده بود از خود دور ساخت و جامهای سفید پوشیده عصا بدست
گرفته بکلیسیا نصاری رفت در وقتی که جمع اشراف روم بوده گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما
آمده که ما را در آن مکتوب بحق خوانده و من گواهی میدهم که خدا یکی و احمد رسول اوست رومیان چون این سخن از او
شنیدند همه یکبار از جای خویش برجستند و صغاطر را بزدند تا شهید شد ساختند پس دحیه باز گشت و احوال
گذشته را با هرقل تقریر نمود هرقل گفت که با تو نگفتم که از رومیان میترسم والله که صغاطر نزد قوم خویش بزرگتر بود
که من نزد این قوم و اهل روم بسخن او بیشتر اعتقاد داشتند که بسخن من و بعضی از ارباب سیر برآنند که دحیه مکتوب
پیغمبر را که در سال حدیبیه نوشته بود خود بهرقل نیاورد بلکه مکتوبی که آنحضرت در سال تبوک باو نوشته بود
خود باو رسانید و این سخن بعضی را نفی میکند در احادیث صحیحه در آن است که هرقل مردی کشته که نامه
هرقل بکتاب رسول الله ... الذی بعث به دحیة الی عظیم بصری فدفعه عظیم بصری الی هرقل و در آخر این حدیث
مذکور است که هرقل مکتوبی بصاحب خویش که در شهر رومیه بود نوشت که در باب این مرد عربی چه میگویی و در
جواب مکتوب باو رسید که او پیغمبر است و بعضی از متاخران محدثین گفته اند که احتمال دارد که هرقل در باب پیغمبر
دو نوبت مکتوب به صغاطر نوشته باشد یکی در سال حدیبیه و دیگری بعد از آن سخن ... در جواب نامه نوشته
باشد که او پیغمبر است و دیگری در سال تبوک و در این کرت مسلمان شده باشد والله اعلم و بعضی بر آن رفته که چون
صغاطر بهرقل رسید در وقتی که از بیت المقدس به حمص که دار السلطنه او بوده آمده بود در آنجا امر فرمود تا
عظمای روم را دستوری داد تا در آن قصر در آمدند بعد از آن فرمود تا درها را ببستند آنگاه بغرفه ای که از آنجا
کنار ایشان میتوانست کرد در آمد و گفت ای گروه روم هیچ رغبتی هست شما را در آنکه فلاح و رستگاری و راه راست یابید و ملک بر شما مستدام و ثابت بود
پس متابعت نمایید این پیغمبر را و او را متابعت کنید چون این سخن از وی شنیدند متنفر شدند و همه از وی رمیدند
چنانچه گور خر رمیده شود و بطرف درها دویدند و درها را بسته دیدند هرقل چون نفرت ایشان را دید و از ایمان
مأیوس گشت گفت ایشان را باز گردانید چون باز گشتند گفت من این سخن را که اکنون گفتم از برای آن گفتم تا صلابت شما را
در دین خویش بینم و دانستم که ثابت قدمید پس همه او را سجده کردند و از وی راضی شدند و در روایتی آنکه عظمای روم
جمع کرد و با ایشان گفت ... که این مرد پیغمبر بر حق است و ما او را بوصف و نعتی که شنیده ایم در کتب
انبیای پیشین یافته ایم بیایید که او را متابعت کنیم تا دنیا و آخرت ما سالم ماند گفتند ما در تحت حکم عرب در آییم و حال
آنکه ملک ما اعظم است از ملک ایشان و مردمان ما بیشتر اند و دیار ما افضل است از دیار ایشان گفت این کار نکنید
باید تا هر سال با او جزیه دهیم تا شوکت او از ما شکسته گردد و از محاربه با او خلاص یابیم گفتند ما این جزیه ندهیم

دهیم و خود را در نظر ایشان خوار و ذلیل سازیم تا هر سال بدیار ما آیند و مال از ما بگیرند و حال آنکه کثرت و عدت ما بیش
از ایشان است هرگز چنین نکنیم گفت پس باید تا با او صلح کنیم بر آنکه زمین سوریه را باو دهیم گفتند خود میدانی که زمین
سوریه از بهترین مواضع روم است از ما باو نتوان داد هرقل گفت بخدای که جان من بید قدرت اوست که در این حالت که مرا
دست داده است معزز روم باید تا اجابت دعوت او نمایم چه هرگز این چنین دیده ام که چون پیغمبری قوی دعوت نماید
و آن قوم اجابت نکنند هرچه از خدای تعالی در حق ایشان خواهد فرو نشود و قوم روم ابا نمودند و نصیحت او را قبول
نکردند هرقل گفت والله که از ایشان بیش آید که همه ملک خود را گذاشته بیاید نفس خویش ... و شما ...
نفس خویش قیام نمایید خلافست میان علما که هرقل مسلمان شد یا نه بعضی بر آنند که دیگر اعتنا ننموده
بشرف اسلام مشرف شد بدلیل آنکه بعد از دو سال از این تاریخ در غزوه موته با مسلمانان جنگ کرد و بسیاری از ایشان
در آن جنگ شهید شدند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و جمعی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان
آورده و بجهت حفظ ملک خویش و دولت این معاصی را اظهار مینموده باشد لکن آنچه در مسند احمد بن حنبل مروی است
گفته که از تبوک بحضرت نوشت که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ میگوید بر نصرانیت خود است این سخن دلالت بر عدم ایمان او دارد
والله اعلم و اما عبد الله بن حذافه سهمی مکتوب حضرت را بکسری رسانید و صحیح آنست که در آن وقت کسری پرویز بن هرمز
نوشیروان بوده و بعضی گفته اند نوشیروان و این قول ضعیف است و مضمون مکتوب او این بود بسم الله الرحمن الرحیم
از محمد رسول الله نوشته میشود بجانب کسری که بزرگ فارس است سلام بر کسی باد که اتباع هدایت و راه راست نماید
و بخدا و رسول او ایمان آورد و گواهی بدهد که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست و میخوانم ترا بکلمه اسلام بدرستی که
رسول خدایم بتمام مردمان تا هر که زنده است او را بیم کنم و بترسانم و لازم گردد حجت بر کافران تو مسلمان شو تا
سالم و ایمن باشی و اگر ابا کنی و سرکشی نمایی بدرستی که وبال مجوس بر تو خواهد بود و چون نامه حضرت را نزد کسری بردند او
بگرفت و پاره کرد و گفت بمن چنین مکتوب مینویسد و حال آنکه بنده منست و جواب مکتوب بحضرت ننوشت
مرویست که چون بحضرت رسالت پناه رسانیدند که کسری نامه ای او را پاره کرد فرمود مزق کتابی مزق الله ملکه و بروایتی
فرمود اللهم مزق ملکه یعنی پاره کرد کسری نامه مرا پاره کناد خدای تعالی ملک او را و آنکه فرمود واقع شد
پادشاهی او را بعد از آن کسری بباذان که از قبل او حاکم یمن بود نامه نوشت که دو مرد جلد از نزد خود بدین
مرد که دعوی نبوت میکند بفرست تا او را مربوط ساخته پیش من آرند پس باذان قهرمان خود را که از جمله عقلا و
شجعان فرس و نویسنده و محاسب بود و بابویه نام داشت با مردی دیگر خرخسره نام بجانب پیغمبر فرستاد و نامه
باو نوشت که همراه فرستادگان این دو مرد به نزد کسری رود که تو را طلبیده و بابویه را گفت ... که ... احوال او ...
نمای ... پس آن دو مرد از یمن بیرون آمدند و متوجه جانب مدینه شدند و چون بزمین طایف رسیدند
جمعی از اشراف قریش مثل ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه و غیرهم آنجا بودند آن دو مرد با جمعی ملاقات
نموده از ایشان ... احوال حضرت پیغمبر ... گفتند او در یثرب است و چون ابو سفیان و صفوان از حضور

مکتوب باذان و پیغام کسری وقوف حاصل شد اظهار فرح و سرور نمودند و گفتند پادشاهی همچو کسری بدشمنی او برخاست
و گویند یکی از این دو رسول باذان مردی را از قبیله ثقیف پرسید که محمد چه دعوت میکند مردم را آن مرد از دعوت و اوصاف
پیغمبر استفسار نمود بعضی از اوامر و نواهی آنحضرت و شمه ای از اوصاف حمیده و علامات نبوت او را در بیان آورد که ...
واقع بود با او بیان کرد بابویه و خرخسره گفتند اگر این امر از نزد خدای تعالی باشد کسی با او مقاومت نتواند نمود القصه آن
دو مرد بعد از وصول به مدینه بمجلس شریف سید المرسلین در آمدند بابویه سخن آغاز کرد و گفت شاهنشاه کسری نامه ای
به باذان ... نوشته ... و او را گفته که کسی بفرست تا ترا بحضرت او برد و باذان مرا بدین کار فرستاده اگر آمدی او مکتوبی
باذان نویسد که ترا نافع باشد و از تو عفو کند و اگر ابا نمایی و با ما نیایی کسری را خود میدانی که چه نوع کسی است
ترا و قوم ترا هلاک کرده و بلاد ترا خراب کند و مکتوب باذان را بحضرت دادند چون بر مضمون مکتوب مطلع شد
و حکایات عجیبه ایشان را شنید تبسمی فرمود و ایشان را باسلام دعوت نمود و در روایتی آنکه بابویه و خرخسره سرهای
ایشان تراشیده و سبلتهای خویش گذاشته و جامههای ابریشمین دیباج پوشیده و بازوبندها و کمرهای سیمین بسته در نظرها
تراشیده و سبلتها گذاشته بودند چنانچه ... پوشیده بود و حضرت چون ایشان را بآن هیئات دید مکروه داشت
... و فرمود ... بدین شکل و شمایل که ... فرموده است ... گفتند
پادشاه ما ... گفتند پروردگار ما یعنی کسری حضرت فرمود لیکن پروردگار من مرا فرموده که لحیه خویش
بگذارم و شارب بردارم پس فرمود بنشینید و بروید فردا بیایید تا ... و ایشان را باسلام خواند و ثواب و عقاب
ترغیب و ترهیب نمود گفتند بیرون ... ملک الملوک روم ... آید او ... بگذارد یا از
دیار خود ... ایشان ... رسول ... بیرون
بودند ... ایشان ... حضرت ... نمودند که جواب نامه باذان ... فرمود
فرمود امروز بروید و فردا بیایید تا ببینم که مصلحت چیست ... پس دیگر روز آمدند یکی از دیگری
گفت اگر پیش از این ما را در مجلس این مرد توقف واقع شد ... آن بود که هلاک گشتی دیگری گفت ما نیز در عرض خود
هرگز مثل این ترس و دهشت ندیده بودیم که امروز در مجلس این مرد روی نمود معلوم میشود که کار او ...
دیگر چون بمجلس حضرت ... فرمود ... باذان خبر برید که پروردگار من ... کسری را
هلاک کرد ... در شب گذشته ... بر او ... تا شکم او را پاره کرده و
سه شنبه دهم جمادی الاولی سال هفتم از هجرت بود ... صاحب خود رو ... این خبر برید و او را بگویید که زود
باشد که دین من ... ملک ... ظاهر شود و ... بگو تو مسلمان شو ... بر تو مسلم
میدارم ... حاکم ... پادشاه ... هدیه ...
... فرستاده بودند ... ایشان ... باذان ... رسول الله ...
... آنحضرت ... والله که این سخن ... بیش ... تا که

من است که او پیغمبر بر حق است منتظر آن حزم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوت او هیچ شکی نیست
بخدا سوگند که هیچکس از ملوک در ایمان باو بر من سبقت نگیرد پس در همان نزدیکی مکتوب شیرویه بباذان رسید که
من کسری را کشتم بجهت آنکه او اشراف و بزرگان فارس را بکشت و خون ایشان مباح داشته بود باید که متعرض
نشوی چون مکتوب بتو رسد از اهل یمن و دیگر ممالک که در تحت فرمان تست برای من بیعت بستان و ایشان را مطیع
و منقاد من گردان و معترض آنکس که دعوی نبوت میکند مشو تا فرمان من بتو رسد باذان چون برین حال
مطلع شد فی الحال رقبه خود را بر ربقه اسلام درآورده کلمه شهادت بر زبان راند و اهل یمن و ابنای فارس هم که در یمن
بود با جمیع مسلمان شدند منقولست که اهل حمیر را که سوار آن کرمعا [illegible] کرده بود ذو الحزه میگفتند و گویند
حالا نیز فرزندان او در ذو الحزه بعضی اند و بدین مفاخرت میکنند و معنی آن بلغت حمیر گرگ گویند و الحاطب بن ابی
بلتعه نامه حضرت را باسکندریه آورد و مضمون نامه او قریب بمضمون نامه هرقل بود پس حاطب او را بر در خانه
او رفت و شرح حال با او بگفت حاجب حاطب را تعظیم و احترام نموده بی توقف بمجلس مقوقس درآورد چون مکتوب
حضرت را بر وی خواند هیچ ناسزا نگفت و کلمه خیر بر زبان راند و مکتوب را در درج عزیز و گرامی داشت و لکن ایمان
نیاورد و تحف و هدایا برای حضرت فرستاد و گویند هدایای او چهار کنیزک ترک بود و نام یکی ماریه و دیگری
خواهر او شیرین و آن دو کنیزک دیگر را نام معلوم نیست و عمامه سرانی و استری سفید که آن را دلدل میگفتند و
کاو را عفیر یا یعفور میگفتند و بیست دست جامه و هزار مثقال طلا بود و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه
انعام کرد و در روایتی آنکه در خلوت از حاطب احوال او صاف حضرت را استفسار نمود و حاطب او را چون از آنها خبر داد
گفت این همه صفات آن پیغمبر است که عیسی بن مریم به قدوم او بشارت داده و بعد از ین ظاهر خواهد شد و پیش
او بدیار ما نیز دعوت خواهد کرد و حاطب پنج روز در اسکندریه توقف نمود آنگاه مراجعت ما ذون گشت و مقوقس
مکتوبی بحضرت نوشت باین طریقه که بسوی محمد بن عبد الله از مقوقس عظیم قبط نوشته میشود بعد از سلام
نموده میآید که مکتوب تو خواندم و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم و میدانم که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد
شد و خاتم پیغمبران خواهد بود و لیکن گمان من آنست که او از شام بیرون آید و من فرستاده ترا اکرام کردم و عنبر
چند که بجهت حضرت فرستاده بود در مکتوب تفصیل نمود و حاطب بمدینه مراجعت نموده نامه مقوقس را بعرض
اشرف رسانید و تحف و هدایا که با او بود بگذرانید سید عالم فرمود که خبیث بملک خود بخیلی نمود و ملک او را
بقائی نخواهد بود و مقوقس در ایام حکومت عمر خطاب وفات یافت القصه هدیه او را قبول فرموده از انجمله ماریه
قبطیه بعد از آنکه ایمان آورد در سلک سراری آنحضرت انتظام یافت و ابراهیم بن رسول الله از وی متولد شد
و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال دو کنیزک دیگر که نام ایشان دانسته نیست مذکور نیست و دلدل سواری حضرت تا
[illegible] هلاک گشت و دلدل را برای سواری خویش اختیار فرمود و بعد از آن بحضرت امیر المؤمنین علی علیه
السلام اختصاص یافته و بعد از امیر امام حسن علیه السلام سوار میگردید تا در زمان معاویه هلاک شد و اما

بخیل

شجاع بن وهب مکتوب آنحضرت را به الملک حارث بن ابی شمر غسانی رسانید و او در غوطه دمشق بود و سازوبرگ
و بساط برای هرقل ترتیب مینمود که او متوجه بیت المقدس بود شجاع دو سه روز بر در سرای او بود و ملاقات
میسر نشد تا آخر الامر پیش حاجب او رفت و گفت من فرستاده پیغمبر خدایم و مکتوب بنام او دارم حاجب
گفت تو باو نتوانی رسانید تا فلان روز که روز بار اوست و این حاجب حارث نصرانی بود از شجاع تحقیق و تفتیش
امر پیغمبر نمود و شجاع حالات حضرت را از برای او تقریر کرد حاجب را از استماع آن رقت آمد و گریه بر وی غالب شد
و گفت من انجیل خوانده ام و وصف و نعت او را بدین دستور که تو گفتی یافته ام لکن من ایمان باو می آرم و تصدیق
او مینمایم و از حارث میترسم که مرا بکشد و شجاع را ضیافت میکرد و اعزاز و اکرام تمام مینمود تا روزی که حارث بیرون
آمد و بر تخت خود بنشست و تاج بر سر نهاد و حاجب بجهت شجاع اذن حاصل کرده او را بمجلس حارث درآورد
مکتوب حضرت را بدست او داد خواند و بر زمین انداخت و گفت کیست که ملک از من بستاند و از بن نوع هذیانات
بگفت پس برخاست و بمجلس درآمد و [illegible] و اسپان را نعل بندی نماید و بر لشکر بگوید که بجانب پیغمبر رود و سکوبی بقیصر
نوشت که نامه پیش آمده از شخصی که در عرب دعوی نبوت میکند و عزیمت آن دارم که بر سر او روم هرقل در جواب
نوشت که ترک این داعیه کن و بمن ملحق شو تا ببینیم که مصلحت چیست چون جواب نامه هرقل باو رسید شجاع را طلبید
و گفت کی در ره بسیر میخواهی معاودت نمائی جواب داد که فردا پس صد مثقال طلا باو انعام کرد و حاجب حارث جامه
چند و مقداری طعام داد و بر ای شجاع ترتیب نموده گفت سلام من به پیغمبر رسان پس او بمدینه باز گشت
و حضرت را از احوال حارث اعلام کرد حضرت فرمود باد ملکه یعنی هلاک باد ملک او و در سال فتح مکه حارث
مرد و ملک او بجبلة بن ایهم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سیر بر آنند که حارث مسلمان شد و لیکن گفت
که از اظهار اسلام کنم قیصر مرا بکشد و الله اعلم و اما سلیط بن عمرو عامری نامه نامی اشرف را بهوذة بن علی حنفی
رسانید هوذه چون نامه حضرت را بخواند سلیط را گرامی داشت و در منزل نیکو فرود آورد و احسان بسیار باو تقدیم
رسانید آنگاه جواب مکتوب پیغمبر نوشت که چه نیکو نوشته که تو مرا بآن میخوانی و اما من خطیب شاعر
قوم خودم و عرب از من ترسی و بیمی دارد استعمال در بعضی امور با من کن و بعضی از بلاد را بمن گذار تا پیروی
کنم و سلیط را جامها که در هجر بافته بودند بپوشانید و انعامی فراخور داد و روان گردانید سلیط بمدینه باز
گشت و انعامات هوذه و پیغامات بیهوده او را تمام بموقف عرض رسانید حضرت فرمود لو سالنی سیابة من الارض
ما فعلت یعنی اگر از من خوشه خرمائی از زمین طلبد باو ندهم هلاک باد او و ملک او چون حضرت از فتح مکه معاودت
فرمود جبرئیل خبر رحلت هوذه را بحضرت رسانید آنحضرت فرمود بعد از ین در یمامه دروغگوی پیدا شود
که دعوی نبوت کند و بعد از آن کشته گردد و این معنی اشارت بقصه مسیلمه کذاب بود و شرح آن
قصه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال ابا خولة بنت ثعلبة بن قیس بن مالک بن الخزرج
و میان اوس بن الصامت بن قیس بن اصرم الانصاری که شوهر او بود ظهار واقع شد آورده اند که خوله در نماز

حکایت میکرد که روزی اوس بن صامت از من چیزی خواست و من در حال سجده بودم شوهرم بر کفل من نگریست و چون سلام دادم مرا بخود خواند و چون
خولة ابا نمود در خشم شد و گفت اگر مرا نخواهی بر من چون ظهر مادرم باشی و از اهل جاهلیت ظهار طلاق بود و حال آنکه مزاج من بغایت تنگ و سریع و بغض
ازجنون بود فی الحال پشیمان شد و باز بخانه آمد و گفت انت علی کظهر امی و آن از اول ظهاری بود که در اسلام واقع شد
و خوله در حال پیش حضرت آمد القصه او چون این سخن را بر زبان راند پشیمان شد و با خوله گفت گمان ندارم
الا آنکه بر من حرام شده باشی خوله گفت هیچ سخنی مگو و بنزد رسول رو و از وی بپرس گفت شرم میدارم که این سوال
از آنحضرت کنم خوله گفت پس بگذار تا من بروم و از رسول الله بپرسم گفت تو دانی خوله بنزد حضرت آمد در حالی که عائشه
سر مبارک ایشان را میشست شانه میکرد صورت قصه بعرض رسانید و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله من
دختری جوان مالدار بودم و جماعتی مرا خواستگاری میکردند او شوهر آمد چون سال من بگذشت و شکم بزاد و فرزندانم بسیار شد
و با آنکه مال من خورد و فرزندان مرا از شوهری دیگر بگذاشت و جماعت من متفرق شدند و تو دانی که تو من استیلا یافته بامن ظهار
کرده هیچ ذکر طلاق ننمود و حال آنکه پدر فرزندان من و دوسترین مردم است بمن حکمی درین باب هست از برای حضرت
فرمود که ما ابی تبین الا آنکه بر وی حرام شده باشی و در روایتی آنکه فرمود پیشتر هم بر وی حرام شده باشی و در روایتی
آنکه فرمود هیچ امری نو برو که تو گفته و در روایتی آنکه فرمود میگفتم تا درین باب بحضرت چه حکم درو طهار درحال او
حالا بود و در شریعت من حکمی درین باب نازل نشده خوله گفت یا رسول الله بحق آنکه بر تو انزل قرآن کرده من بتو شکایت
شکایت حضرت همان جواب داد و مکرر اجتماع مینمود و شرح حال خود را معروض میداشت و فریاد بر می داشت
بس گریه کرد و فریاد و افغان بسیار میکرد گفت من از تو کودکان دارم که اگر ایشان را بار گذارم ضایع شوند و گر بخود گیرم
که در حال بر ایشان ظاهر میشد بعد از آن خوله حضرت را اعلام کرد ضایع میشوند اگر با خود بگیرم گرسنه مانند
بس سر به آسمان برداشت و گفت اللهم انی اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و حاجت ظاهر میشد
بود که اثار وحی بر رخسار انور آنحضرت ظاهر شد و جبرئیل آمد و آیات بینات آورد که قد سمع الله قول التی
تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الایات منقولست از عائشه که گفت تبارک و پاک است
آنخدای که در سمع او خفاء همه اصوات میدرد و هیچکدام پست نیست یکسان است نزد وی بار رسول الله درگوشه
خانه سخن میگفت و من حاضر بودم و بعضی از سخنان او را نمی شنیدم و حق تعالی سمع قدیم خود شنید و در زمان
کلام او فرستاد و آورده اند که هرگاه این زن بخانه عمر خطاب رفتی عمر او را اکرام نمودی و گفتی قد سمع الله قولها و
مرویست که بر ایام خلافت خود با جماعتی از اشراف قریش و غیرهم می رفت که زنی پیش او رسید و گفت ای عمر بایست
که حاجتی دارم عمر پیش او رفت و سر از ایستادن او دانسته دست برد و ترا با ضعیفه نهاد و توقف نمود تا حاجت
که داشت عرض کرد و جواب خود دانست آنگاه عمر بازگشت مردی از رفقا او گفت ای عمر از برای عجوزه جماعتی از قریش
توقف نمودی عمر گفت ساکت شو هیچ میدانی که این زن کیست گفت نی گفت این زنی است که حق تعالی شکوی او را از
بالای هفت آسمان شنید و خوله بنت ثعلبه گفت بخدا سوگند که اگر مرا برای کفایت مهم خود تا شب نگاه میداشت

دفع

بدین کرده شکی انکه وقت نماز درآمدی که نماز فریضه بود بازگشتی و باز بخود نشستی تا حاجتش گذاشتی که القصه ست جاده و خون
بایست و آیات مذکور بر وی خواند و فرمود بنده آزاد کن بعد از آن با خوله صحبت دارد اوس در جواب گفت عاجزم از بن امر
پس دو ماه پیاپی روزه دار گفت یا رسول الله حال من چنانست که اگر یک روز دو بار نان نخورم چشمم تاریک
میشود فرمود پس شصت مسکین را طعام ده گفت یا رسول الله تنگدستم مگر تو مرا اعانت فرمائی پس حضرت پانزده صاع
طعام از صدقه باو داد تا هم کفارت خود ادا کفارت نمود و درین سال رخصت شد تا سیان لعان و شتر ان سابقت فاید
و مقرر کردانیدن مصر رمید آن از نجار تکی و غیر مصری از اکل باشد و بعضی رسیده که پیغمبر شتری داشت که او را
عضبا گفتندی هیچ شتری از او سبقت نمی یافت و وقتی اعرابی آمد و شتری ضعیف داشت و از ناقه عضبا
گذرانید اصحاب رسول الله بغایت شاق آمد حضرت تسکین خاطر ایشان نمود و فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا من الدنیا
الا وضعه و درین سال اقرب زمان مادر عائشه وفات یافت و حضرت در مدفن او حاضر شد و در روایتی آنکه بقبر او درآمد
و در آن زمان که او را بقبر فرو میگذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امرأة من الحور العین فلینظر الی هذه و در آخر
سال ابو یعلی با مرا او ابن سالهم ابو هو بن ... و مسلمان شد [illegible] از باب حصیر آورده اند که چون
بعد از سفر حدیبیه مراجعت فرمود بنا بر آنکه حق تعالی در سورة الفتح که در حین مراجعت از حدیبیه نازل
شده بود بطریق اشارت وعده فرموده بود بغنایمی که خیبر فتح خواهد شد چنانکه گفت قال عز وجل وعدکم الله مغانم کثیرة
تأخذونها فعجل لکم هذه یعنی خیبر حضرت زینب بیست روز در مدینه توقف فرمود آنگاه یاران گفت تا کارسازی
لشکر کنند که عزم خیبر داریم و فرمود نباید با ما کسی مگر آنکس که راغب بود در جهاد و بنابر طمع غنیمت نیاید و حطام دنیا
و در روایتی آنکه عبد الله بن ابی سلول منافق دستوری خواست تا با ایشان بیاید حضرت در جواب او این معنی فرمود یهود که
در مدینه باقی مانده بودند و منافقان از توجه آنحضرت واقف گشته بجمعی ایشان اگر آن آید بر انگیختند
که اگر پیغمبر دست یابد بر ایشان چون یهود بنی قریظه و نظیر ایشان استیصال خواهد کرد و از فرط غایت غیظ و خشمی که
هر کس از ایشان که بر مسلمانی قرضی بود مطالبه آن و تقاضای شدید میفرمود و چنانچه منقولست که ابو شحم یهودی
بنی عبد الله بن ابی حدرد اسلمی پنج درم بود از وی طلب نمود و تقاضا مینمود عبد الله گفت چند روز مهلت ده که حق تعالی وعده
داده که خیبر را با اهالی آن غنیمت ما گرداند چون فتح آن بلاد دست یابد و مرا از غنیمت نصیبی حاصل شود ادا کنم شود آنگاه یهود
گفت خیال میکنی که خیبر را مانند یثرب و بنی قینقاع میگیرید و حق توریه که در آن مردم جنگی بسیار است عبد الله گفت با عدو الله
بگذار این شخص ما را ببرد و ساکن بحالی که در پناه ایمان باشیم عبد الله گویند مجاهده و مجادله بایشان ساکن خبر آن تا به رسید
و حضرت یهودی دا بعرض حضرت رسانیدم او هیچ نگفت و لکن دیدم که تنها او بر آن عبد الله گذاشت و آهسته سخنی گفت
چنانچه من نشنیدم یهودی گفت ای ابو القاسم این مرد حق مرا گرفته و حبس کرده و بار دیگر حضرت فرمود حق او را
ده عبد الله گوید در جامه داشتم جامه بر سر بستم و ازار در آن چیزی که داشتم فروختم و در بار حق سوخته باز ادا کردم
جز اسلم را جامه بخشید من آن دو جامه بعوض جامه دادم و حق سبحانه و تعالی عنایت بسیار کرامت فرمود تا زنده که با بو شحم

[illegible]

خود نائل نگردد چون شب در آمد از مخافت عمر [illegible] فرار اختیار نمود و بقسطنطنیه رفت و مرتد
شد و بر آن کار تا آخر عمر بود نعوذ بالله من سوء الخاتمة و بعضی از اهل سیر بر آنند که باز باسلام معاودت نمود [illegible]
[illegible] قصه جبله در کتاب [illegible] مذکور [illegible] اما محمد بن سعد کاتب واقدی
در کتاب طبقات باین طریقه آورده که او در زمان خلافت عمر در بازار دمشق میرفت پای او بر پای مردی [illegible]
[illegible] جبله [illegible] شام رسید [illegible] جبله [illegible]
[illegible]
[illegible] الا القصاص [illegible] جبله [illegible]
[illegible]
[illegible] نعوذ بالله من ذلک [illegible]
در بعضی از کتب سیر [illegible] جبله [illegible] این ابیات بگفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و درین سال فروة بن عمرو الجذامی که از قبل پادشاه روم عامل بود [illegible] مسلمان شده مکتوبی
بپیغمبر نوشت [illegible] مسعود بن سعد [illegible] بحضرت فرستاد و استری
سفید [illegible]
چون مکتوب [illegible] بحضرت رسالت پناه رسید [illegible] مضمون نامه این بود که [illegible]
نوشته میشود از فروه [illegible] اسلام [illegible] رسالت تو [illegible]
که تو همان رسولی که عیسی بن مریم بمقدم تو خبر داده والسلام [illegible] حضرت فرستاده او را اکرام نمود و بلال را گفت
تا او را [illegible] ضیافت نمود [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible] نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود [illegible]
[illegible] فرستاده تو [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] محمد بن سعد کاتب واقدی [illegible] معلوم نیست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والله اعلم **وقایع سال هشتم از هجرت اسلام عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان**
بن طلحه [illegible] عمرو بن العاص و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه [illegible]
[illegible]
[illegible] نجاشی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نجاشی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آورده‌ام [illegible] دین نصاری یا یهودی اختیار کنم باز میگفتم [illegible]
میبودم که رسول الله بعمره قضا آمد من از مکه بیرون رفتم حضرت چون بمکه درآمد [illegible] برادرم ولید [illegible]
[illegible] برادرم مکتوبی بمن نوشت که مرا عجب آید از آنکه تو [illegible] رسول الله فرمود که خالد کجاست
در جواب گفتم [illegible] فرمود خالد [illegible] حقیقت اسلام [illegible] مسلمان شود
[illegible] مسلمانان [illegible] مشرکان [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] در اسلام [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] متوجه مدینه شدم [illegible] عثمان بن طلحه [illegible] موافقت [illegible] اختیار کرد و چون بموضع
[illegible] عمرو بن العاص [illegible] مدینه [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] با اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسیده [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]

[illegible]

تا او بعوض [illegible] ابو مسعود عقبة بن عمرو انصاری بدری [illegible]
[illegible] مرتبه بود [illegible]
[illegible] سریه اسامة بن زید [illegible]
[illegible] گفت لا اله الا الله اسامه [illegible]
[illegible]
[illegible] اسامه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] لا اله الا الله گفته بود گفتم یا رسول الله [illegible]
[illegible] اسامه [illegible]
لا اله الا الله [illegible] سریه واقع شده [illegible]
[illegible] طبقات [illegible] غالب بن عبد الله [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] عبدالله بن رواحه مسلمانان را دلداری داد و گفت [illegible]

[illegible] شهادت [illegible]

[illegible] شهادت [illegible]

[illegible]

حاکم [illegible]

[illegible] جعفر [illegible] شهادت [illegible]

[illegible]

او بمقاتلت آن قوم درآمد در معرکه حرب درآمد و بسعادت شهادت فایز گشت حضرت رسول او را دعای خیر کرد و یاد او را
فرمود که از برای او استغفار کنید و فرمود که جعفر به بهشت درآمد و حق تعالی او را دو بال از یاقوت سرخ عوض دو دست
او که انداخته بود بداد که با آن در بهشت با ملائکه طیران میکند و بعضی از علما این قول را
بر معنی ظاهر فرود آورده اند و طایفه از محققین میگویند که مراد از دو بال صفت ملکیه و قوت روحانیتست که جعفر کرامت
شده بود و در قرآن مجید تعبیر از قصد اجتناح واقع شده است قال الله تعالی فی قصة موسی و اضمم یدک الی جناحک عادی
از عبدالله بن عمر روایتست که چون حضرت پیغمبر تحیت بر جعفر بجا آوردی میفرمودی السلام علیک یا ابن ذی الجناحین
و گویند او را طیار از آن سبب گویند که در بهشت با مرغان بهشتی پرواز میکند هر کجا میخواهد از بهشت او را طیار گفته
منقولست که حضرت فرمود که بعد از جعفر عبدالله بن رواحه علم برداشت و او نیز شهید شد و در بهشت درآمد و رواخ
آنگه فرمود هر یک از زید و جعفر و ابن رواحه را بر تختی در بهشت دیدم و تخت ابن رواحه فروتر بود از ایشان سبب
تفاوت پرسیدم گفتند سبب آنست که چون علم برداشت و عنان پیش رفت نفس او تردد میکرد از حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام منقولست که چون رسول صلعم فرمود جعفر را در بهشت دیدم بر مثال ملائکه پرواز میکرد و میخرامید
بعاقبت باید در بدر از صحبه دوری ننمودم با خود گفتم که من این چیست که دیدم جعفر باشد جبرئیل علیه السلام
گفت جعفر را این رتبه بفضیلت و زیادتی بواسطه شرف قرابت تو داده آورده اند که بعد ازین آیه خبر اهل موته بد
حضرت آورد آنسرور بعضی از آنکه او خبر فتور میکرد فرمود که خواهی من باتو ایشان بگویم شرح احوال موته را بر زبان
معجز بیان ادا فرمود بعضی گفت بحق آنکه ترا براستی فرستاد که یک حرف از ایشان فرو نگذاشتی
از اسماء بنت عمیس که چون خبر جعفر به پیغمبر رسید بخانه من آمد و پرسید که کجااند فرزندان جعفر ایشان را بنزد
بردم سر ایشان ببوسید و بوی یاد و بر ایشان گریست و آب از چشمهای مبارکش روان شد گفتم یا رسول الله گویا از
جعفر خبری شنیده فرمود آری او را شهید ساختند من برخاستم و از غایت بیخودی فریاد کردم و زنان بر من
جمع شدند رسول فرمود ای اسما از یاد مکن و ما تا بسینه مکوب و سینه مزن این بگفت و برخاست و باچشم
گریان بخانه فاطمه زهرا درآمد دید که آن نور دیده میگریست و واجعفراه میگفت فرمود علی مثل جعفر فلتبک
الباکیه بعد از آن فرمود برای آل جعفر طعامی ترتیب کنید که ایشان از شغلی بیرون آمده بودند طعام پختن نتوانند
و از عبدالله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که آنسرور بخانه ما آمد و تعزیه پدرم رسانید و دست بر سر من فرود
والله از چشم مبارکش روان بود و بعیبتی که بر لحیه همایونش متقاطر میشد و فرمود بار خدایا جعفر بهترین ثوابی
رسید اکنون تو خلیفه او باش در ذریه او بطریق بر خلافتی که با یکی از بندگان خویش بجا آری و در صحیح بخاری از عایشه
منقولست که چون خبر اهل موته به پیغمبر رسید در مسجد بنشست ملول و محزون و من از شکاف در میدیدم مردی
درآمد و گفت یا رسول الله زنان جعفر میگریند و نوحه میکنند حضرت او را امر فرمود که ایشان را از این کار منع کند
دفعه دیگر آمد و گفت سخن من نمیشنوند باز فرمود که ایشانرا منع کن این نوبت هم رفت و باز آمد و گفت فرمان نمی

بر ایشان فرمود خاک بر دهن ایشان باش از عبدالله بن جعفر و مرویست که چون رسول الله بموت او معلوم میشد که مخصص
در مصیبت مجرد حلم را بکار نفرموده از دایره صابران بیرون نرفته بمقتضای حزن بشری بگریست مادام که دل او معلق باشد برای
که اختیار البشریت آنار رحمت و رقت که حق تعالی در دلها نهاده برهمن ایجاد فرموده میتوان گفت که گریستن بجهت
تو و فعالیت نفس خویش بصبر و رضا که مرتبه ارفع حواهد بود از کسی که بالتمام از وقوع مصیبت و تاثر شود
آنا در کمال است آوردم از است دلالت آورده اند که حضرت پیغمبر را جعفر را سه روز گذاشت تا تعزیه داشتند
بعد از آن بخانه ایشان رفت و فرمود بعد الیوم برادرم مگریید یعنی جعفر مگریید و فرزندان جعفر را تسلیت خاطر نموده
دلداری داد و طلب موی تراش فرمود و موی سر ایشان را بتراشیدند بعد از آن فرمود محمد بن جعفر را فرمود
که بعم ابوطالب شبیه است و عبدالله بن جعفر خلق و خلق او بمن میماند و دعای خیر در باره ایشان فرمود آورده اند
که چون اهل غزوه موته مراجعت بمدینه نمودند مردم باستقبال ایشان بیرون رفتند و بر ایشان تشنیع میکردند که فراران
بعد که گریختگان شدید و در روایتی آنکه بعضی از اهل مدینه بر روی اهل غزوه خاک میپاشیدند و سرزنش میکردند تا غایتی که مردی
شکوه مند به خانه خود میآمدند و در بر روی خود میبستند و عیالان میگفتند که ایشان میگفتند چرا با یاران در رفاقت
خویش بیش نرفتید و جهاد نکردید تا کشته شوید و بمرتبه شهادت رسید گویند که ثواب مقاهر اصحاب پیغمبر بود اهل موته
خانه نشستند و نمیتوانستند که بیرون روند از تشنیع و تقریع مردم تا حضرت احوال ایشان پرسید گفتند که چون از خانه
بیرون میآیند مردم با ایشان میگویند که شما فرار کردید و سرزنش میکنند فرمود حاشا که ایشان فرار باشند بلکه ایشان
کرارانند یعنی مکرر با دشمن حمله کرده تا فتح حاصل شده باید که از خانهای خویش بیرون آیند
[illegible] اهل سیر آورده اند که خبر به پیغمبر رسید که جمعی از قبایل بنی قضاعه و بنی القین اتفاق نموده
لشکری فراهم آورده قصد تاخت اطراف مدینه دارند حضرت عمرو عاص را طلب داشته فرمود سلاح و مرکب بپوش که تو را
بلشکری فرستم تا غنیمت بدست تو آید گفت یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده ام حضرت فرمود نعم المال الصالح
للرجل الصالح و لوای سفید و برو رایتی سیاه برای او عقد فرمود و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن
زید و عمرو بن نفیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن ربیعه و صهیب بن سنان رومی و اسید بن حضیر و سعد بن عباده
و عباد بن بشر با سیصد نفر همراه عمرو گردانید محمد بن اسحق گوید حکمت در تخصیص او بامارت این سریه آن بود که او
نظر مادر با اهل بلی خویشی بود و حضرت خواست که الفت ایشان بسبب عمرو تالیف باسلام حاصل شود و بین جماعت از
مدینه بیرون آمدند و روزها مختفی میبودند و شب سیر میفرمودند و در میان ایشان سی اسب بود و چون نزدیک بلاد
دشمن رسیدند خبر شنیدند که لشکر ایشان جمعیت تمام دارند که با ایشان مقاومت نتوانند عمرو در راه توقف
نمود و رافع بن مکیث جهنی را بخدمت حضرت فرستاده مدد طلب نمود لوای عقد فرمود با ابو عبیده بن الجراح داد
و او را با دویست نفر گردانید که از اعاظم ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن خطاب بودند و بمدد عمرو فرستاد و امر فرمود ابو
عبیده را که چون بعمرو رسید با وی اتفاق باید کرد و مخالفت نکنید و در جمیع امور متفق باشید ابو عبیده در آن کشته بعمرو ملحق

از هجرت بود و در صحیح بخاری [illegible] مرویست که [illegible]
[illegible] در سال هشتم واقع شود [illegible] ایام با قریش صلح داشت [illegible]
آنست که [illegible] سریه [illegible] بوده باشد [illegible] بعضی اهل سیر [illegible] توجیه [illegible]
[illegible] قریش [illegible] محافظت [illegible]
[illegible] صاحب روضة الاحباب
[illegible] در سال هشتم [illegible] قریش [illegible]
[illegible] قریش [illegible] والله اعلم [illegible]

[illegible]

خواهم کرد پس التجا بدرخانهٔ حضرت خیر النساء فاطمه زهرا علیها السلام آورد و گفت التماس دارم که مرا در جوار خود در
آری فاطمه علیها السلام فرمود من زنی‌ام و مرا بعد ازین اعتباری نیست ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابو العاص را
امان داد و محمد امان او را بجای داشت و اعتبار کرد حضرت خیر النساء فرمود که درین امر اختیار بدست رسول خدا است برای
برای رسول او دارد ابوسفیان گفت پس یکی ازین دو فرزند خود حسن و حسین را بگوی تا میان مردم آید و مرا امان
دهد و در زنهار خود در آورد چون او چنین کاری کند دست او بر قبایل قریش ظاهر گردد تا ابدالآباد [illegible]
فاطمه فرمود [illegible] بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده قوم را حمایت کردی و در زنهار خود در آوردی کسی تعرض با ایشان
نتوانستی نمود و اگرچه در زمین دشمن بودی و اسلام این قاعده را منسوخ ساخته بود چنانچه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مرویست که گفت حضرت فرمود المسلمون تتکافأ دماؤهم و یسعی بذمتهم ادناهم و یرد علیهم اقصاهم و هم ید علی من
سواهم الا لا یقتل مسلم بکافر و لا ذو عهد فی عهده القصه حضرت فاطمه در جواب ابوسفیان گفت [illegible]
[illegible] رسول الله کاری نتوانند کرد پس ابوسفیان از ایشان نومید گشته روی بجانب حضرت امیر المؤمنین و امام
المتقین علی بن ابی طالب آورده گفت ای ابوالحسن مرا در جوار خود در آور و شفاعت کن از محمد تا مدت صلح را بیفزاید
حضرت امیر فرمود مسکین [illegible] ابوسفیان کار از دست رفته و حضرت رسول امری عظیم مصمم گردانیده هیچکس نتواند
که با آن سرور [illegible] در چیزی که آن حضرت را مکروه آید ابوسفیان گفت ای علی کار بر من [illegible] شده [illegible]
[illegible] حضرت امیر فرمود تو بزرگ قوم [illegible] باز [illegible] که برخیزی و با [illegible]
از محمد و جانب مردم را در زنهار خود در آورده گفت آیا چنین کار کفایت کار من کند حضرت امیر علیه السلام فرمود
گمان نمیبرم که این کفایت کند ولیکن چاره غیر ازین نمیدانم پس ابوسفیان در میان مردم برخاست و ندا کرد که ای گروه
آگاه باشید که من از محمد و جانب مردم را در زنهار خود در آورده‌ام و گمان نمیبرم که محمد جوار مرا رد کند [illegible]
رفت و گفت گمان نمیبرم که محمد جوار من را [illegible] حضرت فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگویی پس ابوسفیان [illegible]
بازگشت و چون مدت غیبتش در مدینه بطول کشیده بود قریش گفتند چنان مینماید که ابوسفیان از دین خود بر
گشته و بعقیده متابعت محمد شده باشد [illegible] ابوسفیان شبهنگام بود که بمنزل خود در آمد هند زوجه او گفت عجب
دیر ماندی تا قوم تو متهم داشتند ترا با وجود آن اگر مهمی کفایت کرده [illegible] درین نوبت ابو
سفیان حکایات گذشته را نقل نموده هند گفت [illegible] که [illegible] ابوسفیان [illegible]
نمود و چون صباح شد ابوسفیان با قریش ملاقات کرد از و پرسیدند که چه کار ساختی تمام حالات گذشته را تقریر
کرد گفتند هیچ کار نساختی [illegible] آورده [illegible] شوم [illegible] باشیم [illegible] که این گروه گفته علی بن ابی
طالب با تو هزل کرده [illegible] گفت که ترا ابا نه [illegible] مردم [illegible] تو [illegible]
ابوسفیان بمکه مراجعت نمود حضرت بکار سازی سفر مشغول شده عایشه را فرمود [illegible] سفر [illegible]
[illegible] عایشه بتجهیز سفر قیام مینمود ابوبکر در آمد و دید که عایشه اسباب سفر مهیا میسازد پرسید که بچه

قصد غزوه دارد عایشه جواب داد که نمیدانم ابوبکر گفت اکنون بنی قریظه مگوی نام او را غزو مهیا شوم گفت ای ابوبکر نمیدانم
مینمود در بین الناس [illegible] در راه در آمد ابوبکر بیرون رفت و گفت یا رسول الله داعیه سفر داری فرمود آری ابوبکر گفت [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] ابوبکر [illegible] گفت اللهم خذ العیون و الاخبار عن قریش [illegible] و سایر اصحاب [illegible]
تا کار سازی سفر قیام نمایند [illegible] واسطه با خود برداشته [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و گویند سرور عالم فرمود تا طرق را ضبط کردند که کسی بمکه نرود و بقبایل و احیا که در اطراف و نواحی مدینه
بودند نوشت که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که اول ماه رمضان بهلال و صلح در مدینه حاضر باشد پس تمام قبایل مانند
اسلم و غفار و مزینه و جهینه و اشجع در مدینه مجتمع گشتند و رسید تا [illegible] سلیم که در راه بموافقت ملحق
شدند و بمقصد رسیده که چون سید عالم عزیمت مکه معظم گردانید حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بقریش نوشت مضمون
آنکه یا معشر قریش ان رسول الله جاءکم بجیش کاللیل یسیر کالسیل و عدا سوگند که اگر تنها بکار آید خدای تعالی او را نصرت
فرماید و انجاز وعده [illegible] مکتوب حاطب بن ابی بلتعه [illegible]
[illegible] صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل نوشته میشود بدانید که [illegible]
که [illegible] و [illegible] خواستم که مرا بر شما حقی باشد [illegible] و السلام
[illegible] مکتوب [illegible] رساند [illegible]
[illegible] مکتوب را [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] حضرت [illegible] رسول
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام و زبیر [illegible]
[illegible] حضرت
امیر المؤمنین [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] حضرت امیر علیه السلام فرمود
[illegible] و گفت یا [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] حضرت امیر [illegible]
مکتوب را [illegible] حضرت رسول [illegible]
طلبید و فرمود [illegible] حاطب یا رسول الله [illegible] مکن [illegible] که من مؤمنم [illegible]
[illegible] منافق [illegible] قریش [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] فرمود که حاطب [illegible] گفت عمر خطاب گفت

[illegible]

[illegible] یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء تلقون الیهم [illegible] جواب [illegible]

[illegible] ابو قتاده انصاری [illegible]

[illegible] یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله [illegible] تبتغون عرض الحیوة الدنیا فعند الله مغانم کثیرة [illegible]

[illegible]

وصورت حال را باو بگویم تا اهل مکه را خبر دار کند که فکری در کار خویش بکنند ناگاه آواز سخن گفتن ابوسفیان و بدیل
شنیدم و بشناختم و گفتم یا ابا حنظله او نیز آواز من شناخت و گفت ابو الفضل است گفتم آری پرسید که اینجا چیست
گفتم وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد گفت چاره چیست گفتم بر پس استر من سوار شو تا ترا بخدمت
برم و از برای تو طلب امان کنم ابوسفیان در عقب استر شد و بدیل و حکیم بازگشتند و بعضی گویند بدیل و حکیم نیز همراه
ابوسفیان بخدمت رسالت آمده مسلمان شدند و توفیق یافتند باین حاصل شود که بعد از اسلام بمکه بازگشتند
و ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده و امان حاصل نکرده بود توقف نمود القصه عباس گوید ابوسفیان را بر پس استر
نشانیده میان لشکرگاه درآوردم بر سر آتشی که میگذشتیم آن قوم برپای میخواستند و میگفتند کیست که درین وقت بیگاه
چون مرا می دیدند که بر استر پیغمبر سوارم باز بجای خود می نشستند و میگفتند عم پیغمبر بر استر او سوار است
و میگذشتند و هیچکس متعرض نمی شد تا بخیمه عمر خطاب رسیدم او آتشی بس عظیم افروخته بود او برخاست و بیامد گفت
کیست و چون نزدیک شد ابوسفیان را بشناخت از جای برجست و گفت این دشمن خداست ابوسفیان الحمد لله که بی عهد و پیمان
که بر دست ما افتاد دوان شد و من استر را براندم و بشتاب از عقب او روان شدم و میخواست که پیشتر از ما خود را
بآنحضرت رساند و اجازت کشتن ابوسفیان بخواهد من استر براندم و پیش از عمر خود را بخیمه رسول الله رسانیدم و
... عمر از عقب برسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا ابوسفیان است حق تعالی او را بی عهد و پیمان بدست ما داد فرمای تا
گردنش بزنم عباس گفت یا رسول الله من او را امان داده ام و در زینهار خود گرفته ام و عمر در کشتن او سعی مینمود و در این اثنا ۲
حضرت فرمود ای ابوسفیان مسلمان شو تا سالم باشی جواب داد که با لات و عزی چون کنم عمر چون این سخن بشنید گفت
اگر من بیرون خیمه میبودی این سخن را نگفتی ... گفت ... تو ای ... و ... سخن ... رسول ...
عباس گوید گفتم ای عمر ... ابوسفیان ... اگر از بنی عدی بودی ...
عمر گفت ای عباس ... که اسلام تو ... اسلام پدر خویش دوستر داشتم اگر زنده بوده
و اسلام آوردی چه میدانستم که اسلام تو پیغمبر را بسیار خوشتر آید حضرت فرمود ای عباس
امشب ابوسفیان را در خیمه خود نگاه دار و صباح بیار عباس گوید او را بخیمه خویش بردم و روز دیگر صباح بخدمت
حضرت بردم چون نظر مبارک بر ابوسفیان افتاد فرمود وای بر تو ای ابوسفیان وقت آن نیامد که بدانی که هیچ معبودی سوای الله نیست گفت
ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار حلیمی و کریمی و بخویشان وصول کننده ای ... بجان خود ... ای ... ...
داشتم که خدای دیگر غیر از الله بودی مرا سودی بایستی کرد ... بحال من ... ... نیکو ... ...
که من پیغمبر خدایم گفت تا اکنون شکی در دل من بود عباس گوید گفتم ویلک یا ابا سفیان پیش از آنکه گردنت زده
ایمان آر والا همین ساعت عمر در آید و گردنت بزند پس ابوسفیان ایمان آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله عباس گوید گفتم یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و شرف و جاه دوست میدارد او را بچیزی مخصوص
فرمای که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو آمن ومن القی السلاح فهو آمن ومن اغلق بابه فهو

آمن ومن دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان از حضرت دستوری خواست که بمکه بازگردد و چون متوجه مراجعت
گشت عباس گفت یا رسول الله من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود و باز طریقه عناد پیش گیرد و مرتد
شود او را نگاهدار تا لشکر اسلام را بگذرانند و شوکت اسلام را ببیند و هیبت ایشان در دل او قرار گیرد حضرت فرمود
در باب او در مضیق نگاهدار تا لشکر خدا بر وی بگذرد عباس از عقب ابوسفیان رفت و ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان
ترسید و گفتای بنی هاشم غدری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت غدر نمیکنند و لیکن میخواهم در محلی
توقف کنی و جنود خدای تعالی را ببینی و اسلحه که بجهت مشرکان بسته و مهیا ساخته به بینی پس عباس ابوسفیان را
بکنار کوهی برد و باز داشت تا افواج لشکر اسلام بر وی میگذشتند و هر فوجی را از عباس می پرسید و عباس برای
او تعریف و تعیین میکرد و ابوسفیان میگفت مرا با این جماعت چه نسبت تا آنکه فوج خاصه رسول الله رسید و آنحضرت
حضرت بر ناقه قصوا سوار شده از دست راست ابوبکر بن ابی قحافه و از دست دیگر اسید بن حضیر و با ایشان در
سخن بود و سپاهی که بر ایشان بود از مهاجر و انصار بعضی پیاده و جمعی سوار غرق سلاح بودند که ایشان را غیر از چشم هیچ پیدا نبود
دیگر پیدا نبود ابوسفیان چون لشکر اسلام را بدان عظمت و شوکت بدید متحیر و متعجب شد و گفت ای عباس
ملک برادرزاده تو بسی عظیم شده عباس گفت ای ابوسفیان کار او نه پادشاهی است سلطنت پادشاهی
نیست بلکه نبوت و رسالتست و گویند علم انصار را سعد بن عباده داشت و چون با علم انصار بر ابو
سفیان بگذشت و گفت الیوم یوم الملحمه الیوم تستحل الحرمه و امروز آنست که اهل حرم را تنگ کنند و حرمت ۲
قریش را خوار گردانند آنگاه روی با انصار کرد و گفت ای گروه اوس و خزرج امروز کینه دیرینه باز خواهید
ابوسفیان با عباس گفت حبذا یوم الذمار و چون پیغمبر در فوج خاص آنحضرت بجای ابوسفیان رسید ندا برداشت
برآورد که یا رسول الله تو امر فرموده ای به قتل قوم خود حضرت فرمود که چه سخن است سعد را عرض رسانید و گفت سعد او چنین گفت
فرمود که با قریش داری کاری که بسی خوش است ... مکر ... و احسان و عاطفت فرمای چه ایشان قرابت خویشانند
نیز آنحضرت فرمود ای ابوسفیان سعد خطا کرد امروز روز مرحمتست و روزیست که حق تعالی قریش را عزت بخشد
روز نیست که درین روز خدای تعالی تعظیم خانه کعبه را زیاده کند و خانه کعبه را جامه پوشانند و حضرت امیر المؤمنین
و اسد الله الغالب علی مرتضی را فرمود که برو و علم را از سعد بستان و بر قوم و داخل مکه در آی و بعضی گویند
علم را از سعد گرفت و بقیس پسر او داد و در روایتی آنکه علم را از او گرفته بزبیر بن العوام داد و نزد حاکم و سیر
زنی داشت جناب صاحب الولایه بود که مرتضی صاحب روضه الاحباب میگوید جمع میان این روایات محتمل است
باین طریقه حاصل شود که گوییم اول حکم فرموده باشد که علم را از دست او بگیرد و بعد از آن جهت استمالت خاطر
سعد بپسرش تفویض فرموده باشد و سعد بجهت آنکه مبادا از پسر او حرکتی صادر شود که خاطر شریف الشان آزرده
کرده باشد که علم را از او باز گیرند باز ایمان زبیر نموده باشد که علم از قیس باز ستانند و بعضی از روایات صحیحه
موید این جمع است والله اعلم القصه چون تمام لشکر بر ابوسفیان گذشتند عباس با ابوسفیان گفت زود بمکه ۳

فرمود ای عمر نه من امر کرده که صورتها را محو کنی عمر گفت یا رسول الله صورت ابراهیم و اسمعیل بود علی اسلم که ابقا از آن
کنم فرمود آنها را نیز محو کن لعنت خدای بر قومی باد که چیزی را که نیافریده اند تصویر کنند و در روایتی آنکه صورت
ابراهیم و اسمعیل را کشیده بودند و در دست ایشان تیر قمار بود حضرت فرمود قاتلهم الله بحقیقت که دانسته اند
که این بزرگواران هرگز قمار نباخته اند پس مقداری زعفران طلب داشت و آن صورت را بآن زعفران پاک ساخت و در روایتی آنکه دلو
آب طلب فرمود و آن را بشست و زمانی در خانه کعبه بود و دعا و نماز گزارد از ابن عمر مرویست که چون بیرون آمد
پیش رفتم و از بلال پرسیدم که رسول الله در اندرون خانه چه کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از دست راست و یکی را
از دست چپ و سه ستون را از عقب گذاشته نماز گزارد و خانه در آن روز بر شش ستون بود ابن عمر گوید فراموش
شد که بپرسم از بلال که حضرت چند رکعت نماز گزارد اما در روایات دیگر از غیر ابن عمر مرویست که دو رکعت نماز
بگزارد صاحب روضة الاحباب گوید بنا بر این جمهور اهل اسلام بر آن رفته اند که نماز نافله گزاردن در اندرون خانه
کعبه جایز است و در فریضه اختلاف کرده اند جمهور بر آنند که آن نیز جایز است اما امام ... در صحیح بخاری از ابن عباس
و در صحیح مسلم از ابن عباس از اسامه مرویست که چون پیغمبر در خانه در آمد در همه جوانب خانه دعا کرد و نماز
نگزارد تا بیرون آمد و در برابر خانه کعبه دو رکعت نماز گزارد و فرمود هذه القبلة معلوم نیست ...
زیرا که این مثبت است و اسامه نافی قول مثبت بر نافی مقدم است چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که اسامه
بجهتی از خانه بیرون آمده و حضرت در زمان غیبت او دو رکعت نماز گزارده باشد یا آنکه چون دیده که ... بدعا
مشغول است او نیز بگوشه بدعا مشغول بوده و مطلع نشده باشد بر نماز رسول الله یا از جهت استغراق او با
و تحقیق حضرت در آن نماز والله اعلم القصه در خانه کعبه را گشادند و ... بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین
باب را بهر دو دست بگرفت و خالد ولید مردم را از در خانه دور میساخت و در ... مفتاح کعبه در دست آنحضرت بود
صاحب روضة الاحباب گوید حضرت امیر المؤمنین علی پیش رفت و گفت یا رسول الله منصب حجابت بیت را با ما
بیت ارزانی فرمای چنانچه سقایت داده حضرت عثمان بن طلحه را طلب فرمود و کلید را بگرفت ... زیر ...
و در روایتی آنکه فرمود خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و گویند آیه کریمه ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها در این قضیه نازل شد آنگاه حضرت امیر المؤمنین علی فرمود که من کاری ... میخواهم
که در آن کار نفع از شما بوده و ... که نفع از مردم ... و این کار ... عظمی است و اما ابن عثمان ملازمت حضرت اختیار کرد و کلید را ببرادر خود شیبه سپرد و تا حال کلید خانه در دست
بنی شیبه باقیست صاحب کشاف و غیره از مفسران و بعضی از اهل سیر نقل کرده اند که این آیت در شان عثمان بن طلحه
بن عبد الدار که سادن کعبه بود نازل شده و آن قصه چنان بود که چون حضرت رسول ... روز فتح مکه خواست که به
کعبه در آید ... در خانه کعبه بر آمد و ابا نمود از آنکه کلید را بحضرت دهد گفت اگر دانستمی که او رسول
خداست کلید را باو میدادم پس ... علی مرتضی ... دست او را تافته کلید را از او ...

و نجو بگرفت و در را بگشود و حضرت ... و چون بیرون آمد عباس التماس سقایت خانه
کعبه نمود و این آیه نازل شد ... امیر المؤمنین ... امر کرد تا کلید را ... عثمان ... عثمان بن طلحه
با حضرت ... از وی ... گفت ... و یک ... مر ... آورده ...
حضرت ... رسول الله فرمود که ... قرآن فرستاده ... عثمان گفت ...
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله ... حضرت امیر علیه السلام ... بشرف اسلام مشرف شد ... جبرئیل ... آمد و گفت
... خانه کعبه ... عثمان ... صاحب روضة الاحباب گوید ... نزد اهل
... که ... عثمان ... عبد الدار است ... ابو طلحه و ... اتفاق اهل سیر ... در ...
بوده و ... گفته ... عثمان بن طلحه بن ابی طلحه بن عبد الدار
... عثمان بن ابی طلحه بن عبد الدار بود ... فتح ... چنانکه ... گذشت ...
... حضرت ... در خانه کعبه ... بود فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر
عبده و هزم الاحزاب وحده ... مردم ... تا ... انتظار ... میکشند که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد
... آنگاه با اهل مکه خطاب فرمود که چه میگویید و چه گمان میبرید ... خود گفتند نقول خیرا و نظن خیرا میگوییم
خیر و گمان خیر میبریم برادر کریمی و پسر برادر کریمی ... در آن سخن ایما بقصه یوسف ... و ...
... لاجرم حضرت فرمود ... چون ... میگویم که برادرم یوسف با برادران خود گفت
لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و در روایتی آنکه فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء و خطبه فصیحه
بلیغه خواند ... و مواعظ ... رسانید ... و رسوم جاهلیت ...
... و ... حضرت ... و حکم ... جاهلیت کرد و فرمود ای گروه قریش
حق تعالی ... از شما ... جاهلیت ... و تعظیم که ... بپدران ... مردم ... همه ... آدم ...
... همه ... آدم ... و ... یکی بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی ... آیه ...
یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر
و ... پیوسته که چون پیغمبر ... فرمود ... اهل مکه ... احسان ... انصار ... گفتند
... پیغمبر ... مهربانی ... و ... خویش ... رغبت ... شهر خویش ... چون این سخن ...
گفتند ... حضرت ... شد و چون ... فرمود ای انصار ... گفتند ... فرمود
... محیای محیاکم و مماتی مماتکم ...
انصار ... شدند و ... گفتند ... الا ... رسول ... حضرت ... خود
رسول خدا ... سخن تصدیق میکنند ... دارند ... وقت نماز پیشین در آمد بلال را فرمود
تا بر بام خانه کعبه بانگ نماز گفت و کفار بعضی بر کوهها بودند و بعضی در مسجد الحرام و چون بانگ از بلال شنیدند

عکرمه ... هرچند خواست که ... نتوانست دانست که کلام حق است ... [illegible]
... صفیه زن ... گفت و از حضرت رسالت پناهی از برای او امان خواست ... امان داد و ... [illegible]
بود که خبر امان با او رساند ... [illegible]
و بیان در آمد و گفت ای عکرمه ... من آمده‌ام از پیش نیکوکارترین و وصول‌ترین مردم ... [illegible]
کرده‌ام برای تو ... امان داده عکرمه گفت تو چنین کرده ... [illegible]
گفت آری ... کریم تر است که بوصف ... [illegible]
... عکرمه ... [illegible]
[illegible]
... عکرمه ... [illegible]
[illegible]
... عکرمه ... [illegible]
... گفت یا رسول الله عکرمه ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
... حضرت ... عکرمه ... [illegible]
... گفت ... اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له ... [illegible]
... گفت یا رسول الله ... [illegible]
... عکرمه ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
... حضرت دست مبارک ... گفت اللهم ... [illegible]
... عکرمه گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بود ... که برادر او هشام بن صبابه ... آمد و مسلمان شد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
بود که ... حضرت ... [illegible]
... ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول ... [illegible]
... زینب ... [illegible]
... ابو العاص ... [illegible]
... هبار بن الاسود ... [illegible]
... زینب ... [illegible]
... حضرت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... حضرت ... اسلام ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... صفوان ... [illegible]
[illegible]
... صفوان ... [illegible]
[illegible]
... صفوان ... [illegible]

گفت ای صفوان بپرهیز بالله محمد که بهترین مردمانست [illegible] ابن عمّ تست [illegible]
[illegible] و سعادت [illegible] تا که در امان او باشی [illegible]
[illegible] صفوان [illegible] گفت یا محمد عمیر بن وهب میگوید که [illegible] امان داده
[illegible] فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم و چون حضرت بعزم جنگ هوازن [illegible]
صفوان با وجود کفر ملازم بود [illegible] صفوان گفت [illegible] یا محمد
فرمود [illegible] و چون [illegible] مراجعت از حنین و طایف [illegible] در میان شعبی
از شعاب [illegible] صفوان در خدمت آنحضرت بود [illegible] غنیمت [illegible] صفوان
[illegible] نگاه میکرد و نظر از آن بر نمیداشت [illegible] ملاحظه میکرد [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] صفوان تمام [illegible] کفت ما طابت نفس احد بمثل هذا
الا نفس نبی [illegible] اسلام [illegible] بود و از جمله [illegible] آنحضرت بود [illegible]
[illegible] کعب بن زهیر بود [illegible]
و [illegible] بجیر بن زهیر [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] کعب
[illegible]
[illegible] کعب [illegible] قصیده [illegible] بانت سعاد فقلبی الیوم متبول [illegible]
[illegible] السیف [illegible] مهنّد من سیوف الله مسلول انبئت ان رسول الله اوعدنی والعفو عند رسول الله
مأمول [illegible]
[illegible]
[illegible] طایف [illegible]
[illegible] و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت
فرمود [illegible] وحشی [illegible]
[illegible] وحشی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وحشی [illegible]

در کلام خدا [illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] وحشی گفت [illegible]
[illegible] الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا [illegible]
[illegible] وحشی [illegible]
[illegible] این آیه نازل شد ان الله
[illegible] ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء [illegible]
[illegible]
[illegible] قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
وحشی گفت [illegible] عبدالله بن الزبعری است [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ابن الزبعری [illegible]
[illegible] السلام علیک یا رسول الله [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] الحمد لله الذی هداک الی الاسلام [illegible]
[illegible] هند بنت عتبه زن ابوسفیان
[illegible] حمزه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و گویند هند بعد بخانه خویش رفت هر بتی که در خانه داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور بودیم [illegible]
[illegible]
[illegible] و هند [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] ابو حنظله [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حنظله [illegible]
بنی المطلب [illegible] صاحب کامل التواریخ چنین گفته که او [illegible]
بدست حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مقتول گشت [illegible]
[illegible] عمر خطاب [illegible]
[illegible] مقتول گشت [illegible]
[illegible] فتح مکه [illegible] ماه رمضان بود [illegible] فتح [illegible]
بقیه ماه را [illegible] ماه شوال در مکه توقف نمود [illegible]
[illegible] بن عبد الاسد [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
او اسامة بن زید [illegible] حضرت شفاعت او [illegible] اسامه
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] استغفار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]

[illegible] حد من حدود الله [illegible]
[illegible] شفاعت جایز است [illegible]
[illegible] شفاعت و تشفیع [illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جابر بن عبد الله انصاری [illegible] در ایام فتح مکه [illegible]
[illegible]
[illegible] قاتل الله الیهود حرمت علیهم الشحوم فباعوها و اکلوا اثمانها [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] حضرت فرمود والذی نفسی بیده لصلوة ههنا افضل من الف صلوة فیما سواه من البلدان دیگر آنکه
خالد بن الولید را [illegible] عزی [illegible]
حضرت فرمود [illegible]
عزی [illegible]
[illegible] خالد [illegible] کفرانک لا سبحانک
انی رأیت الله قد اهانک [illegible]
[illegible] عزی [illegible] قریش [illegible] اصنام [illegible]
[illegible] سواع [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را [illegible] مناة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سلیم با عبیده بطلب انتقام بنی جذیمه فرستاد و برای دعوت این طایفه باسلام در آن جهت مقاتله و جدال که انتقام در ایام
جاهلیت پدر عبد الرحمن بن عوف و عم خالد فاکه بن المغیره را کشته بودند چون خالد نزدیک بآن قبیله رسید ایشان
خبر دار شدند و رعایة للاحتیاط سلاح بر خود راست کرده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید گفتند
ما قومی مسلمانیم و نماز میگزاریم و تصدیق نبوت محمد میکنیم و در میان خود مساجد بنا کرده و اذان گفته ایم خالد
گفت پس چرا خود را مسلح ساخته اید گفتند میان ما و قومی از عرب عداوت بود ترسیدیم از آنکه شما ایشان باشید باین جهت
سلاح برداشتیم خالد عذر ایشانرا مسموع نداشت و گفت سلاح بنهید ایشان سلاح از خود دور ساختند آنگاه فرمود
تا دستهای یکدیگر را بر بستند و هر اسیری را بیکی از یاران خود سپرد و گویند شبی از شبها در وقت سحر خالد ندا کرد
که هر کس اسیری دارد بقتل آرد بنو سلیم اسیران خود را بکشتند و اما مهاجر و انصار اسیران خود را گذاشتند یکی از
اسیران بامداد بجهت خالد با تهاجت کرده بود بعرض حضرت رسانید انس در روزه و بار دیگر بار فرمود که اللهم انی
ابرأ الیک مما صنع خالد و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را با مبلغی مال داده بقبیله بنی جذیمه فرستاد و دیت
کشتگان و عوض اموال تلف شده ایشان داده استرضا خاطر آن قوم نماید حضرت امیر حسب الفرموده بآن قبیله رفت
و دیات ایشانرا کما ینبغی داده آنگاه گفت هیچ از دیت قتلی و اموال ضایع شده شما مانده که بشما نرسیده باشد گفتند
نه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که از آن مال که آورده بودم چیزی مانده از آن نیز برای احتیاط بشما تسلیم
میکنم و بقیه مال را بایشان داد و بخدمت حضرت رسالت مراجعت نمود و گویند سید عالم صلعم چند روزی بواسطه
این عمل خالد منغضب بود و چون خشنود شده بنی جذیمه باعفو رسید بوسیله شفاعت بعضی از اصحاب
آن سرور با خالد منبسط شد   بدانکه قصه خالد و بنی جذیمه را اهل سیر بهمین طریقه که مذکور شد ایراد کرده اند و
لیکن در کتب احادیث عامه از طریق عبد الله بن عمر مذکور است که گفت پیغمبر خالد را بایک قبیله فرستاد و او ایشانرا باسلام
دعوت نمود آن طایفه اسلام خود را نیکو ادا نکردند و نگفتند اسلمنا بلکه میگفتند صبانا پس خالد در ایشان شروع بقتل
و اسر نمود و در شرح صحاح بعضی علماء در معنی این امر گفته اند که احتمال دارد که خالد در آن باب از ایشان اکتفا بر این لفظ
نکرده بلکه صریح لفظ اسلام میخواسته باشد و احتمال دارد که از عدول ایشان از لفظ اسلام گمان برده باشد که از این
سبیل امتناع از اسلام میگویند و حقیقت انقیاد دین حق نمی نمایند پس بتاویل ایشانرا قتل و اسیر نموده باشد و شفاعت
این تاویلات از فعل خالد قبیح است و امر نبوی از عبد الله بن ابی حدرد اسلمی منقولست که گفت من در سریه خالد بودم
جوانی از اسیران که دستهای او در گردن بسته بودند و در دست من بود با من گفت ای جوان هیچ شود که ریسمان مرا
بگیری و مرا نزد این جماعت زنان ببری که حاجتی بایشان دارم بعد از آن باز آری هر چه خواهی با من بکنی
و مرا بجماعت زنان که در آن نزدیکی بودند اشارت کرد گفتم این کار سهل است ریسمان او را گرفته نزد ایشان
بردم با زنی از آن میان سخنی گفت و بیتی چند خواند و او جواب داد و چون باز پس آوردم او را بکشتند آن زن آمد
و بر بالای او افتاد و نعره زد و جان بداد و گویند اهل سریه مراجعت کردند و این قصه را با پیغمبر گفتند فرمود

دکان فیکم رجل رحیم ارباب سیر آورده اند که چون سید عالم صلعم مکه را فتح نمود و همه قبایل عرب در صدد اطاعت
و انقیاد در آمدند الا دو قبیله هوازن و ثقیف و ایشان مردمان گردن کش مبارز بوده اند پس اشراف این دو قبیله
با یکدیگر ملاقات نموده گفتند محمد با برادران خود جنگ کرد و ایشان در معارضه طاقت نداشتند و بر ایشان غالب شد اکنون
شاید که قصد ما کند پیش از آنکه او بما پردازد مصلحت آنست که ما بر سر او رویم پس بر هوازن مالک بن عوف
نصری و بر ثقیف کنانة بن عبد یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود پس ساختگی کرده بعزم جنگ بارسول
الله بیرون آمدند و بعضی از احیا که با این دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نصر و جشم و سعد بن بکر و جمعی قلیل
از بنی هلال با ایشان موافقت کردند و از هوازن کعب و کلاب تخلف نمودند پس لشکری ترتیب کرده با اموال
و اولاد و زنان و مواشی خویش بیرون آمدند و گویند چهار هزار مرد بودند در بنی الوقت در میان قبیله جشم
بود درید مردی پیر با تجربه و جنگ دیده و نابینا گشته بود و گویند عمر او صد و بیست و بروایتی صد و شصت سال
بود او را برای تیمن و تبرک با خود آورده بودند چون بمنزل اوطاس رسیدند درید آواز گریه اطفال و زنان و صدای
مواشی شنیده پرسید که این چه اصواتست گفتند مالک بن عوف نصری است که اهل و عیال و مواشی هوازن
با خود آورده پس مالک را طلبیده سبب آوردن اینها پرسید گفت جهت آن آورده ام تا هر مردی که اهل و عیال او در حرب حاضر
باشند بغیرت برای اهل و عیال و مواشی و اموال خود مقاتله نماید و راه گریز بر ایشان مسدود گردد
بیت زیرا که چون مرد را اهل مشغول گردد باشد هیچ چیز او را باز ندارد اگر دولت ظفر توانست غیر از مرد که بیزه و شمشیر
را بکار نخواهد کرد و اگر نکبت در شکست پس فضیحت خواهی شد در حضور اهل و عیال خود آنگاه گفت کعب و کلاب
کجا اند گفتند حاضر نیامده اند گفت حقا که ایشان اعلم است اگر چنانچه امروز روز فتحی بود ایشان
از ایشان تخلف نمی نمودند و کاشکی شما چنان کرده بودید که ایشان کرده اند ای مالک مصلحت آنست که اهل و عیال و
اموال را در جای محکم مضبوط کردانی و خود با سواران عرب پیش آئی مالک قبول نکرد و گفت پیر شده و عقل
پیر تو ضعیف یافته بدانی چه میگوئی درید گفت ای گروه هوازن شما در پی مالک هلاک شدید که شما
در دست دشمن خواهد گذاشت و خود بخواهد گریخت هوازن را از سخن درید ترددی پیدا شد مالک شمشیر
خود را از نیام بیرون آورده سر آن را بر سینه خود نهاد و گفت ای معشر هوازن اطاعت من بکنید والا تکیه برین
شمشیر میکنم تا از پشتم بیرون آید و خواست که در پیش دران حرب رای باشد و بعد از آن با تو اسطه زیاد دید
هوازن چون دیدند که او بر رای خویش مصر است و اگر خلاف او کنند خود را خواهد کشت و ایشان بی سردار
بمانند همه با مالک متفق گشتند و درید این بیت آورد نظری کویند قبیله مالک با هوازن قرابتی بود با بنی سعد بن
بکر قبیله که پیغمبر در میان ایشان شیر خورده بود مالک بنزد ایشان فرستاد و استمداد نمود ایشان گفتند محمد
رضیع ماست و در میان ما پرورش یافته ما با او حرب نکنیم پس بعضی قبیله در میان ایشان تمام بعضی از آن قوم را با خود رام
کرده و گروهی را بجهرها مبادرت نمود تا قریب سی هزار مرد کرد گرد آمدند از همه قبایل عرب و بر دور وز در راه مکه برپا کردی

[illegible] که از ذو المجاز [illegible] هوازن [illegible] بزرگ [illegible]
[illegible] حنین [illegible] مالک [illegible] آورد [illegible] اجتماع و اتفاق [illegible]
عبدالله بن ابی حدرد اسلمی را فرستاد تا در میان ایشان در آید و احوال [illegible] معلوم نموده باز آید [illegible]
تا لشکر کارسازی کردند و عتاب بن اسید را برای حکومت و معاذ بن جبل را برای تعلیم فقه و احکام شرایع در مکه [illegible]
[illegible] هوازن [illegible] صد درع با آلات [illegible]
از صفوان بن امیه عاریت فرمود [illegible] صفوان [illegible]
[illegible] عبدالله بن ابی حدرد که بجاسوسی لشکر دشمن رفته بود [illegible]
[illegible]
مسلمانان شود [illegible] مالک بن عوف [illegible] بجاسوسی فرستاده بود تا از لشکر اسلام خبری بیارند باز
آمدند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible]
و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما
رحبت ثم ولیتم مدبرین [illegible]
[illegible] لن نغلب الیوم من قلة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خیر الصحابة اربعة
و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف و لن یغلب اثنا عشر الفا من قلة [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] جاهلیت [illegible] قریش [illegible] ذات انواط [illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] ذات انواط [illegible]
[illegible] قوم موسی [illegible] اجعل لنا الها کما لهم آلهة [illegible]
[illegible] توبه و استغفار
[illegible] وادی حنین [illegible] مالک بن عوف [illegible]
[illegible]
[illegible] لوای اعظم [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] عمر خطاب و سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible] خزرج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا ایها الناس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفوان [illegible]
[illegible]

[illegible] مردمان [illegible] باستاد و چند کس با او در معرکه ثبات قدم ورزیدند و در کمیت ایشان و تعیین اسامی
ایشان روایات متعدده بنظر رسیده در روایتی آنکه صد تن بودند و در روایتی هشتاد و در روایتی دوازده و در روایتی ده
نفر بودند و در روایتی آنکه هیچکس با پیغمبر نماند الا چهار کس سه از بنی هاشم امیر المؤمنین علی علیه السلام و عباس و ابو
سفیان بن الحارث و یکی از غیر بنی هاشم عبد الله بن مسعود و حضرت شاه ولایت در پیش روی حضرت [illegible]
مشغول بود و عباس از طرف راست و عبد الله بن مسعود از طرف چپ ایستاده بودند و ابو سفیان بن الحارث
عنان استر آن حضرت بدست داشت و [illegible] نگاه داشته از حرکت مانع بود و باقی یاران چون بنات
النعش متفرق و سرگردان بودند و هر کس از اعدا بجانب حضرت خاتم الانبیا توجه مینمود شاه ولایت بضرب ذو الفقار
[illegible] بدار البوار میپیوست و در روایتی هست که آنحضرت [illegible] و غالبا این روایت کاذب
خواهد بود از غایت قلت [illegible] متفرق بودند بعد از آن جمع شده باشند و اسامی
دیگر غیر از رفقای اربعه مذکوره در بعضی از روایات بنظر رسیده مثل فضل و قثم پسران عباس و جعفر بن ابو
سفیان بن الحارث و ربیعة بن الحارث برادر او و اسامة بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن و عبد الله بن
الزبیر بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و قول بعضی آنست که ده نفر بودند از بنی هاشم و هم ایمان بن ام ایمن
[illegible] بود او را بکشتند و آن نه مرد هاشمی که در خدمت حضرت بودند اسامی ایشان [illegible]
حضرت اسد الله الغالب علی بن ابی طالب [illegible] و عباس بن عبد المطلب [illegible] و فضل بن عباس [illegible]
[illegible] و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب [illegible] و نوفل بن حارث و ربیعة بن حارث و عبد الله بن
زبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب پسران ابو لهب [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] مالک بن عباده [illegible] لم یواس النبی غیر بنی هاشم عند السیوف یوم حنین [illegible]
الناس غیر تسعة رهط فهم یهتفون بالناس این ثم قاموا مع النبی علی الموت فأبوا بنا الناس غیر [illegible]
این الایمن من القوم شهیدا [illegible] عباس بن عبد المطلب [illegible]
[illegible] وقد فر من قد فر [illegible] الفضل [illegible] علی القوم [illegible]
[illegible] لا یتوجع [illegible] و در روایتی آنکه حضرت چون دید که اصحاب
متفرق شدند [illegible] ابو سفیان بن حارث [illegible] عباس بن عبد المطلب رکاب
او گرفته بودند و در روایتی [illegible] عباس رکاب راست و ابو سفیان رکاب چپ او گرفته بودند
[illegible] بجانب دشمن [illegible] انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] بذات ذو الجلال

والاکرام و یقینی داشته که او آنحضرت [illegible] غالب خواهد بود [illegible] قرآن مجید [illegible]
[illegible] آنحضرت در این غزوه واقع شده فرموده ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین
و انزل جنودا لم تروها الآیة نقلست که آنحضرت با عباس فرمود که بانگ بر یاران من زن و ایشان را بخوان یا من طرق
یا معشر الانصار یا اصحاب بیعة الشجرة یا اصحاب سورة البقرة و چنانکه عباس آواز [illegible]
فرموده مردم را [illegible] یاران چون آواز عباس شنیدند جواب دادند که لبیک لبیک و [illegible]
[illegible] بطرف او [illegible] میخواست که شتر خود را بازگرداند نمیتوانست [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] تا قریب صد کس جمع آمدند و با کفار
جنگ در پیوستند [illegible] فرمود الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور گرم شد و این کنایه است از اشتعال نایره قتال
و گویند پیغمبر [illegible] کفی خاک برگرفت و بطرف دشمنان پاشید و گفت شاهت الوجوه [illegible]
هیچ دشمن نماند [illegible] الا که چشم و دهان او از آن خاک پر شد و در روایتی آنکه امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب [illegible] از عباس [illegible] بجانب دشمن [illegible] و در روایتی آنکه
فرمود اللهم انک [illegible] و در روایتی آنکه گفت اللهم انجز ما وعدتنی و در روایتی آنکه این دعا
خواند اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] موسی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] و در روایتی آنکه فرمود [illegible]
و در قرآن مجید [illegible] واقع شده که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی [illegible]
نقلست که چون صد کس [illegible] جمع شدند [illegible]
و [illegible] گفت [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] سیاه [illegible]
[illegible] انصاری [illegible]
[illegible] روایت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرا نکشتن بگذاشته بود نه و صانوانی آن نداشتی که در ایشان بنگرم تا [illegible] غایت و عیب و هراس و از شیبه بن عثمان
حجبی منقولست که گفت در آنوقت که چون از قریش با پیغمبر به [illegible] حنین بیرون آمدند من با ایشان همراه شدم بطمع آنکه چون
لشکر با هم مختلط شوند شاید که فرصت یافته او را [illegible] چه پدر و عم مرا از قریش کشته بودند [illegible] گفته کشته بوده
بقتل آرم و میگفتم [illegible] اگر همه عرب و عجم متابعت او نمایند من تابع او نگردم [illegible]
[illegible] چون جنگ در پیوست و یاران هزیمت نمودند دیدم که رسول الله از استر
خویش فرود آمد و من شمشیر بر کشیدم و از طرف راست در آمدم عباس بن عبد المطلب را دیدم که ایستاده بود و زره سپید
[illegible] مانند نقره [illegible] گفتم که این عم اوست [illegible]
طرف چپ آمدم و در آمدم [illegible] ابو سفیان بن الحارث ایستاده بود گفتم از این طرف [illegible]
و خواستم که شمشیر براندم ناگاه دیدم که از آتش مثل برقی میان من و او حایل شد [illegible] دیدم که مرا میسوزد پس دست خود
بر چشم خود نهادم [illegible] رسول الله التفات بجانب من کرد و گفت یا شیبه نزد من آی [illegible] آنحضرت دست
مبارک بر سینه من نهاد و فرمود و گفت بار خدایا او را از شر شیطان در پناه خود نگاه دار [illegible]
[illegible] در آنساعت نزد من دوستر بود از گوش و چشم من [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] شمشیر میکردم [illegible] دوست میداشتم که نفس خود را [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و حضرت [illegible] خویش مراجعت نمود و من [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
یا شیبه [illegible] بهتر بود [illegible] خواستی [illegible]
[illegible] بودم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی
فرمود غفر الله لک نقلست که چون هزیمت بر کفار افتاد [illegible] طایفه بطایف رفتند و [illegible]
بود و جمعی باوطاس افتادند و گروهی به بطن نخله توجه نمودند از ابو قتاده انصاری منقولست که گفت در روز حنین یکی از
مشرکان را دیدم که مردی از مسلمانان [illegible] و میخواست او را [illegible] از قفای او در آمدم و شمشیر بر [illegible]
[illegible] و بعد از آن
که حضرت از جنگ فارغ شد فرمود هر که کافری کشته باشد سلب او از آن شخص باشد برخاستم و گفتم کیست که از برای
من گواهی دهد هیچکس چیزی نگفت پس بنشستم و بعد از لحظه برخاستم و همان سخن اعاده کردم هیچ نگفت [illegible]
حضرت فرمود ای ابو قتاده چه بوده است [illegible] مردی از قوم گفت یا رسول الله راست میگوید
و سلب آن کافر با من است او را از قبل من خشنود گردان [illegible] ابو بکر حاضر بود گفت نه
[illegible] رسول الله [illegible] از شیران خدای که [illegible] خدا و رسول [illegible]

ولی [illegible] حضرت فرمود هیچ [illegible] سلب قتیل را باده ابو قتاده گوید [illegible] و [illegible] ختم
[illegible] بودکه در اسلام [illegible] از آن [illegible] گفت [illegible] فرمود من قتل
قتیلا فله سلبه [illegible] ابو طلحه در آن جنگ بیست مرد را کشت و سلبهای ایشان را آورده [illegible]
[illegible] کشته بود [illegible] فرمود [illegible] خالد ولید را
[illegible] آورده خالد فرستاد با او گفت که رسول خدا [illegible] از آنکه زنی یا طفلی [illegible]
[illegible] شهید شد [illegible] منقولست که حضرت رسول بعد از واقعه
حنین لوای [illegible] فرمود و ابو عامر اشعری را که [illegible] جمعی از اصحاب که ابو موسی اشعری و سلمة
بن الاکوع از آن جمله بودند [illegible] که موضع اوطاس [illegible] روانه ساخت ابو عامر
چون بانقوم رسید [illegible] کشته شد [illegible]
[illegible] ابو موسی اشعری که برادر زاده ابو عامر است
[illegible] حضرت ابو عامر را باوطاس فرستاده مرا همراه او کرد [illegible]
[illegible] تیری بر زانوی او زد [illegible] و گفتم ای عم [illegible]
گفت فلان مرد [illegible]
[illegible] ابو عامر [illegible] گفتم خدا [illegible]
صاحب [illegible] را بقتل آورد [illegible] گفتم [illegible] تیر را از زانوی او [illegible]
[illegible] گفت ای برادر زاده [illegible] سلام مرا [illegible] آنحضرت
[illegible] و ابو عامر
[illegible] و چون [illegible] حضرت [illegible] در آمدم [illegible]
[illegible] ابو عامر [illegible]
[illegible] و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن
دستهای مبارک بر داشت [illegible] و فرمود اللهم اغفر لعبیدک ابی عامر اللهم اجعله
یوم القیمة فوق کثیر من خلقک [illegible] فرمود اللهم اغفر لابی عامر و اجعله من اعلی امتی فی الجنة
من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرما گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس ذنبه و ادخله یوم
القیمة مدخلا کریما [illegible] و در حرب اوطاس بسیاری از مسلمانان [illegible] ابو موسی
گفت یا رسول الله هلاک شدیم [illegible] حضرت فرمود اللهم اجر مصیبتهم محمد بن اسحق و غیره از اصحاب سیر
آورده اند که در حرب اوطاس ابو عامر [illegible] از مشرکان [illegible] رسید [illegible] گفت
[illegible] گفت اللهم [illegible] گفت اللهم لا [illegible]

ابو برده میگوید که دعای اول از برای ابی عامر بود و دعای ثانی از برای ابو موسی ع

ابو عامر دست انداز کشید بگمان آنکه او مسلمان شده ابو عامر را بکشت و بعد از آن مسلمان شد و حسن الاسلام گشت
و حضرت او را شهید ابی عامر میخواند و ظاهر این حکایت مخالف روایت صحیح است که سابقا مذکور شد از آنجهت که از
روایت صحیح چنین معلوم میشود که ابو موسی قاتل عامر را کشت و او شرف اسلام دریافت مگر آنکه بر تقدیر صحت
چنین توجیه و توفیق نمایند که آنمرد که محمد بن اسحق گفته قاتل حقیقی ابو عامر نبوده بلکه شریکی در قتل او داشته باشد
والله اعلم نقلست که سید عالم امر فرمود تا غنایم حنین را در موضع جعرانه جمع کنند و محفوظ نگاه دارند تا وقت
فرصت قسمت یابد و در روایتی آنکه فرمود تا ندا کردند که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یغل هر کس از غنیمت چیزی
از غنیمت برگرفته بود بازگردانید تا آنکه عقیل بن ابی طالب سوزنی از آنجمله برداشته و بر وجه خویش فاطمه بنت
الولید بن عتبه داد تا جامه خود را بدوزد و چون این ندا بشنید سوزن را از زن بازگرفت و داخل مغانم گردانید
و گویند حضرت عباد بن بشر انصاری را امیر غنایم حنین کردانید و بود مردی برهنه پیش او آمد و گفت ای عباد از این بردها
بردی بده تا بپوشم عباد گفت حقوق همه مسلمانان که در جنگ حنین بوده اند بآن متعلق شده سزاوار نیست که
جامه از آنها بتو دهم اسید بن حضیر گفت بردی باو ده تا بپوشد که از برهنگی عار نمیتواند کرد و اگر کسی درین باب
سخن گوید آن از سهم من محسوب باشد و هم اکنون من باینمرد درین باب سخن کنم عباد بردی باو داد و پیش از آنکه
این بعرض حضرت رسانید باشر و در رسیده بود که عباد بردی از غنایم بمردی داده حضرت او را طلبیده فرمود چرا چنین
کردی او گفت یا رسول الله من بمردا او نداده تا وقتی که اسید بن حضیر ضامن شد و گفت که من تعریض میرسانم حضرت
فرمود اشهر الشعار و الناس الدثار اسید بن حضیر حاضر شد و گفت یا رسول الله این مرد را خلل نصیب من از غنیمت سازند
و مسلمانان در روز حنین سبایا گرفته بودند و مکروه میداشتند که با زنان سبی مجامعت کنند چه ایشان زنان شوهر
دار بودند درین امر از حضرت استفسار نمودند آن آیت نازل شد که و المحصنات من النساء الا ما ملکت ایمانکم و امر در
عرضات سبایای حنین چنین فرمود لا توطأ حامل من السبی حتی تضع حملها و لا غیر ذات حمل حتی تحیض حیضة و اصحاب
از عزل سوال کردند فرمود لیس من کل الماء یکون الولد و اذا اراد الله ان یخلق شیئا لم یمنعه شیء نقلست که از جمله
سبایا شیماء بنت الحارث بن عبد العزی بود و یاران در حین که سبی حنین میراندند با او عنف کردند گفت من
خواهر رضاعی صاحب شما ام یعنی پیغمبر از و باور نداشتند تا او را پیش آنحضرت آوردند گفت یا رسول الله من خواهر
رضاعی توام آنسرور فرمود هیچ نشانه درین امر داری گفت آری دندانی که تو از انگشت ابهام من گرفته بودی در وقتی
که من ترا بر زانوی خود نشانده بودم حضرت آن نشان بشناخت و فرمود راست میگویی پس جست ردای مبارک خود را
انداخت و او را بر آن نشانده و ترحیب و تعظیم او بجای آورد و اشک از چشمان مبارکش روان شد و از احوال پدر و مادر
او علیمه پرسید جواب داد که از دنیا نقل کرده اند آنگاه فرمود اگر میخواهی پیش من باش که معزز و مکرم خواهی بود
و اگر خاطرت میخواهد با انعام و اکرام تمام باز بدیار خویش بروی او شق ثانی را اختیار نمود و حضرت او را یک غلام
و یک کنیزک بود و شتر و گوسفندی چند بداد و فرمود تا مرکوبی که بآن سوار شود بدادند و شیما لقب اهل سیر آورده اند

که پیغمبر در ماه شوال سنه ثمان از هجرت بود که از حنین بقصد جنگ هوازن و ثقیف که از معرکه حنین فرار نموده در حصار
طایف متحصن گشته بودند متوجه شد و خالد بن الولید با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و در راه قلعه که قصر مالک
بن عوف نضری که سالار ایشان بود رسید و حال آنکه او قصر خود را پرداخته و در حصار طایف در آمده بود آنسرور فرمود تا قصر او را
ویران کردند و پیش از توجه بطایف طفیل بن عمرو دوسی را بتخانه ذی الکفین فرستاد تا آن را منهدم سازد
و فرمود او را که از قوم خویش مدد طلب کند و در طایف بحضرت ملحق شود پس طفیل بحکم امام رفت و آن بتخانه را منهدم
ساخت و آتش در ذی الکفین زده آن بت را بسوخت و این ابیات میگفت یا ذا الکفین لست من عبادکا میلادنا
اقدم من میلادکا انی حششت النار فی فؤادکا و بعد از آن میان قوم خویش در آمد و از ایشان استمداد نمود و چهار صد
مرد از قوم او موافقت نموده بیرون آمدند و بعد از چهار روز که حضرت بطایف رسیده بود بآنسرور ملحق شدند و
منجنیق و دبابه با خود آوردند و حال آنکه پیش از رسیدن حضرت بطایف ثقفیان حصار خود را مرمت کرده و سوراخ ها
بر آراسته مردمان جنگی بر آن باز و منجنیق مرتب ساخته و قوت یکساله در انبار آورده مستعد قتال گشته بودند
حضرت چون باین موضع رسید قریب بحصن طایف نزول فرمود اهل حصار تیرباران عظیم کردند و بسیاری از یاران
رسول را مجروح ساخته جمعی را بدرجه شهادت رسانیدند پس حضرت از آن محل کوچ کرده نقل فرمود تا در مکانی که
اکنون مسجد طایف است معسکر همایون شد و در این غزوه از ازواج آنسرور زینب و ام سلمه همراه بودند و خیمه
از برای ایشان ترتیب فرمود و نماز ها را با مردم در فضای بین الخیمتین اقامت مینمود و هشت روز بروایتی
سی و بروایتی چهل شبانروز در طایف توقف نموده اطایف را محاصره داد و در آن مدت جنگهای عظیم اتفاق افتاد و
جمعی کثیر از اصحاب جراحت یافتند و دوازده مرد شهید شدند یکی از قبیله لیث و چهار از انصار و هفت از قریش از آن
جمله عبدالله بن ابی بکر بن ابی قحافه بود که تیری بر وی زدند و مجروح شده جراحتش التیام یافت و بعد از آن
منفجر گشت و پس از وفات حضرت از جراحت از دنیا نقل کرد القصه چون متحصنان حصار طایف در حصومت
و الحاح دست از اصرار برنداشتند و اهل اسلام میسر نشد که ایشان را مسخر گرداند فرمود تا نخل و تاکستان و اشجار ایشان را قطع کنند و اموال ایشان را منهوب سازند
تا در قطع و هم کوشش مینمودند و مسلمانان نیز دست دراز کردند حضرت امر فرمود
تا یاران قطع نخل و کروم اهل طایف کنند چون ثقیف چنین دیدند از آن کار واقف گشتند و درخواست نمودند
حضرت کریم خدا را و بجهت رعایت رحم رحم کرد و از قطع نخل درختان گذشت و فرمود انی ادعها لله و
للرحم و مصلحت چنین دید که ام سلمه گفت در ایام محاصره طایف مردی مخنث در آمد و برادرم عبدالله
بن ابی امیه نزد من بود مخنث بحاضر بود با برادر من گفت اگر خدای تعالی طایف را بدست شما مفتوح گرداند دختر
غیلان را طلب کن که او چهار پیچ دارد و در وقت خرامیدن هشت پیچ که از تمام چیزی میگوید چون آنسرور این سخن بشنید
و چون آن بار دیگر هشت میشود شارح کرمانی در صحیح بخاری این قول را چنین تفسیر کرده که حاصل آنست
که آن زن چاق و فربه است چنانچه از دیدن وی در پیش و پس گوشت او از هر طرف چهار پیچ دارد

نظرگی آنحضرت چون این سخن را از آن مخنث بشنید فرمود که باید مثل این خواهشت نزد شما بیاید و از مجالست زنان
و استماع امثال این سخنان منع فرمود و بثبوت پیوسته که روزی از روزهای محاصره منادی را گفت تا این ندا کرد که هر
بنده که از این حصار فرود آید بسوی ما آزاد باشد قریب بیست بنده بیرون آمدند از ایشان نفیع بن الحارث بود که ببکره
فرود آمد از آن جهت ملقب بابو بکره گشت و همه آن غلامان را آزاد فرمود و هر یکی را بشخصی سپرد تا از مؤنات
او باخبر باشد و بعد از آن مردی چون اهل طائف باسلام درآمدند گفتند یا رسول الله این بندگان را با ما باز ده فرمود
اولئک عتقاء الله یعنی اینها آزاد کردگان خدایند هرگز بنده کسی نخواهند گشت جابر بن عبد الله انصاری روایت کند
که رسول در حین محاصره طائف حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را طلبید و با او بطریق راز و خفیه سخنان گفت در
زمان نجوی آنحضرت با امیر المؤمنین امتداد یافت مردمان گفتند عجب راز دور و دراز با پسر عم خویش گفت رسول
فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من خود با او راز نگفتم الله تعالی با او نجوی میفرمود یعنی امر کرده بود
مرا با او از کریم و جواهر اسرار الهیه را در اذن واعیه او بودیعت گذارم آورده اند که در زمان محاصره طائف شبی
حضرت رسول در واقعه دید که قدحی پر از شیر و در وی برای مسکه پیش او نهاده بود و پیش از آنکه آنحضرت
تناول فرماید خروسی آمد و منقار در آن قدح زد و از آن بریخت و هر چه در قدح بود بریخت روز دیگر این خواب را
با ابو بکر که معبر رؤیا بود حکایت کرد ابو بکر گفت یا رسول الله این خواب مشعر است بآنکه ترا امسال دستوری
نداده اند که طائف را فتح کنی حضرت فرمود چنین است و من این واقعه خود را همین تعبیر کرده ام و گویند حضرت
علام در امر طائف با نوفل بن معاویه دیلی مشورت فرمود او گفت این جماعت مثل روباهند در سوراخ خزیده که اگر
بپائی میگیری و اگر میگذاری ضرری بتو نتوانند رسانید حضرت بعزم کوچ […] منقولست که در وقت کوچ از محاصره
کا در ابو محجن بن حبیب الثقفی میگفته بر سر حصن آمد و بانگ زد که ای بندگان محمد شما بچه کس رسیده اید
که مقاتله با شما بکند که غیر از ما هیچ جنس نیافتید شما را هیچ فایده عظیمی نبود و چون باز گردید از آنجا هیچ
هیچ چیز ادراک نکرده باشید عمر خطاب بانگ برو زد که ای ابن خبیث بخدا سوگند که شما مانند روباهید در سوراخ
خزیده که عنقریب خروج […] تا از سوراخ خود بدر آئی ابو محجن گفت
اگر شما قطع نمائید درختهای انگور ما را آب و خاک چندان هست که دیگر […] عمر گفت نتوانی که بیرون
آئی در آب و خاک […] ابو بکر گفت ای
عمر چنین مگو که رسول را دستوری فتح طائف نیست عمر گفت حضرت چنین گفته ابو بکر گفت آری و گویند خوله
دختر حکیم بن امیه که زن عثمان بن مظعون بود بنزد سید انام آمد و گفت یا رسول الله چون طائف را فتح
فرمائی زیور بادیه بنت غیلان یا فارعه بنت عقیل را بمن ده و حال آنکه ایشان دو زن بودند از اجمل زنان
ثقیف و چندان زر و زیور داشتند که هیچکس را از ثقیف آن مقدار نبود حضرت فرمود ای خوله […]
چون نبود هم و حال آنکه مرا از فتح طائف نداده اند خوله بیرون آمد و با عمر خطاب این سخن را بگفت عمر بطلب

آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله تو گفته با خوله که خدا مرا اذن فتح حصار ثقیف نداده فرمود آری عمر گفت آیا
فتح طائف را اذن نفرمود عمر گفت پس مردم را ندا کنم تا کوچ کنند فرمود عمر ندای کوچ در داد مردم از این معنی ملول شدند و
گفتند فتح ناکرده چگونه باز گردیم حضرت فرمود پس جنگ کنید تا شما را معلوم شود روز دیگر باز بجنگ مشغول
شدند و جراحت بسیار بایشان رسید آنگاه فرمود انا قافلون غدا ان شاء الله یعنی بدرستی که فردا کوچ میکنیم و
[…] یاران خوشوقت شدند و روز دیگر کوچ کردند رسول دید ایشان را که بار میکردند و تبسم میفرمود
و گفت بگوئید لا اله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و چون بار کردند و
در راه مدینه در آمدند فرمود که بگوئید آئبون تائبون عابدون لربنا حامدون نقلست که یاران گفتند یا رسول
الله تیرهای ثقیف ما را بسوخت دعای بد کن بر ایشان فرمود اللهم اهد ثقیفا وائت بهم آورده اند که حضرت
از طائف بازگشت و بجعرانه آمد و غنایم حنین که در آنجا جمع کرده بودند با غنایم اوطاس و طائف […] قسمت
فرمود و آن شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهار هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بود و
گویند گوسفندان بمرتبه بود که در شمار در نمی آمد و در صحاح وارد شده از ابو موسی اشعری که گفت نزد پیغمبر بودم
در جعرانه و بلال نیز با ما حاضر بود که اعرابی در آمد و با حضرت گفت آنچه وعده کرده بودی با من یعنی از غنایم حنین
که بمن عطا خواهی کرد وفا نمائی آنحضرت فرمود ابشر اعرابی گفت بسیار این کلمه را با من گفتی پس روی بما
کرد غضبناک و گفت او بشارت را رد کرد شما قبول کنید گفتیم قبول کردیم آنگاه قدح آب طلبید و دست خود را در آن
بشست و آب دهن مبارک در آن انداخت و بما داد فرمود از این آب بیاشامید و بر روی و سینههای خود بریزید
و بشارت باد شما را ما چنان کردیم ام سلمه از درون خیمه آواز داد که مقداری از این آب جهت
مادر خود بگذارید بعضی از آن آب از برای او گذاشتیم گویند آنحضرت زید بن ثابت را گفت تا احصاء مردم نمود آنگاه
گوسفند و شتر را شمرد و آنها را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر یا چهل گوسفند و اگر سوار بود دوازده شتر
یا صد و بیست گوسفند نصیب رسید و زیاده از این اسب را سهم ندادند و بثبوت پیوسته که پیغمبر اول اموال
از این جماعت مؤلفة قلوب اقربای قریش عطای کامل داد و گویند آنحضرت از غنایم آن روز رجوع کرده بود که ابو سفیان بن حرب
آمد و گفت یا رسول الله امروز تو مالدارترین قریشی حضرت تبسم فرمود ابو سفیان گفت از این مال بمن عطای فرمای بلال
را فرمود تا چهل اوقیه نقره بدو بخشید و صد شتر بداد ابو سفیان گفت پسرم یزید را نیز عطا فرمای
صد شتر و چهل اوقیه دیگر بداد گفت پسر دیگرم معاویه را چهل اوقیه و صد شتر دیگر بداد ابو سفیان گفت
پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی در زمان جنگ و هم در زمان آشتی غایت کرم و مروت نمودی جزاک
الله خیرا […] و حکیم بن حزام را صد شتر داد و دیگر تمنا کرد فرمود […] و نضر بن الحارث و اسید بن
جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابو جهل و صفوان بن امیه و قیس بن عدی و سهیل بن عمرو و حویطب بن
عبد العزی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینة بن حصن فزاری هر یک را صد شتر انعام فرمود و هر یک از علاء بن جاریه

تمیمی و مخرمة بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن وهب و هشام بن عمرو عامری را پنجاه شتر داد و اختلاف است
میان علما که این عطایا همه از جمیع غنایم بود یا از خمس واقدی و صاحب عیون الاثر و صاحب طبقات و غیرهم
از اهل سیر بر آنند که از خمس بوده و قرطبی ترجیح این قول کرده چه اکثر عطایا آنحضرت از خمس بوده و جمعی دیگر از اهل سیر بر آنند
که از جمیع غنایم بوده و ابن حجر در شرح صحیح بخاری ترجیح این قول نموده و ظاهر بعضی از احادیث صحیح موافق این است
و بر تقدیر قصه مذکوره مخصوص بواقعه حنین بوده باشد والله اعلم و بتحقیق پیوسته از رافع بن خدیج
که گفت رسول الله مؤلفة قلوب را مثل ابوسفیان بن حرب و صفوان بن امیه و علقمة بن علاثه و عیینة بن
حصن و اقرع بن حابس صد صد شتر داد و عباس بن مرداس سلمی را کمتر از صد شتر داد او بخشم رفت و در این باب
او بخشم رفت و در این باب ابیات بگفت که بعضی از آن این است أتجعل نهبي ونهب العبيد بين عيينة والأقرع
وما كان حصن ولا حابس يفوقان مرداس في المجمع وما كنت دون امرئ منهما ومن تضع اليوم لا يرفع
پس او را نیز صد شتر تکمیل فرمود و در روایتی آنکه چون پیغمبر قسمت غنایم حنین میکرد هر یک از جماعت مذکور را صد
شتر داد و او را چهار شتر از غنایم فرمود او برفت و شکایت کرد از آنحضرت در این ابیات که مذکور شد و چون ابیات او
بسمع مبارک حضرت رسید فرمود اقطعوا عني لسانه یعنی قطع کنید زبان او را از من ابوبکر او را عطایا بدل بود
و صد شتر داد و بمجلس رسول الله باز گشت و از جمله خوشنودتر بر آمد بود آنحضرت فرمود در شان من شعر میگوئی
او اعتذار در آمد گفت پدر و مادرم فدای تو باد بدرستی که من در بیتی مثل دبیب خورچه یعنی دقیق مویه از شعر
در زبان خود مییابم و مرا میگزد مانند گزیدن مور هیچ چاره نمییابم الا آنکه شعر گویم و در این معنی با اختیار هم حضرت
تبسمی فرمود و گفت عرب ترک شعر نتواند کرد چنانکه شتر ترک حنین خود نتواند کرد و در بعضی از کتب سیر مسطور است
که چون شعر او بسمع پیغمبر رسید او را گفت تو این را گفته أتجعل نهبي ونهب العبيد بين الأقرع وعيينة ابوبکر گفت
یا رسول الله بین عیینة والاقرع حضرت فرمود خواه چنان و خواه چنین هر دو یک معنی دارد ابوبکر گفت
یا رسول الله گواهی میدهم که تو شاعر نیستی و سزاوار نیست ترا شعر چنانچه حق تعالی فرموده وما علمناه الشعر وما ينبغي له
پس رسول امیرالمؤمنین علی علیه السلام را فرمود برخیز و زبان او را از من قطع کن حضرت امیر برخواست و دست
او را گرفت و بیرون برد عباس بن مرداس گوید گفتم ای علی زبان مرا خواهی برید جواب داد که امر حضرت
فرموده چنان خواهم کرد پس مرا ببرد تا بعطایا ابل رسیدیم گفت بگزین برای خود از این شتران چهار تا
عباس بن مرداس گوید گفتم پدر و مادرم فدای شما باد چه بس کریم و حلیم و علیم و نیکو خوئید شما گفت علی یا عباس
گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله ترا از جمله مهاجران و انصار داشته و چهار شتر داده اگر اراده در زمره ایشان
میخواهی همان چهار که اول بار بتو داده قناعت کن و اگر میخواهی که از جمله مؤلفه قلوب باشی صد شتر بستان
گفتم ای علی با تو در این باب مشورت میکنم علی گفت اگر قرین مال و یا نشوی و برادر خدا و رسول خرسند
بهتر باشد منقول است که چون آن عطایا از غنایم حنین از آنحضرت واقع شد یکی از یاران گفت یا رسول الله

عیینه

عیینة بن حصن و اقرع بن حابس را که هر یک صد شتر عطا فرمائی و جعیل بن سراقه ضمری را هیچ ندادی فرمود باخدائی که نفس
من بید قدرت اوست که جعیل بهتر است از همه روی زمین مثل عیینه و اقرع ولکن من الفت دادم باسلام دل
ایشان را بسبب مال و اعتماد بر اسلام جعیل دارم او را باسلام او باز گذاشتم و بتحقیق پیوسته از عبدالله بن مسعود که
گفت چون اموال حنین را بطریق تفریق [illegible] مردی از انصار و گویند معتب بن قشیر بوده و منافق اشتهار داشت گفت این
قسمت اراده کرده نشده بآن رضا و خوشنودی خدا و توجه [illegible] من از آن سخن ملول گشتم و بعرض حضرت رسانیدم رنگ رخسار
با انوار آنحضرت متغیر گشت بمرتبه که پشیمان شدم از رسانیدن آن سخن باو آنگاه فرمود رحم الله موسی لقد اوذی باکثر
من هذا فصبر و در صحاح وارد شده که چون سید عالم قریش و سایر قبایل عرب را آن قسم بخشش نمود و در شان انصار
مثل آن ظهور نپیوست ایشان خشمناک شدند و همگی شدند و گفتند این نوع عطایا بقریش و سایر قبایل میکند و ما را
ترک میکند و حال آنکه خون این کفار از شمشیرهای ما میچکد و این حکایت [illegible] شریف حضرت بوقت منقبت رسانیدند
روایتی آنکه سعد بن عباده بمجلس همایون آمد و گفت یا رسول الله انصار در خشم و اندوه اند از آنکه تو این کرم و جود
در حق قریش و سایر قبایل عرب بجای آوردی و ایشان را از آن محروم ساختی حضرت فرمود ای سعد تو در این باب چه میگوئی
گفت من نیستم الا از قوم خود یعنی من نیز مثل ایشانم [illegible] عطایا آمده اگر چه بزبان نیاورده ام پس حضرت فرمان داد و انصار
را طلب نمود و در حظیره از ادیم جمع کرد و غیر از انصار کسی را در آن خیمه نگذاشت آنگاه حمد و ثنای حق تعالی چنانچه سزاوار
او بود بجای آورد و فرمود ای گروه انصار این چه سخن است که از شما بمن رسیده [illegible] گفتند یا رسول الله امرا
و روسای ما هیچ نگفتند فاما جوانان ما چنین گفتند [illegible] دستور انصار بود پس حضرت فرمود
ای انصار من نیافتم شما را گمراه یعنی کافر و حق تعالی بسبب من توفیق هدایت و ایمان بشما داد و نیافتم شما را درمیان
شما آیم با یکدیگر دشمن بودید حضرت جلال احدیت بواسطه من شما را با یکدیگر الفت داد و درویش بودید خداوند
تعالی شما را بسبب من غنی کرد و [illegible] هر سخنی که رسول میفرمود ایشان میگفتند لله ولرسوله المنة و سید عالم میفرمود که
حق تعالی بر انصار [illegible] ذکر میفرمود اول نعمت ایمان که معظم جمیع امور دینی و موجب [illegible]
بهشت [illegible] نعمت الفت را که اعظم است از نعمت مال یاد کرد زیرا که مدار نظام عالم بر موالفت و موافقت است
و مال را در تحصیل الفت دخل [illegible] و انصار قبل از هجرت سید ابرار
در مقام عداوت و افنای یکدیگر بودند و [illegible] منازعه میان ایشان [illegible] بود مانند بعاث و غیر و آن
تنازع و اضطراب بود تا قدوم سعادت لزوم سید انام علیه الصلوة والسلام از میان ایشان برخواست چنانچه حق
تعالی در قرآن مجید اشاره باین معنی [illegible] حیث قال تعالی لو أنفقت ما في الأرض جميعا ما ألفت بين قلوبهم
ولكن الله ألف بينهم آنگاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب مرا نمیگوئید گفتند چه جواب گوئیم ترا یا رسول الله
و مال آنکه منت خدای تعالی و رسول او راست فرمود بخدا سوگند که اگر خواهید بگوئید و راست گفته اید
صادق و مصدق باشید که تو نزد ما آمدی در حالتی که تکذیب میکردند ترا و ما تصدیق [illegible] بجای آوردیم و [illegible]

تو نیکو کردی ما را از حضرت رسالت نومید بودیم و از نومیدی بدر آوردی و بی مال بودی اعطای دادیم و فقیر بودی و ما توانگر ساختیم و مجاهد بودی
یاری کردیم و این سخنان از حضرت رسول بسبب انصاف و تواضع واقع شده الا در حقیقت نعت ظاهر و صفت باهر و رجیع
این بود آنحضرت را و ایشان را بود چه اگر هجرت آنحضرت بمدینه واقع نشدی ایشان را فخر و شرفی نبودی و طایفه انصار در
جواب گفتند بلکه خدا و رسول او را بر ما منت است و در روایتی آنکه گفتند خوشنودیم از خدا و رسول او و بعد از آن فرمود
قریش قریب العهد بودند بجاهلیت و بمصیبت و من میخواستم که بسبب این اموال جبر مصیبت ایشان نمایم و دلهای
ایشان را با ایمان الفت دهم آیا نمی پسندید که مردم با گوسفند و شتر بمنازل خود بازگردند و شما با پیغمبر خود بجانب
خویش معاودت نمایید والله که آنچه شما با آن بازمیگردید بهتر است از آنچه مردم با آن بازمیگردند و اگر جمیع مردم
سلوک در وادی و شعبی اختیار کنند و انصار در وادی و شعبی دیگر سلوک نمایند من سلوک در وادی و
شعب انصار خواهم نمود انصار بجامه اندرونی یعنی پیراهن تن و ملاصق بدن منند و مردم جامه بیرونی اند و فرمود
انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و در اخبار صحیحه بثبوت پیوسته که در منزل جعرانه
چهارده کس و بروایتی بیست و چهار کس از هوازن نزد آنحضرت مسلمان آمدند و خبر دادند از اسلام سایر قوم خویش
و دو نفر از اشراف آن قبیله در آن میان بودند از آنجمله ابو برقان عم رضاعی پیغمبر و پیشوای ایشان ابو صرد زهیر بن
صرد سعدی بود بمجلس شریف آنحضرت درآمدند و گفتند یا رسول الله از کرمت امید آن داریم که اموال و سبایا ما را با
باز گردانی چه در میان سبایا عمات و خالات رضاعی و حواضن تو اند که کفالت و نگاه داشت تو نموده اند و اگر ما کفالت
و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی و نعمان بن المنذر کرده بودیمی و ایشان را از نسب ما آن حال بودی که ترا اکنون نسبت
بما واقع است هر آینه که امید بعاطفت و مرحمت ایشان میداشتیم و حال آنکه تو بهترین مکفولانی چشم آن داریم که
ما را بمال و زن و فرزند ما بنوازی و بیچارگی کار ما بسازی ... تو شاد گردی و من افتاده ... داستی که از لطف تو
محروم نگردیم و گویند زهیر بن صرد در آن باب ابیات گفت که بعضی از آن اینست امنن علینا رسول الله فی کرم فانک
المرء نرجوه و ننتظر امنن علی بیضة قد عاقها قدر مشتت شملها فی دهرها غیر امنن علی نسوة قد کنت ترضعها
اذ فوك تملؤه من محضها الدرر سید عالم فرمود که من تاخیر قسمت غنایم کردم بسبب شما و چشم آن میداشتم که شما
بیایید و درین باب سخن گویید و شما دیر کردید اکنون امر بجایی رسیده که می بینید و دوسترین سخن نزد من
راست ترین است پس اختیار کنید یکی از دو چیز یا اموال را یا سبی را هر کدام دوستر میدارید ایشان گفتند ما را
حسب و مال برابر نخواهد ... ما بهتر از مال است و ما برای گوسفند و شتر سخن نکنیم زن و فرزند بگذاریم
اختیار سبایا کردیم حضرت فرمود آنچه نصیب من و بنی هاشم و بنی عبد المطلب است بشما گذاشتم و برای شما از
دیگران درخواهم که از مخصوص انصار خویش بگذرند بعد چون نماز پیشین بگذارم برخیزید و بگویید یا رسول الله خدا را نزد
تو وسیله و شفیع میسازیم که زنان و فرزندان ما را بما باز دهی و بعد از آن من برای شما از مسلمانان درخواست کنم
بموجب فرموده عمل نمودند حضرت در مجمع اصحاب برخاست و ثنای حق تعالی چنانچه لایق بود بتقدیم رسانید انگاه فرمود

بدرستی که برادران شما بنزد ما آمدند تائب و مسلمان و رای من بر آن قرار یافته که سبایا ایشان را بدیشان باز دهم هر کسی که دوست
میدارد بطیب نفس خود یعنی بی عوض چنین کند و هر کس که دوست میدارد که بر حظ و نصیب خود باشد تا ما عوض او
بدو دهیم از اول فیء یعنی غنیمتی که مخصوص ما باشد که حق تعالی بما دهد باید که چنان کند مردمان گفتند یا رسول
الله ما بطیب نفس خود چنین کردیم پیغمبر فرمود من واقف نگشتم که راضی اند یعنی شاید که بعضی راضی نباشند
شما بروید تا عرفا بیایند و با ما درین باب سخن گویند مردمان بازگشتند و عرفا و مشاهیر هر قومی با ایشان درین
باب سخن گفتند آنگاه نزد حضرت آمده معروض داشتند که همه مردم راضی اند و بطیب نفس چنین نموده اند
و در روایتی آنکه آنحضرت در مجمع فرمود آنچه حصه من و بنی هاشم است بایشان باز دادم مهاجران برخاستند و گفتند آنچه حصه
ماست از آن رسول است و انصار نیز مثل این گفتند اقرع بن حابس تمیمی برخاست و گفت من و بنی تمیم باین راضی
نیستیم و عباس بن مرداس گفت من و بنی سلیم باین راضی نیستیم بنی سلیم گفتند آنچه نصیب ماست از آن رسول است
هر که نخواهد ... حضرت فرمود هر که راضی نیست من او را بازاء هر انسانی از سبی که نصیب اوست
شش شتر بدهم از اول فیء یعنی غنیمتی که حق تعالی بما ارزانی دارد پس تمام هوازن را بایشان باز دادند و در بعضی
از کتب سیر هست که پیغمبر بهر یک از سبایا جامه از کتان مصری که آن را قبطیه گویند پوشانید و گویند
آنحضرت از وفد هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند در طایف فرمود اگر بیاید و مسلمان شود اهل
و عیال او را باو دهم و صد شتر دیگر باو عطا کنم خبر بمالک رسانیدند از منزل خود روان شد و در جعرانه بملازمت
سید بشر رسیده مسلمان شد و اهل و عیال موعود و عطایای نامحدود بیافت و در مدح رسول ابیات گفت
که بعضی از آن اینست ما ان رأیت ولا سمعت بمثله فی الناس کلهم بمثل محمد اوفی و اعطی للجزیل اذا اجتدی
و متی تشأ یخبرک عما فی غد حضرت او را بر قوم او و چند قبیله دیگر که شرف اسلام دریافته بودند مثل ثماله و
سلمه و فهم امیر ساخت و او بعد از آن با اهل طایف مقاتله کردی و کاروان ایشان را بزدی تا زمانی که مسلمان
شدند اهل سیر آورده اند که در دوازدهم شهر ذی القعده سنه ثمان از هجرت ... بود که سید عالم از
جعرانه احرام بست و بمکه درآمد و طواف خانه بجای آورد و بارکان عمره قیام نمود و عتاب بن اسید را حاکم
مکه تعیین فرمود و ابو موسی اشعری و معاذ بن جبل را با عتاب در مکه بگذاشت که اهالی مکه را تعلیم قرآن و
احکام شرعیه نمایند و گویند هر روز یک درم بجهت عتاب بن اسید از بیت المال مقرر ساخت و عتاب بعد از آن
گاهی در اثنای خطبه میگفت ای مردمان خداوند تعالی گرسنه دارد جگر کسی را که بیک درم ... قناعت نتواند
کرد ... بیک درم تعیین فرموده و من بآن خورسند بودم و حاجت بکسی ندارم القصه حضرت از مکه بمنزل مر الظهران
آمد و بقیه که از غنیمت مانده بود در آنجا قسمت فرمود و در اواخر ذی القعده ... بمدینه مراجعت
نمود و آن سال مردمان حج گزاردند چنانچه عرب در جاهلیت میگزاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج
گزارد و بعضی گفته اند که حضرت او را امیر حج کرده بود و در روایتی آنکه آنحضرت در آن سال او را امیر حج ساخت و در بن مالک

خواست که سوره نبت بعد از اخلاص وحد و در روایتی که طلا بمثل او بر پسر او آنحضرت فرست و گفت یا رسول الله
بجهت خاتون بن خدا سوگند که دوستی مرده ده این ثانی ولیکن میخواهم که دو ابی فیاث مادر زعم زنان و بخرات دو
نوبت خود را بعایشه بخشم بس آنحضرت با او رجعت فرمود و در روز نوبت او در خانه عایشه میبود و گویند آیه کریمه وَإِنِ
امْرَأَةٌ خَافَتْ مِنْ بَعْلِهَا نُشُوزًا أَوْ إِعْرَاضًا در قضیه او نازل شده و درین سال آنحضرت را از ماریه قبطیه پسری متولد
شد و او را ابراهیم نام کرد و هم درین سال زینب دختر رسول که زوجه ابو العاص بن الربیع بود وفات یافت و هم
سال آنحضرت فاطمه بنت خطاب کلابیه را که عطیه راعقد فرمود و طلاق قضایا او تفصیل خود از کتاب مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و درین سال در مدینه طعام و ماکولات گران شد و روایت از انس بن مالک
که چون نرخها گران شد مردمان گفتند یا رسول الله چیزها از برای ما نرخ کن فرمود إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمُسَعِّرُ
الْقَابِضُ الْبَاسِطُ الرَّزَّاقُ یعنی بدرستی که خداوند تعالی اوست نرخ کننده که قبض و بسط و روزی
در قبضه قدرت اوست و من امیدوارم که چون به پروردگار خود رسم هیچکس مظلمه از من طلب نداشته
بجون و زنهار و درین سال بقول اکثر اهل سیر و بقولی در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد و بو هریره اذ نفر
اشکالی الاثم جا آبدیکی آنکه ذکر عباس بن عبد المطلب و تمیم داری در حدیث منبر واقع است چنانچه ابن معلوم شود
آنکه در صحیح بخاری در اثنای ذکر واقعه از عایشه رضی که گفت در زمانی که حضرت خطبه میخواند و در باب آنجا که آن
بشان گفته بودند انبیاء از حضرت سخواست بیان دوقبیل انصار یعنی اوس و خزرج مکالمه و منازعه واقع شد
چنانچه نزدیک بود که بقتال منجر شود و رسول بر منبر بود از منبر فرود آمد و ایشان را تسکین داده و قصه افک
در سال پنجم از هجرت واقع شد چنانچه گذشت و بعضی از شراح حدیث جمع میان قول اهل سیر و حدیث افک باینطور
نموده اند که در بعضی از کتب سیر هست که پیش از آنکه منبر چوب بجهت حضرت بسازند بر منبری از خشت و گل خطبه
میخواندند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث افک مذکور است آن منبر گلین بوده باشد و این خوب نیست زیرا که در احادیث
صحیح ثبوت پیوسته که پیش از آن پیغمبر استناد میکرد بستون مسجد و میفرمود و ایستاده مردم را موعظه و نصیحت
چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و بعضی دیگر منبر را در حدیث افک بر مجوز حمل کرده اند یعنی محل مرتفع و این نیز
خلاف ظاهر است والله اعلم و در سبب ساختن منبر و صانع آن روایات مختلفه بنظر رسیده روایتی آنکه بعد از آن
ایجاد و ساختن منبر شب مبارک بر ستونی از ستونهای مسجد تکیه داده ایستاده یا دلائل و مواعظ و نصیحت میفرمود
و نیتی گفت ایستادن بر من دشوار است تمیم داری عرض رسانید که یا رسول الله اگر رخصت فرمایی منبری برای تو
راست کنم چنانچه در شام دیده ام که راست میکنند حضرت با اصحاب مشورت نمود رای ایشان بر ایجاد منبر قرار
گرفت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول الله مرا غلامیست کلاب نام که در صنعت نجاری ماهر است مردم است
فرمود بفرمای تا برای من منبری بسازد و در روایتی آنکه از سهل بن سعد ساعدی پرسیدند که منبر رسول خدا از چه
کنند و میان مردم کسی از من داناتر نیست منبر آنحضرت از گز بود فلان آزاد کرده فلان انصاری و تیر باخت

فوت عباس بن بود و در اواخر سال هشتم و مقدم بود در سال هفتم واقع شد و هم الکذ
م

و در روایتی آنکه سعد گفت آنحضرت در حین خطبه و موعظه بستونی از ستونهای مسجد تکیه مینمود و اصحاب گفتند یا رسول الله مردمان
بسیار شده اند اگر منبری باشد تا برای شما جایی مرتفع باشد که همه اهل مسجد ترا ببینند و سخن ترا بشنوند حضرت اجابت فرمود هر چه
میخواهید بسازید سهل گوید به مدینه غلامی بود درودگر و او را میمون میگفتند من و او رفتیم و اصل چوب طرفاء آوردیم
و او منبر ساخت و در روایتی از سهل آنکه حضرت فرستاد بسوی زنی از انصار که مر غلام ترا بگو تا اعوادی از برای من
ترتیب کند و روایت از یحیی که پیغمبر در اول حال ایستاده خطبه میخواند و مردم را موعظه و نصیحت میفرمود و بر آنحضرت
گران بود و در روایتی با اصحاب شکایت کرد که برخی درخت خرمایی آوردند و در زمین مسجد محکم کردانیدند تا در هنگام
خطبه و موعظه تکیه بران میفرمود مردی غریب و در روایتی مردی رومی به مدینه آمد و آنحضرت مشاهده کرد با یکی از اصحاب
گفت اگر محمد بخواهد برای او جایی بسازم که در هنگام خطبه و موعظه بر آنجا رود که اگر خواهد نشیند و اگر خواهد
برخیزد این سخن بسمع شریف نبوی رسید او را طلبیده فرمود آنچه گفته بساز پس آن مرد منبر را بساخت علی اختلاف الروایات
چون منبر ساخته شد آوردند و در جانب محراب نهادند روز جمعه بود حضرت بران ستون بگذشت و بر منبر رفت و آغاز
خطبه و نصیحت فرمود آن ستون چون آواز سرور عالمیان شنید و بوی مبارک آنحضرت را ملاحظه نمود بنیاد
حنین و ناله کرد و در روایتی آوازی کرد مثل آواز شتر که بچه خود را گم کرده باشد و در روایتی آنکه فریادی کرد مثل فریاد طفل که
در زمانی که مادر را خواهد و در روایتی آنکه حنینی کرد مثل حنین شخصی که والد شخص بوده چنانچه اهل مسجد را ابن الله او
دل بدرد آمد و در روایتی آنکه فریاد کرد مرتبه که نزدیک شد که بشکافد چنانچه مردم بترسیدند و بعضی از اهل حق بر جستند و روا
آنکه حضرت فرمود هیچ تعجب نمیکنید از نالیدن چوب پاره بر هجر تو آن ستون شنیدند و ناله او شنیدند و بسیار گو
او همچنان ناله میکرد تا حضرت از منبر فرود آمد و بنزد آن ستون رفت و دست مبارک بران مالید و در روایتی که
او را در بر گرفت و فرمود اگر خواهی ترا در همان موضع که پیش از این بودی بنشانم و چنانچه بودی سرسبز و شاداب و میوه
دار شوی و اگر خواهی ترا در بهشت بنشانم که از جویهای و چشمهای بهشت آب بخوری و میوههای خوب بار آری و حضا
و اولیاء الله از میوه تو تناول نمایند پس در روایت آمده که بدان بحث آن ستون ازکر بدرینا و در روایتی آنکه در زمانی که حضرت او را بگ
گرفته بود از آنحضرت شنیدند که میگفت نعم قد فعلت پرسیدند که چه میگویی یا رسول الله فرمود این ستون اختیار
آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم و در روایتی آنکه حضرت سه بار بآن ستون بار نهاد و استماع سخن او میکرد و که میگفت
مالکه مرا در بهشت بنشان تا اولیاء الله از میوه من تناول کنند و هرگز نپوسیم نگردم و کسی که نزدیک بود شنید که حضرت
در جواب او فرمود نعم قد فعلت آنگاه و بمنبر رفت و در میان مردم آورد و گفت او را بخیر ساختم چنانچه شنیدید او اختیار دار
بقا بر فنا کرد و اگر تسکین او را بجای آوردم تا روز قیامت از مفارقت من ناله میکرد و در روایتی آنکه فرمود إِنَّ هَٰذَا بَكَى لِمَا
فَقَدَ مِنَ الذِّكْرِ منقول است که حسن بصری در وقت روایت حدیث منبر گفتی ای گروه مسلمانان چوب پاره از شوق رسول
خدا ناله میکند پس شما سزاوارتر بود که از شدت لقای او باشید آورده اند که در زمان حکومت عثمان بن عفان چون
آن مسجد کشاده کردند مانند و آنحضرت به کعب آن ستون را برداشت و بخانه خود برد و پیش او میبود تا خورده شد

و در روایتی که مغیره مزبوره آن ستون را در میان محل از مسجد دفن کرده و منظور نظر حضرت قطبی مولانا جلال الدین رومی در مثنوی

معنوی این روایت را اختیار نموده نقل آن ستون را دفن کردند در زمین تا چو مردم حشر گردد روز دین تا بدانی هر که را یزدان

بخواند از همه کار جهان بیکار ماند هر که را باشد ز یزدان کار و بار یافت بار آنجا و بیرون شد ز کار و جمع میان این دو روایت

حاصل شود که گوییم احتمال دارد که اول بحسب فرموده [illegible] دفن کرده باشند و بعد از آن در زمان هدم مسجد ظاهر شده

و ابی ابن کعب گرفته والله اعلم و در قصه حنین ستون دلالت است بر آنکه حق تعالی [illegible] که خلق او را در بعضی جمادات

نامیات و حیوانات بلکه حیوان ناطق میکرده و ایضا این قصه مؤید قول آن جماعت است که آیه وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ

را حمل بر ظاهر میکنند و لکن هر کس را نرسد شنیدن آن تسبیح چنانچه جناب مولوی در مثنوی معنوی میفرماید آنکه او بنود

از اسرار داد کی کند تصدیق او ناله جماد گوید آری لیک دل بر وفاق تا نگویندش که هست اهل نفاق گر نبودی واقفان امر

کن در جهان رد گشته بودی این سخن مرویست که پیغمبر روز جمعه چون بر منبر رفتی بر مردم سلام کردی و چون بنشستی

مؤذن بانگ کردی و چون خواستی که خطبه [illegible] دادی بر عصا تکیه کردی و در روز منبر خویش [illegible] میفرمود مَنْ حَلَفَ عَلَى مِنْبَرِي

آثِمًا وَلَوْ عَلَى سِوَاكٍ أَخْضَرَ فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ و بصحت رسیده که فرمود مَا بَيْنَ قَبْرِي وَمِنْبَرِي

رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ وَمِنْبَرِي عَلَى حَوْضِي و چون رسول بر منبر نشست در پایه [illegible] خود را بر پایه دوم

نهاد و چون ابو بکر خلافت را غصب کرد و حکومت وقت [illegible] بر منبر رسول [illegible] بظاهر [illegible]

بر پایه دوم نشست و پا بر پایه سیم نهاد و چون عمر خطاب بوصیت ابو بکر جانشین او شد بر پایه اول نشست و پا بر زمین

نهاد و چون عثمان بن عفان بر سلطنت تسلط یافت از غایت [illegible] و طغیان بر جای پیغمبر نشست چنانچه مولوی معنوی

را بعینه اشاره کرده قصه عثمان که بر منبر رفت چون خلافت یافت [illegible] منبر مهتر که سه پایه بدست رفت بو بکر و دوم

پایه نشست بهر حرمت [illegible] بهر دو روز خویش از برای حرمت اسلام کیش دور عثمان آمد او بالای تخت بر شد و بنشست

آن محمود بخت پس سؤال کرد [illegible] آن دو ننشستند بر جای رسول پس تو چون جستی از ایشان برتری

چون برتبت تو از ایشان کمتری گفت اگر پایه سیم را بسپرم وهم آید که مثال عمرم گر دوم پایه شوم من جای جوی گوییم مثل

ابو بکر است او هست این بالا مقام مصطفی وهم مثلی نیست با آن شه مرا [illegible] که منبر رسول [illegible] درجه بود تا معاویه

ابی سفیان در زمان حکومت و طغیان خود به [illegible] مروان بن الحکم که [illegible] در مدینه حاکم بود نوشت که [illegible]

منبر حضرت را [illegible] بفرست [illegible] که منبر را [illegible] خود [illegible] تا بشام فرستد [illegible] مدینه ظلمات

فارو [illegible] و روی آفتاب بگرفت [illegible] آسمان ستاره [illegible] و فتنه عظیم در میان مردم افتاد و مروان چون [illegible]

[illegible] خویش [illegible] و خطبه خواند و گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] کرد [illegible]

کرد [illegible] طلب کرد و شش درجه دیگر [illegible] افزود و گفت [illegible] چنین کردم [illegible]

[illegible] خطیب [illegible] و سخن او بشنوند و [illegible] و اگر قصوری در آن واقع میشد [illegible]

[illegible] میکردند تا در تاریخ [illegible] آتش در مسجد افتاد و منبر بسوخت والله اعلم و درین سال در حین

الخبر

مراجعت از جعرانه علاء بن الحضرمی را به رسالت نزد منذر بن ساوی حاکم بحرین فرستاد و مکتوبی باو نوشت او را باسلام

دعوت نموده منذر چون بر مضمون کتابت مطلع شد بهدایت توفیق بجوار اسلام نموده در جواب حضرت نامه نوشت

که بامعنی الحق تعالی [illegible] شرف اسلام دو [illegible] کرده [illegible] بعضی [illegible] اسلام مشرف شدند

و بعضی [illegible] در یافتند و در زمین من یهود و مجوس هستند [illegible] که با ایشان چه طریق [illegible]

و جواب [illegible] نوشت که هر کس [illegible] و مجوسیت خویش [illegible] جزیه از وی بگیر و مسلمانان را باید که با [illegible]

باشند [illegible] ایشان [illegible] و کتابی نوشت [illegible] علاء حضرمی [illegible] کتاب مقدار [illegible] و [illegible]

[illegible] و ثمار و اموال [illegible] و فضایل [illegible] فرموده و علاء آن کتاب را [illegible] بر مردم خواند [illegible]

[illegible] و در روایتی آنکه حضرت صلی الله علیه و آله ابو هریره را با علاء بن الحضرمی درین سفر همراه کرد [illegible]

اکثر اهل سیر [illegible] ارسال علاء حضرمی [illegible] منذر بن [illegible] سال ششم یا هفتم [illegible]

ایراد کرده اند [illegible] صاحب [illegible] تصریح نموده که بعد از مراجعت از جعرانه بوده و در بعضی از کتب [illegible]

این ارسال واقع شده و وجه جمع میان این دو قول آنکه چون [illegible] علاء حضرمی [illegible] منذر بن [illegible] دو نوبت واقع شده

[illegible] بوده که بار اول [illegible] بار دوم [illegible] مراجعت از جعرانه بوده باشد والله اعلم و در [illegible]

سال [illegible] حضرت [illegible] درین سال [illegible] سید [illegible] آمدند

[illegible] عبد الله بن عوف [illegible] که [illegible] بیکر و [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] اسلام [illegible]

ایشان را [illegible] اللهم اغفر [illegible] دو روز [illegible] حضرت [illegible] ایشان

[illegible] و شتر و بار خود [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] مَرْحَبًا بِالْقَوْمِ غَيْرَ خَزَايَا وَلَا نَدَامَى و در روایتی [illegible] از ایشان [illegible]

در میان [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] فرمود تُبَايِعُونَ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَقَوْمِكُمْ [illegible]

[illegible] ایمان [illegible] قوم [illegible]

[illegible] اسلام دعوت [illegible]

[illegible] فرمود [illegible]

[illegible] حلم [illegible] گفت یا رسول الله [illegible] جبلی [illegible] الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي

جَبَلَنِي عَلَى خُلُقَيْنِ يُحِبُّهُمَا [illegible] گفت [illegible] با حضرت

دال بود بر علم او و صحت عقل و جودت نظر او و [illegible] بود [illegible] شد و [illegible] عقلت [illegible]
[illegible] عقلت [illegible] جهان روشن [illegible] وجود انسان [illegible] و آن بود که نظر [illegible]
خویش کرده [illegible] بعد از تحصیل [illegible] حضرت رسالت [illegible]
که وفد عبد القیس کفتند یا رسول الله [illegible] حضرت [illegible] ایم [illegible]
ما [illegible] حضرت [illegible] حق و باطل [illegible]
[illegible] قوم [illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible]
و آنکه از [illegible] سؤال کردند [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اشربه [illegible] از آن [illegible]
که این جماعت [illegible] حضرت [illegible]
راه [illegible] رملة بنت الحارث فرود آوردند و [illegible] ایشان [illegible] در مدینه بودند و تعلیم قرآن و
احکام [illegible] و هر یک از ایشان را [illegible] ایشان انعام فرمود و [illegible] جایزه [illegible]
[illegible] بالتمام معاودت بوطن مألوف ایشان فرمود و [illegible] سال نهم از هجرت
[illegible] سال نهم از هجرت [illegible] صدقات تعیین فرمود [illegible] اسلام
[illegible] اموال ایشان [illegible] کعب بن مالک [illegible] غفار و اسلم و [illegible]
بن [illegible] سلیم [illegible] و عمرو بن العاص [illegible] سفیان [illegible] کلاب
[illegible] سفیان [illegible] کعب و عبد الله بن اللتبیه [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] ابن اللتبیه [illegible] فرستاد [illegible] زکوة [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مال [illegible] زکوة است [illegible] ایشان [illegible]
مال [illegible] کفت [illegible] هدیه آورده [illegible] حمد و ثنا [illegible]
[illegible] از مردم [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] هدیه [illegible] پدر یا مادر خویش [illegible]
[illegible] هدیه [illegible] زکوة [illegible] مال
[illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible] و کفت اللهم هل بلغت [illegible]
که حضرت با عمال صدقات [illegible] اموال [illegible] بکیرید [illegible] مبغضون
فاذا جاؤکم فرحبوا بهم وخلوا بینهم وبین ما یبتغون فان عدلوا فلانفسهم وان ظلموا فعلیهم وارضوهم فان
تمام زکوتکم رضاهم ولیدعوا لکم و در این سال عیینة بن حصن فزاری را بر بنی تمیم فرستاد و باعث بر این

آن بود که در محرم این سال [illegible] سفیان [illegible] صدقات [illegible]
[illegible] سفیان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] صدقات [illegible]
بدین اسلام [illegible]
[illegible] بنی تمیم [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی تمیم [illegible] عیینة بن
حصن فزاری [illegible] حضرت
[illegible] بنی تمیم فرستاد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] رسول [illegible] اسیران [illegible]
[illegible] بنی تمیم [illegible] عطارد بن حاجب [illegible] بن
[illegible] قیس بن عاصم [illegible] اقرع بن حابس [illegible] خطیب و شاعر خود را آوردند
یا رسول الله [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] حجره [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] حضرت [illegible]
آمد [illegible]
نماز پیشین [illegible] بنی تمیم [illegible]
کردند حضرت [illegible]
[illegible] ایشان کفتند [illegible]
تعالی است [illegible] کفتند شاعر و خطیب

خود را آورده ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود که ما بالشعر بعثت ولا بالفخار امرت ولکن بیارید آنچه دارید
زبرقان بن البدر جوانی را گفت برخیز و مفاخرت قوم خود بگوی آن جوان عطارد بن حاجب بود برخاست و خطبه مشتمل
بر حمد و سپاس و ذکر فخر و شرف ایشان بخواند پیغمبر ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه
بخواند ثابت بالبدیهه خطبه فصیح بلیغ بخواند مشتمل بر حمد و سپاس خالق جن و انس و ذکر شهادتین و ذکر فضیلت مهاجرین
بحسن خلق و متابعت رسول و فضل انصار بنصرت و معاونت و آنکه مامور به قتال اعدا اند تا ایمان آورند
بوحدانیت حق تعالی و برسالت رسول و گفت [illegible] شاعر ایشان که زبرقان بن بدر بود برخاست شعری
بخواند که بعضی ازان ابیات اینست نحن الکرام فلا حی یعادلنا منا الملوک وفینا تنصب البیع ونطعم الناس عند
القحط کلهم من السدیف اذا لم یؤنس القزع اذا ابینا فلا یابی لنا احد انا کذلک عند الفخر نرتفع حضرت
حسان بن ثابت را طلب فرمود و فرمود جواب ایشان بگوی حسان این ابیات در جواب ایشان گفت
و بعضی ازان اینست ان الذوائب من فهر واخوتهم قد بینوا سنة للناس تتبع یرضی بها کل من کانت سریرته
تقوی الاله وکل الخیر مصطنع اکرم بقوم رسول الله شیعتهم اذا تفاوتت الاهواء والشیع اهدی لهم مدحا
قلب یوازره فیما احب لسان حائک صنع بعد ازو اقرع بن حابس برخاست و این شعر بخواند اتیناک کیما یعرف
الناس فضلنا اذا اختلفوا عند ذکار المکارم وانا رؤوس الناس من کل معشر وان لیس فی ارض الحجاز کدارم وان
لنا المرباع من کل غارة تکون بنجد او بارض التهائم حضرت باحسان گفت جواب بگوی و او در جواب گفت بنی دارم لا تفخروا
ان فخرکم یعود وبالا عند ذکر المکارم هبلتم علینا تفخرون وانتم لنا خول من بین ظئر
وخادم وافضل ما نلتم من المجد والعلی ردافتنا من بعد ذکر المکارم فان کنتم جئتم لحقن دمائکم واموالکم ان
تقسموا فی المقاسم فلا تجعلوا لله ندا واسلموا ولا تفخروا عند النبی بدارم والا ورب البیت مالت اکفنا علی رؤوسکم
بالمرهفات الصوارم پس اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که این مرد یعنی محمد را از عالم غیب نصرت و تایید داده
و خطیب او از خطیب ما بهتر است و شاعر او بهتر از شاعر ماست پس در صدد انقیاد و اذعان در آمده
مطیع و منقاد شدند و کامل الاسلام گشتند و حضرت سبایا و اسیران آن قوم را بایشان باز گردانید و جوایز [illegible]
حال داد و گویند سبب نزول آیه کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا
حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم در قضیه ایشان بوده [illegible] سال ولید بن عقبة بن ابی معیط را که برادر مادری
عثمان بن عفان بود بنی المصطلق فرستاد و روایت از حارث بن ضرار بن ابی ضرار که گفت از قبیله خویش [illegible]
بنزد رسول خدا رفتم مرا باسلام دعوت فرمود و بشرف اسلام مشرف شدم و احکام شریعت از نماز و روزه [illegible]
بیان کرد گفتم یا رسول الله باز میگردم بقوم خود و ایشان را باسلام و نماز و ادای زکوة میخوانم هر که دعوت مرا اجابت
کند زکوة ازو میگیرم و جمع میکنم و میعادی با حضرت معین کرد که در آن میعاد کسی بیاید و زکوة جمع شده را
ببرد بعد از آن حارث بنی المصطلق باز گشت و مردم را باسلام دعوت کرد و هر که اجابت نمود زکوة ازو گرفت و چون

موعدی که با حضرت مقرر کرده بود در آمد و فرستاده حضرت نرسید حارث را گمان شد که امری از وی صادر گشته که موجب
سخط خدا و رسول است اشراف قوم خویش را بخواند و صورت حال با ایشان در میان آورد و گفت از رسول الله خلف وعده
نتواند شد الا آنکه از ما غضب رفته که بوعده خویش کسی نفرستاده بیایید تا ما زکوة که جمع شده بود برداریم و بخدمت حضرت
رویم و حال آنکه پیغمبر ولید بن عقبه را فرستاده بود بنزد حارث تا زکوة که او جمع نموده باشد بیارد و در جاهلیت میان
ولید و آن جماعت عداوت بود در اثنای راه ترس از ایشان در دل ولید بن عقبه آمد و بجهه آن از راه برگشت و گفت یا رسول الله
حارث زکوة بمن نداد و میخواست که مرا بکشد و در روایتی آنکه آن قوم شنیدند که ولید از نزد رسول خدا می آید و بعد از آن
قیام [illegible] نمودند و ملاحظه جانب آنحضرت کرده برای تعظیم و احترام ولید باستقبال او بیرون آمدند ولید چون
آن جمع را از دور دید شیطان وسوسه در خاطر او انداخت و گمان کرد که آن جماعت بنابر عداوت سابق بقصد قتل او آمده اند
از راه برگشت و بمدینه آمد و گفت یا رسول الله بنی المصطلق لشکری جمع کرده و مرتد گشته عنقریب قوی آید حضرت بغضب
و خواست که بر سر آن جماعت لشکر فرستد در روایتی آنکه خالد بن ولید را با جمعی بر سر ایشان فرستاد و با او گفت که
احتیاط تمام بجای آورد و تعجیل ننماید خالد بنواحی آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی فرستاد تا بمیان آن جماعت در آمد و بانگ
نماز ایشان شنید و اقامت صلوة و بنا مساجد و شعار اسلام در میان ایشان مشاهده نمود و خالد را
ازان معنی خبر دار کرد ایشان خالد باز گشت و آنچه معلوم او شده بود بعرض رسانید و در روایتی آنکه حارث و جمعی از
اشراف قبیله بنی المصطلق بمدینه آمدند و با آنحضرت ملاقات نموده شرح حال خود را معروض داشتند و آیه کریمه
یا ایها الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در این قضیه
نازل شد و این قول اکثر مفسران اهل سنت است چون مجاهد و قتاده و غیرهما و صاحب استیعاب میگوید لا خلاف
بین اهل العلم بتاویل القرآن فیما علمت ان قوله عز وجل ان جاءکم فاسق بنبأ نزلت فی الولید بن عقبة و حضرت در این باب
فرمود التثبت من الله والعجلة من الشیطان [illegible]
[illegible]
[illegible] از ایشان عبادة بن بشر انصاری
را [illegible] و [illegible] سال [illegible]
[illegible] واقع شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بودند و آتش را روشن کرده بودند و اکثر که خواستند که خود را در آتش افکنند و بعضی از ایشان نمیخواستند و قصد آن
کردند آتش خموش شد عبدالله گفت بشنیدیم که با شما اهل ایمانم چون بمدینه رسیدند و این حکایت را عرض حضرت رسالت‌پناه
رسانیدند فرمود من امرکم بمعصیة فلا تطیعوه و مثل این قصه در صحیح بخاری باین نوع مرویست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گفت که پیغمبر سریه بجایی فرستاد و مردی را امیر ایشان کردانید و ایشانرا گفت اطاعت امیر خود بجا آورید ایشان بر وفق
سفر رفتند امیر سریه از ایشان بغضب رفت و گفت نه پیغمبر شما را باطاعت من امر کرده گفتند بلی گفت امر میفرمایم که هیزم
جمع کردند و آتش برافروختند آنگاه گفت در آتش در آیید و خواستند و قصد آن نمودند که در آتش در آیند و در وایتی آنکه
بعضی بعضی را منع میکردند و روایتی آنکه میگفتند فررنا الی النبی من النار و بدین حال بودند که غضب امیر سریه تسکین یافت
و شعلهٔ آتش نیز فرو نشست چون بمدینه آمدند و حضرت را از آن قصه خبردار کردانیدند فرمود اگر در آتش در می آمدند تا روز
قیامت در عذاب بودند ابدا آتش بیرون نمی آمدند انما الطاعة فی المعروف و ظاهر این قصه با قصهٔ اهل سریه آورده اند منافات دارد
ولیکن جمع ممکن است اگر معتقد دلیل شوند والا ترجیح ما فی الصحیح مقرر است والله اعلم و هم درین سال امیرالمؤمنین
علی علیه السلام را با صد و پنجاه سوار و پنجاه فارس بجهت خراب کردن فلس که در قبیلهٔ طی بود فرستاد تا آنرا خراب کند حضرت امیر علیه السلام
با خیل خود وقت صبح چون آفتاب تابان بر سر قوم طی غارت آورد و آن بتخانه را ویران ساخت بنوعی که اثری
و شعله از آن دیار برافکند و شتر بسیار بدست سلطان اسلام افتاده عدی بن حاتم که رئیس قبیله بود
بگریخت و بشام رفت و خواهرش در میان سبایا بدست سپاه اسلام افتاد و گویند که در خزانهٔ بتخانهٔ فلس
زره و سه شمشیر یافتند که یکی را رسوم و دیگری را مخذم و سیم را یمانی میگفتند حضرت علیه السلام
شمشیر رسوم و مخذوم را برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم جدا ساخت آنگاه خمس اغنام بیرون کرده باقی را قسمت فرمود و آل حاتم
را در وقت بازگشت به مدینه آورد و در قریب مسجد نبوی بود که سبایا را آنجا نگاه میداشتند آل حاتم را در آن سرا فرود آوردند
روزی حضرت رسول بر وی بگذشت دختر حاتم برخاست و حال آنکه امرأه با جمال و در کمال فصاحت بود
و گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک آنحضرت روی نمود و آن سخن نگفت برادر من عدی
بن حاتم در روز آن گریزان اینجا و در سوالی نیکو گفت و دختر حاتم گفت روز دیگر پیغمبر بر ما بگذشت و من
همان حکایت کردم و همان جواب شنیدم روز سیم در گذار آمد و من از غایت نومیدی سخن نخواستم گفت با او هیچ نگویم مرد از
عقب او بمن اشارت کرد که برخیز و سخن خود بگوی برخاستم و گفتم دختر بزرگ قبیله‌ام و پدرم وفات یافته و برادرم
گریخته منت بر من و مرا آزاد کن تا حق تعالی بر تو منت نهد حضرت فرمود چنان کردم و تعجیل مکن چندروز که جمعی
آشنایان او بمدینه می آمدند اورا جامه پوشانید و مرکبی و خرج راه انعام فرمود و بقبیلهٔ خود فرستاد او
بشام رفت بنزد برادر خود و نیکوییهای حضرت را با او بگفت عدی او را پرسید که رای تو چیست در شان این شخص
پیغمبر و ما با او چه کنیم گفت رای من آنست که زود بملازمت او روی که اگر پیغمبر است کسی سبقت بملازمت او نموده
باشد فضل و شرف او خواهد بود و اگر پادشاه است تو همیشه در بلاد او عزیز و محترم خواهی بود عدی گفت چنین است که

کردی صوابست پس از آن متوجه مدینه شد و شرف قدوم و اسلام او در سال دهم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و
درین سال سید عالم از زنان خود هجرت ورزید و بر زنان خود و سوگند یاد کرد که یکماه با ایشان مخالطت نکند و در سبب آن
قضیه در کتب سیر چهار قول بنظر رسیده یکی آنکه ازواج آنحضرت طلب نفقه و کسوه میکردند و چیزی چند میخواستند
که در قدرت آن سرور نبود لاجرم ملول گشت و یکماه از ایشان دوری گزید و نزول آیهٔ تحریم بعد از وقوع این امر و
سبب آن آیه کریمه موید این قول است و حدیثی در صحیح مسلم مروی گشته که دلالت بر این معنی دارد و آن حدیث
اینست که جابر بن عبدالله انصاری روایت کند که ابوبکر بن ابی قحافه روزی بدر خانهٔ رسول آمد و اذن
خواست تا در آید دید که بعضی از مردم بر در خانه بودند و هیچکس از ایشان را اذن در آمدن حاصل نشد و
ابوبکر را دستوری حاصل شد بعد از آن عمر خطاب آمد و اذن خواست او را نیز اذن حاصل شد در آمد
را دید نشسته بیان نزول و اندوهگین از غایت حزن هیچ سخن نمیگوید عمر گوید با خود گفتم بیانا سخنی گویم و رسول خدا
بخندانم پس گفت کاشکی میدیدی تو که زوجهٔ من دختر خارجه از من نفقه طلبید و من برخاستم و بر گردن او زدم حضرت
بخندید و گفت اینها پیرامن من نشسته اند چنانکه میبینی و از من نفقه میخواهند و چیزی میطلبند که ندارم پس ابوبکر برخاست
و بر گردن عایشه زد و عمر بر گردن حفصه زد و هر یک از ایشان با دختر خود این خطاب میکردند که چیزی از رسول
میطلبی که نزد او موجود نیست گفتند بخدا سوگند که دیگر هرگز از رسول چیزی که در تصرف او نباشد طلب نکنیم پس آنحضرت یکماه
از ایشان عزلت نمود و بعد از آن آیه تحریم نازل شد و دیگر آنکه عسل برای زینب بنت جحش بن تحفه هدیه آورده بودند
او برای حضرت نگاه داشته بود چه آنسرور عسل را دوست میداشت و چون بنزد او میرفت شربت عسل برای او میساخت
و چون عسل در آب دیر تحلیل میشد توقف در خانهٔ او زیاده بر معهود بود و میسود عایشه گوید من و حفصه با یکدیگر
موافقت نموده گفتیم که حضرت نزد هر کدام از ما که بیاید بگوییم که از تو بوی مغافیر میشنوم مگر مغافیر خورده و مغافیر جمع
مغفور است و مغفور صمغ درختی عرفط است که رایحه کریه دارد و حال آنکه حضرت از چیزهایی که بوی بد داشت
محترز میبود چه با ملائکه در گفت و شنود بود و ایشان از روایح خبیثه متاذی میباشند و هم چنانکه بنی آدم متاذی
میشوند القصه حضرت بر یکی از ایشان در آمد و آن سخن را چنانچه عهد کرده بودند گفت حضرت فرمود مغافیر نخورده‌ام
بلکه شربت عسل آشامیده‌ام پیش زینب بنت جحش آن زن گفت جرست نحله العرفط یعنی چریده است زنبور
این درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن عسل شربت نیاشامم و در روایتی آنکه فرمود سوگند خوردم
که از آن عسل دیگر نیاشامم ولیکن این سخن با هیچکس مگوی تا آن زن بقول عمل نمود فاما وفا بعهد خود نکرد با آن
دیگری بگفت جبرئیل آمد و این آیه آورد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا آنجا که
ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الآیة پس حضرت بدین سبب سوگند یاد کرد که یکماه از زنان عزلت گیرد و
احادیث صحیحه در کتب معتبره دالست بر صحت این قول سیم آنکه سید عالم در روز خانه حفصه بود او باذن گرفته بدیدن
پدر از خانه بیرون رفت حضرت فرستاد و کنیزک سریه خود ماریه قبطیه را طلبید و با او صحبت داشت چون

حفصه مراجعت نمود دید که در حجره او [illegible] آنحضرت [illegible] بیرون آمد حفصه گریه آغاز کرد و با حضرت عتاب
و در روایتی آنکه گفت یا رسول الله در خانه من و در فراش من [illegible] صحبت میداری و در روایتی آنکه گفت در میان زنان خود از
نسبت با من [illegible] که او را بر خود حرام کردم گفت [illegible] او را بر خود حرام کردم [illegible] حفصه
گفت چگونه حرام میسازی بر خود چیزی که خدای تعالی بر تو حلال کرده فرمود سوگند که با او نزدیکی نکنم و لیکن
این سخن نزد تو امانت باشد باید که هیچکس نگوئی حفصه قبول نمود و چون حضرت [illegible] بیرون رفت دیواری که میان
او و عایشه بود بکوفت عایشه واقف شد و بیامد و حفصه آن سخن را با او بگفت و در روایتی آنکه حفصه بخانه عایشه رفت
و گفت بشارت باد ترا که حضرت کنیزک قبطیه خود را بر خویشتن حرام ساخت و از و خلاص گشتیم و چون عایشه با
آنسرور ملاقات نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله [illegible] یعنی ماریه صحبت [illegible] تا باقی روزها
مرا [illegible] زنان تو سالم ماند پس جبرئیل آمد و آیات اوایل سوره تحریم آورد چنانچه سابقا مذکور شد آنسرور با حفصه
فرمود نگفته بودم که هیچکس را خبردار نکنی [illegible] که آن سر را فاش کردی گفت که ترا خبردار کرد [illegible] فرمود خداوند
دانای [illegible] و چنانکه آیه کریمه واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا [illegible]
از زنان [illegible] آورده بودند و در روایتی آنکه [illegible]
[illegible] زنان خویش فرستاد زینب بنت جحش [illegible] حضرت [illegible]
کرد [illegible] زینب [illegible] عایشه گفت [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
صاحب [illegible] جمع میان این اقوال مختلفه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] فقد صغت قلوبکما وان تظاهرا علیه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] فان الله هو مولیه [illegible]
گفت عایشه و حفصه [illegible]
که در صحیحین [illegible] کتب معتبره [illegible]
در بعضی از کتب احادیث [illegible]
و [illegible] زینب و حفصه [illegible]
[illegible]
[illegible]

آنحضرت [illegible] عایشه و حفصه [illegible] بر خود حرام کرده باشد [illegible]
زینب [illegible] حفصه [illegible]
گفت زنان [illegible] و سوده و حفصه و صفیه [illegible] زینب بنت جحش و ام سلمه [illegible] زنان حضرت [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] والله اعلم [illegible] حضرت
از زنان [illegible]
[illegible] طلاق داده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ایستاده گفتم یا رسول الله زنان خویش را طلاق داده [illegible] الله اکبر [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
جواب [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] زنان خود را طلاق داده [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زنان [illegible] حفصه [illegible] آنحضرت را
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از برای غضب رسول خدا [illegible] خلاف طوری دیدها که او چیزی [illegible] و صحبتی با او نکرده باید و جوان ازو [illegible] و هر [illegible]
از من طلب کن و بدانکه از عجب پیغمبر با عایشه در عزو [illegible] و خود را با او قیاس نکنی عمر که بحضرت در محل [illegible] دیکر بود
و دیدی آنکه گفت بعد از آن نیز [illegible] قرابتی که با او داشتم و با او نیز صحبت آغاز کردم گفت ای عمر عجب می آید مرا
تو که در هر کار دخل کردی تا بجایی رسید که میخواهی میان پیغمبر و زنان او نیز دخل کنی [illegible] همچنین
حکایتها میکفتم و [illegible] میکردم چنانکه آثار غضب در بشره مبارک [illegible] و خندان شد چنانکه دندان [illegible]
او بنمود بعد از آن بنشستم و هر چند نظر میکردم در خانه آنحضرت چیزی ندیدم غیر از مقدار [illegible] جو و قریب [illegible] و مثل
آن [illegible] در کوشه خانه نهاده و پوستی چند دباغت ناکرده که آویخته بود پس مرا رقت آمد حضرت پیغمبر خطاب کرد که ای
پسر خطاب چرا میکریی کفتم یا رسول الله چون نکریم و حال آنکه این حصیر پهلوی ترا [illegible] کرده و این خزانه
تست که میبینم در او الا [illegible] و قیصر و کسری [illegible] اهل فارس مدام در عیش [illegible] و وجود
تو رسول خدا و برکزیده اوئی دعا کن تا حق تعالی بر امت تو عیش کشاده کرداند چنانکه بر ایشان کشاده کرده پیغمبر
از آن تکیه که کرده بود راست بنشست و فرمود ای پسر خطاب تو هنوز در [illegible] که ایشان یعنی فارس و روم
قومی اند که طیبات ایشان را عاجلا و نقدا در جهان داده اند یعنی دنیا بایشان داده اند و آخرت برای ماست و مولانا
جامی [illegible] این معنی در رشته نظم آورده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کسی که [illegible] باشد
لجاد [illegible] کنایه دنیوی که در حقیقت لهو و لعب است کتابید وَمَا هَٰذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ
وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالْإِسْلَامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ رَسُولًا [illegible]

بالسلام

بند کفتم زنان خود را طلاق داده است [illegible]
[illegible]
[illegible]
واین ماه [illegible] آیت تخییر نازل شد [illegible] يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِأَزْوَاجِكَ إِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ
الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا وَإِنْ كُنْتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ
أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنْكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا [illegible] که حضرت فرمود [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] حق تعالی مرا امر کرده که با زنان خویش
بکویم که اکر زنان [illegible] دنیا و زینت آن میخواهید بیایید تا [illegible] و اکر خدا و رسول
او و سرای آخرت [illegible] خدای تعالی آماده کرده [illegible] نیکوکار [illegible]
[illegible] یا رسول الله درین باب با پدر و مادر مشورت [illegible] در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست بلکه [illegible]
خدا و رسول [illegible] از زنان خود [illegible] اختیار کردم
[illegible] إِنَّ اللَّهَ لَا يَبْعَثُنِي مُعَنِّتًا وَلَا مُتَعَنِّتًا وَلَكِنْ بَعَثَنِي مُعَلِّمًا
مُيَسِّرًا و درین سال [illegible] غامدیه واقع شد [illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
یا رسول الله زن غامدیه وضع حمل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و درین سال غزوه تبوک واقع شد و این آخر غزوات رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]

ولیعنی وقتی آن لشکر بیامد بر سید و در آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که آنکه دعوی نبوت میکرد هلاک شد و قحط
وتنگی در میان اصحاب او افتاده و اموال ایشان تاراج رفته و ملک روم لشکر بجنگ ایشان آورد پس مردی از عظما روم را
با قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر به پیغمبر رسید و در روایتی آنکه یهود گفتند ای ابو القاسم اگر راست میگویی
که پیغمبری بشام رو که ارض محشر و زمین انبیاست علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله با آن اراده فرمود
تا کار سازی کنند که بحرب روم روند و باطراف و قبایل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که تهیه سفر کنند و با غزوات
ملحق گردند و عادت آن حضرت چنان بود که هرگاه عزم غزوه نمودی توریه کردی و تصریح نکردی بجای مقصد تا دشمن آگاه نگردد
الا در غزوه تبوک که بجهت مسافت بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع جدب و قحط تصریح نمود تا مردم
ملاحظه نموده ساختگی تمام بجا آرند و ظاهرا این لشکر را جیش العسره نام شد حتی که اهل تفاسیر و سیر و تواریخ چنین آورده اند
که عسرت دران لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرا اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سواری میکردند و اکثر اهل لشکر جز
خرما بسته خورده و بجهت نه یه بجز یک خرما نیافتند و آب دران سفر دشوار یاب بود که با وجود قلت مرکب
شتر میکشتند و بر طوبات احشا و امعاء آن از خود را فرو میساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون آمدن
انصار چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود و میخواستند که در سایهای اشجار باشند و از ثمار محظوظ شوند و آیه آمد که
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمُ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ
الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ دران باب نازل شد و ظاهرا پیغمبر فرمود نیست دنیا در جنب آخرت مگر همچنانکه
یکی از شما انگشت خود را در دریا فرو برد و بیرون آید ببیند که چه مقدار از تری دریا با انگشت او رسیده و این کار
بتاویل خویش فرمود و در روایت از ابو عثمان نهدی که گفت با ابوهریره گفتم که شنیده ام از برادران خود در بصره که تو گفتی که شنیدم
از پیغمبر که میفرمود ان الله يجزي بالحسنة الف الف حسنة ابو هریره گفت بلکه شنیده ام از آن حضرت که میفرمود ان
الله يجزي بالحسنة الفي الف حسنة و بعد از آن این آیت را خواند که فما متاع الحيوة الدنيا في الآخرة الا قليل
دریاب عزم کن بسوی آن کریم ... بجز جوی خوار ... دل بکریم ... مال دنیا دام مرغان ضعیف ... ملک عقبی دام مرغان شریف ... مال
دنیا ... همچون ... کلاه ... کار ساز ... بر ... جمعه ... چون کلاه ... رفت خوش ...
آورده اند که پیغمبر یاران را بر بیرون دادن و صدقه و انفاق و اعانت در تجهیز لشکر و جهاد در راه خداوند تعالی تحریض
نمود پس یاران هر کس بقدر مقدور خود و کار سازی آن لشکر اموال اعداد نمود بیل اسوا کردند نخست از عثمان بن عفان
در آنوقت تجهیز قافله میکرد که بجانب شام فرستد آن قافله بود و بخدمت حضرت آمد گفت یا رسول الله این دویست شتر
مکمل با دویست اوقیه نقره بستان و در کار سازی این لشکر صرف نمای آنحضرت فرمود لا يضر عثمان ما عمل بعد هذا
و در روایتی آنکه سیصد شتر مکمل جهاز بست بداد و هزار مثقال طلا آورد و در پیش نظر پیغمبر ریخت فرمود اللهم
ارض عن عثمان فاني عنه راض و در روایتی آنکه لشکر اسلام در غزوه تبوک سی هزار بود و ده هزار آن لشکر را عثمان
تجهیز نمود لا جرم راوی حدیث من جهز جيش العسرة فله الجنة میگوید مجهز ما عثمان و در روایت آنکه خطاب

گفت چون در لشکر تبوک آنقدر تحریض از رسول مشاهده کردم در آن روز مالدار بودم با خود گفتم اگر روزی بر ابوبکر سبق
خواهم برد امروز است مال خود را نزد حضرت بردم نادران لشکر صرف نماید حضرت پرسید که برای اهل و عیال چه گذاشتی
گفتم چندین مقدار برای ایشان ذخیره کرده ام ابوبکر آمد هر چه داشت تمام آورده فرمود چه گذاشتی برای عیال گفت
الله و رسوله عمر گفت بدانستم که هیچ چیز بر تو پیش دستی نتوانم کرد و گفت ای ابو بکر و گویند ابو بکر روزی بود حضرت
و صدقه آورده بود خداوند تعالی صرف نماید و اخفاء آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتي ولله عندي معاد
بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد و اظهار آن کرد و گفت یا رسول الله هذه صدقتي ولي عند الله معاد فرمود
یا عمر وترت قوسك بغير وتر ما بين صدقتيكما كما بين كلمتيكما نقلست که عبد الرحمن بن عوف چهل اوقیه طلا آورده و گفت
چهار هزار درهم است و گفت مرا هشت هزار درهم بود نصف از آنرا قرض بر پروردگار خویش دادم و نصف دیگر را برای عیال نگاه
داشتم حضرت فرمود خدای تعالی برکت داد در آنچه دادی و در آنچه نگاه داشتی راوی گوید ببرکت دعای آنحضرت تعالی
در اموال او چندان برکت کرد که چون از دنیا رفت سایر ورثه او با حاضر کردن او بود از چهار زن و در مرض موت
طلاقه کرده بود و عده او منقضی شده از ربع ثمن که حصه او میشد بر صلح هشتاد هزار درهم و بر روایتی هشتاد هزار
مثقال طلا صلح کردند و گویند هر یک از عباس بن عبد المطلب و طلحة بن عبید الله و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه
از مال آوردند و عاصم بن عدی انصاری صد وسق خرما داد و تجهیز آن لشکر اتفاق نمود ابو عقیل انصاری نصف صاعی خرما
آورد و بر روایتی یک صاع خرما آورد و گفت امشب تا صباح بجهت دو من بریسمان آب کشیده ام و دو صاع خرما باجرت
داده اند یکی از برای عیال گذاشته و دیگری آورده ام حضرت فرمود تا آن صاع را بر بالای دیگر صدقات که اصحاب آورده
بودند نثر کردند منافقان بنیاد طعن و عیب کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم آن مال بسیار ندادند الا از روی ریا و خدا و
رسول بی نیاز اند از صاع ابو عقیل و لیکن او میخواست که خود را یاد دهد در میان صدقات چیزی بیندازد این آیه نازل شد که
الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ
عَذَابٌ أَلِيمٌ و جمعی از یاران مسلمان بجهت از آنچه بود بهای خود میفرستادند و تجهیز آن لشکر نمودند و حضرت رسالت
آن اموال را بارباب حاجات و مستحقان میداد که ساختگی خود میکردند و میگفت فقیران بسیار با خود برد ازین
کرده ام مادام که مقبلی نپوشیده ... حکم سوار است ... جمعی از اهل آن اصحاب بخدمت رسول صلعم آمدند و اسامی ایشان
سالم بن عمیر و علیة بن زید الحارثی و ابو لیلی عبد الرحمن بن کعب مازنی و عمرو بن عنمه سلمی و سلمة بن صخر و عرباض بن ساریه
اسلمی و عبد الله بن مغفل و بر روایتی معقل بن یسار و بر روایتی حرمی بن عبد الرحمن و بر روایتی عمرو بن الحمام بن الجموح
و بر روایتی عیینة بن حصن و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم مرکب نداریم ما را مرکب بده تا سوار شویم و بغزا رویم
حضرت فرمود آنچه میطلبید در پیش من نیست ایشان گریان بیرون رفتند و باین سبب ایشان ملقب
گشتند بگریه کنندگان و در شان جماعه آیه کریمه و لا على الذين اذا ما اتوك لتحملهم قلت لا اجد ما احملكم عليه
تولوا واعينهم تفيض من الدمع حزنا الا يجدوا ما ينفقون از حقیقت حال ایشان خبر میدهد بر امت

باميمن بن عمرو بن كعب غنوی با بسیاری بن مغفل بسید و ایشان از جوانان حال بود مشتری برای رکوب بود و داد و صاع خرما بجهت زاد و بیاد و عباس بن عبد المطلب دو شتر دیگر و عثمان بن عفان سه شتر و دیگر با مرکب و ما یحتاج مهیا داشتند و گویند علبة بن زید که یکی است که تصدق بعرض خود کرده و آنچنان بود که رسول امر فرمود بصدقه و یاران می آمدند علیه گفت یا رسول الله خداوند تعالی ان بنده کان خویش صدقه میخواهد و من مالی ندارم که در راه رضای او صرف نمایم و لکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم فرمود قد قبل الله صدقتک و بعضی بسیار از ابو موسی اشعری که گفت اصحاب من یعنی قوم اشعریین مرا بنزد رسول فرستادند و مرکب طلبیدند فرمود والله ما احملکم علی شیء بعد اسوگند که سوار نسازم شما را بچیزی ابو موسی گوید وقتی پیش آنحضرت رفتم که در غضب بود نمیدانستم سبب ان را و غمناک باز گشتم از جهت منع آنحضرت و از خوف آنکه مبادا بر من قهر کرده باشد آمدم و صورت واقعه را بیاران خود باز نمودم بعد از لحظه حضرت از عقب من فرستاد و بنزد او رفتم فرمود بگیر این شش شتر را و ببر نزد یاران خود بر تا سوار شوند شتران را آوردم و برای ایشان دادم و خویشتن چند نفر را از ان قوم بمجلس آنحضرت بردم تا معلوم کردند که اول منع بود و آخر انعام فرمود و در روایتی آنکه گفتم یا رسول الله قسم یاد کردی که مرکب ندهی چگونه است که اکنون عنایت میفرمایی فرمود حق تعالی شما را سوار کرد اینده و مرا امر کرد که چون سوگند خوردم که کاری نکنم و بینم که خیر در کار است سوگند را بشکنم و کفارت دهم منقول است که هشتاد و دو و بروایتی سی و سه نفر از اهل نفاق نزد پیغمبر آمدند و عذرها میگفتند تا ایشان را در تخلف از ان غزوه دستوری دهد و گویند طایفه معذرین از بنی اسد و غطفان بودند که آمدند بنزد حضرت و گفتند ما را عیال بسیار و فقر غالب است اذن فرمای ما را در تخلف از این غزوه و گویند رهط عامر بن الطفیل بودند که گفتند اگر با تو بغزا آییم اعراب طی اهالی و مواشی ما را غارت خواهند کرد حضرت فرمود زود باشد که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز کرداند این آیه در شان ایشان نازل شد و جاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم وقعد الذین کذبوا الله ورسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جماعتی از منافقان بی انکه عذری گویند تخلف نمودند و بان اکتفا نکرده مردم را از رفتن منع کرده و از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر مینمودند چنانچه آیه کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله وقالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون شرح حال این طایفه را بیان میکند آورده اند که سید عالم در آن ایام که کار سازی لشکر تبوک میفرمود جد بن قیس را گفت که هیچ رغبت میداری که در غزو بنی الاصفر جهاد کنی گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا در مدینه باشم چه قوم من میدانند که من مشعوف بزنانم و خوف آن دارم که چون زنان بنی الاصفر را ببینم صبر از ایشان نتوانم نمود و در فتنه افتم فرمود اذن دادم ترا و از او اعراض نمود حق تعالی در شان او این آیه فرستاد که ومنهم من یقول ائذن لی ولا تفتنی الا فی الفتنة سقطوا وان جهنم لمحیطة بالکافرین و گویند این جد بن قیس از بنی سلمه بود چون رسول علیه السلام بمدینه تشریف آورد از بنی سلمه پرسید که سید و پیشوای شما کیست گفتند جد بن

قیس

قیس و لکن صفت بخیل و جبن دارد فرمود ای داء ادوء من البخل بیشک شما عمرو بن الجموح و در روایتی بشر بن البراء بن معرور است سید شما آن جوان سفید موی است که موی مجعد دارد و سخی و حلیم است و روایت است که جد بن قیس گفت که در منزل نمیتوانم بیرون رفت در ملالی سفر و بعضی این منافقان گفتند مرا سهل است که زن و فرزند بگذارم و باز آیم و لکن کار آسان است با مشقت بسیار و منافقان دیگر میگفتند که این جماعت که با محمد میروند چنان پندارند که جنگ رومیان مثل جنگ عرب است هر که در میان ایشان رود از جنگ ایشان نمیتواند بیرون آمد و تو آن بخواهی دید که همه در بند ایشان گرفتار شوند و یکی از منافقان در خانه سویلم یهودی جمع شدند و مردم را از این غزوه باز میداشتند و منافقات میگفتند و آن خبر به پیغمبر رسید طلحه بن عبید الله را با گروهی فرستاد تا آتش در آن خانه زدند و ایشان پراکنده شدند و ضحاک بن خلیفه از ان خانه بیرون جست و پای او بشکست و در آن حال او را نیز بیاوردند و نیز آورده اند که جلاس بن سوید بن صامت با جمعی از قوم خود که مصعب نام داشت و عمیر بن سعید که یتیم و در حجر تربیت او بود از جماعت منافقان بود گفت اگر آنچه محمد آورده حق باشد ما از خران بدتریم عمیر گفت ای جلاس تو دوست ترین مردمانی نزد من و اگر این سخن را پوشیده دارم خیانت کرده باشم و اگر ظاهر سازم ترا فضیحت کرده باشم و یکی از این دو از دیگری آسانتر است بنزد حضرت آمد و سخنی که جلاس گفته بود بعرض رسانید و گفت یا رسول الله اگر جلاس انکار آن نماید که دو گناه او مشتبه نشود درشان من قرآن نازل کرده و جلاس بن سوید را احضار نمودند و حضرت جلاس را طلب فرمود و گفت این سخن که عمیر نقل میکند از تو صادر شده جلاس سوگند یاد کرد که نگفته ام مصعب حاضر بود گفت بار خدایا بر رسول خویش آیتی فرست که صدق سخن من از ان معلوم شود حق تعالی این آیه فرستاد یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا وما نقموا الا ان اغناهم الله ورسوله من فضله فان یتوبوا یک خیرا لهم جلاس این سخن بشنید گفت خداوند تعالی توبه من عرض میکند من اعتراف نمودم بانکه گفته و توبه نکوی بجا آورد و آن حرکت که از مصعب صادر شده بود مستحسن پیغمبر رسانیده بود ترک نکرد و از اعلامت قبولیت توبه او یکی آنست که حضرت رسالت فرمود در ظاهر مدینه در ثنیة الوداع لشکر جمع شود و ابوبکر را امیر لشکر گاه ساخت تا امامت اهل عسکر بجای آرد و عبد الله بن ابی سلول منافق با جوق خویش بیرون رفت و در مقابل ایشان فرود آمد بعضی سید کر چون پیغمبر عزم بیرون رفتن کرد حضرت امیر المؤمنین علی را در مدینه خلیفه کردانید حضرت امیر بعرض رسانید که یا رسول الله در هیچ غزوه تخلف نموده ام چگونه است که این نوبت مرا حضرت فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی یا علی آیا راضی نیستی که بمنزله هارون باشی نسبت بمن لکن فرق اینست که هارون با موسی در نبوت شریک بود و بعد از من هیچ کس را در نبوت نصیبی نخواهد بود و دیگر مراد از منزله هارون آنست که همچنانکه موسی وقت رفتن بکوه هارون را خلیفه و امام قوم خود کرد و ولایت را بدو تفویض کرده من نیز ترا خلیفه کردم خویش را در امور دین تا بعد از من هم بهمه احکام برسانی و در روایتی آنکه چون امیر المؤمنین علی را در مدینه گذاشت بیرون رفت

منافقان مدینه گفتند محمد علی را از آن جهت گذاشت که او را با خود بیرون کردن بی دولت دید و نخواست که او همراه باشد این سخن چون
بشنید از پی حضرت امیر بیرون آمد سلاح بر خود راست کرد و از عقب سرور عالم بیرون رفت و در جرف بخدمت سید عالم
استسعاد یافته گفت یا رسول الله منافقان چنین دروغ گفتند و ... اکرم ... بیرون ... ایشان برطرف شود ... کی
فرمود مردم دروغ گفتند ... آن گذاشته ام تا خلیفه من باشی در اهل من و اهل خود ...
احوال ایشان ... منزلت که مرتبه هارون ... واقع القصه محمد بن مسلمه را ...
بر مدینه ... امیر المومنین علی را در مدینه خلیفه ساخته و خود ... بیرون رفته و در ثنیة الوداع
الویه و رایات فرمود علم اعظم را بابو بکر داد و لوای زبیر بن العوام و لوای اوس را باسید بن حضیر و لوای خزرج را بابو
دجانه داد و گویند هر بطنی از انصار فرموده بود تا لوای راست کنند و لوای بنی مالک بن النجار را بعماره بن حزم
داده بود بعد از آن از او باز گرفت و بزید بن ثابت داد عماره گفت ... فرمود ... ولکن
حق تقدیم اهل قرآنست و زید قرآن بیش از تو فرا گرفته و تقدیم کننده شخص است و اگر چه بنده سیاه ... باشد
و گویند در آن منزل عرض لشکر فرمود سی هزار ... و بروایتی چهل هزار و بروایتی هفتاد هزار مرد جمع شده
بود و از آن جمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر در آن لشکر بود ... خالد بن الولید را بر مقدمه
و طلحه بن عبید الله را بر میمنه و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره تعیین فرمود چون از آن موضع با موضع
جرف کوچ کردند عبد الله بن سلول با خواص خود تخلف نموده باز گشت و گفت محمد را حرب بنی الاصفر کاری
بنت ... پندارند که جنگ روم رفتن آسانست والله که می بینم این جمع را مستاصل و مغلوب و مسلسل
و مغلول با قطار و اطراف متفرق و منتشر ... بخواهد ساخت جز تخلف او بحضرت رسالت ... فرمود که خیر ...
بودی همراه ما بودی ... دارید که از شر ایشان خلاص شدید و جمعی دیگر از منافقان بطمع غنیمت همراه شدند
و هیچ آثار نفاق از ایشان بظهور می آمد و تخویف و تنفیر مسلمانان میکردند و سخنان نامناسب میگفتند و
در اثنای راه در رفتن و باز گشتن قضایای کلیه روی نمود و معجزات ظاهره و خوارق عادات باهره از سید
دنیا و آخرت بظهور آمد از آن جمله یکی آنکه ودیعه بن ثابت با طایفه از اهل نفاق پیش پیش آنحضرت میرفتند و میگفتند
بعجب این مرد یعنی محمد را که میخواهد قصور و حصون شام را فتح نماید هیهات هیهات و روی از قبیله اشجع
حلیف بنی سلمه در آن میان بود نام او مخشی بن حمیر گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابله این سخن
هر یک از ما را صد تازیانه بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود سید عالم ... بنور نبوت بر ظلمات احوال و اقوال
این منافقان اطلاع یافت با عمار یاسر گفت آن قوم را دریاب که سوختند و از ایشان استفسار نمای که چه گفتند
چه گفتند اگر منکر شوند بگو چنین و چنین گفته اید عمار برفت و آن پیغام رسانید آن قوم نزد پیغمبر آمدند و اعتذار
نمودند و دیعه بن ثابت گفت یعنی ما بر سبیل لهو سخن میگفتیم حق تعالی آیه فرستاد که وَلَئِن سَأَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ إِنَّمَا
كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ أَبِاللَّهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ كُنتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ لَا تَعْتَذِرُوا قَدْ كَفَرْتُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ إِن نَّعْفُ

عن طائفة منكم نعذب طائفة بانهم كانوا مجرمين مخشی بن حمیر از آن طایفه بود که ... او ... از ایشان عفو فرموده ...
خویش درخواست کرد ... عبد الله شهید کرده و مکان قبر او معلوم نباشد ... در روز یمامه او ... شهید ساختند و اثری از
پیدا نشد دیگر آنکه چون بوادی القری رسیدند ... باغی از اصحاب که ملازم ... ریب ... ارزیابی ... میوه ...
آن حضرت فرمود این میوه را ... هر یک از یاران چیزی گفت و آن سرور ...
و اینکه ... وقت مراجعت از آن ... نخوت ... سعدای که آن حضرت ... کرده بود ... آمد ...
در منزل وادی القری بنزدیک ... مرتب ... و از آن ...
حضرت کاری از ... وادی القری ... صاحب تلخیص المغازی چنین آورده که چون از وادی القری
میگذشت ... ایشان
... قیامت ... دیگر ...
... بیابانی ...
...
... دیگر ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

چنانکه

[illegible]

من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له وان محمدا عبده ورسوله حرم الله علی النار [illegible]

[illegible]

وطعام مهیا بیاسا یدمان تا خوب معاشرت نماید این الفاظ بغایت خوش آمد حقتعالی که در صحیح کرد او این مرتبه را
تا زمانی که بعزم ملحق شوم پس مقداری خود در انبان نهاده راه برداشت و شتر خود بار کرده بیرون رفت هرچند
با او سخن کنند با هیچکس تکلم نموده از عقب حضرت روان شد و در منزل تبوک با آنحضرت ملحق گشته سبب آمدن خود
بعرض رسانید سید عالم دعای خیر در باره او فرمود دیگر از سوانح آن غزوه فوت عبدالله ذوالبجادین بود و این عبدالله
مردی بود از قبیله مزینه از پدر یتیم مانده و هیچ نداشت عم او کفالت او مینمود تا بزرگ شد و او را شتران و گوسفندان
و بندگان چند پیدا شد و پیش از آنکه مسلمان شود او را عبدالعزی میگفتند و بغایت آرزوی اسلام داشت ولیکن از ترس عم
نمیتوانست که بآن دولت فایز شود تا زمانی که رسول الله از فتح مکه بازگشت عبدالله با عم خود گفت ای عم من منتظر اسلام تو بودم
تا غایت بجهة امید اسلام و متابعت محمد از تو شنیدم و بیش ازین بر عمر اعتماد ندارم مرا دستوری ده تا بروم و مسلمان
شوم عم گفت والله که اگر تو ایمان آری و متابعت محمد نمایی هرچه بتو داده ام باز گیرم و هیچ در دست تو نگذارم و تا ازار
در تنت که پوشیده باشی عبدالله گفت بخدا که من مسلمان خواهم شد و متابعت محمد خواهم کرد و ترک بت پرستی خواهم نمود
اینک هرچه در دست منست از مال و ستوری بگیر که [illegible] چون عاقبت بضرورت هر آینه بگذاشت برای آن
[illegible] بود هرچه داشت حتی ازار و ردای خود را نیز واگذاشت و برهنه و عریان بخانه مادر آمد مادرش کیفیت
احوال از وی پرسید گفت بت پرستی را ترک دادم [illegible] میخواهم که بنزد محمد روم و مسلمان شوم میباید که آنچه
ده که بپوشم پس گلیمی از پلاس بستد و دو نیمه کرد یک نیمه را ردا و نیمه دیگر را ازار ساخت و بآن سبب ملقب بذی البجادین
شد چه بجاد در لغت گلیم غلیظ را گویند پس متوجه ملازمت حضرت رسالت شد [illegible]
[illegible]
در [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
رسول الله [illegible] حضرت [illegible]
بر عبدالله [illegible] عبدالعزی [illegible] نام تو عبدالله ذوالبجادین
باشد [illegible] عبدالله در میان اصحاب آنحضرت میبود و قرآن فرا میگرفت [illegible]
بتبوک مشغول بودند [illegible] و قرآن میخواند عمر خطاب گفت یا رسول الله [illegible] اعرابی [illegible]
بقرآن خواندن بلند برداشته [illegible] حضرت فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله
والی رسوله چون بغزوه تبوک بیرون رفتند بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دعا کن [illegible]
شوم فرمود پوست درختی [illegible] عبدالله [illegible] حضرت [illegible]

دو یبود [illegible] حرام کرده ایند گفت یا رسول الله مقصود من این بود [illegible] فرمود چون در راه خدا
بیت غزا بیرون آیی و ترا تب گیرد و بدان بمیری [illegible] عبدالله در آن غزو ملازم بود تا بتبوک رسیدند و
در آن منزل [illegible] وفات یافت بلال بن حارث [illegible] که او را دفن کردند دیدم که بلال موذن چراغی
در دست داشت و سید عالم در قبر او درآمده بود و ابوبکر و عمر او را در قبر میگذاشتند و آنحضرت میفرمود ادنیا الی
اخاکما پس او را در لحد نهاد و خشتها بر وی چید و گفت خداوندا بدرستیکه من شبانگاه کردم و از وی راضی بودم تو نیز از
وی راضی باش ابن مسعود گفت یا لیتنی کنت صاحب الحفرة دیگر از سوانح آنکه مردی از بنی سعد بن هذیم گفت رفتم بنزد رسول خدا
و او در تبوک در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که او هفتمین ایشان بود بر وی سلام کردم گفت بنشین گفتم یا رسول الله اشهد
ان لا اله الا الله وانک رسول الله فرمود افلح وجهک بعد از آن گفت ای بلال از برای ما طعام بیار بلال نطعی بسط نمود
مقداری از خرما [illegible] و بر آن نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم چندانکه سیر شدیم
گفتم یا رسول الله اگر این طعام را من تنها میخوردم سیر نمیشدم چگونه است که اکنون همه سیر شدیم فرمود الکافر یاکل فی
سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معاء واحد روز دیگر رفتم هنگام چاشت خوردن او تا چیزی ببینم که موجب ازدیاد
یقین من گردد دیدم که ده نفر پیش او نشسته اند پس گفت ای بلال خوردنی بیار بلال انبان خرما [illegible] و پیش
آورد حضرت فرمود اخرج ولا تخش من ذی العرش اقلالا بلال انبان را آورد و تمام خرما فرو ریخت [illegible]
دو مد بود [illegible] کلوا بسم الله قوم باکل مشغول شدند [illegible]
[illegible] خرما [illegible]
ریخته بود باقی بود [illegible] و آنحضرت مشاهده کردم دیگر از سوانح آنکه در
شبی باد عظیم وزیدن گرفت فرمود این باد از برای موت منافقی میوزد چون بمدینه مراجعت کردند [illegible]
در همان شب وفات یافته بود دیگر آنکه شبی از شبها که در تبوک بودند حضرت برخاست [illegible]
[illegible] گفتند یا رسول الله [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible] گفتند یا رسول الله [illegible]
[illegible] الادهم الارثم الاقرح المحجل طلق الیمین فان لم یکن ادهم فکمیت علی هذه الشیة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصدق [illegible]

خلفا ایشان بقول النجوم تدبیر کرد که هرقل را خوف زوال ملک [illegible] و [illegible] از زوال [illegible] خویش [illegible] مدینه حرکت کرد

[illegible] بود و در تبوک معلوم کرد که آن خبر اصلی نداشت پس حضرت با اصحاب مشاورت نمود در آنکه [illegible] عمر خطاب

گفت یا رسول الله اگر برفتن مأمور شده [illegible] فرمود اگر مأمور بودمی مشورت ننمودمی عمر گفت یا رسول الله

روم [illegible] و اهل اسلام در دیار ایشان [illegible] ایشان رسیدی [illegible]

[illegible] ایشان رسید و خوف و رعب در دل ایشان افتاد اگر امسال [illegible] باشد حضرت [illegible]

فرمود [illegible] که در منزل تبوک [illegible] بن رؤبه که پادشاه ایله بود [illegible] آمد و جزیه قبول کرد و با [illegible] واقع

و در آن باب کتابی نوشتند [illegible] آمدند و جزیه قبول نمودند و برای ایشان [illegible] نامه نوشت [illegible]

آن کتاب در میان آن قوم باقیست پس حضرت [illegible] مدینه توجه نمود [illegible] رسول از تبوک خالد بن الولید را

[illegible] اکیدر بن عبد الملک نصرانی که حاکم دومة الجندل بود فرستاد [illegible] گفت یا رسول الله

[illegible] بلاد کلب [illegible] و جماعتی قلیل همراه من [illegible] فرمود [illegible] کوهی [illegible]

[illegible] خالد [illegible] فرموده جانب اکیدر روان شد [illegible] حصار اکیدر رسید [illegible]

او [illegible] شبی بود [illegible] روشن و او بر بام [illegible] خویش [illegible]

ناگاه [illegible] آمد [illegible] حصار [illegible] بر لب بام آمد [illegible] کرد [illegible]

[illegible] دیده [illegible] گفت [illegible] شوهر [illegible] اکیدر [illegible]

[illegible] فرمود تا [illegible] کردند [illegible] نام [illegible] سوار شد [illegible]

از حصار بیرون آمدند و خالد و [illegible] ایشان رسید [illegible] و اکیدر [illegible] خالد

[illegible] خالد او را بگرفتند و حسان [illegible] بدست [illegible] مقتول شد [illegible]

حصار در آمد [illegible] با خالد گفت [illegible] اکیدر [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] خالد با اکیدر گفت [illegible] امان دهم [illegible] رسول خدا [illegible]

[illegible] حصار [illegible] اکیدر قبول نمود [illegible]

حصار مشغول شد [illegible] اکیدر گفت [illegible] خالد با اکیدر صلح کرد [illegible]

[illegible] هشتصد اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه [illegible]

[illegible] اکیدر [illegible] همراه خالد [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] خالد [illegible] بخدمت حضرت فرستاد [illegible] دومة الجندل و گرفتاری اکیدر و قتل

حسان [illegible] رسانید [illegible] حسان بود [illegible]

آوردند [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] و الجنة [illegible] اکیدر [illegible] جزیه [illegible]

[illegible] اکیدر و مصاد [illegible] حضرت [illegible]

بجزیه مصالحه فرمود [illegible] ایشان [illegible] و کتاب امان برای ایشان نوشت

[illegible] ذکر کرده [illegible] جزیه صلح واقع شده [illegible]

چون بمدینه آمدند اسلام آوردند و [illegible] صاحب تلخیص المغازی آورده که [illegible]

برای اکیدر نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد رسول الله لاکیدر [illegible] الاسلام [illegible]

و الاصنام [illegible]

و [illegible] اسلام [illegible] و الله اعلم [illegible]

[illegible] ابو عامر راهب [illegible] دین نصرانیت اختیار کرده [illegible]

انجیل [illegible] عبادت و زهادت [illegible]

[illegible] مدینه [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] فلما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم و کانوا من

قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو جهل [illegible]

[illegible] اهل اسلام [illegible]

[illegible] و اسلام قوت گرفت ابو عامر [illegible]

[illegible]

حضرت [illegible] فاسق [illegible]

[illegible] هرقل [illegible]

ومنقولست که ... حضرت رسالت پناه آمد ... بیت الله ... منافقان مدینه ...
نوشت کرده ... مقابل مسجد قبا در محله خویش ... مسجدی بسازند که چون ... مسجد ...
و آن ... باشد ... در خاطر داشت ... در اتمام آن ...
و در ترتیب و استحکام آن سعی نمودند ... آنحضرت بغزوه تبوک ... را تمام رسانیدند و چون ...
بجهت ... آن آمدند و گفتند یا رسول الله مسجدی در محله خویش بنا کرده ایم برای ضعیفان و بیماران ...
... که قدم ... در آن مسجد ...
آنحضرت ... الغاء ... الناس والحاج ...
بآن اشاره نمود ... مسجد ...
بیان ...
ای دوستان ...
... حضرت در جواب آن منافقان فرمود که ...
... انشاء الله ...
... مدینه ... اهل آن مسجد ...
وفات جبرئیل آمد و این آیه آورد وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا
لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَى وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ لَا تَقُمْ فِيهِ أَبَدًا ...
وصف مسجد قبا و اهل آن ... فرمود که لَمَسْجِدٌ أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ أَحَقُّ
أَنْ تَقُومَ فِيهِ فِيهِ رِجَالٌ يُحِبُّونَ أَنْ يَتَطَهَّرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِينَ ... آنحضرت مالک بن الدخشم و معن بن
عدی ... عاصم بن عدی ... آن مسجد ...
بموجب فرموده روان شدند ... مالک بن دخشم ...
...
... مسجد ضرار ...
منافقی ... آن مسجد ...
بن زید ...
...
...
... آن مسجد ...
...
...

اهل ...
و ...
... کعب بن مالک ...
غزوه ... تبوک ...
...
... آنحضرت ...
...
... تبوک ...
...
...
...
...
...
...
...
...
... معاذ بن جبل ...
...
... آنحضرت ...
...
...
...
...
...
...
...

ولیکن والله که یقین است که اگر امروز دروغی بگویم که او از من راضی شود هر آینه زود باشد که خداوند تعالی ترا از من بیازارد
و اگر راست بگویم ملال یعنی [illegible] از من ولیکن امید دارم که خداوند تعالی از من عفو فرماید بجهت راستی نظم راستی پیش کرد
هر کار و راستان رستند [illegible] گفت یا رسول الله عذری نیست که هیچ عذری نداشتم و قوت و قدرت بیش از آن وقت
بود [illegible] حضرت فرمود اما این مرد راست گفت برخیز تا خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید برخاستم
و از مسجد بیرون آمدم و جماعتی از بنی سلمه در پی من آمدند و گفتند والله که ما ندانستیم که قبل از این گناهی کرده باشی چرا عذری
نگفتی [illegible] استغفار رسول [illegible] این گناه ترا بس بودی چندان ملامت [illegible] کردند که خواستم
باز گردم و تکذیب خویش کنم [illegible] معاذ بن جبل و ابو قتاده انصاری [illegible]
[illegible] که سخن [illegible] راست [illegible] باشد که خداوند تعالی فرجی
[illegible] عذر کنند [illegible] اگر راست بوده باشد حق تعالی [illegible]
کرد و اگر دروغ گفته بوده [illegible] هیچکس با من درین امر موافقت کرد
گفتند آری دو مرد دیگر [illegible] پرسیدم که آنها کیانند جواب دادند که هلال بن امیه واقفی
و مرارة بن الربیع [illegible] دو مرد صالح [illegible] اقتدا کردم [illegible] مسلمانان را
از مکالمه با ما [illegible] اجتناب نمودند [illegible] متغیر گشتند چنانکه آن زمین در آن زمان [illegible]
[illegible] خانها [illegible] و عزلت اختیار کرده [illegible]
[illegible] سلام [illegible] میکردم [illegible] جواب سلام
[illegible]
من [illegible]
[illegible] ابو قتاده [illegible] بود [illegible] سلام کردم جواب [illegible]
[illegible] خدا و رسول را دوست میداری هیچ جواب نگفت [illegible]
دادم [illegible] خدا و رسول داناتر [illegible]
[illegible] بتجارت [illegible]
کعب بن مالک [illegible]
[illegible] بپرسید [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اختیار [illegible]
[illegible]
[illegible] محبت [illegible]
حدیث ثلث من کن فیه وجد بهن حلاوة الایمان من کان الله ورسوله احب الیه مما سواهما ومن

لا یحبه الا لله ومن یکره ان یعود فی الکفر بعد ان انقذه الله منه کما یکره ان یلقی فی النار [illegible]
[illegible]
[illegible] کعب بن مالک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انصاری [illegible]
[illegible] هلال بن امیه [illegible] حضرت رسول
و گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] والله [illegible]
کعب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کعب بن مالک [illegible] ابو بکر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ... و آب که خوردی و آفتاب ... [illegible]

[illegible] ... لاجرم حق تعالی ... [illegible]

[illegible] ... اهل ... [illegible]

[illegible] ... مبارك ... حضرت ... [illegible]

کفت فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا ... [illegible]

[illegible] ... کردم ... [illegible]

[illegible] ... اصحاب ... [illegible]

چون ... [illegible] ... والله که از مهاجران هیچ کس آن نوع اکرام

مرا بجای نیاورد ... [illegible] ... آن اکرام ... [illegible]

که حضرت ... در زمان مواخاة میان او و کعب عقد اخوت بست ... [illegible] ... کعب و زبیر

بن العوام عقد اخوت بسته بود لیکن میان طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوت محقق ... [illegible]

کعب بوده آن اکرام ... [illegible] ... سلام کردم بر آن حضرت دیدم که روی

مبارکش میدرخشید ... [illegible] ... شادمان ... چنانکه کوئیا ماه

تابان بودی ... کفت بشارت باد ترا بنیکوترین روزی که بر تو آمده از آن زمان باز که از مادر بوجود آمدی

کفتم یا رسول الله این بشارت ... [illegible] ... کفتم یا رسول الله بشکرانه قبول توبه

از تمام مال خود ... [illegible] ... صدقه ... [illegible]

کفتم نصیب خود ... [illegible] ... کعب کفتم جمیع مال خود ... [illegible]

کفتم نصف آن ... کفتم ثلث آن ... [illegible]

[illegible] ... حضرت ... [illegible]

[illegible] ... یا رسول الله ... [illegible]

دروغ ... [illegible] ... سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا

عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس ومأویهم جهنم جزاء بما کانوا یکسبون یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان

الله لا یرضی عن القوم الفاسقین ... [illegible] ... نازل شد که لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین

اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤف رحیم وعلی الثلثة الذین

خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب

علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم ... [illegible] ... علامت توبه نصوح ... [illegible]

[illegible] ... توبه کعب بن مالک و صاحبین او ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... کعب ... یا رسول الله ... [illegible]

[illegible] ... صدق ... [illegible]

[illegible] ... کما قال یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا

مع الصادقین ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... کونوا مع الصادقین ... [illegible]

[illegible] ... رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه

[illegible] ... علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی الجنة ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... الصدق اصل وهو الاول والاخلاص فرع وهو

تابع ... [illegible] ... رجال صدقوا ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

علی ... [illegible] ... صاحب کشاف ... [illegible] ... وعلی

الثلثة الذین خلفوا ... [illegible] ... کعب بن مالک ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا ... سوره احزاب ... [illegible]

حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حمزة بن عبد المطلب و جعفر بن ابی طالب و عبیدة بن الحارث ... [illegible]

[illegible] ... فمنهم من

قضی نحبه ... [illegible] ... ومنهم من ینتظر ... [illegible]

[illegible] ... علی بن ابی طالب ... امیر المؤمنین ... [illegible]

[illegible] ... والله وانا المنتظر وما بدلت تبدیلا ... [illegible]

وآن انطاکیه [illegible] و خطیب خوارزم در کتاب مناقب آورده که این آیت
در غزای بدر در شأن امیر المؤمنین علی و حمزه و عبیدة بن حارث نازل شد فمنهم من قضی نحبه حمزه و عبیده بودند و منهم
من ینتظر علی بن ابی طالب علیه السلام است [illegible]
جهاد میکردند تا شهید شدند و امیر المؤمنین علی پیوسته منتظر [illegible] شهادت بود تا آن سعادت [illegible]
در آن وقت [illegible] شیعه در تفسیر آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع
الصادقین که در سوره براءت واقع [illegible] ایمان آورده اید [illegible]
باشید [illegible]
[illegible]
معصوم علی بن ابی طالب [illegible] و حافظ ابو نعیم اصفهانی [illegible]
و اخطب خوارزم از ابن عباس روایت کرده [illegible] کونوا مع علی و اصحابه والله اعلم بحقیقة الحال [illegible]
[illegible] الحمد لله علی ما رزقنا فی سفرنا هذا [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
داشت [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
تعالی [illegible] ما کان المؤمنون لینفروا کافة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لا یزال عصابة من امتی
علی الحق حتی یخرج الدجال [illegible] لا ینقطع الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم و در این سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آیه [illegible] در شأن ایشان نازل شد که یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله
یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین [illegible] اظهار اسلام نمودند
و در آن سال [illegible] بن حصن [illegible] بن حصن فزاری بودند [illegible]

حال [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اللهم [illegible]
[illegible]
آمدند و [illegible] اسلام [illegible] معاویة بن ثور بن عبادة بن البکاء [illegible] عبد الله بن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خالد بن ولید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] المسئلة [illegible] حتی [illegible] فی
المسجد [illegible] حضرت [illegible] قبیصة بن مخارق گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] شخص [illegible] بین الفریقین [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] فرمود ای قبیصه [illegible] سؤال کردن [illegible] حلال نیست مگر [illegible]
[illegible] سؤال کردن [illegible] خواستن [illegible]
[illegible] مال [illegible] حلال [illegible] چیزی خواستن [illegible]
[illegible] فاقه [illegible] حلال است چیزی خواستن [illegible]
[illegible] ای قبیصه [illegible] و صاحب آن [illegible] حرام خورده باشد
[illegible] سؤال [illegible] چیزی خواستن [illegible] ما زال الرجل یسأل الناس حتی یأتی یوم
القیمة لیس فی وجهه مزعة لحم [illegible]
[illegible]
[illegible] بیان [illegible]
[illegible] عامر بن الطفیل بن مالک [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عامر بن الطفیل [illegible]
[illegible]
حضرت فرمود [illegible] مسلمان [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عامر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] اللهم اکفنی عامر یعنی ابن الطفیل [illegible]
[illegible]
[illegible] غدة کغدة البعیر و موت فی بیت سلولیة [illegible]
[illegible] ملک الموت [illegible]
[illegible] ضمام بن ثعلبة [illegible] مسجد [illegible] رسول [illegible]
[illegible] ضمام گفت [illegible] محمد [illegible] ابن عبد المطلب [illegible]
[illegible] جواب دادم [illegible] گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] سوگند [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] سید [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible] آیات [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] شب [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] قوم [illegible] با ایشان [illegible] گفتم
[illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] پرسید [illegible]
گفتم یا رسول الله [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] گفتم یا رسول الله [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] یا رسول الله
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] صدقات [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]

آنحضرت ... [illegible] ... قریب ... [illegible]

[illegible] ... استغفار ... [illegible] ... ذلک بانهم کفروا بالله ورسوله والله لا یهدی القوم الفاسقین ... [illegible]

[illegible] ... ما کان للنبی والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم ... [illegible]

[illegible] ... استغفار ... [illegible] ... اسلام ... [illegible]

[illegible] ... سوره برائت ... [illegible] ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام ... [illegible]

[illegible] ... بسم الله الرحمن الرحیم ... [illegible] ... ابوبکر ... [illegible]

[illegible] ... مشرکان ... جاهلیت ... [illegible] ... ابوبکر ... [illegible]

وابوبکرم

جه کار آن آیت که حضرت رسول الله ... ابوبکر ... سوره برائت را بوی داده و فرموده [illegible]
بخوانم و عهد ایشان را بر طرف کردم ابوبکر گفت حضرت در بارهٔ من چه فرموده امیر المؤمنین جواب داد که تو مخیری خواهی با من بیا [illegible]
باز گرد ... ابوبکر ... آیات را بحضرت امیر تسلیم نمود و خود از راه برگشته بخدمت رسول آمد و گفت یا رسول الله
اهلتنی لامر طالت الاعناق الیه فلما ... ببعض الطریق عزلتنی ای رسول الله مرا اهل کاری کردی که بسبب آن [illegible]
مردم ... حضرت رسول ... فرمود ما فعلت ولکن الله فعل [illegible]
ولیکن خدای تعالی ترا معزول کرد ... ابوبکر ... گفت یا رسول الله [illegible]
حضرت فرمود لا ولکن ... جبرئیل ... لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک [illegible]

[illegible]

اگر ... این ... عویمر ... [illegible]
گفت ... عاصم بن عدی انصاری ... [illegible]
عویمر عجلانی ... عاصم بن عدی [illegible]

[illegible]

فشهادة احدهم اربع شهادات بالله [illegible]

[illegible]

[illegible] سبب اسلام آمدن [illegible] عدی بن حاتم طائی بود [illegible]

[illegible] عدی بن حاتم [illegible]

[illegible]

[illegible]

اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا [illegible]

[illegible]

ان مثل عیسی عند الله کمثل
آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک
من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله
علی الکاذبین [illegible]

[illegible]

نزدیک تر بودند از ذوی القربی ... و ایشان از دعا ... ببینید که بدو من مبارک داشت ... فرمود که هرگاه من دعا کنم
شما آمین گویید ... ابو حارثه اسقف ... آن قوم بود چشم بر حضرت رسول ... ایشان ...
عظیم ... پرسید که ... گفتند این جوان پسر عم او علی بن ابی طالب است و ... دختر او ...
... آنحضرت اسقف ... گفت ... مباهله ...

[illegible]

[illegible]

وایشان اسلام آوردند و [illegible] دعوت فرمود یکباره قبیله همدان اسلام آوردند [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] شاه ولایت پناه [illegible] نوشته صورت حال
[illegible] اسلام آن قوم [illegible] حضرت رسالت منقبت [illegible] سجده
شکر بجا آورده آنگاه سر برداشت و گفت السلام علی همدان و در بعضی از کتب [illegible] که چون امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] بن الخصیب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مسعود بن سالم [illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
السیف [illegible] حضرت امیر [illegible] اسلام دعوت فرمود
ایشان [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]
شاه ولایت پناه خالد ولید [illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] بن الخصیب [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احمد بن حنبل [illegible]
آنست که بریده گفت بعث رسول الله بعثین علی احدهما علی بن ابی طالب وعلی الآخر خالد بن الولید فقال اذا التقیتم فعلی
علی الناس واذا افترقتم فکل واحد منکما علی جنده قال فلقینا بنی زید من اهل الیمن فاقتتلنا وظهر المسلمون علی
المشرکین فقتلنا المقاتلة وسبینا الذریة فاصطفی علی امرأة من السبی لنفسه قال بریدة وکتب معی خالد

الی رسول الله یخبره بذلک فلما اتیت النبی دفعت الکتاب فقرئ علیه فرأیت الغضب فی وجه رسول الله فقلت یا رسول الله هذا مکان
العائذ بعثتنی مع رجل وامرتنی ان اطیعه ففعلت ما ارسلت به فقال رسول الله لا تقع فی علی فانه منی وانا منه وهو ولیکم
بعدی [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
آورده اند [illegible] الاسلام ما کان فی الجاهلیة [illegible] عمرو بن معدی کرب [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت پناه [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
[illegible] خالد ولید [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] خالد بن سعید [illegible]
[illegible] خالد بن [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد ولید [illegible]
[illegible] حضرت امیر [illegible] خالد بن سعید [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] خالد بن سعید [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible] عمرو بن معدی کرب [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت شاه مردان [illegible]
[illegible] خالد بن سعید [illegible]
حضرت امیر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
ولایت پناه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] خالد بن سعید [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علیه السلام [illegible] عمرو بن معدی کرب [illegible] خالد بن سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین علیه السلام [illegible]

رکعت نماز [illegible] بگزارد [illegible] و سطالست بجانب ذو الحلیفه نهضت فرمود و نماز دیگر
در آنجا بعصر گذارد [illegible] منقولست که گفت در تمام راه نماز را قصر میکرد [illegible]
[illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] بن ابی بکر ... [illegible]
[illegible]

غلام [illegible] ابوبکر [illegible] غلام [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] طعام [illegible]
[illegible] صفوان بن معطل [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] ابوبکر گفت [illegible] سعد بن عباده [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]

[illegible] استلام حجر الاسود [illegible] طواف [illegible]

[illegible]

[illegible] حجر الاسود [illegible]

[illegible] رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ [illegible]

[illegible] اللهم اني اسئلك العفو والعافية في الدنيا والآخرة ربنا آتنا في الدنيا حسنة و

في الآخرة حسنة وقنا عذاب النار [illegible] مقام ابراهيم [illegible] واتخذوا من مقام

ابراهيم مصلى [illegible] قل يا ايها

الكافرون [illegible] قل هو الله احد [illegible] حجر الاسود [illegible] باب الصفا [illegible]

[illegible] ان الصفا والمروة من شعائر الله [illegible]

[illegible]

[illegible] لا اله الا الله

وحده لا شريك له له الملك وله الحمد يحيي ويميت وهو حي لا يموت [illegible] وهو على كل شيء قدير لا اله الا الله وحده انجز وعده

ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... گواهی دهیم که شرایط رسالت و لوازم امانت ... [illegible]

... انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد اللهم اشهد

اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان ... [illegible]

و در روز

[illegible] ... عبد الله بن عباس ... [illegible]

[illegible] ... حضرت رسول ... در موقف ... [illegible]

لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير ... [illegible]

[illegible]

[illegible] است حکم او [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت رسول [illegible] فرمود که ای مسلمانان ألست

أولى بكم من أنفسكم [illegible] قالوا بلى [illegible]

[illegible]

من كنت مولاه فهذا علي مولاه [illegible]

[illegible]

اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله [illegible]

[illegible]

اليوم يئس الذين كفروا من دينكم فلا تخشوهم واخشون اليوم أكملت لكم دينكم وأتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الإسلام دينا [illegible]

[illegible]

نقل کرده [illegible] حضرت رسول [illegible] حضرت امیر [illegible]

[illegible] آنحضرت فرمود [illegible] إني تارك فيكم الثقلين [illegible]

[illegible] علي [illegible] مسلمانان و امام [illegible]

[illegible]

[illegible] أمير المؤمنين [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] بخ بخ لك يا [illegible] مولاي ومولى كل مؤمن ومؤمنة [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

الاسرار و تفصیل الحادث و روایات [illegible] آنها از کتب صحاح و ثقات [illegible] این کتاب بشرح
[illegible] مذکور خواهد شد بعون الله الملک الوهاب الفتح چون حضرت رسول در [illegible] خیبر [illegible] ذو الحلیفه
رسید شب در آن مقام آرام گرفت بیتوته فرمود و در روز [illegible] طیبه در آمد و چون چشم مبارکش بر
مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آیبون تائبون عابدون
ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده و در این ماه ابراهیم فرزند حضرت
رسول در این سفر وفات یافت اتفاقا در آن روز آفتاب بگرفت مردمان گفتند بواسطه [illegible] آفتاب منکسف شد
حضرت فرمود آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای حق [illegible] هیچکس گرفته نشوند ولیکن [illegible] حق تعالی بندگان خود را
بآنها بترساند چون ببینید که آفتاب و ماه گرفته شوند پس بنماز و دعا مشغول شوید و یاد الله تعالی باشید و [illegible]
[illegible] بصدقه و اعتاق [illegible] وفات ابراهیم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] السلام علیک یا محمد [illegible]
[illegible] ایمان و اسلام و احسان و قیامت و علامات آن سؤال کرد و آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] این جبرئیل امین بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقام مبشود ومن الله التوفیق وعلیه التکلان [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] روایات [illegible]

چون حضرت رسالت [illegible] معاودت [illegible]
[illegible]
[illegible]

الْقَدرِ [illegible] الأقوال و از ابن عباس منقولست که گفت چون اذا جاء نصر الله والفتح نازل گشت [illegible] رسول الله [illegible]
حق سبحانه و تعالی [illegible] است [illegible] از دنیا و از عبدالله بن مسعود مرویست که گفت حبیب ما پیغمبر ما یعنی محمد مصطفی [illegible]
پیش از آنکه وفات کند ما را از موت خود خبر داد [illegible] اصحاب را در خانه عایشه طلبید [illegible] نظر ما [illegible]
[illegible] افتاد [illegible] گریه [illegible] مرحبا بکم حیاکم الله
جمعکم الله رحمکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله وفقکم الله قبلکم الله هداکم الله آواکم الله وقاکم الله
سلمکم الله [illegible] وصیت میکنم شما را بتقوی الله [illegible]
[illegible]
در میان عباد و بلاد او [illegible] تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا
فسادا والعاقبة للمتقین [illegible] الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو [illegible]
[illegible]

[illegible]

تا وصیت پیغمبر بشنوند [illegible] در مسجد [illegible] ایشان بود و حضرت پیغمبر [illegible]
[illegible] پس خطبه بلیغ ادا فرمود و در روایتی آنکه بعد از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان بدرستی که وقت
رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کس را بر من حقی باشد باید که استیفا آن کند و اگر من کسی را زده باشم
باید که برخیزد و مرا قصاص کند و اگر دشنام داده و قصوری به عرض او رسانیده باشم اینک عرض من باید که قصاص
کند و اگر مال او برده باشم اینک مال من باید که مال خود را باز ستاند و نگوید میترسم که اگر قصاص [illegible]
با من بغض و عداوت پیدا کند بدانید و آگاه باشید که بغض و عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم
دوسترین شما پیش من کسی است که اگر حقی بر من داشته باشد استیفا حق خود از من نماید یا مرا حلال کند تا [illegible]
[illegible] النفس [illegible] پاک [illegible] و چنان گمان میبرم که این کیفیت [illegible] شما [illegible]
ساخته تا هر کس را بر من حقی باشد البته استیفا حق خود نماید [illegible] از منبر فرود آمد و نماز پیشین
گذارد و باز بر منبر رفت و آن مقاله را اعاده نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا از تو سه درهم است
فرمود ما تکذیب نمیکنیم [illegible] ولیکن این سه درهم [illegible] گفت یا رسول الله
روزی مسکینی بر تو گذشت مرا فرمودی که سه درهم باو ده حضرت فرمود که ای فضل سه درهم باو ده پس
گفت ایها الناس هر کس که بر وی حقی باشد باید که امروز ادای آن کند [illegible]
[illegible] آگاه باشید که فضیحت دنیا آسانتر است از فضیحت آخرت پس مردی برخاست و گفت سه درهم از
مال غنیمت خیانت کرده بودم [illegible] فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج
بودم فرمود ای فضل [illegible] گفت ای گروه مردم هر کس که در وصف [illegible] باید
باید که برخیزد تا برای او دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذابم [illegible]
فرمود بار خدایا او را صدق [illegible] روزی کن [illegible] مردی دیگر برخاست
و گفت یا رسول الله من [illegible] حضرت [illegible] عمر بن خطاب گفت [illegible]
خود را فضیحت ساختی پیغمبر فرمود فضیحت دنیا آسانتر است از فضیحت آخرت بار خدایا او را صدق
و ایمان روزی کن [illegible] و در روایتی آنکه [illegible] چون وقت نماز
در رسید [illegible] الصلوة [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] جماعت حاضر نتوانست شد [illegible] وقت نماز
که بلال [illegible] آمد و گفت الصلوة یا رسول الله حضرت [illegible] بود [illegible]
بگویید تا ابوبکر با مردم نماز گذارد عایشه گفت ابوبکر مردی رقیق القلب [illegible]
[illegible] قرائت کند گریه بر وی غالب [illegible] نماز گذارد [illegible]
نماز گذارد عایشه [illegible] آن بود که [illegible] که مردم [illegible]

کسی را که بجای مقام پیغمبر [illegible] و دشنام خواهند داد [illegible] و در روایتی آنکه ابوبکر
[illegible] عایشه [illegible] نماز گذارد [illegible] حضرت رسانید
[illegible] جواب فرمود آخر با حفصه گفتم [illegible] حفصه [illegible] ساخت فرمود
[illegible] صواحب یوسف یعنی [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] حفصه با عایشه گفت [illegible]
[illegible] حضرت فرمود که ابوبکر امامت نماز [illegible] گشت [illegible]
[illegible] چه بودی [illegible]
که [illegible] با ما [illegible] جفا کرد
[illegible] چون آخر [illegible] آشنا نکردی چه بودی [illegible]
آمد [illegible] ابوبکر [illegible] ابوبکر برخاست و چون [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] شد و [illegible] یاران برخاست [illegible]
[illegible] حضرت فاطمه [illegible] گفت یا رسول الله [illegible]
میگریست [illegible] امیر المؤمنین علی و عباس [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] نماز گذارده [illegible] فرمود ای گروه [illegible]
[illegible] که [illegible] باد [illegible]
[illegible] و در روایتی آنکه [illegible] حضرت [illegible] یاران [illegible] وقت نماز خفتن [illegible]
آن [illegible] نماز گذاردند گفتند یا رسول الله انتظار تو میکشند فرمود آبی [illegible]
[illegible] چنان کردیم و آن آب [illegible] بیهوش شد
[illegible] آمد و گفت آیا مردم نماز گذاردند گفتیم نی یا رسول الله انتظار تو میکشند فرمود آبی [illegible]
[illegible] چنان کردیم و آن آب [illegible] خواست که برخیزد بیهوش شد [illegible]
[illegible] که مردم نماز گذاردند [illegible]
[illegible] ابوبکر که با مردم نماز گذارد [illegible] بفرستاد و پیغام ابوبکر
رسانید ابوبکر مردی رقیق القلب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گذار عمر گفت تو احق [illegible]
پس ابوبکر با مردم نماز گذارد بعد از آن پیغمبر [illegible] حاصل شد [illegible]
که [illegible] یکی از ایشان عباس بود [illegible] ایشان گفت [illegible] ابوبکر [illegible]
چنان کردند و چون ابوبکر دانست که رسول [illegible] خواست [illegible] حضرت اشاره فرمود که [illegible]

در مقام خود باش پس آن سرور نشسته نماز گذارد و ابوبکر مقتدی او شد و مردمان مقتدی ابوبکر بودند یعنی
بواسطه تکبیر او بر افعال و انتقالات پیغمبر وقوف می یافتند و در روایتی آنکه چون مؤذن حضرت را اعلام کرد
از وقت نماز عبدالله بن زمعه پیش آن سرور بود با او فرمود که بگوی مردم را که نماز بگذارند عبدالله بیرون
آمد و بعمر رسید و گفت یا عمر نماز گذار عمر پیش رفت و نماز گذارد و قراءت بجهر کرد سید عالم در حجره خود
آواز قراءت عمر شنید گفت این آواز عمر نیست گفتند آری فرمود یابی الله ذلک والمؤمنون و سر از در حجره
خانه بیرون کرد و فرمود که نی نی باید که ابوبکر با مردم نماز گذارد عمر منصرف شد و با عبدالله بن زمعه گفت
ترا امر فرموده بود که مرا بامردم نماز گذار در جواب داد که هیچ کس را معین نفرموده بود و لیکن چون ابوبکر را در میان
اصحاب ندیدم ترا گفتم نماز گذار عمر گفت من دیدم از حاضران کسی اولی از تو نبود عمر گفت من ندانستم که چنین است
والا امامت مردم نمیشدم و در روایتی آنکه روز آخر عمر آنحضرت ابوبکر با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول پرده حجره
بر دو کس انداخته آمد تا بدر حجره و پرده حجره را برداشت و نظر بیاران کرد و صفوف ایشان را در نماز ملاحظه
نمود و شادمان گشت و تبسم فرمود پس ابوبکر خواست که با صف واصل شود و پنداشت که حضرت بیرون می
آید که نماز گذارد بدست مبارک اشارت فرمود که تمام کنید و پرده حجره را فرو گذاشت و همان روز
وفات یافت مخفی نماند که این روایت بخاری در باب مرض النبی و باب اهل العلم والفضل احق بالامامة
و باب من جمع الی تعهد فی صلاته از انس بن مالک نقل کرده باین عبارت که ان المسلمین بینما هم فی صلوة
الفجر من یوم الاثنین و ابوبکر یصلی بهم لم یفجاهم الا رسول الله صلعم قد کشف ستر حجرة عائشة فنظر الیهم
وهم فی صفوف الصلوة ثم تبسم یضحک فنکص ابوبکر علی عقبیه لیصل الصف وظن ان رسول الله صلعم یرید
ان یخرج الی الصلوة فقال انس وهم المسلمون ان یفتتنوا فی صلوتهم فرحا برسول الله فاشار الیهم بیده
ان اتموا صلوتکم ثم دخل الحجرة وارخی الستر بدانکه بر ارباب هوش و ذکا معلوم است که این روایت از جمله مفتریات
واحادیث موضوعه ارباب ضلال است چه هرگاه حضرت رسالت پناه صلعم در حالتی که از ضعف و نقاهت که
استطاعت بر قیام و حرکت نداشت تا حدی که میان علی و عباس محمول بوده بمسجد میرفت و ترک جماعت نمیکرد
چنانچه بخاری گفته که حد مرض آنست که بجماعت آید پس چگونه حضرت رسول بجماعت نیاید در حالتی که
متمکن باشد از قیام و استطاعت بر پای ایستادن داشته باشد بلی شاید انس این واقعه خود را در خواب دیده باشد
یعنی انس بخواب دیده باشد که بعد وفات حضرت رسالت پناه است و صحابه در صف نماز ایستاده اند و پیغمبر
پرده از حجره برداشته و دیده که برپای ایستاده بود و بایشان اشارت فرمود و در روایتی از عبدالله بن عباس آنکه
در ایام مرض پیغمبر روزی علی بن ابی طالب از نزد آنحضرت بیرون آمد مردم گفتند یا ابا الحسن رسول الله صلعم
چون گذشت فرمود امروز بحمدالله نیکوست و افاقه آن سرور را حاصل شد عباس دست او گرفت و بطریق خفیه
با او گفت بعد از سه روز بنده یکی او از دنیا نقل میکند و تو مامور امر دیگری خواهی شد و من علامت مرگ در روی او دیدم

عبدالمطلب

عبدالمطلب دیدم که هرچون موت ظاهر میشود و آن علامت امروز در روی آن سرور میبینم بیا کرد برویم تا بپرسیم
و ببرسیم که امر خلافت بعد از او از آن کیست اگر از آن ماست بدانیم و اگر از غیر ماست معلوم کنیم که کیست و او در حق
ما با او وصیت فرماید علی در جواب گفت بخدا سوگند که اگر سوال کنیم ازو خلافت را و ما را از آن منع کند
مردم بعد از او با ما نخواهند داد و والله که من از رسول خدا این سوال نکنم و این دنیا طلبم و این روایت نزد صحت حکم
روایت انس دارد و در روایتی از عایشه و عبدالله بن عباس آنکه گفتند ام حبیبه و ام سلمه که زنان پیغمبر بودند گفتند
در زمین حبشه کنیسه بغایت نیکو که صورتها بر در و دیوار آن کشیده بودند دیدیم و از آن با او حکایت میکردند
فرمود اینجماعت قومی اند که چون مرد صالح بمیرد بنا کنند بر قبر او مسجدی و آنگاه نقش کنند
در آن مسجد آن صورتها ایشان بدترین خلق اند نزد خدا روز قیامت و در روایتی آنکه پیش از وفات به پنج روز فرمود
بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی بوده اند که قبور انبیا و صلحای خویش را مساجد میساختند شما
باری که چنان نکنید و در روایتی آنکه در آخر مرض چون ثقیل گشت خمیصه بر روی خود میکشید و چون
نفس بر وی تنگ میشد آنرا دور میساخت و میفرمود لعنة الله علی الیهود والنصاری اتخذوا قبور انبیائهم
مساجد و این کلمات را بر تحذیر یاران میفرمود از صنیع ایشان و در روایتی آنکه فرمود بار خدایا قبر مرا
بعد از من مانند بت معبود مگردان شدت غضب حق تعالی بر قومی که قبور انبیاء خود را مساجد گرفتند
بدرستی که من شما را از آن نهی میکنم الا هل بلغت اللهم فاشهد اللهم اشهد اللهم اشهد عایشه
گوید که کرد این تاکیدات بود و هر آینه که قبر آنحضرت را ظاهر و هویدا میساختند و بتحقیق رسیده که
برای آن سرور دینار چند ... آورده بودند ... فرمود ... شش یا هفت یا
هشت یا نه دینار که عایشه ... بعد از آن ... عایشه باد ...
چون بهوش باز آمد فرمود یا عایشه آن دنانیر را چه کردی گفت پیش منست فرمود بر فقرا قسمت کن
بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود انفاق کردی از آن گفت نه یا رسول الله فرمود تا آنها را بیاورد
آن دنانیر را بر کف دست مبارک نهاده بشمرد آنگاه فرمود چه گمان بود محمد را بپروردگار خود اگر بخدا رسد
و این دنانیر نزد او باشد پس آنها را بر امیرالمؤمنین علی فرستاد تا بر فقرا قسمت کرد و فرمود در زمان
استراحت یافتم و در روایت آنکه پیش از وفات آنحضرت به سه روز جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو سلام
میرساند و مرا بتو فرستاده از جهت اکرام و اعزاز خاص تو و چیزی از تو میپرسد که او اعلم است بانچه
میپرسد که خود را چگونه می یابی فرمود یا امین الله خود را مکروب و مغموم ... روز دیگر باز آمد و همچنان
آمد و همچنان بدستور روز اول پرسش نمود و همان جواب شنید و در روز سیم ملک الموت همراه او بود ... اسمعیل
نام که بر هفتاد هزار ملک ... بر صد هزار ملک حاکم است ... جبرئیل گفت این ملک الموت است
در ایستاده و اذن میطلبد و هرگز از هیچ آدمی قبل از تو اذن نطلبیده و بعد از تو نخواهد طلبید ...

اورا جبرئیل [illegible] ملک الموت بعد از آن که ماذون گشت در آمد و سلام کرد پس گفت یا محمد حق تعالی مرا [illegible]
و امر فرموده که فرمان تو بجا آرم اگر فرمائی روح ترا قبض کنم و بعالم بالا برم [illegible]
نگاه کرد جبرئیل گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی مشتاق لقای تست [illegible] ملک الموت [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت یا احمد علیک السلام [illegible]
[illegible] از ابن عباس منقولست که گفت [illegible]
[illegible] ملک الموت [illegible]
قبض روح [illegible] ملک الموت [illegible]
[illegible] ارواح
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] دنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ
[illegible] امام حسن و امام حسین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

علی را حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible] حضرت [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] آمده [illegible] خود [illegible] حضرت [illegible] پیش من [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الصلوة و ما ملکت ایمانکم و در روایتی آنکه گفت الله الله فیما ملکت ایمانکم [illegible]
وَاتَّبِعُوا [illegible] و گویند حضرت در مرض الموت [illegible] و از جابر بن عبد الله
انصاری مرویست که گفت در زمان حکومت عمر خطاب کعب الاحبار [illegible]
در آخر حیات [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
امیر المؤمنین [illegible]
الصلوة الصلوة کعب گفت آخر عهد [illegible]
المؤمنین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
السلام علیک ایها النبی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت انّ النبیین
[illegible]
حضرت فرمود [illegible] جبرئیل گفت [illegible]

حضرت

حرام است بر جمیع انبیاء و امم تا زمانی که تو و امت تو در آن داخل آیند حضرت فرمود [illegible]
که خدای تعالی [illegible] که هیچ پیغمبر را نداده حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت [illegible] روز قیامت
[illegible]
ای ملک الموت [illegible] ملک الموت بقبض روح اطهر آنحضرت مشغول شد
گویند سکرات موت بر آنحضرت چنان دشوار میشد [illegible]
[illegible]
[illegible] و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت اللهم اعنی علی
سکرات الموت و در روایتی آنکه میفرمود لا اله الا الله ان للموت سکرات عایشه گوید [illegible]
[illegible]
[illegible] منقولست که گفت در حالتی که سر مبارک آنحضرت در کنار من بود عبد الرحمن بن ابی
بکر در آمد و در دست او مسواکی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رفت آن طاوس عرشی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وا محمداه وا رسول رب العالمیناه و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که گفت
[illegible]
[illegible] یا ابتاه اجاب ربا دعاه یا ابتاه من جنة الفردوس
ماویه یا ابتاه الی جبرئیل ننعاه و گویند [illegible]
[illegible]
[illegible] السلام علیکم اهل البیت و
رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة الآیة [illegible]
[illegible]

وجزع عظیم بود که حقیقت مصیبت [illegible] والسلام علیکم ورحمة الله

امیر المؤمنین علی [illegible] فرمود [illegible]

آورده اند که اصحاب [illegible] بودند [illegible] صباح [illegible] اهل خانه [illegible] افغان و اضطراب [illegible]

میان ایشان افتاد [illegible] کشتند [illegible] مسلوب [illegible]

بود و بعضی [illegible] عثمان بن عفان [illegible] بعضی [illegible] ماندند [illegible]

[illegible] عبد الله بن انیس [illegible] عمر خطاب [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] منافقان [illegible]

[illegible] محمد [illegible] عمر [illegible] شمشیر [illegible] مسجد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ساعت ابو بکر [illegible]

[illegible] ابو بکر [illegible]

[illegible]

[illegible] خانه [illegible]

[illegible] انا لله وانا الیه راجعون [illegible]

[illegible] انک میت وانهم میتون [illegible]

[illegible] و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افإن [illegible]

[illegible] فقد [illegible] ابو بکر [illegible] فمن کان

یعبد محمدا فان محمدا قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت وما محمد الا رسول قد خلت

من قبله الرسل افإن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا [illegible] انک

میت وانهم میتون [illegible]

[illegible] ابو بکر [illegible]

[illegible] ابو بکر [illegible] مدینه [illegible] رسول [illegible] انا لله وانا الیه

راجعون [illegible] ابو بکر [illegible] اهل البیت [illegible]

[illegible] اهل البیت

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] عباس [illegible] فضل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]

دیگر میکرد و در روایتی آنکه از غیب آوازی بغایت لطیف میشنودند که گوینده میگفت یا رسول خدا این حق
باشد که شما را اعانت مینماید و هیچ تقدیری چه کسی از مظاهر نشد چنانچه دستور سایر اموات میباشد
و امیر المؤمنین در اغتسال میگفت پدر و مادرم فدای تو باد چه خوش بوئی در حیات و ممات و در وقت آب
و برگ کنار و آب خالص آنحضرت را شستند بعد از آنکه مهم غسل باتمام رسید قطره چند آب از گوشه چشم
و گریبان آنحضرت جمع شده بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام آنرا بیاشامید و آن سبب مزید علم و حفظ او گشت
آنگاه سید عالم را در سه جامه سفید سحولی که هیچ کدام از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و در روایتی
آنکه کفن آنحضرت دو جامه سفید و یک برد یمانی بود و مشک و حنوط بر کفن و جمیع مکانها پاشیدند و گویند
جبرئیل حنوط آنحضرت از بهشت آورده بود منقولست که امیر المؤمنین علی علیه السلام در حین وفات مقداری
مشک بفرزندان خود داد و وصیت کرد که این را در کفن من بکار برید که فضل حنوط رسول الله است
و چون از امور مذکوره فارغ گشتند آنحضرت را بر سریر خوابانیدند و چنانچه وصیت فرموده بود در خانه گذاشتند
و بیرون رفتند از امیر المؤمنین منقولست که وفات آنسرور روز دوشنبه بود و در روز سه شنبه
شنیدیم که هاتفی از جانب آسمان میگفت در آئید ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید پس [illegible]
که در حجره آنمسعود مقرر فرموده بود فوج فوج در آمدند و هر یک نماز علیحده گذاردند و امیر المؤمنین علی
علیه السلام گفت هیچکس امامت نکند بر وی که او امام شماست هم در حال حیات و هم در حال ممات و در بعضی از روایات
وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود بدین طریق و بدان واسطه تاخیر در دفن آنسرور [illegible]
[illegible] و گویند امیر المؤمنین علی علیه السلام برابر جنازه آنسرور بایستاد و گفت ای پیغمبر
گرامی درود بر تو [illegible] و رحمت و برکات حق تعالی بر تو باد و بار خدایا ما گواهی میدهیم که او رسانید
آنچه بر وی نازل شده بود و نصیحت امت بجای آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عزیز کرد [illegible]
حق تعالی دین خود را بار خدایا ما را از آنجمله گردان که پیروی آن باشیم که بدو نازل شده و میان ما و او در
روز قیامت جمع کن و جماعت آمین گفتند و اختلاف کردند که بعضی [illegible] خانه یا در مسجد یا در بقیع دفن
کنند ابوبکر گفت شنیده ام از رسول خدا صلعم که [illegible] دفن کرده نشود هیچ پیغمبری الا آنجا که روح او
قبض کنند و در روایتی آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت در روی زمین هیچ بقعه نیست که گرامی تر
نزد خداوند تعالی از بقعه که روح پیغمبر او در آن بقعه قبض کرده باشند پس فراش آنسرور را
برداشتند و موضع قبر در همان محل معین ساختند و در مدینه دو حفار بود یکی ابوعبیده بن الجراح
که بطریق اهل مکه [illegible] میکرد و [illegible] و دیگری ابوطلحه انصاری که لحد میکند
گفت اللهم خر لنبیک چون ابوعبیده همراه عمر خطاب از عقب ابوبکر بسقیفه بنی ساعده رفته بود
بطمع طلب خلافت از آن سعادت محروم ماند و ابوطلحه انصاری [illegible] شد و در وقت حاضر گشت

آنسرور

آنسرور بطریق لحد حفر شد و در شب چهار شنبه نیم شب یا سحر بود که آنحضرت را [illegible] و اطراف بالین
قبر بود در آن روز امیر المؤمنین علی علیه السلام در قبر در آمد و عباس و عقیل و اسامه و شقران و بقولی فضل و قثم
و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند و قطیفه حمرا که در [illegible] به پیغمبر رسیده بود
شقران در قبر انداخت و گفت والله که دیگری بعد از تو آنرا نپوشد و بعضی از علما گفته اند این از خصائص
آنحضرتست و در روایتی آنکه آنسرور وصیت فرموده بود که قطیفه [illegible]
[illegible] پس نه خشت بر لحد آنسرور چیدند و در روایتی هست که چون خشتها
بچیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر بیرون آمد امیر المؤمنین علی
بود و بروایتی قثم بن عباس و [illegible] مغیره بن شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و [illegible]
آمد و قدم آنسرور را مس کرد و بعد از آن بیرون آمد و گفت عهد من اقرب است برسول الله از شما نزد محققان
چندان اعتباری ندارد [illegible] و در روایتی آنکه چون او انگشتری در قبر انداخت و خواست که بقبر درآید
امیر المؤمنین علی علیه السلام منع کرد و خود در قبر در آمد و انگشتری با او داد صاحب روضة الصفا نقل کرده که چون
حکایت مغیرة بن شعبه از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام نقل کردند فرمود [illegible]
این حرکت جرات نماید [illegible]
روی خشتهای لحد خاک [illegible] و صورت قبر آنسرور را مسطح و بقولی مرتفع و در روایتی مسنم برآوردند
و [illegible] شبر از زمین بلند گردانیدند و آب بر آن پاشیدند و چون از تدفین آنحضرت فارغ گشتند [illegible]
[illegible] حضرت سیدة نساء العالمین فاطمة الزهرا علیها التحیة
آمد [illegible] قرة العین رسول خدا فاطمه زهرا [illegible] از دفن کردند
گشتید [illegible]
[illegible] جواب دادند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دو بیابانی دل ریش را تا بهر خویشتن بگریستی دیده های بخت من بیدار بایستی کنون تا بدیدی
حال من و حال من بگریستی ایضاً از من کم شده گر از سلیمان کم شدی هم سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی
کاشکی بودی مرا صبوری بر درد دیده تا برین چشم و چراغ انجمن بگریستی بیتوت پیوسته که امیر المؤمنین
علی علیه السلام به آنجا ایستاد و گفت بأبی أنت وأمی یا رسول الله إن الجزع لقبیح إلا علیک وإن الصبر
لجمیل إلا عنک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که جزع قبیح است مگر بر تو
و صبر جمیل است مگر از تو و این ابیات بگفت شعر ما فاض دمعی عند نائبة إلا جعلتک للبکاء
سببا وإذا ذکرتک سامحتک به منی الجفون ففاض واسکبا إنی أجل ثری حللت به عن أن أری
بسواه مکتئبا یاد باد آنکه بتو دیده من روشن بود در و بام ز فروغ رخ تو گلشن بود دیدن روی تو هم
راحت جان و دل بود مردن از عشق تو ام مایه جان و تن بود دیدم آن بود که من باقی بانجا رید وقتی
کار بجز آن شد که کام من بود گر چه در دشمن تو سوخته بود نظم شعرم و بدان شکل که در وی دشمن
بود و از جمله مراثی که حسان بن ثابت به جهت آنحضرت گفته یکی اینست ما بال عینک لا تنام کأنما کحلت مآقیها
بکحل الأرمد جزعا علی المهدی أصبح ثاویا یا خیر من وطئ الحصی لا تبعد بأبی وأمی من شهدت وفاته
بقفا البقیع و سواد الملحد نو بهار من کجا شد آن گل سیراب کو میتوان دیدن بخوابش لیک بی تو خواب کو
در شب تار فراق جانم بر هجران دیده ام روی منظور که هم شمع است هم مهتاب کو خسته اند ام بود دانی شکیب
فرع عاشقانرا بود هیچ وقت تشنگانرا آب کو گر بگریم و بخندم هیچ کاریم ممکن گر بیاید صبر وجمعیت
اسباب کو انس بن مالک گوید هیچ روز در مدینه بهتر و منور از آن نبود که سید عالم در مدینه آمد و هیچ
آمد هیچ روز ظلمانی تر و تاریکتر از آن روز نبود که آن آفتاب عالمتاب روی در نقاب حجاب کشید و بعز
عالم بقا انتقال فرمود و هنوز از دفن آنحضرت فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بریکدیگر متغیر شد همین زمان
که جهان تو بچشم خود کم کرد هزار رخنه دل کوشه و بیرون کرد روایت که عبد الله بن زید انصاری که
صاحب اذان و مستجاب الدعوه بود گفت خدایا من چشم جهان بین خود بعد الحبیب رسول صلی الله علیه و سلم دیده
نور افق تو زیان می بیند برجم ز خون دل ایشان می بیند با این همه من دیده خواهم تا که بی رخ تو
چه جهان می بیند چشم مرا از سنان در زمان دیده ظاهر شد از نور بینائی عاطل شده بصر بصیرت
و چشم حقیقت بین را بانوار تجلیه سرمد منور و مزین ساختند و جمعی دیگر از عشاق و آرزومندان
که بی بودن رسالت سید ابرار در مدینه باشند بنا چار هجرت اختیار کردند و از جمله بلال حبشی بود عزم جانب
شام نمود ابو بکر با او گفت اگر رفتن با ما باشی و یاری که در زمان حیات سرور کاینات مؤذن بودی اینست حالی
الی حواهی بود بلال گفت من عهد آن ندارم که بعد از رسول الله بانگ نماز گویم بعد از آن و به محبت
سر و بنیم همیشه من بدار و مرا بخدای من بگذار پس بلال بشام رفت و در آنجا اقامت نموده که روزی در خواب رسول را دید

و واقعه دید که با او میفرمود ای بلال این چه جفا کردی و از جوار ما برون رفتی وقت زیارت ما کی باشد بلال از خواب بیدار شد
و از غایت شوق متوجه مدینه گشت و در آنوقت حضرت سیده النساء فاطمه زهرا رضی الله عنها بقید حیات بود چون بلال بمدینه رسید
و بخدمت سیده زهرا آمد و احوال اهل البیت رسول صلی الله علیه و سلم میپرسید و میگفتند که علی و حسن و حسین و دیگر اهل بیت
بسلامت اند و احوال فاطمه حکایت کردند تا بسعادت ملازمت حسن و حسین رضی الله عنهما رسید و بعد از سلام و تعظیم
و احترام فرزندان سید انام از احوال حضرت فاطمه سؤال کرد ایشان در گریه شدند و گفتند که حال فاطمه
اینست که بعد از رسول الله علیه و آله و سلم هرگز خندان نشد و دل آن معصومه از هجران چنان شکسته است که ...
گوشه ... گویند بعضی از دوستان بلال را التماس کردند که
وقت نماز پیشین است چه شود اگر یکبار دیگر اذان گویی و گوش جان ما را از آن منکر کنی و وقت بر ما ...
مبالغه و الحاح بسیار نمودند بلال بر بام مسجد رسول صلی الله علیه و سلم بر آمد تا بانگ نماز گوید اهل مدینه مجتمع شدند تا با
بلال استماع شوند چون الله اکبر گفت از تمام خانهای مدینه فغان برخاست و چون باین محل رسید که
اشهد ان محمدا رسول الله بیکبارگی غوغا و فریاد از جمیع خلائق برخاست و مخدرات از خانه ها بیرون آمدند و خلق روی سوی آسمان کردند
شد و با خود گفتند گویا رسول خدا زنده شده است و زنان مدینه مرثیه خوانان و نوحه کنان بجانب
مسجد رسول روان شدند و چنانچه در بازارها و اسواق و محلات هیچکس نماند حتی دختران بکر از خانها بیرون
دویدند و گریه و زاری و نوحه و مویه میکردند و آن روز مثل روز وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات
شد و چون بلال بانگ نماز تمام کرد گفتند ای مسلمانان شما را بشارت باد که هر چشمی که بر حضرت رسالت
بگریه آتش دوزخ نبیند عارفان دانند که این فضیلت مخصوص نیست باهل آن زمان بلکه هر چشم
که تا قیام قیامت هر کسی را از امت آنحضرت به عشق و تأثیر وجه فراق آنجناب
بگرید از آن ثواب محروم نماند و کاتب این حروف در حکم این حدیث داخل باشد و چه مقرر است که فوت
هر ... و از ابن عباس مرویست که گفت رسول خدا را شنیدم که میگفت هر کس از امت من که او را دو
فرزند ... باشد یعنی دو فرزند او پیش از وی مرده باشد حق تعالی او را بواسطه ایشان در بهشت در آورد عائشه گفت
یا رسول الله اگر کسی که یک فرزند داشته باشد حال او چیست فرمود او را نیز همین حکم باشد گفت اگر کسی که هیچ فرزند نبوده
چه باشد فرمود أنا فرط أمتی لن یصابوا بمثلی یعنی کسی که فرطش نبوده من فرط او باشم زیرا که من فرط جمیع امت
خودم هر کرا مصیبت رسد بجز مصیبت من یاد کند بدان مصیبت من المرء یسلو بعد مصیبة وجیل واعلم بأنه لن
إذا ما ذکرت مصیبة تسلی بها فاذکر مصابک بالنبی محمد فاذکر ماتقا فیک تلون مثل محمد
ولا مثله حتی القیامة یفقد وما حملت من ناقة فوق رحلها أبر وأوفی ذمة من محمد القصه بلال
بمدینه بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانک نماز نمیگفت و بعضی گفته اند تا در شام
وفات یافت و جمعی دیگر از اصحاب در مدینه اقامت کردند و بزیارت قبر آنحضرت ... مینمودند

در حین بیماری مرض الموت ... نقل شده اما قول شصت و دو سال و شش ماه ... روایت

که عمر ... گذشته که عمر هر پیغمبر نصف عمر پیغمبر است که پیش از وی بوده ... بیست و پنج سال

بوده و صاحب روضة الاحباب گوید این حدیث خالی از ضعفی نیست **فصل** در بیان اسامی و القاب مصطفی

و توصیف حلیه هایون و شکل و شمایل و اخلاق عظیم و اوصاف کریم آن مرکز دایره روزگار ... و کیفیت

طاعت و عبادت آن ... در باب ... و اطاعت و ذکر عادات و بیان فضایل و شرح معجزات باهرات و نقل

مخصوصات سید کائنات و خلاصه موجودات و تعداد اولاد امجاد و ازواج و خادمان و موالی و مراکب ... و

کتّاب و غیرهم و تفصیل ... و مراکب و دواب آن ... و این مشتمل است بر ... فایده

فایده اولی ... اسامی و القاب همایون آنحضرت صلوات ... موافق ... کتب ...

و سیر و احادیث ... مسطور و مذکور است ... ای نام تو ... همه کس ... و نام تو ... پیدا ... شان

همه کس ... ای ... جان من ... جان من ... همه کس ... هر چند ...

در تعداد اسامی و القاب ... از ... عاجز ... اسامی و القاب گرامی

آنحضرت ...

[illegible]

طریقت ... بمنزل تحقیق نتوان برد ... [illegible] ... هدایت ... جال
[illegible] نتوان رسید شفیع ای راهنمای گمرهان معصوم تو شاهی و کونین حاصل از خلعت تو ... [illegible]
کسی ... وصل ... [illegible] ... حضرت تو آمر به معروف کدام ... [illegible] ... شت وشش
[illegible] ... آمر یعنی فرماینده ... صلاح ... متکفل است ... ناهی
یعنی منع ... [illegible] ... یأمرهم بالمعروف وینهاهم عن المنکر
[illegible] تالی یعنی خواننده آیات قرآن ... قال تعالی یتلوا علیهم آیاته ... حاکم یعنی ...
[illegible] ... قال تعالی حتی یحکموک فیما شجر بینهم ... حکیم یعنی دانا
... حکم ... [illegible] ... أفحکم الجاهلیة ... [illegible]
حاکم یعنی حکم کننده براستی ... قال تعالی فاحکم بینهم بالقسط ... حامد یعنی ...
حق ... [illegible] ... وقل الحمد لله سیریکم آیاته ... ذاکر یعنی یاد
کننده حضرت ... [illegible] ... فاذکرونی اذکرکم ... رفیع یعنی ... [illegible]
[illegible] ... رافع ... [illegible] ... شفاعت ... [illegible]
[illegible] ... ساجد یعنی سجود آرنده ... [illegible]
... قال تعالی وکن من الساجدین ... شاکر یعنی سپاس گوینده ... [illegible]
وکن من الشاکرین ... صادق یعنی راستگوی ... [illegible] ... والذی جاء بالصدق
[illegible] ... صادع یعنی ... [illegible] ... قال تعالی فاصدع بما تؤمر ...
صابر یعنی شکیبا ... [illegible] ... قال تعالی واصبر وما صبرک الا بالله ...
عادل یعنی دادگر ... [illegible] ... قال تعالی وامرت لاعدل بینکم
... عالم یعنی دانا ... [illegible] ... قال تعالی فاعلم انه لا اله الا الله ... عابد
یعنی پرستنده ... [illegible] ... قال تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین
... عفو یعنی ... [illegible] ... صفوح یعنی ... [illegible]
قال تعالی فاعف عنهم واصفح ... [illegible]
[illegible] ... شفاعت ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... شفاعت ... [illegible] ... فاتح یعنی
[illegible] ... قال تعالی ... [illegible] ... قائم یعنی ...
[illegible] ... مؤمن یعنی گرونده بآیات ... قرآن و

جمیع ... [illegible] ... قال تعالی وانه لما قام عبد الله ... عزیز یعنی ...
[illegible] ... قال تعالی رسول من انفسکم عزیز ... [illegible] ... صفاته
[illegible] ... کریم یعنی کرم کننده ... [illegible]
[illegible] ... قال تعالی انه لقول رسول کریم ... [illegible] ... رسول کریم ...
رسول کریم یعنی محمد صلی الله علیه وآله ... مبین یعنی ... [illegible]
قال تعالی وقل انی انا النذیر المبین ... مصدق یعنی ... [illegible] ... انبیا ...
قال تعالی رسول من عند الله مصدق لما معهم ... [illegible]
[illegible] ... منذر یعنی ترساننده ... [illegible] ... قال تعالی انما انت
منذر ... مبشر یعنی بشارت رساننده ... [illegible] ... مبشر
مرسل یعنی فرستاده شده ... [illegible] ... قال تعالی انک لمن المرسلین
... مخلص یعنی ... [illegible] ... انا اخلصناهم ...
مذکر یعنی پند دهنده ... [illegible] ... قال تعالی انما انت مذکر ... مزمل
یعنی ... [illegible] ... قال تعالی یا ایها المزمل ...
مدثر یعنی جامه ... [illegible] ... قال تعالی
یا ایها المدثر قم فانذر ... مصباح ... [illegible]
قال تعالی کمشکوة فیها مصباح ... [illegible] ... نجم ...
والنجم اذا هوی ... [illegible] ... قال تعالی
یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها ... [illegible]
قال تعالی یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها ... [illegible]
[illegible] ناس ... [illegible] ... قال الله تعالی ام یحسدون
الناس یعنی محمد ... [illegible] ... ولی یعنی دوست ... [illegible]
یعنی ... [illegible] ... قال تعالی واجعل لنا من لدنک ولیا واجعل لنا من لدنک نصیرا ...
هادی یعنی راه نماینده ... [illegible] ... قال تعالی ولکل قوم هاد ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... قال تعالی ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... اهدنا الصراط المستقیم
[illegible] ... [illegible]

مرتضی

[illegible] آیات بینات [illegible] قال تعالی یؤمن بالله وکلماته [illegible] مسلم یعنی گردن نهنده [illegible]

وتسلیم کننده [illegible] قال تعالی فقل أسلمت وجهی لله [illegible] مبین یعنی روشن کننده

[illegible] رسولا [illegible] مبعوث یعنی فرستاده

[illegible] مبلّغ یعنی

رساننده احکام [illegible] بلّغ ما انزل الیک من ربک [illegible] متّبع یعنی

[illegible] قال تعالی اتبع ما اوحی الیک من ربک [illegible]

متبتل یعنی منقطع [illegible] قال تعالی وتبتل الیه تبتیلا [illegible] متّقی یعنی پرهیز

کننده [illegible] یا ایها النبی اتق الله [illegible]

متوکل یعنی [illegible] فتوکل علی الله انک علی الحق [illegible]

یعنی قیام کننده [illegible] قال تعالی ومن اللیل فتهجد به نافلة لک [illegible]

مجیر یعنی پناه دهنده [illegible] فأجره حتی یسمع کلام الله [illegible]

مجاهد یعنی جهاد کننده [illegible]

جاهد الکفار والمنافقین [illegible] مجتبی یعنی برگزیده [illegible]

یجتبی من رسله من یشاء [illegible] محرّض یعنی [illegible]

[illegible] حرّض المؤمنین علی القتال [illegible] محلّ الطیبات یعنی حلال کننده [illegible]

[illegible] محرّم الخبائث یعنی [illegible]

ویحرّم علیهم الخبائث [illegible] محدّث یعنی حدیث کننده [illegible]

وامّا بنعمة ربک فحدّث [illegible] محفوظ یعنی [illegible]

قال تعالی یحفظونه من امر الله [illegible] مختار یعنی [illegible]

[illegible]

مرتضی یعنی پسندیده [illegible]

[illegible] مرتّل یعنی خواننده قرآن [illegible] ورتّل القرآن ترتیلا [illegible]

مزکّی یعنی پاک کننده [illegible]

[illegible] مستقیم یعنی ثابت [illegible] فاستقم

کما امرت [illegible] مستغفر یعنی [illegible]

قال تعالی واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات [illegible]

[illegible]

[illegible]

امید واران آخر الزمان [illegible]

[illegible] مستعید یعنی پناه جوینده [illegible] قال تعالی فاذا قرأت

القرآن فاستعذ بالله [illegible] مسبّح یعنی یاد کننده [illegible]

قال تعالی وسبّحوه بکرة واصیلا [illegible] مستحیی یعنی [illegible]

[illegible] فیستحیی منکم [illegible] مصطفی یعنی [illegible]

[illegible] الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس [illegible] مصلّی یعنی [illegible]

[illegible] وصلّ علیهم ان صلاتک سکن لهم [illegible] مطهّر یعنی پاک کننده

[illegible] خذ من اموالهم صدقة تطهّرهم [illegible] معصوم

یعنی [illegible] والله یعصمک من الناس [illegible]

[illegible] معروف یعنی [illegible]

[illegible] معرض یعنی [illegible]

[illegible]

سالاسحاب دوست میدارد آنست که بدو ختم شد باب نبوت و رسالت أنا العاقب والعاقب الذی لیس بعده نبی
سیوم مقفی و آن بمعنی عاقب نزدیک است و گفته‌اند تبع کننده انبیا در خصال حمیده و اخلاق پسندیده
چهارم حاشر یعنی او کسی که بر عقب او حاشر کرده و حشر همه مردمان بعد از حشر او باشد پنجم نبی التوبه
یعنی نماینده راه توبه و ندامت بعاصیان و تبادر و رو کاران امت ششم نبی الرحمة یعنی کشاینده درهای
بخشش و مهربانی بروی دوستان از اهل ایمان و این چهار حدیث در این اسم مذکورست که انا محمد
و انا احمد و المقفی و الحاشر و نبی التوبة و نبی الرحمة هفتم شافع یعنی درخواست کننده امت بر گناه هشتم
مشفع یعنی شفاعت داده شده در باره مذنبان نامه سیاه انا اول شافع و اول مشفع یوم القیمة نهم
شفیع و او میشاید که مبالغه شافع باشد انا اول شفیع فی الجنة دهم متشفع یعنی طلب شفاعت کننده
بلا اهل استحقاق و انا متشفعهم اذا حبسوا و ایراد این صیغه‌های مختلف جهت تحقیق و تعمیم آنست
یازدهم اکرم الاولین و الآخرین یعنی گرامی ترین مردمان از گذشتگان و آیندگان انا اکرم الاولین
و الآخرین دوازدهم امام النبیین یعنی پیشوای پیغمبران در محکمه قیامت سیزدهم خطیب النبیین یعنی
خطیب انبیا بمنبر عزت و کرامت انا امام النبیین و خطیبهم چهاردهم اکرم ولد آدم یعنی بزرگوارترین
فرزندان آدم از روی حسب و نسب و انا اکرم ولد آدم پانزدهم حبیب الله یعنی دوست دارنده
خدا یا دوست داشته حضرت کبریا انا حبیب الله و لا فخر شانزدهم حامل لواء الحمد یعنی بردارنده لوای ستایش
که مشتمل بر انواع فیض و کشایش انا حامل لواء الحمد یوم القیمة هفدهم رسول الراحة یعنی فرستاده
که همه خطا را از روح و راحت است و نام مبارک او بخاطر مرهم جراحت انا رسول الراحة هجدهم رحمة
مهداة یعنی رحمتی که او است هدیه بر همه خلق عالم بهتر بنا بر اما انا رحمة مهداة نوزدهم نبی الملحمة
مراد از ملحمه حرب است و آنحضرت پیوسته متوجه جهاد و مقاتلهٔ دفع فساد و منع افساد بود و نبی الملحمة در حدیث انا
و رسول الملحمه نیز هست بیستم خلیل الرحمن یعنی دوست خدای و در طریق دوستی با جان و تن که در صحیح مسلم
مذکور است که فان الله قد اتخذنی خلیلا کما اتخذ ابراهیم خلیلا بیست و یکم قثم یعنی بخشنده عطایای
معارف و هدایای عوارف بطالبان دولت لطایف و در انوار جلیه آورده که حضرت پیغمبر در خواب دید که ملکی
بر فرود آمد و گفت انت قثم و این حدیث در شرح مشارق نیز مذکورست و معنی قثم را بدینگونه ایراد
کرده که جامع جمیع خیرات و اصل آنست که او معدول است از قاثم که بمعنی اکثر العطا باشد و شیخ سعد الدین
حموی گفته که قثم ماخوذ از قثم است و تاویلش از نظر معنی او مردی بزرگ است نو بخشنده و متصف بصفات
او صرف بکال ادعی و بزرگی جناب حضرت را ثابت نیست جهت و این نشان میباشد که در شب معراج کرامت
دیدن حق را از روی غیرت بر هیچ رقم غیر نیت دارد نمیکند ما زاغ البصر و ما طغی و کدام بزرگی با آن
برابر که هیچ چیز از تحف سماوات و ظرایف موجودات که بطفیل او از خلوتخانه عدم بمیدان وجود آمده بود

بود

بود بیست و دوم ... ... که با او تعلق داشت ... بحال او دیگر ... الرفیق الاعلی بیست و سوم
مصطفی ... ... مصطفی ... یا رسول الله ... و ... فرق
هیچ کس را در دو عالم نیست ... چنانکه ... یعنی قیام کننده بمهمات امت
در دو جهان بهدایت و در آن عالم بشفاعت بیست و چهارم سابق یعنی پیش ... نحن الآخرون السابقون
بیست و پنجم شکور یعنی بسیار شکر کننده ... افلا اکون عبدا شکورا بیست و ششم فاتح
یعنی کشاینده ابواب معانی شریعت بیست و هفتم خاتم یعنی مهر زننده ... خزاین اسرار نبوت و حدیث
... که ... بیست و هشتم قاسم یعنی قسمت کننده انوار حقایق بجویندگان
آثار حقایق انما انا قاسم و الله یعطی بیست و نهم اول یعنی پیش از همه ... چنانکه
سیم آخر یعنی ... سلطان ... کنت اول الانبیاء فی الخلق و آخرهم فی البعث
... نحن الآخرون السابقون سی و یکم اول ... سی و دوم قاید المرسلین یعنی پیشوا
... انا قاید المرسلین سی و سوم سید ولد آدم یعنی مهتر
آدمیان باکمال و افضل عالمیان انا سید ولد آدم و لا فخر سی و چهارم ... گشته ...
... در بیان نامهای مبارک آنحضرت که ... کتب
... مذکورست
... در ... است ... که ...
و دیگر آنکه ... است ... بیست و پنجم ...
در صحف شیث ... بیست ...
... الف و معنی آن ... در صحف ابراهیم
... معنی ...
... در صحف ابراهیم
...
... در صحف موسی ...
...
... و الف ... در صحف ...
...
... بالصواب نقل اختیار ششم ...
... ...

از ابن عباس رضی الله عنه نقل میکنند که حضرت رسالت صلعم فرموده که نام من در قرآن محمد است و در انجیل
احمد و در توریة احید [illegible] در لغت [illegible] است یعنی [illegible]
[illegible] ماذ ماذ [illegible] این دو لفظ است [illegible] میم مفتوحه و الف و ذال [illegible]
در کتاب شفا [illegible] ماذ ماذ [illegible]
طاب طاب و صاحب جواهر التفسیر [illegible] میم مفتوحه [illegible]
[illegible] دال مهمله ساکنه و معنی این دو لفظ آنست که [illegible]
توان داشت [illegible] این دو لفظ بحساب جمل [illegible]
مطابق عدد اسم [illegible] علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات [illegible] در زبور [illegible] واقع شده بحاء مهمله
مفتوحه و میم ساکنه و یاء مثناة من تحت مفتوحه و الف و طاء مهمله مفتوحه و الف [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] از کعب الاحبار نقل میکند که [illegible] حمیاطا [illegible]
[illegible] در ایات [illegible] آورده که این نام آنحضرت در زبور [illegible]
و یاء مثناة من تحت ساکنه و لام مفتوحه و الف یعنی [illegible] هم در ایات [illegible]
[illegible] مفتوحه [illegible] ساکنه [illegible]
و الف [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] و این لفظ [illegible] مفتوحه است [illegible] ساکنه [illegible]
یاء مثناة من تحت مفتوحه و الف و لام ساکنه و معنی او [illegible]
در کتاب [illegible] یاء [illegible] مفتوحه [illegible] ساکنه و یاء مثناة من تحت مفتوحه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در انجیل [illegible] فارقلیطا [illegible] مفتوحه و الف [illegible] مکسوره [illegible] ساکنه و لام مکسوره
و یاء مثناة من تحت ساکنه و طاء مهمله مفتوحه و الف و در بعضی [illegible] انجیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در ایات [illegible]
[illegible] آورده که [illegible] نام آنحضرت در انجیل [illegible] مکسوره [illegible] مفتوحه و الف [illegible]
[illegible] در انجیل [illegible] مهمله مفتوحه و الف [illegible]
ساکنه و معنی او [illegible]

[illegible]

[illegible] یعنی [illegible]
[illegible] لا جرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یعنی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در انجیل
[illegible] روح الحق [illegible] در انجیل [illegible] روح الحق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] افضل الصلوة و السلام [illegible]
[illegible]

ثبت باشاند قادر ... [illegible] ... ابروش آفتاب ، در جنب موج محیط کمال ... [illegible]

[illegible] ... کمستنبط علامات ... در مقصد اقصی ... حضرت ... [illegible]

معدودات چنانچه در حدیث وارد است که ان لی اسماء ... [illegible]

ان ... چون مرشد و عالم و رشید و امثال آن غالب آنست ... [illegible]

[illegible] ... صفات کمال آنحضرت ... [illegible]

[illegible] ... و ابو سعید ... [illegible]

در قصیده ... کریم ... [illegible] یا من له الجاه العظیم الرفیع

ذکر کرده ... مذکور است ... مجموع آن نود و نه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

حقایق ذات و صفات ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

حقیقت محمدیه بنظر بصیرت ... انسان ... [illegible] ... که ...
ظل الله نامند یعنی سایه حق ... [illegible] ... سایه حق ... ذات ...
معراج مقصد کاینات ... [illegible] ... چون ... الحق ... المسلوک الیه ...
الحضرتین ... [illegible] ... الحقیقی آنحضرت ... [illegible] ...
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible] ... که حاجز شده
میان دریای وجوب و امکان ... صاحب العلم والعرفان **نظم** دریای امکان ... [illegible]
... [illegible] ... برزخ لا یبغیان ... مجمع البحرین ... اشارت ... [illegible]
از زبان حقیقت محمدیه ... **نظم** ... [illegible]
... موسی و خضر ... مجمع ... [illegible] ... دیگر ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible] ... حضرت ... [illegible]
حضرت ... [illegible] ... دیگر ... [illegible] ...
... [illegible] ... اصطلاحات مولانا عبدالرزاق کاشی آورده که آنحضرت ... [illegible]
الفیض ... [illegible] ...
آورده که ... [illegible] ... حق سبحانه ... حقیقت ... [illegible]
... [illegible] ... بواسطه صورت وجودی ... [illegible] ...
... [illegible] ... **نظم** ... [illegible] ...
... [illegible] ... اصطلاحات ... [illegible] ...
علیه افضل الصلوات ... [illegible] ... موجودات ... [illegible] ...
... [illegible] ... وجود ... [illegible] ...
از وجود ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible] ...
... [illegible] ... حقیقت ... **نظم** ... [illegible] ...
... [illegible] ... دیگر ... [illegible] ...
... [illegible] ... صفات ... [illegible] ...
... [illegible] ... جوامع الکلم ... [illegible] ...
والغایة ... العالم ... [illegible] ...
تفصیل ... صورت ... حقیقت ... [illegible] ...
... [illegible] ... دیگر ... [illegible] ... صفات ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] ... اشارت ... [illegible] ... مصداق ... [illegible]
... [illegible] ... وجود ... [illegible]
... [illegible] ... حقیقت ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
جواب آن ... [illegible] ... **نظم** ... [illegible]
... [illegible] ... دیگر ... [illegible] ...
... [illegible] ... حقیقت محمدیه ... [illegible]
... [illegible] ... ذات ... [illegible] ...
... [illegible] ... موجود ... [illegible]
... [illegible] ... حقایق ... [illegible]
... [illegible] ... ذات ... [illegible]
... [illegible] ... آفتاب ... [illegible] ... آفتاب
... [illegible] ...
... [illegible] ... حقیقت ... **نظم** ... [illegible]
... [illegible] ... عالم ... [illegible] ... دیگر ... [illegible]
اصطلاحات ... [illegible] ... حقیقت ... [illegible]
... [illegible] ...
... [illegible] ... دیگر ... [illegible] ...
... [illegible] ...
نظم ... [illegible] ...
دیگر ... [illegible] ... صفات ... [illegible]
... [illegible] ... العالم ... [illegible]
... [illegible] ... **نظم** ... [illegible]
... [illegible] ... صفات ... دیگر ... [illegible] ... حقیقت ... [illegible]
... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
... [illegible] ... عالم ... [illegible]
... [illegible] ... القرآن ... [illegible]

حاوه کند مثلا الرحمن الرزاق القهار هر یک حیثیت از اسماء حق سبحانه و تعالی [illegible]
ورازق و مرزوق وقاهر و مقهور نتواند بود که تا [illegible] خارج باشد و مرحوم نباشد [illegible]
[illegible] همچنین [illegible] جمیع اسما [illegible] جمیع موجودات [illegible]
اسما حق [illegible] اسم الله است که جامع جمیع اسماست [illegible]
اقتضای مظهری کلی کرده که آن مظهر [illegible] با اسم جامع باشد تا خلیفه [illegible]
[illegible] و آن مظهر جامع روح محمدیست [illegible] دیگر مظاهر اسما [illegible]
مظهر اسم جامع مظهر جمیع اسما خواهد بود [illegible] اسم اعظم [illegible]
[illegible] است یعنی حقیقت محمدیه [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] پس [illegible] اسم اعظم و جمیع اسما [illegible]
[illegible] فی الجمله مظهر همه اسمات [illegible]
بالاسم اعظم حقیقت محمدیه [illegible] و در اشعة اللمعات [illegible]
[illegible]
موجودات [illegible] عبارت است از ذات ماخوذ با تعین [illegible]
و چون [illegible] آن حضرت [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالقاسم و ابوالبرکات [illegible] ارواح [illegible]
آورده که مبدا مخلوقات و موجودات روح انسانی بوده [illegible] ارواح انسانی روح [illegible]
فرموده اول ما خلق الله روحی [illegible] یا جابر [illegible]
[illegible]
[illegible] عرفانست [illegible]
[illegible]
[illegible] باید دانست که لفظ محمد [illegible] و محمد [illegible]
باشد [illegible] ستوده [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] باشد و گفته اند که اشتقاق این اسم از اسم الحمید است [illegible]
[illegible] حق سبحانه [illegible]
[illegible] روح الارواح میگوید که
[illegible] ستایش کننده [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب جواهر التفسیر گفته
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب جواهر التفسیر میگوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مجذوبیه داد و جد افاضه شامله وارد است که نام میمنت انجام آنحضرت را این هاء خصوصیتی تام است از حروف دال که بنابر حساب دلالت بر عدد اربعه دارد [illegible] حروف که موضوع بازاء منتهای
مراتب شئ است [illegible] که [illegible] الا انعام [illegible] ظاهر گشته [illegible]
او در کمال ظهوری [illegible] و در آخر به حرف میم که آن دو بار تکرار یافته [illegible] اوست و معاد و من اسم الهادی و الرشاد و جهار [illegible] محمود [illegible] اختصاص نسبت
اربعه است [illegible] آن علیه صلوات الرحمن و در و [illegible] بار کلام الهی [illegible]
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن [illegible] و من یطع الرسول فقد اطاع الله [illegible]
خود را اطاع باشد **نظم** [illegible] تا [illegible] نشود [illegible]
[illegible] شود [illegible] که اربعه [illegible]
و حدت [illegible] است و صورت ظهوری او و وجودی او عقل اول است و عالم او عالم ملکوت و روحانی که در آن [illegible]
مشاعر [illegible] منقح میشود و کشف غطاء [illegible] ایشان می رساند

حرف [illegible] خود را [illegible] چون دانسته شد که اربعه [illegible] و حدت حقیقی است
باید دانست که حکمت [illegible] امتزاج ایشان و خروج [illegible] از موضع
[illegible] جهار [illegible] که عناصر [illegible] اربعه [illegible] حرکت
و ارادت [illegible] واقع شده [illegible]
[illegible] که [illegible] اربعه لازم ایشان ساخته [illegible] چون حرارت و برودت و [illegible]
چون رطوبت و یبوست [illegible] نبات و حیوان اما چون انسان که اشرف انواع [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
انسان را [illegible] قلب و دماغ و کبد و انثیین که اعضاء رئیسه و مبادی [illegible]
[illegible] متعلق [illegible]
[illegible] ترکیب [illegible]
کنند حرارت و یبوست [illegible] برودت و یبوست [illegible]
کنند [illegible] حرارت و رطوبت [illegible] برودت و رطوبت
[illegible] اعضا [illegible]
متکون [illegible] چهار است [illegible]
[illegible] آب [illegible]
که از حرکت حارث [illegible] است مثل [illegible]

دم

دم [illegible] و دیگر [illegible] معال [illegible] و سودا [illegible] منفعت [illegible]
[illegible] که حیات [illegible] چهار است [illegible] روح [illegible]
لطیف [illegible] و حامل قوی [illegible] روح حیوانی که معدن [illegible]
[illegible] طبیعی که [illegible] اعضا [illegible] سیوم نفسانی که [illegible]
[illegible] چهارم روح انسانی [illegible] و نفخت فیه من روحی [illegible]
[illegible] چهار است [illegible]
نقصان [illegible]
ظاهر است [illegible]
و سن [illegible] کهولت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] انسان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
ان النفس لامارة بالسوء [illegible]
[illegible]
[illegible] و لا اقسم بالنفس اللوامة [illegible]
[illegible] یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة [illegible]
مشرق و مغرب و جنوب و شمال [illegible]
[illegible]
در عالم علوی [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] میکائیل که
[illegible] اسرافیل [illegible] عزرائیل که
ملک الموت [illegible] ارواح است [illegible]

بجز العسل شهد ... مصفا که هیچ کدورت امتزاج نیابد بجز اللبن شیر ... پاکیزه که از میان فرث و دم
متولد شود بجز الخمر شراب ... پاک که هیچ غش و صداع نیارد و این چهار نهر را بصیغه مذکور در قرآن مجید
جریان داده فقال تعالی فیها انهار من ماء غیر آسن الآیه دیگر آورده که عیون بهشت چهار است فیهما
عینان تجریان فیهما عینان نضاختان زنجبیل از زیر عرش آید سلسبیل از تحت کرسی جاری شود
رحیق از اصل شجره طوبی مترشح باشد تسنیم از جوف کوهی که از مشک و کافور مرکب است بیرون آید و هم در
کتاب آورده که بهشت چهار است و چهار باغ اما دار الحیات و دار الخلد و دار المقامه
و دار السلام و بوستانها جنة الفردوس و جنة عدن و جنة المأوی و جنة الخلد [illegible]
[illegible] امور کلیه در احکام شرعیه [illegible] لا اله الا الله که حسن ایمانست
بر چهار کلمه اشتمال دارد و هم بدان سه کلمه محمد رسول الله هم چهار حرف باشد و دیگر کلمات بسم الله الرحمن الرحیم
که مفتاح خزینه قرآن است چهار واقع شده و معانی قرآن که مستند اهل بیان و عیان است بر منظر چهار
ابنیه که ظاهر و باطن و حد و مطلع است جلوه گر شده حروف مرکبات مقطعات قرآنی که مخازن نقود سبع المثانی
است بر چهار اسلوب [illegible] ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی [illegible] عبادات اصلی [illegible]
بچهار نوع تعیین یافته مقید بارکان چون نماز و زمان چون روزه و مکان چون حج و مکان و زمان
و امکان چون زکوة [illegible] الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین اهل بیت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین [illegible]
اساس خانواده نبوت اند بر وجهی که از متون احادیث صحیحه مستفاد میشود چهار اند حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب و حضرت فاطمه زهرا و حضرات حسنین علیهم السلام [illegible] اکتفا شد [illegible]
[illegible] کلیات حقایق [illegible]
[illegible]
[illegible] حروفش [illegible]
[illegible] حروف سیاه [illegible]
[illegible] نهایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که عبارتست از توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد است بر عدد پنج قرار داد و از وفات

که رکن

که رکن از ارکان عبادات است پنج وقت معین شده [illegible]
[illegible] که اگر کسی [illegible] کلیات
[illegible] که حکما [illegible] موجودات داشته اند [illegible]
[illegible] جسم [illegible] تحقیق
کم و کیف و فعل و انفعال و نسبت [illegible]
فعل و انفعال [illegible]
[illegible] اعتبار است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حرکت [illegible]
[illegible] الطبع [illegible]
[illegible] زمان آن حاضر [illegible]
[illegible] بالطبع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علیهم الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] صلوات الله علیهم اجمعین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والحسن من آل العبا [illegible]
[illegible]

غیبت و شهادت و وسط و جنوب و شمال والخامس جمیعة تلک الحضرات وازخاصیات میم [illegible] اختصار میرود
تا جهت مشاکلت و مشابهت این نام گرامی با اسم جامع که اعیانست ظاهر کرده شعر غنچه صحیفه بیانست این
شکوفه این اسم پیش گنج بیان و ذات طلسم [illegible] گنج [illegible] زان کز لطایف [illegible] گنج [illegible]
کز لطایفش نتوان یافت جز بدین گنج گنجه نتوان یافت نکته حرفی چون نقش هر حرفی از حروف این اسم
مبارک دقایق معانی و این زبان قلم جاری شد که شامه طالب مشتاقان نفحات ارادت بشمه از روایح ریاحین
آن گلشن معطر کرده دور نیست نظم دیگر گلزار بگشادم معطر کن مشام دل باید دانست که علما و عرفا
در حروف این اسم شریف از روی صورت و معنی لطایفست و صاحب سلسلة الذهب در بیان این اسم نامی
وجه تعیین معانی چند تعبیه نموده نظم محمدیست چون باز نهایت حق یافت حق شد نام او زان مشتق
مینماید چشم عقل سلیم حرف حایش عیان میان دو میم چون رخ خود کن کنار او کشت پیدا [illegible]
دار زمام یا دو حلقه [illegible] آشکار از جانب خویش دال او کز جهد فرو نشست [illegible]
گرفت بهره [illegible] آمد الحمد اول قرآن پس الف لام میم از پی آن چون الحمد را بخوان اول [illegible] الف
لام اوست میم بدل تا که حاصل شد همین تبدیل نام او در بدایت تنزیل چون شد این نام [illegible]
اشر [illegible] ذالک الکتاب بخوان که مساوی اوست فی الواقع مظهر کل و نسخه جامع ثبت در روی او [illegible]
[illegible] کلمات آلهی و کونی جان او موج خیز بحر جنان سر لاریب فیه اینست این در ریاض المذکرین
وجواهر التفسیر از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که معنی میم اول [illegible] امین و مامون
است و [illegible] حاجب و محجوب و مضمون میم دوم مبارک و میمون و دال دلالت دارد بدین معنی که
که آنحضرت صاحب امانت و هم در ریاض آورده که میم اول از ملکست و حا از حلم و میم ثانی از مجد و دال
از دین اسلام و حق سبحانه و تعالی قسم یاد کرده بملک بی زوال و حلم بی کمال و مجد تمام و دین اسلام که
هر که متابعت سید انام و صاحب این نام کند او را به روضه دار السلام رساند و گفته اند میم اول از
منت است و حا از محبت و میم دیگر از مغفرت و دال از دوام اشارت درین آنست که زبان لطف ازل
میگوید بحرف اول از نام تو منت نهادم بر امت تو [illegible] ایشان از عذاب بعد و هجران و وصول بجنات
قرب و رضوان و بحرف ثانی القا محبت تو کرده در دل ایشان تا بر من دیگری نگزینند و [illegible]
در مراتب کاینات جز جمال و حسن تو نبینند و بحرف ثالث بجهت مغفرت ایشان [illegible] و خس
و خاشاک گناه ایشان از ساحل وجود [illegible] و بحرف رابع ضامن شدم حفظ دین ترا برای ایشان بر دوام
تا قیام ساعت و ساعت قیام از اشعار لطیفه شیخ ابو سعید [illegible] صاحب نزهة الکرام شعر من
میم ملک الامان [illegible] والحاء حق قوله بتمام من میمه الثانی المحبة ظاهر والدال دوام [illegible]
الاسلام و جمعی [illegible] گفته اند از نام تو میم اول مقصود [illegible] حیات ابدی [illegible] میم [illegible]

دین

دین باطمل دال دوای دردمندان حاصل بعضی بر آنند که میم اول اشارتست بمیثاق الهی که از انبیا جهت
ایمان بدو و نصرت او فرا گرفته شد واذ اخذ الله میثاق النبیین حا اشارتست بحب او در قلوب رسل [illegible]
اگر [illegible] امت او باشند [illegible] ایشان سر بر زده والحقنی بالصالحین میم ثانیه [illegible] از مدیح وی که
در کتب سالفه مذکور گشته یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل دال اشارتست از دعوت خلیل
که در [illegible] آنحضرت [illegible] ربنا وابعث فیهم رسولا من انفسهم و در آیات با اسرار آورده که میم اول
اشارتست بمرتبه شفاعت کبری یعنی مقام محمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا حا حاجت خواستن او
و روا کردن ملک ودود ولسوف یعطیک ربک فترضی میم دیگر مناجات او در خلوت کاه قاب قوسین
با حضرت معبود فاوحی الی عبده ما اوحی دال دوام سلطنت او تا روز موعود لیظهره علی الدین کله و هم
کتاب میگوید که نوح [illegible] از نام او حرفی بود از طوفان نجات یافت موسی [illegible]
رسید داود به برکت حرفی [illegible] سلیمان بیمن حرفی [illegible] سلطنت لا ینبغی لاحد
من بعدی یافت [illegible] بصورت نظم ادا کرده شعر این چه نامست کاندر آیات [illegible] موسی و مسیح
[illegible] میم [illegible] فیض جود [illegible] حشمت [illegible]
[illegible] تابعش نام ابراهیم بر آمده شد تمام [illegible] کرده اسمعیل [illegible] دال [illegible]
جاری [illegible] آدم [illegible] ادریس [illegible] حضرت داود [illegible] از
[illegible] در فصول عبد الوهاب آورده که میم [illegible] زبان اشارت عبارت از
[illegible] که بسبب بعثت او مومنان [illegible] لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا حا
[illegible] فلا وربک لا یؤمنون حتی یحکموک
[illegible] واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات دال [illegible]
حال [illegible] وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد و هم درین باب گفته اند شعر ای چشم
جهان [illegible] وجود [illegible]
دال [illegible]
[illegible] در ریاض المذکرین
کدام [illegible] تفضیل و تعظیم
[illegible] حرف [illegible]
[illegible] جون [illegible] پس میگویند که اهل
[illegible] عذاب دارند
[illegible]

چون کوه حد خواهد بود [illegible] نظم عهد کش قلم چون نامور ساخت [illegible] طوق وکر ساخت
خط لوح عدم زان حرف حال شد از ان مرحله ملک وملک شد [illegible] آگاه خود
[illegible] روشن [illegible]
[illegible] چه راست اینکه در دیوان هستی [illegible]
[illegible]
[illegible] بعضی محققان فرموده اند که میم اشارتست بان اربعین که در بدایت خلقت [illegible]
واقع شد خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا ومیم دوم عبارتست از ان اربعین که در نهایت سلوک [illegible]
آدمیان روی نموده من اخلص لله اربعین صباحا [illegible] حرف حا ایما بحقیقت محمدیه [illegible]
[illegible]
که بعثت لاتمم مکارم الاخلاق [illegible]

[illegible]

گفته اند که اجزاء او یعنی نصف و ثلث و سدس معادل اوست و بدین سبب [illegible] و باطن آنحضرت
توان کرد و حرفی که با ذات شش وضع کرده اند و اوست که وجود ولایت باشد و از پنجا توان دانست که وجه
ولایت کامله که در آن نبوت بود و قایمست و قیام او با الف الوهیت مر آنحضرت را بوده و مر هاء هویت را استوا بر
عرش و امر ولایت اوست [illegible] زیاده بر این درین مقام حد کلام نیست مصرع این زمان بگذار تا
[illegible] نام حضرت شد تمام خاتمه این فایده در تحقیق لفظ و معنی سید که از اسماء ستوده آنحضرت
است بدانکه سید در اصل فیعل باشد [illegible] و اصل او سَیْوِد بوده واو را قلب بیا [illegible]
ادغام کردند سید شد و سید [illegible] قوم باشد و گویند سید [illegible]
[illegible] یا عالم [illegible] یا حلیم [illegible] یا آنکه [illegible] باشد یا کسی که
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر وراق گوید [illegible]
محمد بن علی الترمذی گفته [illegible] بایزید بسطامی گفت [illegible]
و گفته اند که سید کسی است که [illegible] جابر بن عبدالله انصاری روایت
کند که [illegible] با آنکه بخیل است آنحضرت
[illegible]
[illegible] عبدالله عباس روایت کند که [illegible]
[illegible]
[illegible] بن اسحق بن ابرهیم [illegible] گفتند یا رسول الله [illegible]
سید نباشد گفت بلی [illegible] باشد [illegible]
عبدالله عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] العالمین [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] فصله [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن و ملاحت ختم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاهد آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و اگر [illegible] و اگر با آنحضرت [illegible] و اگر بعضی از ایشان
و [illegible] با ایشان موافقت نمودی و در حضور آنحضرت یاد امور جاهلیت میکردند و [illegible]
آنحضرت تبسم میفرمود و از عایشه پرسیدند که آنحضرت در خانه خود در میان اهل خود چه دستور [illegible]
در جواب گفت آنحضرت در خانه خود چنان سلوک میکرد که یکی از آحاد الناس سلوک میکند و بکارهای خانه
قیام مینمود حتی جاروب خانه میکرد و جامه خود میدوخت و نعلین را وصله میکرد و شتر را آب میداد
و گوسفند را میدوشید و خادم را در کارها مدد میداد و با او چیز میخورد و بضاعت خود را از بازار
برمیداشت و بخانه میآورد انس بن مالک گوید ده سال خدمت آنحضرت کردم در سفر و حضر هیچ گاه [illegible]
چرا کردی و هرچه نکردم نگفت چرا نکردی [illegible] قصور و تقصیر واقع شد [illegible]
[illegible] گویند [illegible] اصحاب و تالیف قلوب [illegible]
مبالغه تمام فرمودی [illegible] منقولست که [illegible] بخانه خود در آمد و مردم بسیار با آنحضرت [illegible]
بودند چنانچه خانه مملو شد و جریر بن عبدالله بجلی را جای نماند که بنشیند [illegible]
[illegible]
[illegible] تعظیم برداشت و بر روی خود [illegible]
[illegible]
[illegible] طویل الحزن عظیم [illegible] دائم الذکر قلیل الاذی لین الجانب کریم [illegible]
[illegible] حلیم و دود [illegible]
[illegible]
[illegible] معبود حقیقی [illegible]
[illegible] وکان شریف الهمة لطیف الفطنة جمیل العشرة [illegible]
[illegible] طبیب الاغنیاء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اما [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که

که حق تعالی سلام میرساند و میگوید [illegible]
[illegible] جبرئیل الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و در حدیث دیگر وارد شده [illegible]
با دنیا چکار مثل من و مثل دنیا چون مثل سواریست [illegible]
[illegible] اما تواضع
آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انس بن مالک گوید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و لو اهدی الی ذراع لقبلت [illegible]
[illegible] اما جود و کرم و سخاوت آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]

[illegible] منقولست که [illegible]
آنحضرت [illegible] وچون [illegible]
هرچه آمد بدست [illegible]
[illegible] اما حلم آنحضرت [illegible]
[illegible] انتقام [illegible] در مقابل آن دعاء خیر
در شان ایشان [illegible] وطلب هدایت وآمرزش واستغفار میفرمود واز عبدالرحمن بن ابزی
روایتست که گفت رسول خدا صلعم [illegible] ایشان بود [illegible] انس
بن مالک روایت کند که روزی با جمعی از اصحاب در مسجد نشسته بودیم ناگاه دیدیم که حضرت [illegible]
ردای [illegible] اعرابی [illegible] حضرت را گرفت وچنان بکشید
که کنار آن [illegible] اعرابی [illegible] گردن آنحضرت تاثیر کرد حضرت [illegible] نظر کرد [illegible]
[illegible] ازین مال که [illegible]
دادند بعضی از اهل تحقیق گفته اند [illegible]
[illegible] نداشت آنکه جان [illegible] خلقش [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] انتظار میکشم اما شجاعت
آنحضرت از حضرت اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام روایتست که گفت در روز جنگ [illegible]
[illegible] وعمران بن حصین روایت کند که هرگاه
[illegible]
[illegible] انا النبی لا کذب انا ابن
عبد المطلب [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در وصف حیاء آنحضرت گفته اند اشد حیاء من عذراء فی خدرها

واز

واز غایت حیا [illegible] لیکن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سهل بن سعد ساعدی [illegible]
در بیان کیفیت طاعت وعبادت آن سرور [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] آنحضرت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خود مبین شده اما بعد از ظهور نبوت [illegible]
[illegible] ملة ابراهیم حنیفا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واستنشاق کردن [illegible]

صرف [illegible] احادیث صحیح صریح است در [illegible]

استنشاق نمودی و استنشاق بدست راست و استنثار بدست چپ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله [illegible] اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله اللهم اجعلنی

من [illegible] الصالحین سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک [illegible]

[illegible] و در احادیث [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

بدست راست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمکی [illegible] بدست راست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اشهد ان لا اله الا الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی مسح کرده باشد [illegible] تیمم [illegible]

چنانچه صاحب روضة الاحباب ذکر کرده [illegible] کف را بر زمین زدی [illegible] دو دست [illegible]

بعضی [illegible] که دست را دو نوبت برای تیمم بر زمین زده و دستها را تا مرفق مسح کرده باشد اما طریق شیعه

ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه نقل نموده از زراره که قال قلت لابی جعفر علیه السلام الا تخبرنی من این علمت

وقلت ان المسح ببعض الراس وبعض الرجلین فضحک وقال یا زرارة قاله رسول الله صلعم ونزل به الکتاب من الله

عز وجل قال فاغسلوا وجوهکم فعرفنا ان الوجه کله ینبغی ان یغسل ثم قال وایدیکم الی المرافق فوصل الیدین الی المرفقین

بالوجه فعرفنا انه ینبغی لهما ان یغسلا الی المرفقین ثم فصل بین الکلام فقال وامسحوا برؤسکم فعرفنا حین قال برؤسکم

ان المسح ببعض الراس لمکان الباء ثم وصل الرجلین بالراس کما وصل الیدین بالوجه فقال وارجلکم الی الکعبین

فعرفنا حین وصلهما بالراس ان المسح علی بعضهما ثم فسر ذلک رسول الله صلعم للناس فضیعوه ثم قال فلم تجدوا ماء فتیمموا

صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم فلما ان وضع الوضوء عمن لم یجد الماء اثبت بعض الغسل مسحا لانه قال بوجوهکم

ثم وصل بها وایدیکم منه ای من ذلک التیمم لانه علم ان ذلک اجمع لم یجر علی الوجه لانه یعلق من ذلک الصعید ببعض

الکف ولا یعلق ببعضها ثم قال ما یرید الله لیجعل علیکم فی الدین من حرج والحرج الضیق وقال زرارة قال ابو

جعفر علیه السلام قال رسول الله صلعم ذات یوم لعمار فی سفر له یا عمار بلغنا انک اجنبت فکیف صنعت قال تمرغت یا

رسول الله فی التراب قال فقال له کذلک یتمرغ الحمار افلا صنعت کذا ثم اهوی بیدیه الی الارض فوضعهما علی الصعید

ثم مسح جبینیه باصابعه وکفیه احدیهما بالاخری ثم لم یعد ذلک فاذا تیمم الرجل للوضوء ضرب یدیه علی الارض

مرة واحدة ثم نفضهما ومسح بهما جبینیه وحاجبیه ومسح علی ظهر کفیه واذا کان التیمم للجنابة ضرب یدیه علی الارض مرة

واحدة ثم نفضهما ومسح بهما جبینیه وحاجبیه ثم ضرب یدیه علی الارض مرة اخری ومسح علی ظهر یدیه فوق

الکف قلیلا ویبدا بمسح الیمنی قبل الیسری مرویست که آنحضرت رعایت شرایط صحت نماز مانند استقبال قبله

وستر عورت باقصی الغایت میفرمود وگاهی در میان جامه نماز میکرد [illegible]

[illegible] وقت نمازهای فریضه [illegible] وامامت اصحاب میکرد [illegible]

تخفیف و تقدیم میرسانید و چون بمسجد در می آمد پای راست را پیش می نهاد و میگفت اعوذ بالله العظیم

وبوجهه الکریم وسلطانه القدیم من الشیطان الرجیم ودر روایتی آنکه در وقت در آمدن بمسجد میگفت بسم الله و

الحمد لله اللهم اغفر لی وافتح لی ابواب رحمتک و چون بنماز برخواستی دستها را تا دو گوش و گاهی تا برابر

دو گوش بر داشتی و انگشتان دست مبارک [illegible] اگر [illegible] و بنماز در آمدی [illegible]

[illegible] از تکبیر آنحضرت مروی [illegible] و بعد از تکبیر الاحرام دست راست را بر روی دست چپ نهادی [illegible]

سینه و این مذهب اهل سنت است و [illegible] دعای استفتاح خواندی و آن بچند وجه صحیح مرویست [illegible]

[illegible] سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله

غیرک

[illegible] ابو حنیفه [illegible] روایت دیگر هست که [illegible]

[illegible] استفتاح اعوذ بالله من الشیطان الرجیم [illegible] فاتحة الکتاب [illegible]

مذهب شیعه اثنی عشریه آنست که قرائت تمام فاتحة الکتاب در نماز واجبست و شافعی و سفیان ثوری

[illegible] واحمد حنبل و اسحق [illegible] با شیعه موافقند [illegible]

[illegible] مذهب ابو حنیفه [illegible] واجبست و ابو یوسف [illegible]

[illegible] مذهب شیعه [illegible] که سوره [illegible]

[illegible] اجماع اهل البیت [illegible]

[illegible] لا صلوة الا بفاتحة الکتاب [illegible] عباس [illegible]

[illegible] روایت [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سوره الرحمن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اما در فاتحه خاصه و بعلاوه قول انا که انعمت علیهم را نیز شمرده اند دلیل بر این آنست که مقاطع قرآن باید که [illegible]
یا متقارب مانند آیات آخر سجده و قرآن شعر اما مثال چون یعلمون و یفقهون و یعقلون و یؤمنون و یوقنون
و سوره والتین و سوره الشمس اما متقارب چون مجید و عجیب و مریج که در سوره ق است و انعمت علیهم با
عالمین و دین و نستعین و ضالین و مستقیم و رحیم نه متماثل است و نه متقارب پس معلوم شد که آنست که انعمت
علیهم را آیت شمرده روایت را تغییر کنند موافق قاعده نحوی درست نخواهد بود [illegible] لفظ غیر [illegible] قرائت
الجر علی الصفة والنصب علی الاستثناء [illegible] و قرائت فصل کردن میان صفت و موصوف و میان مستثنی و مستثنی منه
جایز نباشد اما اخبار و احادیث درین باب از طریق عامه و خاصه بسیار است که [illegible] از ان جمله ابو
هریره روایت کند از پیغمبر که رسول خدا فرمود که الا اخبرکم بآیة لم تنزل علی احد بعد سلیمان غیری [illegible]
[illegible] که بعد از سلیمان پیغمبر بر کسی فرود نیامد مگر بر من گفتیم بلی یا رسول الله فرمود افتتاح قرآن چه گونه
کنید [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] فرمود آن آیت است [illegible]
آن آیت و دیگر ابراهیم بن یزید گفت [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم از قرآن
نیست گفت [illegible] دلیل است [illegible] از سعید جبیر شنیدم که او گفت از [illegible]
شنیدم که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود علامت آنکه [illegible] که سوره تمام شد آن بود
که جبرئیل آمدی [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] آوردی و دیگر جابر بن عبد الله انصاری
[illegible] پیغمبر [illegible] گفت یا جابر نماز را چه افتتاح کنی گفتم الحمد لله رب العالمین فرمود اول بگو
بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] الحمد بخوان و دیگر ام سلمه گوید [illegible] رسول [illegible] نماز کردی [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین یعنی آیه آیه منقطع کردی [illegible]
آیتی وقفه میکردی تا آنکه هفت آیه بشمرد و دیگر روایت کرده که امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
سوره فاتحه بسم الله الرحمن الرحیم بخواندی و فرمودی [illegible] که گفت بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible] چه او تمام سبع مثانی است و دیگر سعید جبیر گفت عبد الله عباس را گفتم سبع مثانی
چیست گفت سوره فاتحه گفتم این سوره شش آیه بود [illegible] گفت بسم الله الرحمن
الرحیم و دیگر ابو هریره روایت کند که [illegible] در مسجد نشسته بودیم [illegible] آمد و آغاز نماز کرد و گفت
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم الحمد لله رب العالمین رسول خدا بشنید فرمود [illegible]
نماز [illegible] که بسم الله الرحمن الرحیم از الحمد است و هر که [illegible]
فاتحه را ترک کرده و هر که فاتحه را ترک کند نمازش باطل است که لا صلوة الا بفاتحة الکتاب و دیگر طلحة بن
عبد الله روایت کند که رسول خدا فرمود که هر که بسم الله الرحمن الرحیم را ترک کند آیتی از آن ترک کرده باشد
چه این آیت را در ام الکتاب [illegible] و [illegible] این قول اجماع اهل البیت علیهم السلام [illegible]

اهل

اهل البیت معلوم است و اجماع صحابه آنست که اسمعیل بن عبید بن رفاعه روایت کند که معاویه در عهد خویش
[illegible] آمد و در مسجد [illegible] پیش نماز کرد و قرائت بجهر خواند و در اول فاتحه بسم الله الرحمن الرحیم نخواند
چون نماز تمام کرد مهاجر و انصار [illegible] آواز برآوردند که یا معویه [illegible] الصلوة ام نسیت [illegible]
[illegible] فراموش کردی [illegible] فاتحه [illegible] بسم الله [illegible] نماز را اعاده کن
[illegible] و نماز را اعاده کرد و در اول الحمد بسم الله بخواند و در سوره نخواند چون نماز تمام کرد [illegible]
[illegible] الصلوة ام نسیت [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم فی السورة بعد الفاتحة بسم الله بخواند
در سوره [illegible] فاتحه خواند [illegible] نماز را اعاده کن [illegible] و نماز را اعاده کرد [illegible]
[illegible] بسیار است اما جهر کردن و آواز برداشتن به بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] مذهب اهل البیت علیهم السلام
و شیعه چنانست که جهر به بسم الله الرحمن الرحیم در مواضع جهر قرائت واجبست و در مواضع اخفات قرائت
مستحب است و مذهب شافعی آنست که در جای جهر واجبست و در جای اخفات مستحب نیست و مذهب ابو حنیفه
و سفیان [illegible] و ابو عبید [illegible] و احمد حنبل آنست که جهر نباید کردن و مذهب مالک آنست که خود نباید خواند
دلیل بر مذهب شیعه [illegible] اجماع اهل البیت علیهم السلام و دیگر اخبار که از طریق عامه و خاصه روایت شده [illegible]
احمد بن محمد [illegible] از پدرش که گفت در قفای [illegible] خلیفه وقت خود نماز کردم [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم
برداشت چون فارغ شد گفتم یا امیر المؤمنین [illegible] جهر کردی [illegible] گفت [illegible] عبد الله
عباس [illegible] گفت در قفای رسول خدا نماز کردم [illegible] آیت یعنی به بسم الله الرحمن الرحیم جهر کرد [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] روایت [illegible] و دیگر [illegible] روایت کند که در قفای [illegible]
و عبد الله عباس نماز کردم [illegible] آیه را [illegible] کردند و دیگر علی بن زید [illegible] گفت عبد الله را [illegible] که
در نماز این آیه جهر کردند و عبد الله [illegible] عباس و عبد الله زبیر و عبد الله [illegible] خواست دیگر
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت [illegible] از پدرش امام موسی کاظم از پدرش امام جعفر صادق علیه السلام
که فرمود اجتمع آل محمد صلی الله علیه و آله علی الجهر ببسم الله الرحمن الرحیم و علی قضاء ما فات من الصلوة فی اللیل
بالنهار و قضاء ما فات فی النهار باللیل [illegible] و در قول الحسن [illegible]
شریف [illegible] بانکه [illegible] اصحاب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] آورده اند که رسول خدا [illegible] چون نماز کردی [illegible]
[illegible] و بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] این آیت [illegible] و لا تجهر بصلوتک و لا تخافت بها [illegible]
المشرکین [illegible] باشد
اهل البیت علیهم السلام و شیعه [illegible] امام

میخوانند ماموم و مذهب شافعی آنست که امام را مستحب است که چون الحمد بخواند آمین بگوید چون بجهر بخواند
که باشد باید گفتن و این مذهب عطا و احمد حنبل و داود و اسحق است و ابو حنیفه و سفیان ثوری و مالک را دو
قول است یکی چنانچه مذکور شد و دیگر آنکه امام را نباید گفتن اما ماموم را باید گفتن و شافعی را نیز دو قول است
در حدیث گفته که چندان آواز بر دارد که خود بشنود و در قدیم گفته که اخفا نکند و آواز بر دارد و صحیح آنست
بر دو قول اند اگر جمعی اندک است اخفا کند و اگر جمع بسیار باشد و آواز امام نشنوند جهر باید کردن دلیل
مذهب شیعه اولا اجماع اهل البیت و رعایت احتیاط در ترک چه اگر کسی گوید باید گفتن نمازش باطل شود
پس احتیاط نگفتن باشد دیگر آنکه در نماز فاتحه که خوانند یا بوجه تلاوت باشد یا بوجه دعا اگر بوجه
دعا خوانند باتفاق نمازش درست نباشد و اگر بوجه تلاوت خوانند شرع و عرف مانع است از آنکه عقب
قراءت آمین گویند چنانچه عقب سایر آیات که در قرآن هست متعین بود باجماع و دانستن آمین شاید گفتن
دیگر آنکه رسول صلعم فرموده ان هذه الصلوة لا یصلح فیها شیء من کلام الآدمیین و باتفاق این لفظ درخواست
بالکلام آدمیان است پس ترک باید کرد از این وجوه و گاه بجهر گفتی و گاه [illegible] این سبب علما را اختلاف
افتاده مذهب حق فرقه ناجیه شیعه اثنا عشریه آنست که بسم الله الرحمن الرحیم آیتی است از فاتحة الکتاب و
از هر سوره از سور قرآن و همچنین قول اسحق و ابو ثور و احمد و ابو عبید و عطا و زهری و عبد الله مبارک
با شیعه متفق اند و مذهب شافعی آنست که بسم الله الرحمن الرحیم آیتی تمام از فاتحة الکتاب و از دیگر
سورها بعضی از آیتست که با آنچه ما بعد اوست آیتی تمام میشود و بعضی علمای شافعیه بر مذهب شیعه رفته اند
و مذهب ابو حنیفه و مالک و اوزاعی آنست که از قرآن نیست [illegible] و مالک گوید [illegible]
مکروه است و از ابو الحسن کرخی دو روایتست یکی موافق [illegible] مذهب ابو حنیفه و منقولست که حضرت
رسول صلعم در نماز دو سکته رعایت میفرمود یکی میان تکبیر و قراءت و دوم میان [illegible] فاتحه و قراءت
سوره و روایتی هست که میان قراءت و رکوع نیز سکته بغایت لطیف میکرد و در نماز صبح بعد از فاتحه
سوره خواندی بمقدار شصت آیه تا صد آیت و گاه سوره روم و گاه سوره ق میخواندی و احیانا
در نماز صبح تخفیف فرمودی چنانچه بعد از قراءت فاتحه سوره اذا زلزلت خواندی و در سفر گاهی به
قراءت معوذتین اقتصار کردی و در نماز صبح روز جمعه الم سجده در رکعت اول و هل اتی علی الانسان در رکعت
دوم خواندی و نماز پیشین را گاه تطویل کردی و گاه در رکعت اول بمقدار الم سجده و در ثانیه سبح اسم ربک
الاعلی یا سورة البروج یا واللیل یا انشقاق یا والسماء والطارق و امثال آن خواندی و نماز عصر را به
مقدار نصف ظهر گذاردی و گاه از این کمتر بودی و نماز شام را احیانا تطویل فرمودی چنانچه که سوره
اعراف در دو رکعت او بخواندی و گاه والصافات و گاه حم دخان و گاه سورة الطور و گاه مرسلات
و گاه سبح اسم ربک الاعلی و گاه والتین و گاه معوذتین و گاه قصار مفصل و در این نماز خواندی و نماز خفتن را

[illegible]

در کیفیت [illegible] گذاردی و گاه سوره والتین خواندی و صحیح پیوسته [illegible] که
معاذ بن جبل امامت قوم خود میکرد و در نماز خفتن سوره واقعه میخواند [illegible]
[illegible] که بعضی از ایشان شکایت کردند [illegible] که امامت میکند باید که نماز [illegible] که
در میان ایشان ضعیف و سقیم و صاحب حاجت میباشد و روایتی آنکه با معاذ گفت افتان انت یا معاذ
سه نوبت و منع و زجر کرد و بخواندن مثل والشمس و سبح اسم ربک الاعلی و واللیل امر فرمود و در نماز
[illegible] گاه که سه رکعت گذاردی در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی و در ثانیه قل یا ایها الکافرون و در
رکعت سیم اخلاص و معوذتین خواندی و در نماز جمعه سوره جمعه و منافقین هر یکی در رکعتی [illegible]
[illegible] سبح اسم ربک الاعلی و هل اتیک حدیث الغاشیه [illegible] و در نماز عید سوره ق و اقتربت
میخواند و گاه سبح اسم ربک الاعلی و غاشیه میخواند و در غالب اوقات سوره را بتمام خواندی و گاه
[illegible] سوره اکتفا کردی و این نزد مذهب اهل بیت [illegible]
قراءت [illegible] و ترتیل [illegible] و وقف بر آخر هر آیت کردی [illegible]
[illegible]
[illegible] سبحان ربی العظیم و گاه با آن ضم کردی که سبحانک اللهم ربنا وبحمدک اللهم اغفر لی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است و چون سجود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برمیخواستی که بر زمین نشستی و این نشستن را در لغت [illegible] گویند و در مذهب شافعی مستحب است
و نزد ابوحنیفه مستحب نیست [illegible] محمول است [illegible] آن حضرت [illegible] جهت که بسن محتاج به نشستن بوده و چون
برکعت دوم برخواستی بی توقف بقرائت مشغول شدی و چون برای تشهد بنشستی پای چپ را فرش
کردی و بران نشستی و پای راست را نصب کردی و دست راست بر ران راست نهادی و عقد پنجاه و سه
با انگشتان بگرفتی و این نیز طریق اهل سنت است و تشهد اول [illegible] و چون برخواستی [illegible]
دست بر داشتی و تکبیر گفتی و بقرائت مشغول شدی [illegible] در رکعت سیم و چهارم بقرائت فاتحه [illegible]
[illegible] تا سوره [illegible] بخواندی و در تشهد آخر پای چپ را زیر پای راست در آوردی و مقعد
بر زمین [illegible] و در نماز [illegible] قنوت میخواند و گاه ترک میکرد و در [illegible] میخواند [illegible]
مقتدیان را آیتی می‌شنوانید و در نماز التفات بجانب یمین و یسار نمی‌نمود و در باب التفات [illegible]
هو اختلاس یختلسه الشیطان من صلوة العبد و میگفت ایاکم و الالتفات فی الصلوة فانها هلکة
فان کان لا بد ففی النافلة [illegible] و در سنن ترمذی از ابن عباس مرویست که گفت پیغمبر [illegible] بگوشه چشم
نظر بجانب یمین و یسار میکرد و نزد محققان محدثین [illegible] و در [illegible] رکعت تشهد میخواند
و صلوات و تشهد [illegible] بعد از تشهد [illegible] بحث رسید و در کیفیت تشهد روایات
مختلفه وارد شده [illegible] علماء عامه بنا بر [illegible] روایتی اختیار کرده اند که این کتاب گنجایش تحقیق
و تفصیل آن ندارد و چون بعد از تشهد [illegible] فارغ شدی گفتی السلام علیکم و رحمة الله و التفات بجانب
راست کردی چنانچه [illegible] جانب چپ [illegible]
سلام باز دادی و بعد از سلام [illegible] بگفتی استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و اتوب الیه
پس گفتی اللهم انت السلام و منک السلام تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام و [illegible] پیوسته که در عقب
نماز میگفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر اللهم لا مانع لما
اعطیت و لا معطی لما منعت و لا ینفع ذا الجد منک الجد و دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده در کتب [illegible] است
و گاه ترک بعضی از نماز [illegible] سهو واقع شده و جهت تدارک آن [illegible]
بجای آورده [illegible] بعد از سلام و قبل از سلام [illegible] از آن حضرت [illegible] و اول مختار حنفیه
و دوم مختار شافعیه است و این نیز مذهب عامه است چه انبیا صلوات الله علیهم معصوم اند از سهو
و نسیان در جمیع امور خصوصا در عبادات [illegible] چنانچه در جهت سیم این کتاب تحریر پیوست و نماز
تطوع میگذارد در حضر [illegible] رکعت پیش از فرض صبح و دو رکعت پیش از فرض پیشین و دو رکعت بعد از آن
و دو رکعت بعد از فرض شام و دو رکعت بعد از فرض نماز خفتن دایم میگذارد و [illegible]
میخواند [illegible] سوره بقره و آل عمران و نساء و مائده و انعام [illegible] نماز [illegible]
[illegible]

اکتفا مینمود و [illegible] میخواند و آیت این بود که ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم
و اکثر [illegible] آن حضرت [illegible] در وقت چاشت [illegible] رکعت بگذاردی
و در نماز شب گاه جهر و گاه سر میخواند و [illegible] اول شب و نیمه شب و آخر شب میگذارد اما اکثر در آخر شب
بود و آخر بر این قرار یافت [illegible] اجعلوا آخر صلوتکم باللیل وترا گاهی هفت و گاهی پنج و گاهی یک رکعت
میگذارد [illegible] قنوت خواند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ما اذن الله لشیء ما اذن لنبی یتغنی بالقرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

... و روایتی هست که دو رکعت ... [illegible]

... وقتی که آفتاب از کبد السماء زایل گشتی دو رکعت بگزاردی [illegible]

... [illegible]

[illegible]

و خطبه خواند بعد از نماز خطبه‌ها کردی و تکبیرها گفتی و نصیحت کردی و همه را امر فرمودی و اگر خواستی که لشکری بجایی فرستد همانجا تعیین میکردی و اگر خواستی ایشان را امری [illegible] مدینه عصیلی شاه [illegible] حضرت بنه ایشان رفتی وایشان را علیحده وعظ کفتی و نصیحت کردی و بعد فارغ بودی مفارزا و در عید فطر تاخیر نمودی و در عید اضحی تعجیل کردی بجهت قربانی و بعضی بیوسته که دو کوسفند بشاخ و او خصی نا کرده که دستها و پایها و حوالی چشم او سیاه بود و بعد از نماز عید قربان کردی و چون روی آنها را بجانب قبله کردی میفرمود انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض علی ملة ابرهیم حنیفا وما انا من المشرکین ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین لا شریک له وبذلک امرت وانا من المسلمین اللهم منک ولک عن محمد وامته بسم الله والله اکبر و در روایتی آنکه میفرمود اللهم تقبل عن محمد وآل محمد ومن امة محمد و در روایتی آنکه میگفت بسم الله والله اکبر اللهم هذا عنی وعن لم یضح من امتی و بعضی پیوسته که فرمود هر کس که پیش از نماز عید ذبح کرده باید که اعاده کند که آن از قربانی محسوب نیست گوشتی است برای اهل خود حاصل کرده و امر میفرمود که در قربانی فربه و سالم تا از عیوب بود اکنون [illegible] گوش شکافته و بریده و سوراخ کرده و از شاخ شکسته و از یک چشم و از بینی المرض و بینی الهزال در قربانی نکرده و نهی فرمود از خوردن گوشت قربانی زیاده از سه روز و بعد از آن رخصت فرموده و گفت [illegible] است و [illegible] قربانی جایز است و در باز کشتن و سلخ از عیب [illegible] مراجعت فرمودی مخالف کرده از احتیار این طریق آن بود که مواضع مختلف بطاعت او مشرف شوند و اهل نفاق [illegible] عزت و رفعت دین اسلام محزون و منکوب کردند و حاجات اهل هر دو طریق را قضا کند و اظهار شعایر اسلام در هر دو حاصل شود و اصل طریق بر و ساده رکنند و بیوقت قرآن [illegible] پنجره و یمین بر مسلمین و حضرت نبوت شعار صلوة استسقا گذارده چنانکه سابقا گذشت و گاه در مسجد مدینه در روز جمعه بر منبر خطبه خواند و دعا استسقا فرموده و هر گاه که استسقا کرده اجابت شد و آن مقدار رفع ید که در دعا استسقا کرده در هیچ دعا نفرموده و بعضی گفته‌اند که در این دعا پشت دست بجانب آسمان میکرده و چون باران آمدی فرمودی اللهم صیبا نافعا و انس بن مالک روایت کند که وقتی باران آمد و با آنحضرت بودیم جامه را از خود دور کرد تا باران بدن او رسد پس گفتم یا رسول الله حکمت درین کردار چه بود فرمود لانه حدیث عهد بربه و چون باد و ابر بدیدی کراهت در روی مبارک او پیدا آمدی و بیرون رفتی و درون آمدی و آمد و شد کردی و چون باران آمدی آن حالت زایل شدی و شادمان گشتی عایشه این امر را معلوم داشت و پرسید از حضرت که چرا چنین میکنی فرمود ای عایشه شاید چنان باشد که قوم عاد میگفتند چون از کناره وادیهای خود ابری می‌دیدند که این ابریست که باران خواهد بارید از برای ما و حال آنکه آن بادی بود که در آن عذاب الیم بود و میفرمود

انوچ

الریح من روح الله تأتی بالرحمة وتأتی بالعذاب فلا تسبوها یعنی باد از روح و رحمت خداوندی است رحمت را می‌آرد نسبت با دوستان و عذاب را می‌آرد نسبت با دشمنان پس دشنام مدهید و از حق تعالی خیر آن طلبید و از شر آن پناه او گیرید و مروی است که در حضور حضرت مردی باد را لعنت کرد فرمود که باد را لعنت مکنید زیرا که او مامور است و بدرستی که هر کس که لعنت کند چیزی را که مستحق لعنت نباشد آن لعنت باو باز میگردد و ابن عباس گوید که هیچ گاه بادی نوزیدی الا که حضرت بدو زانو در آمدی و گفتی اللهم اجعلها رحمة ولا تجعلها عذابا اللهم اجعلها ریاحا ولا تجعلها ریحا و چون آواز رعد شنیدی گفتی اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک و در روایتی آنکه میفرمود سبحان الذی یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته و چون آفتاب بگرفتی از مسجد رو کعت نماز کسوف گذاردی و کیفیت آن نماز بچند طریق مرویست یکی آنکه ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که در زمان رسول آفتاب بگرفت حضرت با مردم دو رکعت نماز بگذارد پس قیام نمود قیام طویل قریب بقرائت سوره البقره بعد از رکوعی طویل کرد آنگاه بقیام باز آمد و قیام طویل کرد کمتر از قیام اول پس رکوع کرد رکوعی طویل کمتر از رکوع اول پس بازایستاد آنگاه بسجود رفت و در رکعت دوم همین دستور عمل نمود و چون از نماز فارغ شد آفتاب منجلی گشته بود فرمود بدرستی که آفتاب و ماه دو نشانه‌اند از نشانهای خدا و نه از برای موت و حیات هیچ کس گرفته شوند چون ببینید که گرفته شدند و ذکر خدا بکنید یاران گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که در نماز چیزی را میخواستی که فرا گیری پس متاخر شدی فرمود که بدرستی بهشت را دیدم و خواستم که شاخی از انگور بهشتی فرا گیرم و اگر فرا گرفتمی میکردید آنرا که تا دنیا باقی بودی و دوزخ را دیدم هرگز منظری مثل منظر او زشت تر ندیدم و اکثر اهل دوزخ زنان بودند گفتند یا رسول الله برای چه اکثر اهل دوزخ زنان بودند فرمود برای آنکه کفران نعمت شوهر میکنند و عایشه نیز این حدیث را روایت کرده و بطول وصف نموده و در حدیث او این زیادتی هست که چون گرفته شدن آفتاب و ماه ببینید خدا را بخوانید تکبیر گوئید و نماز گذارید و صدقه دهید آنگاه فرمود ای امت محمد و الله که هیچ احدی غیورتر از الله تعالی نیست چنانکه هرگاه بنده او یا امه خود زنا کند و ای امت محمد و الله که اگر بدانید آنچه من میدانم هر آینه کمتر خندید و گریه بسیار کنید دوم آنکه جابر بن عبد الله رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر دو رکعت نماز کسوف گذارد مشتمل بر شش رکوع و چهار سجده سیم آنکه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب روایت کند که حضرت نماز کسوف گذارد دو رکعت مشتمل بر چهار سجده چهارم آنکه عبد الرحمن بن سمره گوید که آفتاب در عهد پیغمبر گرفت در نماز ایستاد و دستها بر داشت و تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید مینمود تا آفتاب منجلی شد آنگاه دو سوره خواند و دو رکعت نماز گذارد و نماز خسوف هم گذارده و در آن

نماز قرائت نمیکرده بدانکه حضرت رسالت پناه صلعم عیادت مریض میفرمود و یاران را بر آن امر تحریص کرده
و چون بر بیمار در آمدی فرمودی لا باس طهور ان شاء الله و گاه فرمودی که دست بر جبهه و بر بالین او نشستی
وان بیمار را پرسیدی که خود را چون می یابی و چه چیز اشتها داری و اگر آن چیز که خواهد طلبیدی و اولیا میفرمودی
بفرمودی تا باو دهند و دست راست بر جسد مریض نهادی و میفرمود اذهب الباس رب الناس واشف
انت الشافی لا شفاء الا شفاؤک شفاء لا یغادر سقما و اگر کسی ریشی و قرحه بودی انگشت را بر خاک
نهادی پس بر داشتی و فرمودی بسم الله تربة ارضنا بریقة بعضنا یشفی سقیمنا باذن ربنا و از برای
عیادت روزی و وقتی معین نبود بلکه در جمیع اوقات از شب و روز بعیادت میرفت و میگفت چون
کسی برادر مسلمان را عیادت کند در بستان بهشت روان بود تا پیش او بنشیند و چون بنشیند
رحمت خدای تعالی برو فرو آید تا غرق رحمت شود و اگر صباح بود هفتاد هزار فرشته بر وی درود
فرستند تا شب و اگر شب هنگام بود هفتاد هزار فرشته بر وی درود فرستند تا صباح و در حجره بیمار پا
بر پیش نشستن میفرمودی [illegible] عیادت نمود و چون در وی اثر موت
مشاهده میکرد آخرت را بیاد وی دادی و بتوبه و وصیت امر میفرمود و میگفت لقنوا موتاکم لا اله
الا الله تا آخر کلام وی کلمه توحید باشد و از عادت جاهلیت مثل نوحه گری و جامه پاره کردن
و بر روی زدن و مانند آن نهی تمام کردی و بشکر کردن و صبر نمودن و انا لله و انا الیه
راجعون گفتن و رضا بقضای حق و تسلیم امر فرمودی و از گریستن بی صیاح و از اندوه و حزن دل
منع نکردی و در تجهیز و تکفین و غسل و تطیب و تنظیف و دفن میت تعجیل نمودی و میفرمود که میت
مسلمان را [illegible] غسال بشوید و در غسل آخر [illegible] کافور بکار برید و شهید
را نشوید و جوشن و سلاح از وی دور کنید و محرم را همچنان در جامه احرام سر ناپوشیده دفن کنید که
فردا قیامت لبیک گویان مبعوث خواهد شد و اگر جامه کفن ناقص بودی میفرمود تا سر را بپوشانند
و قدری گیاه بر پای میت نهند و در جامها سفید کفن کردی و بر آن نماز فرمودی و نماز بر میت حاضر و غایب و
طفل و بالغ چهار تکبیر و گاه پنج و گاه بیشتر تکبیر میگذارد و چون شروع در نماز کردی بعد از تکبیر اول فاتحه خواندی
در تکبیرات دعا کردی مر میت را بمغفرت و رحمت و بسا از برای همه تکبیر بر داشتی و گویند آخر نماز جنازه
که گذارد چهار تکبیر گفت و از این جهت جمهور علماء عامه اختیار این طریق کردند اما طریق اهل البیت علیهم السلام نماز جنازه
بدین کیفیت و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که چون ملائکه بر آدم علیه السلام نماز گذاردند چهار تکبیر گفتند
این سنت ثابت شد در فرزندان آدم [illegible]
و چون نماز جنازه از انحضرت فوت شدی بر قبر میت نماز گذاردی و چون از نماز فارغ گشتی [illegible]
جنازه در پیش آن رفتی و تا جنازه بر زمین نهادندی ننشستی و گفتی [illegible] جنازه تعجیل کنید چه که

نیکوکارست

نیکوکار است [illegible] ذکر [illegible] حضرت
جنازه سعد بن معاذ را بین العمودین بر داشته بود و اخبار وارد شده که حضرت صلی الله علیه و آله [illegible] که
در پی جنازه رود [illegible] حق [illegible] زکوة و صدقات هم رعایت فقرا
هم رعایت اصحاب اموال فرمودی و زکوة را در چهار صنف از اموال که در میان خلق بیشتر متداول است و بیان
احتیاج بیشتر دارند واجب گردانید صنف اول [illegible] و گوسفند دویم [illegible] سیم
[illegible] چهارم اموال تجارت [illegible] زکوة مال واجب
باشد اما از اغنیا بموجب قواعد شریعت زکوة میگرفت [illegible]
میان خود [illegible] و اگر کسی زکوة مال خود را پیش حضرت آوردی
دعا خیر در شان او [illegible] زکوة مال میگرفت [illegible]
[illegible] اگر چیزی زیاده می آمد [illegible] صدقه تطوع
بسیار دوست میداشت [illegible]
[illegible] اعتاق [illegible]
[illegible] رمضان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
[illegible]

میکشایند و ابواب جهنم می‌بندند و شیاطین را در سلاسل میکشند و آنحضرت احیانا در ماه رمضان چون
فرموده بعضی شب افطار نکرده و روز دیگر روزه دیگر وا میداشت و از وصال نهی میکرد و میفرمود لست کاحدکم
ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی و چون غروب محقق میگشت در افطار تعجیل میفرمود و یاران را بآن
امر میکرد و میگفت حق تعالی میفرماید احب عبادی الی اعجلهم فطرا و پیش از آنکه نماز شام بگزارد بچند
رطب افطار میکرد و اگر رطب نبودی بچند خرما و اگر خرما نبودی بچند جرعه آب میکشید و یاران را
باین طریق ارشاد میفرمود و در حین افطار این دعا میخواند که اللهم لک صمت و علی رزقک افطرت و گاه
میفرمود ذهب الظماء و ابتلت العروق و ثبت الاجر ان شاء الله و اگر نزد کسی افطار کردی فرمودی اکل
طعامکم الابرار و افطر عندکم الصائمون و صلت علیکم الملائکة و در سحور مواظبت میکرد و تاخیر در آن
مساوات میداشت و امت را بآن امر میفرمود و میگفت تسحروا فان فی السحور برکة و میگفت فرق میان روزه
ما و اهل کتاب اکلة السحر است و عرباض بن ساریه گوید که پیغمبر صلعم سحور تناول میفرمود مرا بآن دعوت کرده
فرمود هلم الی الغداء المبارک و در باب تنزیه صوم مبالغه تمام داشت و میفرمود من لم یدع قول الزور و العمل به
فلیس لله حاجة فی ان یدع طعامه و شرابه و در حین صوم زنان خود را تقبیل میفرمود و حجامت میکرد و مسواک
میکشید و مسواک بدستور معهود بتقدیم میرسانید و لیکن در مضمضه و استنشاق مبالغه نمیکرد و اگر جنبا
محتاج بغسل بودی پیش از طلوع فجر غسل میکرد و احیانا بعد از صبح بغسل اشتغال مینمود و اگر ماه رمضان
مسافر بودی گاهی افطار کردی و گاهی روزه گرفتی و یاران را میان صوم و افطار مخیر میساخت و این در طریق
عادت است و روزه تطوع میداشت عایشه روایت کند که رسول صلعم چندان روزه میداشت که ما گمان
میبردیم که دیگر افطار نخواهد کرد و چندان افطار میکرد که میگفتیم دیگر روزه نخواهد گرفت و ندیدیم او را
که جمیع ماه تمام روزه داشته باشد الا ماه رمضان و هیچ ماهی بیشتر از ماه شعبان روزه نداشتی و پیوسته
اکثر شعبان بروزه بودی و روز عاشورا البته روزه داشتی و در روز عید اگر هیچ بودی افطار نمودی و در
غزوات روزه داشتی و روز دوشنبه و پنجشنبه بسیار روزه میداشت و میگفت این دو روز عرض اعمال است
دوست میدارم که عمل ما عرض کنند و من روزه دار باشم و گاه شنبه و یکشنبه روزه میگرفت و از هر
ماهی سه روز بروزه میبود و ایام البیض روزه میداشت و روز جمعه کم بود که افطار کردی و مقرر است
که روز پنجشنبه یا شنبه را بآن ضم کرده باشد چه نهی فرموده از صوم یوم جمعه تنها و گاهی از ماهی شنبه و یکشنبه
و دوشنبه میگرفت و از ماهی دیگر سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و بروزه شش شوال و عشر ذی الحجه تحریض
میفرمود و از صوم روز عید و سه روز تشریق نهی میکرد و گاه بود که بخانه درآمدی و پرسیدی که هیچ
خوردنی هست اگر گفتندی چیزی حاضر نیست فرمودی که پس من روزه دارم و نیت روزه کردی و در بعضی
اوقات نیت روزه تطوع کرده بودی و روزه را تمام نساختی و در عشر اخیر رمضان اعتکاف میفرمود و در

مدت

طاعت و عبادت و تهجد و شب زنده داری جهد تمام بتقدیم میرسانید و تلاوت قرآن بسیار میکرد و با خلق کمتر الفت
مینمود و در عشر اول و اوسط نیز اعتکاف فرموده و چون معلوم فرمود که لیلة القدر در عشر اخیر میباشد
در آن عشر مواظبت فرمود و چون اراده اعتکاف کردی نماز بامداد بگزاردی و در معتکف درآمدی و معتکف
آنحضرت خیمه بود در مسجد و گاهی در وقت اعتکاف سر مبارک از مسجد بحجره عایشه درآوردی تا او موی
سر آن سرور را شانه کردی و [illegible]
یک نوبت حج گزارده که آنرا حجة الوداع گویند و شرح آن قصه بین الاجمال و التفصیل قبل از این گذشت
و چهار عمره گزارده عمره حدیبیه که مشرکان مانع شدند و عمره قضا و عمره جعرانه که در سال هشتم [illegible]
در حین واقع شده و عمره که با حج گزارد و پیش از بعثت چند حج دیگر بطریق [illegible] میگزارده و عدد
آن محفوظ نیست والله اعلم [illegible] در بیان عادات سید الکائنات علیه افضل الصلوات و اکمل
التسلیمات که عبارت از آداب و طریقه اوست در پوشیدن لباس و نوشیدن و طعام و کیفیت [illegible]
در سفر و حضر و معاشرت او با ازواج مطهرات و منازل و مصاحبت او با اصحاب و طریقه او در [illegible]
و تعال و تفقد و استیذان و سلام و حال او در بیداری و خفتن و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جامه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اللهم لک الحمد کما کسوتنیه اسئلک خیره و خیر ما صنع له [illegible]
من شره و شر ما صنع له و گاه میگفت الحمد لله الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به فی الناس و فرموده
هر کس که جامه نو پوشد پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب و رزقنیه من غیر حول منی و لا قوة
گناهان گذشته و آینده او آمرزیده شود و [illegible]
[illegible]
[illegible]

مرویست و علامت دیگر آنکه [illegible] میگذاشت و گاه تحت الحنک [illegible] و گاهی [illegible] و بسته و اکثر [illegible] طاقیه
پیچیدی [illegible] بر طاقیه بستی و گاه بی طاقیه دستار [illegible] و آنچه مرویست از حضرت که فرق میان
ما و مشرکان اینست که عمامه ما بر طاقیه می‌بندیم و ایشان بی طاقیه خالی از ضعفی نیست و آنچه [illegible] رسیده
گوییم مقصود آنست که عادت ما اغلب اوقات یا در جمیع اوقات و گاهی دستار پیچیدن دستار است
بر طاقیه بخلاف عادت ایشان که پیچیدن دستار است بی طاقیه در اغلب یا در جمیع اوقات و گاهی دستار
سیاه بسته مرویست که در روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود و خطبه خواند و بعضی از علما تاویل میکنند باینکه
آن سیاهی اصلی نبود بلکه [illegible] بر سر داشته [illegible] بالای دستار و بجهت حرارت هوا دستار [illegible]
و خود [illegible] سر برداشته و [illegible] پنداشته که سیاه خالص است [illegible] و بعضی از روایات وارد شده که [illegible]
[illegible] تاویل میکنند و مرویست که [illegible] دستاری که [illegible] داشته [illegible] حضرت [illegible]
علما [illegible] و [illegible] دستار [illegible] در کتب احادیث [illegible] بنظر رسیده [illegible]
[illegible] که دستار [illegible] که همیشه بر سر می‌بست [illegible] ده و دستاری که [illegible] بر سر می‌بست [illegible]
[illegible] و طاقیه [illegible] و طاقیه [illegible] بر سر [illegible] می‌پوشید [illegible]
[illegible] و گاهی [illegible] بر سر می‌نهاد و گاه [illegible] میگذاشت و در وقت
حرارت هوا گاهی [illegible] بر سر [illegible] می‌انداخت [illegible] طیلسان [illegible]
[illegible] بر سر می‌انداخت [illegible] جامه [illegible]
[illegible] مرویست که گفت کان النبی [illegible] یکثر القناع و کان ثوبه ثوب زیات [illegible] ثوب [illegible] آستین
پیراهن و جامه آنحضرت تا بند دست [illegible] تا اطراف اصابع [illegible] بود و بالای پیراهن و جامه
و ازار تا نصف ساق و گاهی قریب بکعبین بود و طول ردای [illegible] چهار گز و عرضش دو گز و نیم بود [illegible]
دو گز و یک وجب بود و بعضی از متاخرین اهل حدیث آورده‌اند که طول ردای آنحضرت شش گز و عرضش سه گز
و یک وجب و طول ازار [illegible] چهار گز و یک وجب و عرضش دو گز و یک وجب بود و گاهی پیراهن [illegible] می‌پوشید
[illegible] و در بعضی روایات وارد شده که کان قمیصه [illegible] الازار [illegible] الصلوة
[illegible] و گاهی پیراهن کوتاه بالا کوتاه آستین می‌پوشید و گاه [illegible]
[illegible] و جامه [illegible] آستین تنگ پوشیده [illegible] چون از آستین [illegible]
[illegible] دست [illegible] بیرون آورده [illegible]
[illegible] خصوصا در روزهای عید [illegible]
بود برای حضرت [illegible] دستار [illegible] می‌پوشید [illegible]
[illegible] و گاهی [illegible] معرفت [illegible]

که

که نوبتی قبا [illegible] که [illegible] داشت [illegible] جبرئیل آمد و گفت
آن [illegible] پس [illegible] و گفت [illegible] کراهت داشت از آن [illegible] لا ینبغی هذا للمتقین او للمؤمنین
الذین یتقون من الشرک و انس بن مالک روایت کند [illegible] یعنی پوستین [illegible]
[illegible] داشت [illegible] آن [illegible] می‌پوشید [illegible] گفتند یا رسول الله این [illegible]
آسمان [illegible] فرمود [illegible] که [illegible] بهتر است که
[illegible] سعد بن معاذ در بهشت بهتر است از این [illegible] جعفر بن ابی طالب [illegible]
[illegible] حضرت آمد [illegible] پوشید [illegible]
[illegible] ابوجهم عامر بن حذیفه قرشی [illegible] که [illegible] آن [illegible] داشت
[illegible] بود [illegible] آن [illegible] که
[illegible] ابوجهم [illegible] که
[illegible] جامه [illegible] مشغول کرد [illegible] جامه سبز داشت [illegible]
[illegible] پوشید [illegible] حضرت [illegible] بود [illegible] خلفا [illegible] ساخته بودند
[illegible] می‌پوشید [illegible]
[illegible] پوشیده [illegible] جامه [illegible] جمعه [illegible] آن جامه [illegible]
[illegible] روایت [illegible] که گفت حضرت [illegible] داشت گفتم [illegible] سواد
[illegible] جامه [illegible] سیاه داشت [illegible] ام سلمه گفت آن [illegible] اسود [illegible] پوشانیدم
گفت [illegible] بیاض [illegible] سواد آن [illegible] می‌پوشید و گاهی [illegible]
[illegible] داشت [illegible]
[illegible] بود [illegible] می‌پوشید که [illegible] مرویست از سهل بن سعد
[illegible] جامه [illegible] پوشید [illegible]
[illegible] آمد [illegible] میگفت [illegible]
[illegible] پوشیدی [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] پوشید [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] که [illegible]

میکنند گفت [illegible] که [illegible] انگشتری باشد [illegible]

[illegible] روایت [illegible] عبدالرحمن بن عوف [illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]

درشت خشن می پوشید عایشه روایت کند که [illegible] رسول الله

[illegible] جامه [illegible]

روایت کند که عایشه [illegible]

[illegible] انگشتری [illegible] دست راست [illegible]

[illegible]

[illegible] انگشتری [illegible]

[illegible]

[illegible] انگشتری [illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

بلکه از برای او می رسید [illegible] و باقی را ذخیره میکردند و گوشت گوسفند و شتر [illegible]
و حباری و ماهی خورده و گاهی [illegible] میفرمود و از جمله [illegible] طعام نزد او حضرت گوشت بود و میگفت
سامعه را تقویت میکند [illegible] و میفرمود هر کس که بخورد [illegible]
[illegible] و با گوشت [illegible] و شانه [illegible] داشت و گوشت پشت را مدح میکرد
و میفرمود [illegible] بیان کرده تناول فرموده و گاهی ثرید با گوشت میخورد و گوشت
پخته را با نان میکند و میفرمود گوشت را با کارد پاره مکنید [illegible]
[illegible] گوشت است که احتیاج بکارد [illegible] باشد [illegible]
آنست که [illegible]
[illegible]

[illegible]

جل جلالک و جل ثناؤک ولا اله غیرک اللهم زودنی التقوی واغفر لی ذنوبی [illegible]
[illegible] اللهم انت الصاحب فی السفر والخلیفة فی الاهل اللهم انی اعوذ بک من [illegible] فی السفر والکآبة فی
المنقلب اللهم اطو لنا الارض وهون علینا السفر [illegible] اللهم انی اعوذ بک من وعثاء السفر وکآبة
المنقلب والحور بعد الکور وسوء المنظر فی المال والاهل و چون [illegible] سوار شود [illegible]
[illegible] سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون
[illegible] اللهم انا نسألک فی سفرنا هذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی اللهم هون علینا السفر واطو لنا
البعد [illegible] تکبیر گفتی و چون فرود [illegible] تسبیح

[illegible]

بجامه [illegible] و با آن [illegible] کفش [illegible] با السکینة والوقار [illegible] پیوسته که آنحضرت را در امر جماع
قوت سی مرد از اقویا داده بودند لاجرم [illegible] بود که هر چند زن [illegible] نکاح کند [illegible] زیاده میفر
مود حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمُ النِّسَاءُ وَالطِّيبُ وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَوٰةِ . وعادت آنحضرت در
مجالسه و مکالمه با اصحاب آن بود که [illegible] تواضع [illegible] نشست و خوابت کردی [illegible] بود که [illegible]
نشستن زانوها را بر داشتی و دستها مبارک را گرد پا حلقه کردی وگاه بر چیزی تکیه کرده [illegible]
استلقا کردی و در آن حالت یکپای را بر روی پای دیگر انداختی و سخن را شمرده و بتانی فرمودی چنانکه اگر
کسی خواستی کلمات و حروف آنحضرت را بشمارد ممکن بودی و سخن را تمام [illegible]
واکثر اوقات سکوت اختیار میکرد و بیقدر حاجت سخن میگفت و از اکثار و اطناب و املال و اخلال محترز
بود و سخنان جامع میفرمود که همه محض حکمت و نصیحت بود و با یاران میگفت وگاه یک سخن را سه بار گفتی تا
حاضران یاد گیرند و فهم کنند و در هنگام تکلم [illegible] کف مبارک اشارت میکرد وگاه در حین تکلم کف دست راست
بر باطن ابهام چپ میزد و چون از امری تعجب نمودی کف [illegible] و چون در غضب شدی
اعراض نمودی [illegible] و آثار غضب در بشره مبارک ظاهر شدی [illegible] مبارک
بسیار [illegible] کردی و چون آنحضرت سخن میگفت حاضران مجلس شریف خاموشی اختیار میکردند [illegible]
[illegible] وَكَأَنَّمَا عَلَىٰ رُؤُوسِهِمُ الطَّيْرُ [illegible] اصحاب تعجب [illegible] ایشان
[illegible] خاموش می‌بود یا تبسم میکرد و بسیار نمیخندید واکثر خنده او تبسم بود [illegible]
آنحضرت آن بود که [illegible] و گریه او نیز [illegible] اعتدال بود [illegible]
[illegible] آواز [illegible] شنیده [illegible] و گریه آنحضرت [illegible] بود [illegible] شفقت بر
امت [illegible] و گاهی [illegible] یاد میکرد [illegible] بود که [illegible]
[illegible] وَكَانَ لَا [illegible] وَكَانَ [illegible] أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ و چون از مجلس [illegible]
سُبْحَانَكَ اللّٰهُمَّ وَبِحَمْدِكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُكَ وَأَتُوبُ إِلَيْكَ برای کفارت مجلس میگفت
[illegible] آنحضرت می‌آمدند [illegible] ایشان با ایشان سخن میگفت و با یاران [illegible]
[illegible] وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ در [illegible] امور مشورت میفرمود [illegible] که [illegible]
مشورت [illegible] رسول [illegible] مجلس [illegible]
استماع میفرمود [illegible] میگفت [illegible] بود که [illegible] و لیکن خود شعر نمیگفت
[illegible] بعضی [illegible] شعر [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] که [illegible] چنانکه [illegible] فرموده است
[illegible] أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللّٰهَ بَاطِلُ [illegible]

بسوی [illegible] شعر بود [illegible] بیت شاعر که سَتُبْدِي لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا وَيَأْتِيكَ
بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ ابو بکر گفت یا رسول الله چنین نیست [illegible] شاعر [illegible] الخبر [illegible]
[illegible] شاعر گفته بود [illegible] حکایات [illegible] مجلس آنحضرت [illegible]
اصحاب و [illegible] حکایات [illegible] مشغول [illegible] حکایات [illegible] مطایبات
بیان کرده [illegible] با یاران مزاح میکرد [illegible] عبد الله بن الحارث بن جزء گفت [illegible]
[illegible] مزاح [illegible] رسول خدا [illegible] ولیکن مزاح او همه حق بود چنانچه اصحاب [illegible] گفتند
یا رسول الله [illegible] مزاح میکنی [illegible] منصب [illegible] لَا أَقُولُ
إِلَّا حَقًّا عایشه [illegible] مزاح میکرد و میگفت إِنَّ اللّٰهَ لَا يُؤَاخِذُ الْمَزَّاحَ الصَّادِقَ فِي مِزَاحِهِ
[illegible] مزاح [illegible]
[illegible] آنست که [illegible]
واحتفال [illegible] میگرد [illegible]
[illegible] حکایت [illegible] چنانکه
میکرده [illegible] آنست که [illegible] مزاح
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] و گفت یا رسول
[illegible] حضرت باز گشت
[illegible]
[illegible]

وحال آنکه او مردی قبیح الوجه بود روزی حضرت بسوی او رسیدند وقتی که متاع خود را میفروخت آن سرور از عقب
او درآمدند و او را در بغل گرفتند و آن مرد حضرت را نمی دید و نمی دانست گفت کیست این بگذار مرا انگاه باز
نگریست و معلوم کرد که پیغمبر است پس از برای تیمن و تبرک ظهر خود را بسینه مبارک او ملصق گردانید رسول
فرمود کیست که این بنده را بخرد زاهر گفت یا رسول الله والله که مرا کاسد خواهی یافت انحضرت فرمود لیکن تو نزد
خداوند تعالی کاسد نیستی و روایتست که فرمود تو نزد خداوند تعالی گران بهائی و گاهی چون با امام حسن بن
علی علیهما السلام در حالت طفولیت او مباسطت میفرمود زبان مبارک بیرون می آورد او چون سرخی زبان آنحضرت را
میدید خوشوقت میشد و شادی مینمود و خوات بن جبیر گوید که با رسول خدا صلعم در منزل مر الظهران
فرود آمده بودیم ناگاه از خیمه خود بیرون رفتم جماعتی از زنان صاحب حسن را دیدم که با هم سخن میگفتند
بازگشتم و حله خویش پوشیدم و پیش ایشان رفتم و نشستم ناگاه رسول خدا از خیمه خویش بیرون آمد
و گفت ای ابو عبدالله چه سبب پیش ایشان نشسته چون ترسیدم از و پس گفتم یا رسول الله شتری دارم بس
نفور و جستم میخواستم که جهت قید او ایشان برای من طنابی بتابند انحضرت روان شد و من نیز در عقب
او روان گشتم پس ردای خود را بسوی من انداخت و بمیان اراک رفت و قضای حاجت
نمود پس بیرون آمد و گفت یا ابا عبدالله چه کرد آن شتر نفور تو و چون از ان منزل کوچ کردیم هر جا
بمن میرسید میفرمود السلام علیک یا ابا عبدالله شتر نفور تو چه کرد تا بمدینه رسیدیم من از شرمندگی
و خوف آنکه دیگر با من آن سخن گوید مسجد را و مجالس آنحضرت را ترک کردم چون مدتی بر این نوع گذرانیدم
فرصتی جستم در ساعتی که مسجد رسول الله خلوت بود بانجا رفتم و نماز میگذاردم انحضرت از حجره بیرون آمد
دو رکعت نماز سبک گذارد و آمد در نزدیک من نشست و من نماز را دور و دراز کردم تا اینکه امید داشتم انحضرت
انگاه آنحضرت ملول شود و مرا بگذارد و برود حضرت دریافت فرمود ای ابوعبدالله نماز را هر چند که خواهی
طول بکن که من برنخواهم خاست تا از نماز بیرون بیائی با خود میگفتم عذری پیدا کنم تا
خاطر او تسکین یابد چون سلام نماز دادم فرمود السلام علیک یا ابا عبدالله چه کرد شتر نفور تو
گفتم بخدائی که ترا براستی بعث فرموده که آن شتر از ان زمان باز که مسلمان گشته ام نفور نگشته و ان عادت را
گذاشته پس دو نوبت یا سه نوبت فرمود رحمک الله و روایتست که فرمود اللهم اهد ابا عبدالله
و دیگر بعد از آن سخن نگفت و در حضور حضرت مزاح و مطایبات کرده اند و او بتبسم فرموده [illegible]
که ضحاک بن کلابی مردی بود بغایت قبیح الوجه آمد و با پیغمبر مبایعت کرد و عایشه پیش حضرت نشسته بود پیش
از نزول آیت حجاب انگاه گفت پیش من دو زن هست احسن ازین یعنی عایشه یکی را از برای تو ترک کنم تا او را بخواهی
و عایشه می شنید گفت آیا او احسن است یا تو گفت من احسن [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] وحال آنکه [illegible] گفت من [illegible]
دیگر

دیگر بخوردم آنحضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای مبارکش ظاهر شد و مردی از انصار بود نامش نعیمان بغایت مزاح کننده و شراب
خور مبتلا بود و بارها او را بمجلس حضرت می آوردند و بجهت شرب نعلین مبارک او را میزدند و بار اول میفرمود تا
بنعال خویش او را میزدند چون این امر از و بسیار در وجود آمد مردی از اصحاب رسول بنعیمان گفت لعنک الله
آن سرور فرمود چنین مگوی که او خدا و رسول خدا را دوست میدارد و مثل این حکایت [illegible]
گذشت القصه این نعیمان را طریقه آن بود که چون قافله بمدینه آمدی و با ایشان چیزی خوب از طعام و غیره
آن بودی از ایشان بخریدی بوعده و بنزد حضرت آوردی و گفتی این را بهدیه و تحفه برای تو آورده ام و چون
صاحب کالا بطلب آمدی آن را از نعیمان طلب [illegible] بنزد حضرت آوردی و گفتی یا رسول الله بهای متاع او را بده رسول
فرمود [illegible] بهدیه برای من آورده بودی نعیمان میگفت والله که بهای آن نزد من نبود و دوست میداشتم
که تو از آن بخوری در آن اثنا آنحضرت تبسم میفرمود و بها از برای صاحبش میداد [illegible]
که موی سر و لحیه خود را شانه میکرد [illegible]
موی لب بر میداشت [illegible] که فرمود جزوا الشوارب واعفوا اللحی و خالفوا المجوس
[illegible]
پس از آنکه [illegible] ناخن [illegible] طعام [illegible]
و موی شانه کردن و مسواک نمودن و سرمه کشیدن [illegible]
و هرچه [illegible]
در هر چشمی سه میل و گاه در چشم راست سه میل و در چشم چپ دو میل میکشید و در سفر [illegible] آینه و شانه
و مسواک و سرمه دان و مقراض [illegible] و روغن دان همراه بود [illegible]
[illegible] کفایت کند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت
رسول در آینه نگاه کردی فرمودی الحمد لله الذی احسن خلقی و خلقی [illegible]
[illegible] بعضی احادیث صحیح است که
موی مبارک را بحنا و بروایتی بحنا و کتم [illegible] دیگر چنان معلوم میشود
که شیب انحضرت [illegible] که محتاج بخضاب شود [illegible] احادیث صحیح [illegible]
[illegible] جمع میان روایات [illegible]
[illegible] حنا [illegible]
با آنکه موی [illegible]
که آن تغییر از سبب خضاب است [illegible]
[illegible] والله اعلم [illegible]

صورت خود بتقدیم میرسانید و در روایتی دیگر آنکه نوره نهاده و چون عورت حاضر نبود [illegible] و از آن حکایت میگرفته
و جمهور محدثان و اهل سیر برآنند که حضرت بحمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامی که در مکه مشهور است بحمام
النبی همانا که یک نوبت در موضع غسل کرده و تیمنا و تبرکا حمامی بر آن بنا کرده اند لکن بعضی از علماء حنفیه
در مصنفات خویش آورده اند که حضرت بحمام در آمده و از جمله عادات آنحضرت آن بود که از نامهای
حسنه تفأل یعنی فال نیک میگرفت و تطیر یعنی فال بد گرفتن را مکروه میداشت و میفرمود لا طیرة و
خیرها الفال گفتند فال چیست جواب داد که کلمهٔ صالحه که یکی از شما بشنود و چون بمهمی و حاجتی بیرون
رفتی از شنیدن یا راشد یا نجیح خشنود آمدی و نام نیک را دوست میداشت و میفرمود احب اسماء نزد
حق جل و علا عبد الله و عبد الرحمن و میگفت زشت ترین نامها نزد حق تعالی ملک الملوک است و اسم
بد را تغییر میداد با اسم نیک عاصیه را بجمیله و برة را بزینب و مرویست که اسم عزیز و عتله و حکم
و غراب و شهاب و حباب را تغییر داده و چون عاملی میخواست که بجائی فرستد از نام او می پرسید اگر
نام نیک داشت شادمان میگشت و اگر عکس بودی کراهت در روی او پیدا میشد و چون چیزی دیدی
که از آن خشنود آمدی و بترسیدی از آنکه چشم او در آن تاثیر کند میفرمود اللهم بارک فیه و لا تضره و میگفت
چون ببیند یکی از شما چیزی که مکروه دارد بگوید اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت و لا یدفع السیئات الا انت
و لا حول و لا قوة الا بالله و بعقیقه امر میفرمود از جهت پسر دو گوسفند و از برای دختر یکی و میگفت در
روز هفتم باید که کشته شود و مولود را نام نهند و از برای امیر المؤمنین حسن و حسین علیهما السلام عقیقه
نهاده و بر روایتی برای هر یکی یک گوسفند و بر روایتی برای هر یکی دو و اطفال را بعد از تولد نزد حضرت می آوردند
تا کام ایشان را بدست مبارک خویش بخرما بر میداشت و دعا برکت در شأن ایشان بتقدیم میرسانید
و از عادات آنحضرت آن بود که چون بخانهٔ شخصی رفتی برابر در خانه نایستادی بلکه از جانب راست یا چپ خانه
در آمدی و استیذان کردی باین طریق که السلام علیکم و یاران را امر میفرمود که چون بدر خانهٔ کسی بیاید
و خواهید که در آیید اول سلام کنید و اذن مدهید کسی را که ابتدا بسلام نکند و کلدة بن حنبل روایت
کند که صفوان بن امیه مرا فرستاد بنزد آنحضرت با شیر و جدایه و ضغابیس و آنحضرت بود
در اعلی وادی پس بی در آمدم و سلام نکردم و اذن نطلبیدم فرمود باز گرد پس بگوی السلام علیکم ء ادخل
و میگفت السلام قبل الکلام و لا تدعوا احدا الی الطعام حتی یسلم و در حدیثی دیگر آمده السلام قبل السؤال
فمن بدأکم بالسؤال قبل السلام فلا تجیبوه و مرویست که روزی شخصی بدر خانهٔ آنحضرت آمد و گفت أ ادخل
حضرت بکنیزی فرمود که بیرون رو و این شخص را استیذان بیاموز و بگو تا بگوید السلام علیکم أ ادخل آن شخص
بشنید و بآن دستور عمل کرد حضرت او را دستوری داد تا در آمد و میفرمود چون یکی از شما سه بار استیذان خواهد و دستوری نیابد
باید باز گردد [illegible] استیذان [illegible] بعد از آن [illegible] که فرمود چون [illegible]

آمده

آمده با جماعتی یا او خطاب کرد که برو بنزد آن گروه و سلام کن بر ایشان و ایشان جمعی بودند از ملائکه نشسته
پس بشنو که ایشان ترا تحیت چه میگویند که آن تحیت تو و تحیت ذریهٔ تو خواهد بود پس آدم رفت و گفت
السلام علیکم ایشان گفتند السلام علیک و رحمة الله و حضرت سلام را بدین طریق کردی که السلام علیکم یا
علیک و مکروه میداشت که در ابتدا بگوید علیک السلام و میگفت در بهشت نخواهید رفت تا ایمان نیارید
و ایمان نیارید تا یکدیگر را دوست ندارید یا دلالت کنم شما را بچیزی که موجب دوستی است افشاء سلام است بعد
کرده کسی را که شناسی و نشناسی و میفرمود که سلام کند سوار بر پیاده و قلیل بر کثیر و رونده بر نشسته سلام کند و میگفت
نزدیکترین خلق بخدای تعالی کسی است که پیشی بگیرد در سلام و مرویست که روزی بر جمعی از کودکان گذشت
و دیگر بر جمعی از زنان بگذشت و بر همه بطریق سلام کرد و بمجلسی که مسلمانان و مشرکان با هم مختلط بودند بگذشت
و بر ایشان سلام کرد و در اغلب اوقات هیچ کس نتوانست که در سلام بر وی سبقت گیرد و اگر کسی بر وی سلام کردی
مثل آن یا افضل از آن بر وی رد کردی الا در حالتی که مشغول بودی مانند نماز یا قضاء حاجت [illegible]
سلام را چنان گفتی که مسلم بشنود و باشارت اکتفا نکردی مگر در نماز بودی که آن زمان بانگشت اشارت
بجواب کردی و در جواب سلام و علیک السلام بلا و گفتی و چون شب بخانه در آمدی سلام بنوعی کردی
که بیداران بشنیدندی و خفتگان بیدار نشدندی [illegible] و چون یکی از شما بر برادر مسلمان خود برسد
باید که سلام کند بر وی و اگر در راه درختی و دیواری میان ایشان حایل شود و بعد از آن باز بهم رسند باز سلام
کنند و با انس فرمود که چون در خانهٔ خود در آیی بر اهل خود سلام کن تا برکت سلام در تو و بر اهل تو رسد
و روزی شخصی پیش کسی سلام حضرت فرستاده فرمود بر تو و بر وی سلام باد و از عادت آنحضرت آن بود که چون
در آید سلام کند و چون باز گردد سلام کند و میفرمود که چون از مجلس برخیزید یکی از شما سلام کند زیرا که
اولی احق نیست از آخر و چون بیاران رسیدی با ایشان مصافحه کردی و میفرمود نباشد هیچ دو مسلمان که
بهم رسند پس با یکدیگر مصافحه کنند الا که مغفور گردند پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند و گاهی یاران که از
جائی آمده بودندی معانقه کردی چنانکه زید بن حارثه که از مکه بمدینه آمده و جعفر بن ابی طالب که از حبشه آمده
بود معانقه فرمود و از عادت شریف وی این بود که چون عطسه زدی آواز خود آهسته ساختی و با آستین
روی خود را بپوشانیدی [illegible] و میفرمود که خدای تعالی عطسه را دوست
و تثاؤب را مکروه میدارد و چون یکی از شما عطسه کند و الحمد لله گوید حق است بر مسلمانی که بشنود آنکه گوید
یرحمک الله و عطسه کننده جواب گوید یهدیکم الله و یصلح بالکم و دو مرد نزد آنحضرت عطسه زدند یکی الحمد لله گفت
او را جواب یرحمک الله گفت و دیگری الحمد لله نگفت و جواب یرحمک الله نشنید [illegible] سه نوبت عاطس را تشمیت
کنید اگر زیاده عطسه کند تشمیت مکنید که زکام دارد و عادت آنحضرت در رفتن آن بود که با حرکت تمام و سرعت
[illegible] و از

وشان مشی مبارک سراین و کم خرامست و حق تعالی نیز میفرماید و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا ای بسکینة
ووقارا من غیر کبر و این نوع از آنحضرت بود و با وجود این سکینه و وقار رفتن او چنان بودی که گویا از بلندی
فرود می آمد و گاه چنان رفتی که گویا خود را بجائی از یاران مرافقت نمودی ایشان را از پیش کردی و خود از
عقب ایشان رفتی و فرمودی دعوا ظهری للملائکة و گاه با نعلین و گاه بی نعلین پا برهنه رفتی و در بعضی از
غزوات انگشت مبارکش بسنگ رسید و خون از آن گشت فرمود هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله
ما لقیت و آنحضرت در سفر و حضر بر اسپ برهنه و بازین و بر شتر و استر سوار شده و بر دراز گوش
با لاانداز و بی پالان نشسته و در غالب احوال تنها سوار شده و گاه شخصی دیگر را ردیف خود میکرده و گاه
شخصی دیگر را از پیش خود سوار میکرده چنانکه سابقا گذشت و گاه بعضی از زوجات مطهرات خویش را عقب
خویش سوار میکرده و بیشتر سواری او بر اسپ و شتر بوده و در امر مسکن و منزل آنحضرت و صحابه کرام او را
اهتمام بسیار نبود بلکه بآن مقدار اکتفا کرده بودند که دفع سرما و گرما و منع دخول دواب و بهایم و استتار از عیون
مردم حاصل شود و چون شب وقت خواب در آمدی وضو ساختی و جامها که در روز پوشیده بودی بیرون
کردی و بر روی جامه خواب بنشستی و هر دو کف مبارک را جمع فرمودی و باد بران دمیدی و سوره اخلاص
و معوذتین بخواندی و کفهای دست را بر اعضاء خود بمالیدی و بر جانب راست تکیه کردی و کف دست راست
در زیر روی در آوردی و گفتی اللهم باسمك اموت و احیی و در روایتی آمده فرمودی رب قنی عذابك یوم تبعث
عبادك الیوم تبعث عبادك و در روایتی آمده فرمودی باسمك ربی وضعت جنبی و بك ارفعه و گاه بجامه خواب
و گاه بر نطع و گاه بر حصیر و گاه بر پلاس و احیانا بر زمین بی فرش تکیه کردی و بالشی که حضرت بر ان خواب
میکرد از ادیم بود که بلیف خرما پر ساخته بودند و آنسرور را در خواب واقعها می نمودند و با یاران میفرمود
و گاه تعبیر میکرد و خواب یاران را می شنود و تعبیر می ساخت و میگفت اگر یکی از شما خوابی بد بیند که او را مکروه
آید باید که سه نوبت آب دهن از دست چپ بیندازد و از شر آن واقعه و از شر شیطان استعاذه نماید و
از ان دست که تکیه کرده باشد بدست دیگر گردد و با هیچکس نگوید که آن واقعه ضرر نرساند و اگر خواب نیك
بیند با حبیبی یا لبیبی بگوید و چون از خواب برخواستی میفرمود الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه
البعث و النشور و هیچ حال با دخول تعرض ترك نمیکرد و از عادات آنحضرت این بود که گاهی امراض را معالجه
کردی و تب را بآب سرد علاج میکرد و مرویست که چون او را تب گرفتی مشك آبی طلبیدی و بر سر مبارك میریختی و
اغتسال مینمود و فرمود چون یکی از شما را تب گیرد باید که آب سرد بر وی رش کنند سه شب در سحر و میگفت
الحمی من فیح جهنم فابردوها بالماء و بعضی گفته اند این نوع علاج مخصوص باهل حجاز بود چه اکثر حمیات ایشان از تاب
حرارت آفتاب است و حتی یوم بیش نبوده لاجرم معالجه بآب سرد میفرموده و مزیل او اغتسال و چون [illegible] را صداع
عارض شدی حنا بر سر مالیدی و گفتی بحق که حنا نافع است باذن خدا [illegible] شکایتی

بحضرت

حضرت آوردی میفرمود اختضب بالحنا و علما گفته اند این نفع در اغلب صداعهاست بسبب آنکه بیشتر این بلاد
از التهاب حرارت بوده و اکثر صداع ایشان این نوع بوده مانند حتی و در وجع چشم را معالجه میکرد بآسایش
و راحت فرمودی و حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در وجع چشم از اکل رطب منع میکرد و هرگاه که یکی از
زوجات مطهرات چشم درد کردی با وی نزدیکی نکردی تا شفا یافتی و علاج عذره [illegible] میفرمود
و عذره مرضی است که طفلان را در حلق [illegible] که در ایام طفلان را برای دفع این مرض
[illegible] بهذا العود الهندی [illegible] عایشه
[illegible]
[illegible] باید که قسط هندی [illegible] حل کنند و در
بینی او چکانند چنان کردند و آن طفل خلاص شد [illegible] معالجه
[illegible] شکم است فرمود
عسلش بده [illegible] دو نوبت یا سه نوبت [illegible] صدق الله و کذب
بطن اخیك [illegible]
[illegible]
[illegible] ذات الجنب را علاج
[illegible] میفرمود و معالجه
[illegible]

... میفرمود و میگفت لا شفاء الا فی شرطة محجم او شربة عسل او کیة بنار و انا انهی امتی عن الکی ...

... میفرمود ... حجامت ... و میگفت ... حجامت است و فرمود که در شب

معراج ... امت خود را ... حجامت کنند ... [illegible]

[illegible]

و احتیاج ... میفرمود و میگفت بیماران را باکراه

طعام و شراب مدهید که حق تعالی ایشان را شراب و طعام میدهد و علما گفته اند که حکمت در این آن بود

که طبیعت مریض با انضاج ماده و اخراج آن مشغولست و طعام و شراب طبیعت بیمار را از آن کار باز میدارد

و مریض قوت میگیرد و بیماران را باحتما امر میفرمود و میگفت که ایشان را تلبینه دهید ...

راحت دل ایشان ... تلبینه طعامی ... که از آرد جو ... سازند ...

[illegible]

[illegible]

و میگفت ان الله لم یجعل شفاءکم فیما حرم علیکم و مردی از آنحضرت سؤال کرد ...

[illegible]

[illegible]

روایت کنند که ... فر من المجذوم فرارک من الاسد ...

[illegible]

کوبم ... کامل الایمان ... [illegible]

[illegible]

... طاعون ... [illegible]

... العین حق ... [illegible]

[illegible]

مصدوع است هر آنکس که از این سوره خواص تلاوت کند موجب زیادتی مرض و وبال او شود و معلوم است که شربت
انتفاع بیمار بود و آفت که از امتلا [illegible] طبیعت برآن اقبال نماید و بآن استعانت نماید بر دفع
علت چنانکه جمعی از اطبا بر سبیل تجربه [illegible] الحبة السوداء [illegible] چه حضرت فرموده
فی الحبة السوداء شفاء من کل داء الا السام و بعضی گویند جمیع بیماریها عسل بکار داشتن چه حق تعالی در
قرآن مجید در شان عسل میفرماید فیه شفاء للناس و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شده والله الموفق
[illegible] در بیان فضایل آنحضرت صلی الله علیه و آله بدان وفقنی الله وایاک که خداوند تعالی نفوس
بشر را مختلف آفریده بعضی از آن قبیل است که در غایت صفا و نقاوت جوهر [illegible] است و بعضی در نهایت
کدورت و بعضی متوسط میان این دو مرتبه و در آیه کریمه فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم
سابق بالخیرات باذن الله اشارت باصناف ثلثه مذکوره است و در هر مرتبه از مراتب سابقه درجات
و مراتب است و نفوس انبیا علیهم الصلوة والسلام اصفی و اجود نفوس و ابدان ایشان سلیم از عیوب
و بآن جهت صلاحیت تعلق نفوس کامله دارد و پیغمبر ما اصفی انبیاست از روی مزاج و اعدل ایشان است
از روی بدن و اصفی است از روی روح و اتم است از روی خلق و حق تعالی او را بانواع فضایل کثیره آراسته
و تعداد تفاصیل آنها [illegible] میطلبد درین کتاب ذکر بعضی از آن فضایل علی سبیل الاجمال خواهد شد
انشاء الله تعالی و منه الاستعانة فضیلت اول حق تعالی روح او را پیش از ارواح خلایق آفرید و روح جمیع
مکونات را از روح او منشعب گردانید ابوهریره روایت کرده از پیغمبر که فرمود من اول انبیا ام
در خلق و آخر ایشانم در بعث و حدیث جابر که پرسید از آنحضرت که اول مخلوقات چه بوده فرمود
نور پیغمبر تو ای جابر شهرتی دارد و در مقدمه کتاب اشارت باین معنی گذشت فضیلت دوم آنکه عهد
و میثاق فرا گرفته از جمیع انبیا که چون او مبعوث گردد و شما زمان او را دریابید ایمان آرید باو و نصرت
نمایید چنانکه میفرماید و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول
مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتنصرنه الایه پس انبیا را بمنزله اتباع او گردانید و اگر فرضا ادراک
زمان او میکردند واجب بود بر ایشان اتباع او و بثبوت پیوسته که حضرت فرمود لو کان موسی حیا
ما وسعه الا اتباعی فضیلت سیم آنکه حق تعالی هر پیغمبری را باسم آن پیغمبر در قرآن خطاب کرده
چنانکه فرمود یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة و یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و یا
ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی و یا داود انا
جعلناک خلیفة فی الارض و یا زکریا انا نبشرک بغلام و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا
عیسی بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک و پیغمبر ما را باسم خطاب نفرمود از جهت تعظیم او
بلکه بالقاب و اوصاف مادحه او را ذکر کرده مثل یا ایها النبی جاهد و یا ایها الرسول و چون
آنحضرت

آنحضرت را بنام ذکر فرموده در غیر خطاب مطابق آن و مدح و معرفت بصفت نبوت و رسالت یاد کرده
مانند وما محمد الا رسول محمد رسول الله و آمنوا بما نزل علی محمد ما کان محمد ابا احد من رجالکم
و لکن رسول الله و خاتم النبیین لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم
بالمؤمنین رؤف رحیم لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم الایه و امثال
این در قرآن بسیار است فضیلت چهارم آنکه امم ماضیه را جایز بود که پیغمبر خویش را بنام خطاب
کنند و امت او را جایز نیست که او را بنام خطاب کنند بدلیل آیه لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم
کدعاء بعضکم بعضا از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که در سبب نزول آیه گفته صحابه در مخاطبه
پیغمبر میگفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را از آن منع کرد و تعظیم اشارت نمود بعد از آن
میگفتند یا رسول الله یا نبی الله فضیلت پنجم آنکه حق تعالی در قرآن مجید بقسم یاد کرده بحیات او حیث قال
لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون و ببلد او که لا اقسم بهذا البلد و انت حل بهذا البلد ابن عباس رضی
گفت خدای تعالی بحیات هیچ احد قسم یاد نکرده غیر از او و قسم یاد فرموده برسالت او یس و القرآن
الحکیم انک لمن المرسلین و بر هدایت او و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی و بر محبت او
و الضحی و اللیل اذا سجی ما ودعک ربک و ما قلی و بر خلق عظیم او ن و القلم و ما یسطرون ما
انت بنعمة ربک بمجنون و ان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم فضیلت ششم
آنکه حق تعالی جوامع الکلم باو عطا فرموده یعنی کلامی که لفظ آن اندک و معنی آن بسیار بود و مراد بآن
قرآن یا اقوالست فضیلت هفتم آنکه نصرت داد او را بآنکه یکماهه راه هیبت و ترس او در دل
دشمنان او افتاد فضیلت هشتم آنکه غنایم برای او و امت او حلال شد و بر امم ماضیه حلال نبود
غنیمتی که مییافتند نزد پیغمبر وقت جمع میکردند آتشی از آسمان میآمد و آنرا میسوخت فضیلت نهم
آنکه همه روی زمین را برای او و امت او مسجد و طهور ساختند که هر جا خواهند نماز گذارند و اگر آب نیابند
خاک بجای آب استعمال کنند و امم پیشین را معبدی معین بودی که نماز در غیر آن معبد ایشان را روا
نبودی و مخصوص بنبوت او تیمم فضیلت دهم آنکه بر کافه خلایق مبعوث شد و هر پیغمبری از انبیا ماتقدم
بقومی مخصوص مبعوث میشدند و اما نوح را که رسالت بعد از طوفان عام شد تا که اهل عالم
منحصر شده بودند در اهل کشتی او اما پیش از طوفان علما اختلاف دارند در عموم و عدم عموم آن بعضی
بر آنند که بعثت او بقومی مخصوص بود و ظاهر آیات قرآن [illegible] که انا ارسلنا نوحا الی
قومه تایید این بعض مینماید و جمعی بر آنند که عام بود بدلیل آنچه در حدیث شفاعت واقع شده
که اهل موقف برای شفاعت رجوع بنوح کنند گویند انت اول رسول الی اهل الارض و بدلیل آنکه
تمام روی زمین [illegible] بطوفان [illegible] اگر مبعوث بر همه نبودی [illegible]

ورسول انبيا كنند كه ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه فنادى في الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين فاستجبنا له ونجيناه من الغم وكذلك ننجي المؤمنين و در حق داود فرموده كه يا داود انا جعلناك خليفة في الارض فاحكم بين الناس بالحق ولا تتبع الهوى فيضلك عن سبيل الله و در حق موسى گفته فوكزه موسى فقضى عليه قال هذا من عمل الشيطان انه عدو مضل مبين قال رب اغفر لي فغفر له و در شان پيغمبر ما فرموده انا فتحنا لك فتحا مبينا ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تاخر [illegible]

[illegible] يوم لا يخزي الله النبي والذين آمنوا معه نورهم يسعى بين ايديهم وبايمانهم [illegible]

[illegible]

[illegible] فضلت على الانبياء بست اعطيت جوامع الكلم ونصرت بالرعب مسيرة شهر واحلت لي الغنائم وجعلت لي الارض مسجدا وطهورا وارسلت الى الخلق كافة وختم بي النبيون [illegible]

[illegible] وما ارسلناك الا رحمة للعالمين [illegible]

[illegible]

ومصنف قنیه در رسالة الناصریه آورده است که در میان دو شانه پیغمبر صلعم دو چشم بر مثال سوراخ سوزن
بود که بدان می دید و جامه مانع نبود او را از دیدن و در بعضی کتب سیر هست که منافقان از عقب
آن سرور نفاق میکردند و او را یکدیگر قفا میزدند [illegible] چشم او را در دل او کرد تا ایشان را
چنانکه در برابر میدید از قفا هم میدید **فضیلت بیست و [illegible]** انکه شریعت او ناسخ جمیع شرایع و معمول است
الی یوم القیام **فضیلت بیست و [illegible]** انکه جسم او چنان نورانی بود که هرگاه در آفتاب یا در ماهتاب
رفتی سایه آنحضرت ظاهر نبودی و در بعضی احادیث وارد شده که [illegible] در دعای اعضا و جهات خود
نور از خدا طلبیده و در آخر فرموده که اللهم اجعلنی نورا [illegible] و نعم ما قیل **بیت** جسمش
نداشت سایه و الحق چنین سزد زیرا که بود جوهر پاکش ز نور حق **فضیلت بیست و [illegible]** انکه خداوند
تعالی او را حبیب خود کردانید ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که جماعتی از اصحاب نشسته بودند و با هم
میگفتند ابرهیم را حق تعالی خلیل خود گرفته و موسی را نجی خود کردانید و عیسی را کلمه و روح خود ساخت
و آدم را [illegible] اصطفا [illegible] داشته پیغمبر صلعم از خانه بیرون آمد و گفت کلام شما شنیدم بدرستی که
ابرهیم خلیل الله و موسی نجی الله و عیسی روح الله و کلمة او و آدم صفی الله چنانکه گفتید بدانید که
من حبیب الله ام و لا فخر **فضیلت بیست و [illegible]** انکه دنیا و ما فیها را از زمان آدم تا اوان نفخه اولی برای او
منکشف ساختند تا همه احوال را معلوم کرد و [illegible] بعضی از ان احوال خبر داد **فضیلت بیست و [illegible]**
انکه حق تعالی او را در [illegible] عالم بجمال خویش مشرف ساخت و هیچ فردی از افراد خلایق را این فضیلت میسر نشد
و این بنا بر مذهب قومی است که تجویز رؤیت کرده اند **فضیلت بیست و [illegible]** انکه او را بهترین قرون
برانگیخت چنانکه فرموده بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فقرنا حتی کنت من القرن الذی کنت فیه **فضیلت
بیست و [illegible]** انکه او را بهترین قبایل بیرون آورد و منت نهاد بر مؤمنان بوجود او قال الله تعالی لقد جاءکم
رسول من انفسکم عزیز علیه الایه و بصحت پیوسته که حضرت فرموده ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل
واصطفی قریشا من کنانة واصطفی من قریش بنی هاشم واصطفانی من بنی هاشم و احادیث در این معنی
بسیار است **فضیلت بیست و [illegible]** انکه امت او را بهترین امم کردانید حق تعالی میفرماید که کنتم
خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر **فضیلت [illegible]** انکه اجماع امت
او حجت قاطع است و از دیگر امم نبوده چنانچه جمهور علما بران اند بجهت انکه اجماع امت او از [illegible] معصوم
خالی نباشد **فضیلت [illegible]** انکه امت او بر ضلالت و کمراهی اجتماع ننمایند لا تجتمع امتی علی الضلالة
فضیلت [illegible] انکه امت او در قیامت بر جمیع امم گواه خواهند بود و کذلک جعلناکم امة وسطا
لتکونوا شهداء علی الناس **فضیلت [illegible]** انکه امت اجابت او بیشتر از امم انبیا باشند در روز قیامت
انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیامة **فضیلت [illegible]** انکه چهار دانگ اهل بهشت امت او خواهند بود لاجرم

ان

ان تکونوا ثلثی اهل الجنة **فضیلت [illegible]** انکه امت او بقحط هلاک نخواهند شد **فضیلت [illegible]** انکه دشمنی
غیر ایشان بر جمیع امت مسلط نخواهد شد سعد بن ابی وقاص روایت کند که پیغمبر صلعم [illegible]
رفته بود و دو رکعت نماز گزارد و ما با او نماز گزاردیم و بعد از نماز دعای بغایت طویل کرد و بعد از فراغ
از دعا فرمود سه چیز از خداوند تعالی خواستم دو چیز بمحل قبول افتاد و یکی ممنوع شد خواستم که
امت من بقحط هلاک نکرداند یعنی بر وجه عموم بمن ارزانی داشت و خواستم که امت من بغرق هلاک
نکرداند یعنی غرق عام چنانکه [illegible] واقع شد بمن عطا فرمود [illegible] و خواستم که دشمنی
از غیر ایشان بر ایشان مسلط نشود بمن داد و خواستم که در میان ایشان اختلاف [illegible] واقع نشود منع
فرمود **فضیلت [illegible]** انکه اصحاب [illegible] امت [illegible] رضی الله عنهم
اجمعین و الاظلال [illegible] **فضیلت [illegible]** انکه صفوف امت او مانند صفوف ملائکه
کردانید جعلت صفوفنا کصفوف الملائکة **فضیلت [illegible]** انکه [illegible]
در حضور او [illegible] یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا
اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون **فضیلت
[illegible]** انکه [illegible] جواب [illegible]
باطل نشود دلیل [illegible] ابی سعید بن المعلی [illegible] **فضیلت [illegible]**
انکه [illegible] **فضیلت [illegible]** انکه [illegible]
[illegible] چنانکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فضیلت [illegible]** انکه هر کس او را در خواب ببیند حق دیده است فمن رآنی فی المنام فقد
رآنی ان الشیطان لا یتمثل بی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فضیلت [illegible]** انکه [illegible]
من تنشق عنه الارض **فضیلت [illegible]** انکه [illegible] شفاعت
[illegible]

چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده دویم در شان جماعتی که بی حساب به بهشت روند سیوم در شان جمعی که مستحق
دخول در دوزخ شده باشند چهارم در باب طایفه که در دوزخ در آمده باشند بوسیله شفاعت او ایشان را
بیرون آرند پنجم در شان گروهی که در بهشت در آمده باشند بواسطه شفاعت او درجات ایشان بلند
گردد ششم در شان بعضی از کفار تا تخفیف عذاب از ایشان شود هفتم در شان جمعی که در مدینه از دنیا
رفته باشند که بثبوت پیوسته که حضرت فرموده من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت فانی اشفع لمن یموت
بها خصیصه سی و یکم آنکه اول کسی که شفاعتش قبول کنند او باشد انا اول شافع و اول مشفع یوم القیمة
خصیصه سی و دوم آنکه لواء حمد در روز قیامت از آن او باشد لواء الحمد یومئذ بیدی خصیصه سی و
سیوم آنکه افضل و اکرم جمیع خلایق است نزد خداوند تعالی و پیشوای ایشانست در روز قیامت خصیصه
سی و چهارم آنکه تمام انبیا و رسل در سایه علم دولت او خواهند بود آدم و من دونه تحت لوائی
و در حدیث دیگر میفرماید انا سید ولد آدم و در روایتی آنکه انا اکرم الاولین والاخرین یوم القیمة
ولا فخر و بیدی لواء الحمد ولا فخر و ما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا هو تحت لوائی خصیصه سی و پنجم آنکه اول کسی که
در بهشت در آید او باشد انا اول من یقرع باب الجنة و در حدیث دیگر میفرماید که روز قیامت خواهم رفت
بدر بهشت و فتح باب خواهم کرد خازن بهشت گوید کیستی گویم محمد گوید مامور گشته ام که برای هیچ احدی
پیش از تو در بهشت نگشایم هم چنین امت او پیش از سایر امم در بهشت در آیند چنانچه در قصه معراج
و قصه وفات دلیل آن گذشت خصیصه سی و ششم آنکه حوض مورود روز قیامت از آن او باشد انا
اعطیناک الکوثر خصیصه سی و هفتم آنکه مقام محمود مر او راست بود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
خصیصه سی و هشتم آنکه وسیله که اعلی درجات بهشت است از آن او خواهد بود ابو هریره روایت
کند که حضرت فرموده سلوا الله لی الوسیلة گفتند یا رسول الله وسیله چیست فرمود اعلی درجات در
بهشت که آن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و بعضی درجات ادب و احتیاط
ذکر کرده الا آنکه معتبر است که او خواهد بود خصیصه سی و نهم آنکه در تاریکی چنان میدید که در روشنائی
و درین باب حدیثی هست ضعیف از عایشه مرویست خصیصه چهلم آنکه [illegible]
است نداشت چنانچه [illegible] در تاریخ خود حدیثی مرسل درین معنی اخراج کرده است و درین کتاب [illegible]
او جب ایراد نموده خصیصه چهل و یکم آنکه مگس بر بدن مبارک او نمی نشست و شاعر باین معنی اشاره
کرده که حلوای [illegible] انبیاء و بدین طریقه که بر تو مگس ننشست خصیصه چهل و دوم آنکه خلق او بهتر از
خلق جمیع خلایق بود چنانکه حق تعالی در وصف خلق او میفرماید و انک لعلی خلق عظیم خصیصه چهل و سیم
آنکه بهتر از جمیع خلایق بود از روی صورت و خلقت و تناسب اعضا چنانکه صحابه که وصف خلقت او
میکردند در آخر ختم باین مینمودند که یقول ناعته لم ار قبله ولا بعده مثله خصیصه چهل و چهارم آنکه در کتب و صحف

انبیاء

انبیاء ما تقدم هر ذکر و وصف و نعت او را که پیغمبر آخر الزمانست و اتفاق شده صاحب [illegible] و صحف [illegible]
بوده و هر آن حضرت داده و هم چنین احبار و دانشمندان اهل کتاب پیش از ظهور او اخبار آن نموده
نموده اند [illegible] و عزت او [illegible] و بصدق نبوت او [illegible] و منتظر [illegible]
بوده [illegible] و در [illegible] چنانچه در [illegible] بعضی
از آن خواهد شد [illegible] انبیاء [illegible] آنکه پیغمبر [illegible]
آنچه مضمون آن [illegible] که [illegible] آن خانه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گویند و خاتم پیغمبران باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ودهشت خوف و تنگدل و عفو او همه آمده و باز ابرها باشد بیدق و امید و پاداش کند لیکن عفو نماید و انعام کند
خداوند شعر او را در دنیا نمود تا زمانی که باو راست کرد اند ملتی کج شده باشد تا آنکه بگویند لا اله الا الله پس
بگشاید بان کلمه چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف او و در محلی دیگر از توریة مرویست که محمد بن عبد الله
مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام است امت او بسیار شکر گذاران باشند تکبیر گویند در هر بلندی و حمد
گویند و تفسیر [illegible] اطراف خود و [illegible] اطراف خود [illegible] و مؤذن ایشان ندا کند از
جو آسمان یعنی بر مکان عالی صف ایشان در قتال و صف ایشان در نماز یکسان باشد ایشان را در شب زمزمه
باشد چون زمزمه زنبور و گویند موسی علیه الصلوة والسلام در الواح توریة قریب به هفتاد وصف از
اوصاف بعضی از امم که در آخر زمان پیدا آیند ملاحظه نمود و عند الوقت بر هر یکی از آنها از رب تعالی
خواست که آن جماعت را امت او گرداند خطاب می آمد که اینها امت محمد علیه السلام خواهند بود و در آخر کار چون
این همه فضایل محمد را دید گفت اللهم اجعلنی من امة محمد و از کتاب حیقوق پیغمبر که معاصر ارمیا
بوده این معنی منقول شده که جاء الله من التیمن والتقدیس من جبال فاران و امتلأت الارض من تحمید
احمد و تقدیسه و ملک الارض و رقاب الامم و در محلی دیگر از کتاب مذکور واقع شده که لقد انکشفت
السماء من بهاء محمد و امتلأت الارض من حمده و از وهب منبه منقولست که گفت حق تعالی وحی فرستاد
بشعیا پیغمبر علیه السلام که [illegible] که من مبعوث کنم پیغمبری [illegible] که
بگشایم بسبب او گوشهای کر و دلهای در غلاف را و [illegible] الباس او و [illegible] و تقوی
[illegible] و حکمت [illegible] او و صدق و وفا طبیعت او و عفو و معروف خلق او و عدل سیرت
او و حق شریعت او و هدایت امام او و اسلام ملت او و احمد نام او گردانیده ام راه راست [illegible] با او
بعد از گمراهی و دانا گردانم بوسیله او بعد از نادانی و بسیار گردانم باو بعد از قلت و جمع سازم باو بعد
از تفرقه و الفت دهم ببرکت او میان دلهای متفرقه و امم مختلفه و امت او را بهترین امم سازم و ایشان
رعایت آفتاب کنند یعنی برای وقت نماز طوبی دلهای ایشان را [illegible] خطاب با حقیقت
جامعیة محمد [illegible] من اجل ذلك [illegible] السیف فان
بهاك و حول الغالب وارکب کلمة الحق فان ناموسك [illegible] یخرون
تحتك منقولست که داود علیه السلام بخدا نالید و گفت بار خدایا اجعل السنة یعنی محمد را [illegible]
تا مردم را دانا گرداند که عیسی از جمله بشر است و در انجیل خداوند تعالی این معنی را وحی کرد بعیسی که
تصدیق کن بمحمد و ایمان آر باو و بفرما امت خود را که هر کس از ایشان چون در آن زمان او را دریابند ایمان
آرد باو و بفرما امت [illegible] بدانکه اگر نه محمد بودی من آدم و بهشت و دوزخ
نیافریدمی و بتحقیق که چون عرش را ایجاد کردم مضطرب بود و قرار نداشت بر آن نوشتم که لا اله الا الله

محمد

محمد رسول الله پس استقرار یافت و ساکن شد و اما اخبار احبار و رهبان مرویست از ابن عباس [illegible]
سیف بن ذی یزن چنانچه قبل از این در جهت دوم این کتاب مذکور شد [illegible] آورده اند که حضرت
در سن هشت سالگی [illegible] جماعتی از نصاری از جانب شام بجهت
تجارت در مکه فرود آمدند پس یکی از ایشان [illegible] و نشانها که در کتب خود خوانده بود دانسته
بود شناخت باو گفت ای جوان تو کیستی فرمود من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب [illegible] اشارت
بجانب آسمان کرده و گفت پروردگار این کیست فرمود الله تنها او اشارت بزمین کرده و گفت پروردگار
زمین کیست حضرت جواب داد که الله تنها او اشارت بکوه کرد و مثل این سوال کرد همان جواب شنید
نصرانی گفت یقین [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] روایت که [illegible] آمده [illegible]
[illegible]
و وصف آنحضرت را بیان کرد [illegible]
دولت [illegible]
سعادت فایز آمد [illegible]
[illegible]
[illegible] ساخت و
تعبیر خواب [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواب [illegible]
سطیح گفت [illegible] خواب دیدی [illegible]
فاکلت منها کل ذات جمجمة [illegible]
آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وپرسید که این امر که گفتی در زمان دولت من یا بعد از من خواهد بود گفت بعد از عهد
تو بشصت سال یا هفتاد سال واقع خواهد شد نصر گفت سلطنت یمن در میان اهل حبش دایم بماند
گفت نی هفتاد و چند سال حکومت کنند بعد از آن سیف ذی یزن از عدن خروج کند و هیچ حبشی را
در یمن نگذارد نصر گفت ملک بر وی و نسل او باقی ماند یانی سطیح گفت نی بلکه منقطع شود گفت ملک از
نسل او که بستاند سطیح گفت نبی زکی یاتیه الوحی من العلی یعنی پیغمبری پاک که وحی باو آید از خدای تعالی
نصر پرسید که این پیغمبر از کدام قوم خواهد بود جواب داد که از فرزندان غالب بن فهر بن مالک بن النضر و ملک
بر وی و قوم او مسلم بماند تا آخر دهر نصر گفت این دنیا را آخری خواهد بود گفت آری روزی که جمع
کند خدای تعالی در آن روز اولین و آخرین را محسنان و اهل صلاح در آن روز سعادت و فلاح یابند
و مفسدان بدبخت گردند نصر گفت آیا این سخن که میگوئی مطابق واقع است سطیح گفت آری والشفق
والغسق والفلق اذا اتسق ان ما انبأتک به لحق یعنی سوگند بسرخی اول شب و سیاهی که در حین غروب شفق
ظاهر میشود و بروشنائی صبح که آنچه با تو گفتم حق و صدق است و البته خواهد شد و چون شق بیامد
خواب پادشاه را موافق سطیح تعبیر کرد و گفت بعد از سیف بن ذی یزن رسولی مبعوث گردد بحق و
عدل و ملک بر وی و قوم او مقرر گردد تا یوم الفصل پادشاه گفت یوم الفصل کدام است شق گفت یوم یجزی
فیه الولاة ویجمع الناس للمیقات واما اخبار جن از ظهور آن سرور حضرت واقع شده یکی قصه ابو عامر است
که گفت در ماه رجب میرفتم بشام که از کاهن آنجا چیزی از حوادث کاینه و امور آینده معلوم کنم
شبی ماهتاب بود و بر شتر خود بخواب رفتم شتر از راه بیرون رفت چون بیدار شدم خود را در
بیابانی منکر دیدم و خوف بر خود بترسیدم آتشی چند از دور دیدم و بسوی آن آتشها روان شدم دیدم
که جمعی که مشابهت با آدمی ندارند خود را با آن آتش گرم میکنند و با یکدیگر بآواز بلند در سخن بودند
میدانستم که جن است و شترم را بجنبانید و من لرزید خود را از شتر بینداختم از جماعت ایشان یکی غایب
شد بآواز بلند گفتم پناه میجویم بزرگ این جمع میکرم پیر چهار نفر از ایشان بر من ظاهر شدند و سلام
کردند پیش من بنشستند صورت ایشان بغایت زشت و مهیب بود یکی با من گفت از کجائی گفتم از
قبیله غسان بشام میرفتم که از کاهنان آنجا چیزی آینده معلوم کنم ایشان از من استماع میکنند و من بجهت
آنکه مقصود مرا حاصل کنند و از حقیقت و کنه آن مرا خبر دهند گرد آمده همه اشارت بیکی کردند و گفتند
بدان که سید ما پیش تو بیاید و آورده و مقصود خود را از وی سوال کن من گفتم تا چه کنیت خوانند گفت یا ابو
عامر گفت آن شخص ابو عامر تو را شاد کردانم و حشمت دار و ش کنم بعضی از آن بر دار و اگر علم را آنچه
شک در آن نباشد سوگند یاد میکنم بصورت ساربان بیابان خشک و آب باران و بزرگان اصحاب و کشتزاران
مساح الضیر ... بیان برانند بسوی کرم یزند ... و وفا کنند از عهد که بهترین ناصحان و امیران

باشند

باشند و هر آینه که فرزند آدم را آسمان کاری که هم چنان بسر ... در ما و بوده را ... و در یمن کرد و رکتاب ایشان خلق
کند و او فاش کند و ... را فراموش سازد ابو عامر ... بترسید که خدا فرزند ... را بغضب آورده ... مرا بوعی ...
بفسق و ظلم و معاندت ایشان با یکدیگر ... و گفت که بخشنده ... کرد انکار ... شکستن ... و فقرا
ابو عامر گوید گفتم آیا آنکس که او را بخواهند پادشاهی باشد گفت که او ... شریف کریم و او میخواهد ...
من بنی هاشم بن عبد مناف گفتم نیشش معاینه کرده ... ؟ که وصفش بکوی گفت آری ... و در ... دست ...
شکل و شمایل الحضرت ... بیان کرد و از خاتم نبوت نشان داد و گفت که ... باشد و در حنیف آسانی
در میان آن دو هر کس که پیروی کند سعادت یابد و این امیر که ما تو میگویم ابو عامر گوش من از
ملائکه کرام شنیده این بگفت و برخواست و آن سه یار خود از نظر من غایب شدند شب دران منزل
بودم و صباح به راه آمدم و از آنجا باز گشتم و از جمله مقامات ... که ... یو ... حضرت
یکی آنکه از عبد المطلب مرویست که گفت در یمن ... در خواب ... دیدم ... خواب
دو آمدم ترسان و ... کاهنه قریش بخفتم چون نظر او بر من افتاد ... بر پرسید که چه بوده است
... ما آن ... متغیر الحال آمده ... گفتم در واقعه دیدم که درختی از صلب من بیرون
آمد سر او بآسمان و اغصان او در ... بتمام مشرق و مغرب ... گرفته ... بو دبعضی ... بر بری
آفتاب و ... بیفزون ... و ساعة فساعة نور ... آن درخت زیاده میگشت و
گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای آن زده ... و گروهی از قریش میخواستند که آن را
قطع کنند چون نزدیک ... آمدند جوانی که ... خوب روی تر و خوش بوی تر از او ندیدم ایشان را
منع میکرد و چشم ایشان ... میکند و ... پشت دست خود ... که شعله از آن نور
... گفتم ... بهره ... شوم گفت آن جماعت ... دست دران زده اند
شدم ترسان عبد المطلب ... کاهنه ... دیدم که متغیر شد گفت اگر این خواب که میگوئی راست
باشد عقیب آن اینست که از صلب تو مردی بیرون آید که ... مشرق و مغرب ... کند و مردم
مطیع و منقاد او گردند ... این خواب ... ایشان ... این حدیث مذکور شد ... و ...
که محمد بن مریم ... گفت ... بعد از بیت المقدس ... قبیله ... اخبرنی ابو ...
خویش بیرون آمدیم و چون ... شبی ... واقعه دیدیم که ... ساطع ... که ... ظاهر شد
و مرتفع و منتشر میگشت چنانکه ... شام ... از آن ... شخصی شنیدیم که میگفت
انقشعت الظلماء و سطع الضیاء و بعث خاتم الانبیاء ... ان ... آن ... گوید کو دو ... نورا ... که فصیح
و بعد این ... دیدیم و در آن ... میگفت ... ظهر الاسلام و کسرت الاصنام و وصلت الارحام ... شدیم
ترسان و با یاران خود گفتیم ... ظهور ... خواهد شد و ... ایشان ... را ...

وچون بخانه خویش مراجعت کردیم بعد از چند وقتی خبر رسید که مردی پیدا شده که او را محمد میگویند دعوی
نبوت میکند پدرم ساازن بخانه جهت [illegible] رفتم [illegible] را شکستم پس ساختی خود کردم و [illegible]
[illegible] آن خواب بخود را بر محمد عرض کردم فرمود پیغمبر صلعم تمام عباد میخوانم ایشان را باسلام و میفرمایم
بحقن دماء و صله ارحام و بپرستیدن خداوند و بترک اصنام هر کس که دعوت مرا اجابت کند مر او را
بهشت هر کس که عصیان ورزد آتش دوزخ جای اوست ایمان آر تا ایمن شوی [illegible] این کردی
هوا [illegible] پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله ایمان آوردم [illegible]
چه این معنی و شوار است بر بسیاری از اقوام [illegible] چنانکه در [illegible]
عرض کردم و آن ابیات اینست نظم شهدت بان الله حق و انتی [illegible]
[illegible] اجوب [illegible] الناس [illegible]
الناس فوق الحبایات حضرت صلعم فرمود مرحبا بک یا خیر بن مر [illegible] و انکار معجزات
باهرات و کرامات ظاهرات مخصوص گردانید اند اهل حقایق گفته اند مصطفی را معجزات همه پیغمبران
دادند و از همه بیش کرامات اینند [illegible] کرامت فرمودند تا بر روی آب [illegible] جاری شد پیغمبر ما را
سنگ در فرمان کردند تا بر روی آب روان گشت و این ابلغ است [illegible] چنانچه مروی گشته که روزی
که عکرمه بن ابی جهل را با ایمان دعوت میفرمود گفت معجزه بمن بنمای تا ایمان آرم و در برابر رسول صلی الله علیه
آب بود که بر کنار آن سنگها چیده بودند فرمود برو بدان سنگ بگوی محمد ترا میخواند عکرمه رفت
سنگ را بخواند آن سنگ در حرکت آمد و بر روی آب جاری شد و آمد مقابل رسول با ایستاد و گواهی
کرد تا سنگ بر روی آب عجب است از رفتن چوب بر روی آب و اگر آتش را معجز ابراهیم خلیل علیه السلام
گردانید که در وی هیچ تاثیر نتوانست کرد مصطفی را این کرامت کردند که در وی کدست آنحضرت بدان رسیده
بود آتش در آن تاثیر نکرد چنانکه آورده اند که انس بن مالک ضیافتی کرده بود بعد از طعام [illegible]
تا مندیل و سخ بیاوردند [illegible] که آتش در آن افروخته بود بینداخت بعد از آن بیرون آوردند
آتش در آن هیچ نوع تاثیر نکرده بود و چرک آن که از رخ و و سخ پاک و منقی ساخته بود و مرویست که
فردای قیامت آتش را این خطاب کنند که فرمان بردار محمد باش هر کس را او بگوید بسوز و هر کرا او بخواهد
مسوز و اگر موسی را عصا روان شدن آب از سنگ کرامت کردند پیغمبر ما را صلعم روان شدن آب از انگشتان
مبارک او داد و آن داشتند و بحجت پیوسته از عبدالله بن مسعود و جابر بن عبدالله انصاری رضی الله
عنهم که در غزوه حدیبیه مردم از تشنگی و بی آبی شکایت بنزد پیغمبر صلعم آوردند فرمود بهبینید که کسی
آب دارد یاران طلب کردند مقداری آب پیدا کردند بنظر حضرت آوردند در ظرفی طلبید و آن آب را در آن
ظرف ریخت و دست مبارک خود را در آن ظرف نهاد پس از میان انگشتان مبارک آن سرور آب منفجر شد

چنانچه

چنانچه جوشیدن گرفت تا [illegible] و در روایتی آنکه بلال را فرمود
تا این ندا کرد مردم همه سیراب شدند و وضو ساختند از جابر پرسیدند که در آن روز شما چند کس
بودید فرمود هزار و پانصد کس بودیم و اگر صد هزار کس می بودیم کفایت میکرد و از بعض راست که
روان شدن آب از گوشت و پوست عجب تر است از روان شدن آب از سنگ و اگر صالح را علیه السلام این معجزه
کرامت کردند از صخره ناقه [illegible] بیرون آورد پیغمبر ما را صلعم این معجزه ارزانی داشتند که دعا کرد تا از
کوهان ناقه درخت خرمایی برست و فی الحال بار آورد و حاضران از ثمر آن تناول کردند و هیچ کس
[illegible] ایمان او و علم خدا مقرر بود [illegible] آمد و هر که منقری بود [illegible]
بود و هر دهن او [illegible] دیگر آنکه ناقه صالح حضرت بکرد و شتر با پیغمبر سخن میکرد در بعض [illegible]
یکی [illegible] اخبار [illegible] که حضرت رسول صلعم بیرون میفرمود تا [illegible] فصیح گفت یا
رسول الله صاحب من [illegible] تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا ذبح کند و من بناه بتو
آورده ام که مرا از وی خلاص کنی رسول صلعم پیش صاحب آن شتر فرستاد که شتر را بمن بخش آن مرد هبت
داشته بحضرت بخشید و آنحضرت آن شتر را مر [illegible] مطلق العنان گذاشت و اگر سلیمان را باد مسخر
کردند بشانه که [illegible] راه را [illegible] هم [illegible]
و [illegible] آنحضرت را [illegible] واشتند که [illegible] و از هفت آسمان
گذرانید و باز آورد و اگر عیسی را علیه السلام احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص عطا فرمودند پیغمبر ما را صلعم
[illegible] بوگفت لا تأکلنی فانی مسموم [illegible] معاوذ بن عفراء را
[illegible] و گفت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible] فرمود
[illegible] در حال [illegible]
[illegible] و مقداری قوت بر جهد بر آورد
[illegible] چشمان او [illegible]
[illegible] بینا شد و از این نوع معجزه بسیار [illegible] چنانکه بعضی [illegible]
تعداد معجزات معلوم نخواهد شد و بعضی از علما آورده اند که هزار [illegible] گفته اند که سه هزار معجزه
از آنحضرت ظهور رسیده و در کتب بسیار از معجزات و علامات نبوت و حقیقت و قایع ستون [illegible]
و معجزه های بخش [illegible] و اکنون بعضی دیگر از معجزات [illegible] سید سادات علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات [illegible] ان شاء الله تعالی ذکر خواهد شد فصل هفتم در بیان معجزات باهرات حضرت سید
کاینات علیه افضل الصلوات معجزه اول که اعظم معجزاتست قرآنست چون [illegible] علیه السلام

سحر غالب بود معجزه آورد ایشان را از آن جنس مثل شکافته شدن دریا و خون گشتن آب [illegible] و
انقلاب عصا بحیه و غیر آن و در اهل زمان عیسی که طب غالب بود معجزه او از همان جنس بود مثل احیا
موتی و ابراء اکمه و ابرص و در زمان پیغمبر ما چون فصاحت و بلاغت و انشاء تراکیب بدیع از نثر و نظم غالب
بود کلامی بسوی ایشان آورد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال جزالت لفظ و معنی خالی از اطناب
تطویل مُمل و عاری از اختصار و ایجاز مُخل مشتمل بر اخبار امم سابقه و سیر انبیا و رسل محتوی بر اخبار
مستقبله و امور آینده بر وجه صدق و صواب متضمن غرایب حکم و بدایع کلم که با کلام هیچ کس [illegible]
نظم و اسلوب مشابهت ندارد مصون و محفوظ از تحریف و اختلاف و تناقض و تا قیام قیامت میمون صفات
خواهد بود و از جهت این امور ندا در دادند که فأتوا بسورة من مثله با وجود که قریش معدن فصاحت و
بلاغت بودند و کمال معاندت بودند و قرآن از جنس کلام ایشان بود [illegible] ساختند و عدول نمودند
از معارضه بمحاربه و قتال راضی شدند [illegible] و اموال [illegible] عجز ایشان [illegible] ظاهر شد و بعضی
[illegible] که در صدد اتیان بمثل سوری قصار از قرآن در آمدند رسوا گشتند مانند مسیلمه کذاب
که بعضی از تراکیب مموّهه و کلمات مزخرفه که در اواخر جهت چهارم ثبت افتاده گویند سوره فیل را با
این کلمات معارضه کرد که الفیل ما الفیل وما ادریک ما الفیل له ذنب وبیل وخرطوم طویل وان
ذلک من خلق ربنا الجلیل و بدان سبب اضحوکه فصحا و بلغا گشت تنبیه علما را در وجه اعجاز قرآن
اختلاف بسیار است بعضی گویند وجه اعجاز قرآن فرط فصاحت است و بعضی گویند اسلوب خاص است و
بعضی گویند اخبار غیب است که در قرآن هست و مذهب سید مرتضی رحمه الله صرفه است یعنی حق تعالی
صرف همت فصحا نمود از اتیان بمثل آن معجزه دیگر شکافته شدن ماه است بدو نیم چنانکه [illegible]
از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان
و جبیر بن مطعم که گفتند مشرکان نزد رسول خدا صلعم جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی ماه را
در آسمان دو نیمه ساز حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان می‌آرید گفتند آری پس آن شب [illegible]
از حق تعالی درخواست و در روایتی آنکه با انگشت مسبحه خود اشارت بجانب ماه کرد و ماه دو نیمه شد [illegible]
بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه مختفی گشت و رسول صلعم ندا میکرد که ای فلان و ای فلان اشهدوا و در روایتی
آنکه نصفی بر کوه [illegible] و نصفی بر کوه [illegible] بنمود و در روایتی آنکه ماه بدو نیمه شد چنانکه کوه حرا
در میان دو شق او بدیدند پس گفتند محمد ما را سحر کرده و بعضی گفتند اگر ما را سحر کرده نتواند که همه مردم را
سحر کند از مسافران بپرسید اگر ایشان نیز این معنی دیده اند بدانید که محمد صادق است و اگر ندیده اند بدانید
که ساحر است مسافران چون رسیدند قریش از ایشان پرسیدند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو نیم
شد قریش گفتند که محمد بر ماه سحر کرده است این آیه نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا
آیة

آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر معجزه دیگر آنکه منقولست که [illegible]
[illegible] نزد پیغمبر صلعم آوردند [illegible] آن طفل گفت رسول خدا حضرت فرمود
راست گفتی بارک الله فیک و بعد از آن دیگر سخن نگفت تا اوان تکلم او [illegible] معجزه دیگر
آنکه ام سلمه و عبدالله بن عباس و ابو سعید خدری و زید بن ارقم رضی الله عنهم روایت کنند که پیغمبر در
صحرایی میگذشت ناگاه آوازی شنید که میگفت یا رسول الله حضرت التفات بطرف خود کرد و کسی ندید
بار دیگر [illegible] آهویی دید [illegible] آن آهو بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک
بیا آن حضرت نزد او رفت و فرمود حاجتی داری گفت آری در این کوه دو بچه دارم [illegible]
[illegible] شیر دهم و باز آیم [illegible]
[illegible] آن حضرت آهو را بگشاد و برفت و بچگان خود را شیر داد و باز گشت حضرت او را ببست [illegible]
[illegible] صاحبش [illegible] درخواست کرد که این آهو را [illegible] آن مرد آهو را بگشاد [illegible]
میدوید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله وانک رسول الله معجزه دیگر آنکه ابن عباس و عبدالله بن عمر نقل
کنند که اعرابی [illegible] سوسماری صید کرده بود و بخانه خویش می‌برد تا بکشد و بریان کند
و طعام اهل و عیال خود کند [illegible]
[illegible] محمد بن عبدالله است که دعوی نبوت میکند [illegible]
میان آن جماعت [illegible] گفت یا محمد بلات و عزی [illegible] که ایمان بتو نیارم تا وقتی که این
سوسمار بتو ایمان آرد و آن سوسمار را [illegible] سوسمار راه گریز پیش گرفت
حضرت فرمود [illegible] سوسمار [illegible] بزبان فصیح که حاضران تمام
فهم کردند گفت لبیک و سعدیک [illegible]
[illegible] سبیل او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است
عذاب و عقاب او حضرت فرمود من کیستم سوسمار گفت تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی
رستگار [illegible] که تصدیق تو کند و زیانکار [illegible] که تکذیب تو نماید [illegible] این کلمات
از سوسمار شنید متحیر شد [illegible] اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له [illegible]
یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] یا رسول الله انک صادق [illegible]
[illegible] هادیا [illegible]
[illegible]

الجن ثم الانس لبیک داعیا * آتیت ببرهان من الله واضح * فاصبحت فینا صادق القول داعیا * فبورکت فی الاحوال
حیا ومیتا * وبورکت مولودا وبورکت ناشیا * بعد از آن حضرت بیاران التفات کرد و فرمود اعرابی را قرآن تعلیم
کنید معجزه دیگر آنکه عقیل بن ابی طالب رضی الله عنهما روایت میکند که در سفری همراه پیغمبر شدیم و مقدار دو
فرسنگ راه از آن حضرت چند معجزه دیدم یکی آنکه در راه تشنه شدیم و آب با من نبود بنزد او رفتم و گفتم یا
رسول الله عطش بر من غلبه کرده فرمود برو بدان کوه بگوی مرا آب ده پیغمبر فرموده چون بنزد آن
کوه متکلم شد و گفت با پیغمبر بگوی از آن زمان باز که معلوم کرده ام که حق تعالی فرموده اتقوا النار التی
وقودها الناس والحجارة چندان گریسته ام از ترس خدا که آب در جگر من نمانده دوم آنکه در آن راه
آن سرور خواست که قضاء حاجت کند پناهی نبود که خود را از نظر مردمان مستور سازد و در آن
صحرا سه درخت متفرق بود حضرت بآن درختها خطاب فرمود که … آن درختان مجتمع شدند
بر مثال خیمه تا در اینجا … کفایت نمودیم تا آنکه بموضعی رسیدیم که شتری در آن موضع
زانو زده بود چون پیغمبر را دید برجست و بنزد او آمد و تضرع و زاری آغاز کرد چنانکه …
باید و مادر خود کرد حضرت فرمود چه شکایت داری از قوم خود شتر گفت یا رسول الله پیش از آنکه
… کذار … خواب میکنند و من میترسم که خداوند تعالی ایشان را عذاب کند آن مردان قوم
طلبید و از این امر نهی فرمود معجزه دیگر آنکه مرویست که آهویی از گرگی میگریخت و گرگ در عقب
او میرفت تا آهو در حرم درآمد و بایستاد و گرگ نیز بایستاد و گرگ در خارج حرم ایستاده بود ابو
سفیان بن حرب و عکرمه بن نوفل آن حال را مشاهده نموده تعجب میکردند گرگ گفت تعجب میکنید
از این امر و حال آنکه امر شما عجب تر است زیرا که محمد شما را بتوحید و ایمان دعوت میکند
و شما او را اجابت نمی کنید و باور نمیدارید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی مثل
وصف او نشنیده ابو سفیان و عکرمه را تعجب زیاده گشت و از غایت حسد این صورت را بهیچکس
اظهار ننمودند تا زمانی که دولت اسلام دریافتند معجزه دیگر آنکه سعید بن زید روایت کند که بر
کوه حرا بودیم با امیر المؤمنین علی علیه السلام و طلحه و زبیر حرا در حرکت درآمد حضرت فرمود ساکن
شو ای حرا بدرستی که بر تو نیست مگر پیغمبر یا صدیق یا شهید معجزه دیگر آنکه بریده بن الحصیب
روایت کند که اعرابی آمد بنزد رسول خدا صلعم و گفت یا رسول الله مسلمان آمده ام معجزه بمن بنما تا یقین
من زیاده گردد فرمود چه نوع معجزه میخواهی گفت آن درخت را بخوان فرمود برو و او را از من بخوان
اعرابی بنزد آن درخت رفت و گفت رسول خدا ترا میطلبد … آن درخت میل بیک جانب
کرد و عروق خود را از زمین برکند و میل بجانب دیگر کرد و عروق خود را از زمین برکند …
درآمد و بنزد حضرت رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن آنحضرت

آن درخت را امر کرد تا بجای خود باز گشت معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند
که مردی بنزد رسول خدا آمد و گفت بچه چیز دانم که تو پیغمبری حضرت فرمود اگر این شاخ خرما را
از نخل بخوانم و بیاید گواهی میدهی که من رسول الله ام گفت آری پس آنحضرت آن شاخ را بخواند تا بزمین افتاد
و برجست تا بنزد او رسید آنگاه فرمود باز گرد بمکان خویش عود نمود معجزه دیگر آنکه مرویست
که در غزوه طایف … سوار بود … در خواب … آن سدره
دو نیمه شد تا حضرت از میان آن بسلامت بگذشت و همچنان منفرج باقی مانده و تا اکنون
معروف است بسدرة النبی و هیچکس تعرض بآن نمیکند و قطع آن نمیکند معجزه دیگر آنکه جابر بن عبد الله
انصاری رضی الله عنهما مرویست که گفت روز خندق با رسول خدا کار میکردیم … اثر جوع
در بشره مبارک رسول خدا مشاهده کردم … بخانه رفتم … زوجه خویش گفتم
تا صاعی جو در آسیا خورد ساخته خمیر کرد تا نانی پزد و من بزغاله کشتم و برای آنحضرت … کردم
آخر روز که اراده مراجعت … کردم گفتم یا رسول الله اندک طعامی ترتیب کرده ام میخواهم که با چند
نفر قدم رنجه فرمایی از من پرسید که چه مقدار است مقدار طعام را عرض رسانیدم فرمود کثیر طیب
برو و با زوجه خویش بگوی تا دیگ را از بار فرو نگیرد و نان از تنور بیرون نیاورد تا ما بیاییم آنگاه
فرمود یا اهل الخندق ان جابرا صنع لکم سورا فحیهلا بکم آمدم و با زوجه خویش گفتم … پیغمبر
با تمام اهل خندق می آید گفت از تو پرسید که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت خدا و رسول او دانا
ترند و چون حضرت بخانه او رسید با زوجه ام گفت درآیید و لیکن ازدحام منمایید و درآمد و بر سر خمیر
و دیگ رفت و آب دهن مبارک در هر یک انداخت و دعای برکت بر آن خواند و چون نان در تنور می بستم
و پخته شد نان از تنور بیرون می آوردم و کاسه … و گوشت و آش بر آن میریخت و هر ده را
میرسانند تا طعام میخوردند و سیر میشدند و چون … دیگ و تنور …
می پوشیدیم تا تمام اهل خندق … کس بودند از آن نان و آش سیر ساخت و چون
دیگ و تنور را همچنان پر بود فرمود بخورید … و بهمسایها خود … که مردم را جوع
و گرسنگی دریافته … از طعام خوردیم و بهمسایها … و چون آنحضرت از خانه ما بیرون رفت
از طعام هیچ تمام نشده بود معجزه دیگر آنکه هم جابر بن عبد الله انصاری روایت کند که پدر من در جنگ احد
شهید شد و وام بسیار داشت چون وقت خرما چیدن رسید … خواهان … و مطالبه قرض
میفرمودند تمام محصول باغ خود را بایشان عرض کردم که بستانند بحساب … قیمت
ننمایید … دست از من بدارید قبول نکردند بنزد پیغمبر رفتم و استعانت نمودم حضرت … فرمود
که آن خرما را بچینید … جدا … دعا

باغ خود را هم بسیقی علیحده [illegible] تعجب فرمود [illegible] بیامد و [illegible] خرماها را بخواند چون
آنحضرت را دیدند [illegible] یاد کردند رسول الله [illegible] یک کوه خرما سه بار بگشت و بران کوه بنشست
و فرمود خواهان را بخواند و ازان یک کوه خرما بایشان کیل میکرد تا همه حق بدیشان تمام شد و کوه ها
دیگر همچنان بحال خود بود بچشم من چنان مینمود که ازان کوه یک خرما کم نشده و بروایتی آنکه سیزده وسق
خرما ازان کوه باقی ماند معجزه دیگر آنکه مرویست که رسول صلعم دست مبارک [illegible] گوسفندی
مالید که فحل باو نرسیده بود پستان او پر شیر شد و از شیر بدوشید و خود بیاشامید و ابوبکر را
نیز بیاشامانید چنانچه در وقایع هجرت آنحضرت مذکور شد معجزه دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که
روزی نزد پیغمبر رفتم و خرمائی چند بردم گفتم یا رسول الله دعای برکت کن برای من درین خرماها
حضرت آن خرماها را در کف مبارک خود بچید و دعا فرمود و گفت اینها را در مزود خود انداز و هرگاه
خرما خواهی دست در مزود کن و ازان بیرون می آر و [illegible] مکن بخدا سوگند که تا حضرت بود
ازان خرما میخوردم و مردم را مهمانی میکردم و بعد ازان در زمان ابوبکر و عمر و عثمان ازان
میخوردم و [illegible] تا روز قتل عثمان خانه مرا غارت کردند و مزود را ببردند و ابوهریره
دران باب گفته للناس هم ولی فی الیوم همان هم الجراب وقتل الشیخ عثمان معجزه دیگر آنکه عمر خطاب
روایت کند که اصحاب رسول صلعم در غزوه تبوک از فاقه [illegible] درخواستند که شتران خود را بکشند
اجازت نفرمود و گفت [illegible] ازان زادها باقی مانده بیارید پس نطعها را بسط کردند و بقیه زاد خود را در
آنجا بریختند دعای برکت بران خواند چندان ازان خوردند که سیر شدند و بقیه را در ظرفها خود
ریختند معجزه دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که کاسه ثریدی بنزد پیغمبر آوردند اهل صفه را طلب
[illegible] خوردن [illegible] تا همه را نیز بخواند تا زمانی که تمام قوم برخاستند و کاسه [illegible]
اندکی در نواحی آن بدست مبارک خود انرا جمع فرمود و مقدار لقمه شد آن لقمه را بر اصابع خویش نهاد
و مرا گفت بخور بنام خدا بخدا سوگند که چندان ازان خوردم که سیر شدم معجزه دیگر آنکه هم ابوهریره
روایت کند که بغایت گرسنه بودم حضرت بر من گذشت و حال مرا دانست و فرمود بخانه درآی و در قدح
[illegible] شیر [illegible] ساخت و فرمود تا اهل صفه را بخواندم ازان یک قدح ایشانرا سیر گردانید و بقیه
که ماند بمن داد و چندان ازان آشامیدم که شیر در بدن من هیچ مسلک نماند آنگاه خود آشامید
معجزه دیگر آنکه انس بن مالک روایت کند که پیغمبر هشتاد کس را از قرص چند جوین که مجموع آنها در
زیر بغل انس در می آمد سیر گردانید و آن نانها همچنان باقی بود معجزه دیگر آنکه مرویست که پیغمبر عمر
خطاب را امر فرمود تا از انبان خرمائی چهارصد شترسوار را زاد ترتیب کرد و آن خرما ازان باقی ماند
چنانکه گویا یک خرما ازان کم نشده معجزه دیگر آنکه جابر بن سمره روایت کند که آنحضرت فرمود هر آینه فتح

کنوز

خواهید کرد ممالک کسری و قیصر را و گنجهای ایشان قسمت خواهید نمود و چنان شد که آنحضرت اخبار فرموده
بود معجزه دیگر آنکه از ابوهریره مرویست که گفت در غزوه خیبر با پیغمبر بودیم مردی قزمان
نام با ما بود دعوی اسلام مینمود حضرت فرمود در حق او که او از اهل دوزخ است و چون جنگ صعب شد
آن مرد نیکوتر از همه اصحاب جنگ میکرد و با دشمنان دین مقاتله عظیم مینمود و هر کس که حمله میبرد بشمشیر خود
او را [illegible] اصحاب گفتند این کار که امروز قزمان کرد کسی نکرد پیغمبر
فرمود [illegible] که او از اهل دوزخ است یاران تعجب نمودند شخصی از اصحاب گفت من ملازم او شدم احوال
او را باز دانم دیدم که تیری از ترکش خود بیرون آورد و خود را بر پیکان آن تیر بکشت بسبب آنکه
جراحتی باو رسیده بود و تحمل آن نداشت خبر بحضرت رسید فرمود الله اکبر اشهد انی عبد الله و رسوله
و بلال را فرمود تا در میان مردم ندا کرد که در بهشت نرود الا نفس مسلمان ان الله لیؤید هذا الدین
بالرجل الفاجر معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلعم در طواف خانه کعبه با ابو
سفیان رسید فرمود ای ابوسفیان میان تو و هند سخنان چنین و چنین واقع شد ابوسفیان با خود گفت
هند سر مرا فاش کرده بخدا سوگند که [illegible] چنین و چنین [illegible] چون حضرت از طواف فارغ
شد بنزد ابوسفیان رفت و گفت بر هند ظلم مکن که او هیچ ازان سر تو فاش نکرده ابوسفیان گفت
گواهی میدهم که تو رسول خدائی [illegible] معجزه دیگر آنکه عایشه روایت کند که
پیغمبر [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] آن [illegible]
[illegible] گفتم یا رسول الله [illegible] معجزه دیگر آنکه عبد الرحمن بن [illegible]
روایت کند [illegible] عبد الله بن [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیاید تا بزیارت شهید [illegible]
معجزه دیگر آنکه از ابوهریره مرویست که گفت از صادق مصدوق یعنی پیغمبر شنیدم که میفرمود هلاک امت
من بر دست جماعتی از جوانان قریش باشد ابوهریره گوید اگر خواهم تعیین کنم [illegible] بنی فلان و
بنی فلان [illegible] معجزه دیگر آنکه انس بن مالک روایت کند که چون آیه

کریمه یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان تحبط
اعمالکم وانتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن قیس بن شماس که خطیب و بلند آواز بود در خانه خود نشست
کرده و بملازمت پیغمبر صلعم نیامد حضرت از حال او تفحص فرمود و گفت یا ثابت چه شده است که نمی آید سعد بن
عباده و بروایتی سعد بن معاذ گفت یا رسول الله او همسایه من است و مرا خبری از او معلوم نیست و آمد
بخانه ثابت تا از وی خبر گیرد دید که در زاویه خانه نشسته و سر در پیش انداخته پرسید که حال تو چیست
گفت حال من بد است زیرا که آواز خود بر بالای آواز رسول خدا برداشته ام و عمل من حبط گشته و از اهل دوزخم
سعد آمد و حال و مقال او را بحضرت رسانید آنحضرت فرمود برو و با او بگوی اما ترضی ان تعیش سعیدا
وتقتل شهیدا وتدخل الجنة حیا و صحت پیوست که بعد از رسول صلعم در حرب یمامه شهید شد معجزه
دیگر آنکه ابوذر غفاری روایت کند که پیغمبر صلعم فرمود بدرستی که زود باشد که فتح مصر کنید و آن زمینی است
که قیراط در میان ایشان بسیار مستعمل باشد باید که با اهل آنجا نیکوئی بجای آرید که ایشان را با شما خویشی و قرابتی
هست و آن سخن آنحضرت اشارت است بآنکه هاجر مادر اسمعیل و ماریه مادر ابراهیم آنحضرت از قبط اند و چون بعضی
اولاد و دو مرد را که با یکدیگر خصومت کنند بر سر موضع یک خشت از آن زمین بیرون روا بوذر گوید عبد الرحمن
بن شرحبیل بن حسنه و برادر او ربیعه را دیدم که در مصر بر موضع یک خشت خصومت میکردند چنانچه آن
حضرت فرموده بود از آنجا بیرون رفتم معجزه دیگر آنکه انس بن مالک روایت کند که رسول صلعم بخانه ام حرام بنت
ملحان که در حباله زن عباده بن الصامت بود فرود آمد و در آنجا قیلوله میکرد گویند ام حرام خاله رضاعی آن
حضرت بود روزی بخانه او آمد و آن زن برای او طعامی ترتیب کرده مهمانی بجای آورد آنگاه رسول صلعم
بخواب رفت و چون بیدار شد بخندید ام حرام پرسید که سبب خنده چیست فرمود بمن نمودند که جماعتی
از امت من بجهاد کفار در راه دریا در کشتی چنان باشند که پادشاهان در تختهای خویش ام حرام گفت یا
رسول الله دعا کن تا من از ایشان باشم حضرت فرمود تو از ایشانی بار دیگر در خواب شد و چون بیدار شد بخندید
ام حرام از سبب خنده پرسید مثل آن نمود همان جواب که اول فرموده بود گفت ام حرام بار دیگر التماس نمود که
دعا کن تا من از ایشان باشم فرمود تو از گروه اولی و هم چنان شد که حضرت فرموده بود در زمان حکومت
معاویه چون لشکر بغزو روم میرفتند ام حرام در آن لشکر بود از دریا بکشتی گذر کردند ام حرام
بر شتری سوار شده و در راه از شتر بیفتاد و هلاک گشت و او را در آن موضع دفن کردند معجزه دیگر آنکه
خزیم بن اوس بن حارثه روایت کند که شنیدم از رسول خدا صلعم که فرمود بمن نمودند که امت من فتح حیره خواهند
نمود و شیماء دختر بقیله از قبیله آن در حالتی که بر استر سفید نشسته و مقنعه سیاه بر سر افکنده باشد
اسیر مسلمانان شود خزیم گوید گفتم یا رسول الله اگر من بحیره در آیم و این زن را باین صفت که تو گفتی بیابم
از آن من باشد فرمود از آن تو باشد بعد از وفات آنحضرت ابوبکر خالد بن الولید را با لشکری بطرف حیره فرستاد

خزیم

خزیم گوید من در آن لشکر بودم اول کسی که ما را از خود دید شیماء دختر بقیله بود در همان صفت که از رسول صلعم شنیده بودم
او را بگرفتم و پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی کردم که رسول صلعم بمن بخشیده است خالد از من گواه طلبید محمد بن
مسلمه و محمد بن بشر گواهی دادند و خالد شیماء را بمن داد و برادر شیماء عبد المسیح آمد و آن جاریه را بهزار درم از من خرید [illegible]
بیامد و او را از من بهزار درم بخرید معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که چون سوره تبت
در شان ابولهب نازل شد زن او ام جمیل دختر ابوسفیان آمد که پیغمبر را ایذا کند و ابوبکر نزد آنحضرت
بود چون ام جمیل را از دور دید که می آید گفت یا رسول الله او زنی بدزبان است چه شود اگر تو
از وی غایب شوی و با او ملاقات نکنی مبادا که ترا ایذا کند فرمود او مرا نخواهد دید ام
جمیل آمد و گفت ای ابوبکر صاحب تو مرا هجو کرده گفت نه او هجو و شعر نمیگوید گفت تو راست گوئی
میدانم و بازگشت ابوبکر گفت یا رسول الله ترا نگریست فرمود فرشته [illegible] بال خود مرا از وی
مستور کرد تا نبیند معجزه دیگر آنکه ابوهریره روایت کند که روزی ابوجهل با صنادید قریش گفت محمد پیشانی
خود را در خاک می نهد و نماز میکند ابو جهل سوگند خورد که اگر ببینم که نماز میکند
گردن او را بپای خود پامال کنم چون رسول صلعم بنماز آمد ابوجهل [illegible] نزدیک رفت [illegible]
آمد و او را نماز میگذارد خواست که پای بر گردن او نهد [illegible] که [illegible]
برپای خود بازگشت و دست خود را پیش روی خود میداشت [illegible] گفت چه شد گفت میان
من و او خندقی از آتش پیدا گشت و جانوری دیدم که مرا بخوردن خویش قصد میکردند [illegible]
حضرت با اصحاب خویش فرمود که اگر نزدیک من آمدی ملائکه اعضای او را پاره پاره کردندی معجزه دیگر آنکه
ابوامامه روایت کند که رسول صلعم مرد [illegible] خود را طلبید [illegible] چون پیش آمد [illegible]
آمد [illegible] حضرت چون آن صورت مشاهده
کرد فرمود من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس خفیه حتی ینفضهما معجزه دیگر آنکه
قتاده بن النعمان [illegible] روایت کند که در حرب احد زخمی بر چشم قتاده بن النعمان رسید
چنانکه چشم او از کاسه بیرون افتاد و چشم خود را بر کف دست نهاده بنزد پیغمبر صلعم آمد و صورت
حال را عرض رسانید حضرت فرمود اگر خواهی صبر کنی و بهشت ترا باشد و اگر خواهی چشمت را بجای
خود نهم و دعا کنم تا حق تعالی شفا دهد گفت یا رسول الله بهشت جزای جزیل و عطای جمیل
است ولیکن من مردی ام عیالدار و دوست دارم که چون مرا ببینند گویند که اعور است یا
رسول الله چشم مرا بجای خود بنه و برای من از خدای تعالی بهشت طلب کن پس آنحضرت بدست خود چشم
را بجای خود نهاد و آب دهن مبارک بر آن انداخت و چشم او از چشم دیگر بیناتر گشت و چنان بود که تا
زمان وفات [illegible] و گویند [illegible] بر عمر بن عبد العزیز

در آمد ... پرسید که این جوان تو کیستی در جواب گفت بیت انا ابن الذی سالت علی الخد عینه فردت
بکف المصطفی احسن الرد فعادت کما کانت لاحسن حالها فیا حسن ما عین و یا طیب ما ید عمر بن عبد
العزیز گفت بمثل هذا فلیتوسل المتوسلون انگاه گفت بیت تلك المکارم لا قعبان من لبن شیبا
بماء فعادت بعد ابوالا معجزه دیگر انکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که زنی کودک خود را نزد رسول
صلعم آورد و گفت یا رسول الله پسر مرا نوعی از جنون هست که در وقت طعام خوردن ما او را میگیرد
و بغایت پریشان میشویم حضرت دست مبارک بر سینه او مالید و مر او را دعا کرد و بعد از ان استفراغ نمود
و از دهن او جانوری مثل سگ بچه سیاه بیرون آمد و روان شد و ان کودک شفا یافت معجزه
دیگر انکه مرویست که ابو طالب بیمار بود رسول صلعم بعیادت او رفت ابو طالب گفت ای پسر برادر دعا
کن تا پروردگار عالمیان مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب فی الحال از ان مرض شفا یافت
معجزه دیگر انکه یزید بن ابی عبید روایت کند که اثر جراحتی در ساق سلمة بن الاکوع دیدم پرسیدم که این
چیست گفت اثر زخمیست که در روز خیبر بمن رسید و مردم گفتند سلمه هلاک شد پس نزد رسول صلعم رفتم فی
الحال آب دهن مبارک سه نوبت بران محل انداخت فی الحال صحت یافت و تا این زمان هرگز درد نکرده
معجزه دیگر انکه ابو عطیه [illegible] روایت کند از عمرو بن اخطب که گفت رسول صلعم آب خواست از من کدیبا شامد
قدحی آب بنزد او بردم و در ان قدح یک موی بود از ان برداشتم و قدح را بحضرت دادم تا بیاشامید فرمود
بارخدایا او را جمیل و تازه دار ابو عطیه گوید او را در سن نود و چهار سالگی دیدم و در لحیه او یک موی سفید
نبود والله اعلم فایده هشتم در بیان مخصوصات حضرت سید کاینات و خلاصه موجودات علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات بدانکه انحضرت را حق سبحانه و تعالی مخصوص کرده بخصایص متعدده
و ان چهار قسم است اول واجبات دوم محرمات سیم مباحات چهارم فضایل و چون قبل ازین
شمه از فضایل ان محمود الخصایل برقم آمده درین مقام بذکر اقسام ثلثه اقدام مینماید اما قسم اول که
واجبات است حکمت در تخصیص انها بحضرت زیادتی حصول درجات عالیست مر او را چه در حدیث صحیح
ثابت پیوسته که لن یتقرب المتقربون الی بمثل ما افترضت علیهم و بعضی از علما بر انند که ثواب فرض بر
ثواب نافله زیادتست بهفتاد درجه و این معنی را استخراج نموده اند از حدیث سلمان فارسی رضی الله عنه که
حضرت در شان رمضان فرموده من تقرب فیه بخصلة من خصال الخیر کان کمن ادی فریضة فیما سواه ومن
ادی فریضة فیه کان کمن ادی سبعین فریضة فیما سواه و طریق استخراج آنست که درین حدیث شریف نفل را در
ماه مبارک رمضان مقابل کرد اتیان بفرض در غیر آن ماه و فرض را در ان ماه مساوی ساخته بهفتاد فرض
در غیر آن ماه پس بحکم این حدیث اشعاری دارد باکه فرض زیادتست بر نفل بهفتاد درجه والله اعلم و از
جمله این قسم واجبات اول و دوم و سیم نماز وتر و چاشت و قربانی است بدلیل حدیث ابن عباس رضی الله عنهما

که رسول صلعم فرمود ثلث هن علی فرایض و هن لکم تطوع النحر والوتر و رکعتا الضحی و در روایتی رکعتا
الضحی واقع شده و این حدیث را جمعی از علما ائمه مثل احمد حنبل و بیهقی و دارقطنی و حاکم و ابن عدی در
مصنفات خود بطرق متعدده ایراد کرده اند و همه انها ضعیف است پس اثبات خصوصیت این سه امر بان
نتوان خصوصا که از احادیث قولیه و فعلیه معارض بوده چنانکه بعضی از ان معارض ضعیف باشد
چنانکه مرویست باسناد ضعیف که حضرت فرمود امرت بالوتر والضحی ولم یعزم علی و بعضی صحیحست
که آن حضرت وتر را بر راحله میگزارده و آن امارت عدم وجوبست و از بعضی صحابه مرویست
که گفته اند ما ندیدیم که حضرت هرگز نماز چاشت گزارده و از عایشه پرسیدند که حضرت نماز چاشت میگزارد
جواب داد که نه مگر وقتی که از سفر باز آمدی تنبیه بدانکه قول اول بتخصیص وجوب وتر بحضرت
انحضرت بنابر مذهب شافعی است و اما مذهب ابو حنیفه که قایل است که وتر بر امت نیز
واجب است لکن وجوبی که شافعیه گویند بمعنی فرض است و وجوب در مذهب حنیفه درین فروع است
چهارم تهجد است بدلیل آیه ومن اللیل فتهجد به نافلة لك ای زیادة علی فرایضك فرضا علیك
انحضرت که از برای نقصانی که منجر [illegible] باشد بفرایض [illegible] مکمل فرایض شود و انحضرت
معصومست از انکه خللی [illegible] رسد [illegible] شافعی گفته که تهجد در اول الحال بر انحضرت
واجب بوده لکن وجوبش در حق او منسوخ شده و درین معنی از عایشه حدیثی صحیح مرویست پنجم
مسواک کردن بدلیل حدیث عایشه که رسول صلعم فرمود ثلث هن علی فرایض و هن لکم سنة الوتر والسواك
وقیام اللیل و این حدیث را بیهقی در سنن و خلافیات خویش آورده و تضعیف نموده لیکن ابو داود
و بیهقی در سنن خود و ابن خزیمه و ابن حبان در صحیح خویش و حاکم در مستدرک خود صحیح روایت
کرده اند از طریق عبدالله بن حنظلة بن ابی عامر الغسیل که در اول پیغمبر مامور بود با تکرار وضو برای هر نماز
وضو [illegible] باشد و چون این معنی بر انحضرت دشوار بود مامور شد باند
مسواک کند برای هر نماز و وجوب وضو برای هر نماز از وی برداشتند و امام احمد حنبل در مسند خود
و در معجم کبیر خویش [illegible] از واثلة بن الاسقع روایت کرده اند که پیغمبر فرمود امرت بالسواك حتی خشیت
ان یکتب علی و این حدیث دلالت بر عدم وجوب مسواک میکند بر انحضرت و لهذا بعضی از علما شافعیه
گفته اند مسواک در حق انحضرت مستحب است چنانکه در حق امت والله اعلم ششم مشاورت کردن
با ذوی الاحلام در مهمات بدلیل [illegible] و شاورهم فی الامر و اختلاف کرده اند درین که [illegible]
امر از امور انحضرت ماموراست بمشاوره و بعضی بر انند که در حرب و مکاید دشمن و جمعی بر انند که در
تمام امور دنیا [illegible] میگویند در امور دین و دنیا و بعضی دیگر بر انند که در ان [illegible]
جانب حق [illegible] باب نزد انحضرت [illegible] باشد [illegible] که از وقت [illegible] باشد که

که وفا کردن او کند بدلیل حدیث ابو هریره که در صحیحین از و مرویست که پیغمبر فرمود من توفی من المؤمنین
فترک دینا فعلی قضاؤه ومن ترک مالا فلورثته و خلاف نیست در آنکه از مال خاصه خود ادا میکرده یا از مالی
که معد بوده از برای مصالح مسلمانان و بنا بر قول اخیر واجبست که از مال مصالح ادا کنند یا نه در این
مسئله نیز خلافست و اصح آنست که واجب نیست ششم مصابره نمودن در حرب با دشمن و اگر چه
دشمن بسیار بوده و زیاده بر ضعف است که چون دشمن زیاده بر ضعف باشد واجب نیست بر ایشان
مصابرت ۷ تغییر نمودن منکر را که میدید و اگر چه در تغییر خوف و خطر بود در حق غیر و خود فرموده
او را با انکه از دشمنان نگاه دارد که والله یعصمک من الناس و تقیه بر انحضرت واجب نبوده بخلاف امت
که در حین خوف و حرج از ایشان ساقط میشود بلکه تقیه واجبست [illegible] مخیر کردانیدن زوجات
مطهرات خود میان اختیار زینت دنیا و مفارقت انحضرت و میان اختیار آخرت و بقاء در ظل عصمت او
بدلیل آیه کریمه یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها الی قوله اجرا عظیما و چون
زوجات اختیار آخرت کردند حرام شد بران سرور که بر ایشان زن خواهد و زنی دیگر را بجای یکی
از ایشان بدل کند برای مکافات بحسن صنیع و کردار ایشان این آیه نازل شد که لا یحل لک النساء من بعد
ولا ان تبدل بهن من ازواج و بعد از ان این آیه منسوخ شد تا بر ایشان منت باشد از رسول صلعم در زن
خواستن بر سر ایشان و آیه آمد که انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن قسم دوم از خصایص
انحضرت که محرمات حکمت در تخصیص تحریم آن اشیا بان سرور انست که اجر در اجتناب محرم بیشتر است
از اجر در اجتناب مکروه و فضل هم چنین زیرا که محرمات و منهیات مثل واجبات و مامورات و از
جمله بر انحضرت یکی زکوة است و درین خصیصه آل انسرور با او شریکند بسبب آنکه زکوة را در صحیح مسلم
اوساخ الناس خوانده و منصب او و آل منزه است از انکه اوساخ الناس را قبول کنند و دیگر انکه زکوة را
بر سبیل ترحم که مبنی از ذل آخذ است بفقیر و مسکین و سایر مصارف آن میدهند و در حق [illegible] عوض
آن از غنیمت خمس را با ایشان عطا فرموده و بعضی از علماء عامه تجویز کرده اند که از زکوة با ایشان دهند در
[illegible] که انرا بدیگری [illegible] این خصیصه با او شریک هستند باقی و نیز اختلاف دارند در انکه
صدقه تطوع بر انحضرت و بر آل او حرامست یا نه و اصح نزد علماء شافعیه آنست که بر انسرور حرامست و بر آل
او حرام نیست و نزد علماء شیعه زکوة مطلقا بر انسرور و آل او حرامست والله اعلم دوم خوردن سیر و
پیاز و کندنا و سایر چیزهایی که رایحه کریهه دارد بدلیل انچه ثابت شده که پیغمبر این اشیا را تناول نمی
فرمود و چون مثل این اشیا در مجلس انحضرت حاضر میشده با اصحاب میگفت که شما بخورید که من نمی
خورم بدرستی که من مناجات میکنم با کسی که شما از و نمیکوئید و اصح نزد علماء شافعیه آنست که خوردن این
اشیا بر انحضرت مکروه است نه حرام زیرا که در صحیح مسلم از ابو ایوب مرویست که گفت پرسیدم از انحضرت که

[illegible]

که سیر و پیاز حرام است فرمود نه ولیکن من مکروه میدارم انرا از جهت رایحه آن و در سنن [illegible]
ابو داود از عایشه مرویست که گفت اخر طعامی که پیغمبر تناول کرد طعامی بود که در آن پیاز بود و [illegible]
جهت تاویل ان توان نمود که اکل آن جهت تداوی بوده باشد یا انکه چون رایحه کریهه آن در مطبوخ زایل
میشود این حکم در آن جاری نباشد سیم تکیه کردن در حالت اکل بدلیل آنکه فرمود اما انا فلا آکل متکیا
و اصح نزد علماء شافعیه آنست که این امر مکروه است چنانکه امت را چه درین باب حدیثی که مقتضی تحریم باشد
ثابت نشده [illegible] چهارم خط و شعر
بدلیل آیه کریمه ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون و توجیه کتابت که در روز صلح حدیبیه نموده
در ذکر حدیبیه مذکور شد پنجم شعر گفتن بدلیل آیه و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و مراد از شعر
کلام [illegible] موزون که صادر شود [illegible] قصد و بعضی [illegible] کرده اند [illegible]
موزون که از پیغمبر صادر [illegible] ششم [illegible]
کردن جامه جنگ [illegible] و با ایشان مقاتله نمودن بدلیل حدیث [illegible]
[illegible]
من طریق جابر والبیهقی من طریق ابن عباس هفتم التفات و نظر کردن بزخارف دنیا که [illegible]
[illegible] بدلیل آیه کریمه و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الایه هشتم خائنة الاعین [illegible]
[illegible]
[illegible] که حضرت
فرمود لا ینبغی لنبی ان یکون له خائنة الاعین نهم [illegible]
آیه ولا تمنن تستکثر [illegible]
[illegible]
[illegible] چون حضرت نکاح کرد [illegible]
[illegible] تحقیق که [illegible]
[illegible] منقولست که میان فاطمه و عایشه
مفاخرت واقع شد فاطمه با عایشه گفت که من افضل از توام زیرا که [illegible] عایشه گفت
در امور دنیا چنین است [illegible] ولیکن [illegible] آخرتست [illegible]
در بهشت [illegible]
[illegible] فاطمه بگریست و عایشه [illegible]
و چون این امر [illegible] شد که [illegible] انحضرت در بهشت با او [illegible]

دیگر آنکه بهشت بر کافران حرامست و ایضاً آن زن بنابر کفر خود صحبت آنحضرت را مکروه [illegible]

بر اثبات این خصیصه چنین استدلال نموده اند [illegible] دلیل تام [illegible] حدیث عایشه

[illegible] نکاح کنیزان مسلمه زیرا که جواز نکاح [illegible]

[illegible] خوف عنت دوم [illegible] اول [illegible]

و حق او [illegible] نکاح آنحضرت [illegible]

حکمت در تخصیص [illegible] است [illegible] آنکه [illegible] مخصوص است [illegible]

مشغول کنند [illegible] از طاعت چنانکه مشغول کننده [illegible] درین محل [illegible]

[illegible] باشد زیرا که آنحضرت [illegible]

[illegible] است و [illegible] مباحات [illegible] و معنی [illegible] دلیل [illegible]

آنحضرت [illegible] عبادات مذکور است دوم [illegible] کردن [illegible] پیش از قسمت که در

عرف [illegible] و احادیث صحیحه دلالت بر ثبوت این خصیصه

میکند [illegible] آنحضرت [illegible] سیم دخول مکه بغیر احرام

[illegible] بدلیل حدیث [illegible] روایت کرده که گفت رسول خدا [illegible] مکه در

آمد بی احرام و بر [illegible] بود و در جواز [illegible] و مراد از مکه [illegible]

چهارم قتل در حرم مکه بدلیل امر بقتل ابن خطل [illegible] کعبه بود [illegible] مکه

چنانکه گذشت [illegible] حکم کردن [illegible] بدلیل حدیث [illegible] صحیحین که [illegible]

[illegible] که ابوسفیان مردی بخیل [illegible] او [illegible] برای نفقه خود و فرزند

چیزی بردارد [illegible] من ماله ما یکفیک و ولدک بالمعروف [illegible] استدلال [illegible]

زیرا که احتمال دارد که این [illegible] باشد [illegible] حکم [illegible] کردن

از برای نفس خود و از برای فرزند خود زیرا که او معصوم بود [illegible] معصومی [illegible]

ششم قبول کردن گواهی آنکس که برای او گواهی دهد بدلیل [illegible] اسبی [illegible]

از [illegible] آن اعرابی منکر شد [illegible] خزیمه بن ثابت انصاری گواهی داد حضرت فرمود چگونه گواهی

[illegible] حاضر نبوده [illegible] تصدیق [illegible]

واقع شود تصدیق [illegible] رسول الله [illegible] هفتم [illegible] خود [illegible] این خصیصه

هرگز از آنحضرت واقع نشده نهم اخذ طعام و شراب [illegible] احتیاج [illegible] باشد

[illegible] واجب بود [illegible] طعام و شراب [illegible]

باشد بدلیل آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و این خصیصه [illegible] آنحضرت واقع نشده دهم

علم

[illegible] او بسبب خواب [illegible] که [illegible] بخواب میرفت و لیکن [illegible]

[illegible] تنام عینای و لا ینام قلبی [illegible] این خصیصه [illegible] صحیح بخاری

[illegible] و گفته که و کذلک الانبیاء تنام اعینهم و لا تنام قلوبهم و بعضی از علما [illegible]

[illegible] گمان کرده [illegible] این حدیث [illegible] این خصیصه [illegible] آنحضرت [illegible]

انبیا علیهم الصلوة و السلام [illegible] در [illegible] دلیل حدیثی [illegible]

[illegible] از طریق ابی سعید [illegible] روایت کرده که حضرت [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و ترمذی گفته که هذا حدیث حسن غریب [illegible]

ابن [illegible] حسن [illegible] حدیث [illegible] ترمذی [illegible] زیرا که [illegible]

[illegible] بن [illegible] و تخصیص [illegible]

آنست که [illegible] این خصیصه [illegible] صاحب روضه

الاحباب [illegible] تضعیف [illegible] متفق علیه نیست میان اهل حدیث بلکه یحیی بن معین [illegible]

[illegible] توثیق ایشان کرده و بخاری در کتاب [illegible] حدیث ایشان [illegible]

[illegible] و ترمذی این حدیث [illegible]

[illegible] آنست که [illegible] حدیث [illegible] بسبب تشیع [illegible]

در صحیح خویش [illegible] روایت کرده که مطعون [illegible] بسبب تشیع [illegible]

[illegible] بسبب تشیع [illegible] قادح نیست [illegible] حضرت علی بن ابی

طالب [illegible] حدیث [illegible]

علما که در فضایل صحابه [illegible] فضایل [illegible]

[illegible] حدیث مذکور و ایضاً این حدیث [illegible] در مسند خود [illegible]

سعد بن ابی وقاص [illegible] روایت کرده [illegible]

کردن [illegible]

درین معنی حدیثی [illegible] صحیحین از ابوهریره [illegible] که حضرت [illegible]

[illegible] برای او رحمت و قربت [illegible]

[illegible] و بنابر این مقام گفته اند [illegible]

[illegible] استغفار [illegible]

[illegible] آن که [illegible]

[illegible] و فضل [illegible]

دیدن [illegible]

دیگر با او شرکت کند چه صحبت رسید که سلیمان بن داود علیهما السلام صد زن در نکاح داشته و گویند که
داود را نود و نه زن بوده چهارم عدم انعقاد نکاح بلفظ هبه بدلیل آیهٔ کریمه وامرأة مؤمنة ان وهبت
نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک من دون المؤمنین پنجم صحت نکاح بی ولی و گواه
زیرا که اعتبار ولی از برای محافظت است بر کفائت و درین معنی شک نیست که آنحضرت فوق همه کفاءت
و اعتبار شهود برای امن است از انکار و جحود ناکح و آنحضرت معصوم است از جحود و اگر زن جحود کند
بقول او که خلاف قول پیغمبر بود عمل روا نیست بلکه بعضی از علما گفته اند که آن زن کافر میشود
بتکذیب آنحضرت و امری دیگر که دلالت بر صحت نکاح حضرت میکند بی ولی و گواه آنکه صحابه را
مشکل شده بود که صفیه را زن کرده یا بر سم سریت نگاه خواهد داشت و حواله کردند این امر را بقصد
حجاب صفیه و نکاح زینب نیز دلیل این خصیصه میشود والله اعلم فایدهٔ نهم در تعداد اولاد
امجاد آنحضرت علیه الصلوات من الملک الاکبر بدانکه ارباب تواریخ متفقند بر آنکه همه اولاد آنحضرت
از خدیجه بنت خویلد بوده غیر از ابرهیم که از ماریه متولد شده و علما خلاف دارند [illegible] آنکه
حضرت را سه پسر و چهار دختر بوده اما پسران قاسم و عبدالله و ابرهیم و گویند طاهر و طیب
لقب عبدالله است بواسطه آنکه در زمان ظهور اسلام متولد شده و بعضی گویند طاهر و طیب
دو پسر دیگر بوده اند چنانچه بر این قول پسران آنحضرت پنج بوده باشند قاسم اسن اولاد آنحضرت بوده و
حضرت باین سبب مکنی گشت بابی القاسم ولادت او در زمان جاهلیت در مکه واقع شده بود و دو سال
بزیست و هم در اوان جاهلیت در مکه وفات یافت عبدالله در مکه بوجود آمد و در طفولیت فوت
شد عاص بن وایل سهمی گفت پسران محمد مردند و او ابتر خواهد بود آیهٔ کریمه ان شانئک هو الابتر
در شان آنحضرت نازل شد و بعضی از مفسران در تفسیر آیهٔ کریمه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا
والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا آورده اند که چون پسران حضرت وفات
یافتند مشرکان مکه شادی و شماتت نمودند که مال و پسران [illegible] ایشان باقی میماند محمد را
پسر نماند نام او محو خواهد شد آیه مذکوره نازل گشت و درین تقدیر مراد از باقیات صالحات دختران
بصلاح باشند و ابرهیم در مدینه در ذی الحجه سال هشتم از هجرت تولد نمود و قابله وی سلمی آزاد کرده
رسول بود و شوهر خود را ابو رافع خبردار کرد که ماریه پسری آورد و ابو رافع بشارت بحضرت رسانید
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مژدگانی باو بخشید و هم در شب ابرهیم نامش نهاد جبرئیل آمد و گفت السلام علیک
یا ابا ابرهیم و حضرت باین سبب شادمان گشت و روز هفتم گوسفندی برای او عقیقه کرد و سرش تراشید
و موی سرش را بنقره برابر کرد و آن را بر مساکین تصدق نمود و فرمود تا موی او را دفن کردند و قول آنکه در روز
هفتم نام نهاد گویند زنان انصار منافسه کردند در دایگی و ارضاع ابرهیم و مقصود ایشان آنکه ماریه بفراغت

بخدمت

بخدمت آنحضرت مشغول باشد چه میدانستند که پیغمبر او را بسیار دوست میدارد و ایشان [illegible]
آنحضرت [illegible] ابرهیم [illegible] یکی آنکه ام سیف زن ابو سیف
آهنگر بوده و دیگری ام برده بنت المنذر بن زید انصاری زوجهٔ براء بن اوس بوده [illegible] آنکه ام سیف زن ابو
سیف آهنگر بوده و این روایت را صاحب روضة الاحباب ترجیح نموده بدلیل آنکه در [illegible] صحیح ثبوت
رسیده که حضرت پیغمبر بدیدن ابرهیم بخانهٔ ابو سیف آهنگر تشریف میبرد و انس بن مالک روایت کند که ابو سیف
در کوره آهنگری آتش میکرد و دود در خانه او میافتاد و گاهی که حضرت بتفقد ابرهیم آنجا رفتی [illegible]
[illegible]
اول جمع محتمل باشد [illegible] ام سیف [illegible] ام برده [illegible] روایت [illegible]
مرضعتین فی الجنة [illegible] جمع است [illegible] ام سیف [illegible] نام ابو سیف
براء بن اوس و نام ام برده خوله بنت المنذر است [illegible]
غیر مستبعد است [illegible] کنیت براء بن اوس ابو سیف
و نام ابو سیف براء بن اوس بوده لیکن [illegible] روضة الاحباب آورده که ابن عبد البر
در کتاب استیعاب ذکر کرده [illegible] ابو سیف نام او براء بن اوس [illegible]
سیف است وما کان [illegible] ابرهیم وهم صاحب روضة الاحباب [illegible] جامع الاصول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در آورد و جهت بآن حالش و بیان آنجناب و مبارک آنحضرت روان شد عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز میگریی یا رسول الله نهی کرده بودی از گریه فرمود این رحمت است و رقت است بر میت که ناشی میشود از تامل در حالتی که او را پیش آمده و روایتی آنکه فرمود من نهی کرده ام مگر از دو آواز احمق فاجر صوتی که نزد نغمه لهو و لعب و مزامیر شیطان بود و از صوتی که نزد مصیبت بود ازان روی کنند و بر روی زدن و جامه پاره کردن اما این باب آب چشم از رحمت است و هر که رحم نکند برو رحم نکنند آنگاه فرمود ای ابرهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق و وعده ایست صدق و آخر ما لاحق باول الحق خواهد شد هر آینه که بر تو بیش ازین حزین میشدیم و فرمود العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا یرضی ربنا وانا بفراقك یا ابرهیم لمحزونون عبد الرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود سیرین روایت کند که گفت من بر بالین ابرهیم حاضر بودم هر گاه که من و خواهرم ماریه جزع میکردیم حضرت ما را نهی میکرد و چون قبض روح کرد ما را از جزع کردن نهی نمود و روایتی آنکه رسول صلعم چون بگریست اسامه بن زید جزع بآواز آورد حضرت او را نهی فرمود گفت دیدم ترا که میگریی فرمود البکاء من الرحمة والصراخ من الشیطان گویند ابرهیم را غسل داد و بقولی آنکه فضل بن عباس او را غسل داد و بعد از تقدیم رسانید و عبد الرحمن بن عوف آب میریخت و حضرت صلعم در غسل حاضر بود و در روایت صحیح آنست که بر و نماز گزارد و بر سر قبر او بود تا او را دفن کردند اسامه بن زید و فضل بن عباس در قبر او آمدند و بعد از فراغ از دفن صورت قبر راست کرد و آب پاشید و اول قبری که در اسلام بر وی آب پاشیدند آن بود و منقولست که حضرت بعد از وفات ابرهیم فرمود اگر او میزیست من جمله اقربای مادر او را آزاد میکردم و از جمله قبطیان جزیه برداشتمی و در اخبار آمده که پیغمبر صلعم فرمود که ابرهیم پسر منست و در مقام رضاع تمام ناکرده از دنیا برفت و بدرستی که او را مرضعی و دایه ایست در بهشت خواهد بود تا تکمیل ایام رضاع او کنند فایده ایست از بعضی علما منقولست که ابرهیم پسر پیغمبر در حالت صغر وفات یافت و اگر میزیست پیغمبر خواست بود [illegible] جمال الدین محدث در روضة الاحباب میگوید که این قول صحت نرسیده و اصلی ندارد و دلیری بر علم غیب است و ابن عبد البر گفته نمیدانم که این سخن چه معنی دارد نوح را فرزندان بودند که نبی نبودند [illegible] میتواند بود که نبی در وجود آید از نبی غیر نبی و در وجهی نبوده اند [illegible] اگر از نبی غیر نبی حاصل نشدی شد [illegible] که هر احدی نبی بودی زیرا که اولاد نوح اند و آدم نبی بود [illegible] معلوم نیست که غیر ازین شیث نبی بوده باشد [illegible] و بزرگترین بنات آنحضرت است بقول صحیح و ولادت او در جاهلیت در سال سی ام از ولادت حضرت بوده او را پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف عقد فرموده و مادر ابو العاص هاله بنت خویلد بوده و در روز بدر چون ابو العاص اسیر گشت زینب در مکه بود برای فدیه او قلاده که خدیجه در روز عروسی با او داده بود فرستاد چون رسول صلعم آن را

دید خدیجه را یاد کرد و رقت بسیار نمود و با اصحاب فرمود اگر خواهید که اسیر زینب را بگذارید و قلاده او را باو باز گردانید چنان کنید گفتند آری یا رسول الله پس ابو العاص را گذاشتند و قلاده را بازفرستادند و رسول صلعم ابو العاص گفت چون بمکه رسی دختر مرا بفرست که اسلام او و کفر تو میان شما جدائی انداخت قبول نمود و شرط خویش وفا کرده زینب را بمدینه فرستاد تا زمانی که ابو العاص از تجارت شام باز میگشت سریه رسول صلعم بدو رسید ابو العاص بگریخت و مالهای او بدست اهل اسلام درافتاد و در شب آمده ابو العاص بخفیه خود را بزینب رسانید و از زینب طلب امان کرد و زینب او را امان داد و حضرت امان او را مجری داشت و با زینب فرمود ترا [illegible] و گفت اگر احسان میکنید و مال او را باو باز میگردانید و اگر ابا کنید آن مال غنیمت شما است و شما احق بآن گفتند یا رسول الله مال او را باو باز میگردانیم [illegible] ابو العاص بمکه رفت و هر چه از مردم نزد او بود باز داد [illegible] هیچ کس از شما را چیزی نزد من مانده گفتند نی [illegible] یکیست و محمد بن عبد الله رسول اوست [illegible] رسول صلعم [illegible] عبد [illegible] شما [illegible] زینب را بهمان نکاح اول باو باز گردانید و در روایتی آنکه بعقد جدید نکاح کرد [illegible] زینب [illegible] ابو العاص [illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible] زینب [illegible] بر سال هشتم از هجرت [illegible] ام ایمن [illegible] غسل او [illegible] ولادت [illegible] و هر چه [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] رسول الله [illegible] ابو العاص [illegible]

گفتم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که من از دختر محمد مفارقت نکنم و دوست ندارم که مرا از قریش [illegible]
[illegible] اما عتبة بن ابی لهب گفت که اگر دختر سعید بن العاص [illegible] رقیه را طلاق دهم پس
قریش چنان کردند و در اثنای [illegible] برفاقت پدر به تجارت بجانب شام میرفت گفت نزد محمد روم و او را
[illegible] آزار رسانم پس نزد حضرت آمد و گفت یا محمد کفرت بالذی دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی و آن ملعون بی ادبی کرد و آب دهان بجانب آنحضرت انداخت و گفت رقیه را طلاق دادم حضرت
رسول فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک ابوطالب در مجلس حاضر بود با عتبه گفت [illegible]
از دعای محمد [illegible] عتبه نزد ابولهب آمد و قصه باز راند پس متوجه شام شدند و در راه منزلی
نزول کردند [illegible] و در آن [illegible] دیری بود و راهبی در آن دیر ساکن [illegible] با ایشان گفت
واقف باشید که این منزل ماوای سباع است ابولهب با اهل قافله گفت امشب ما را یاری دهید که میترسم [illegible]
محمد در حق پسرم امشب تاثیر کند پس بارهای خود را جمع کردند و برای عتبه در بالای بارها جای خواب راست
کردند و بر گرد او [illegible] حفظ و حراست [illegible] لیکن چون تقدیر آسمانی
باستجابت دعای [illegible] تعلق گرفته بود از حفظ [illegible] نصیب بودند [illegible]
آری بیت بی عنایات حق و خاصان حق * گر ملک باشد سیاهستش ورق * حق تعالی [illegible]
مستولی ساخت شیری بیامد و [illegible]
کرد و خود را بر بالای بارها گرفت و [illegible]
و گفت شیر مرا کشت [illegible] و گویند که حضرت رقیه را بعد از آن [illegible]
و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند [illegible] فرمود انهما اول من هاجر الی الله
[illegible] و در هجرت اول رقیه حامله بود [illegible] بعد از آن [illegible] رقیه پسری شد عبدالله
نامش کردند [illegible] اسلام [illegible] عبدالله [illegible]
او [illegible] وفات یافت [illegible] وفات رقیه در سال دوم از هجرت واقع شد [illegible]
که حضرت [illegible] بود و از ابن عباس مرویست که گفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر گفت الحقی
بسلفنا الخیر عثمان بن مظعون [illegible] عمر بن خطاب آمد [illegible]
[illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]

بود و یکی از رواة [illegible] رقیه [illegible]
[illegible] رقیه [illegible] ام کلثوم
نام او آمنه بود و او را با عتبة بن ابی لهب [illegible] نکاح کرده [illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible]
رقیه [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible] از هجرت واقع شد
[illegible] بنت عبدالمطلب و ام عطیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فی سبیل الله [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ام کلثوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

متوفی شد چون بیدار شد واقعه خود را بعم خود ورقه بن نوفل عرض کرد و او عجب تعبیری [illegible]
گفت پیغمبر آخر الزمان شوهر تو خواهد شد خدیجه گفت این پیغمبر از کدام بلده خواهد بود گفت از مکه
پرسید که از کدام قبیله باشد گفت از قریش پرسید از کدام بطن باشد گفت از بنی هاشم گفت اسم چه باشد
گفت محمد پس خدیجه منتظر بود که آن آفتاب کی طالع خواهد شد تا روزی حضرت بر سفره ابوطالب
بود و با او طعام میخورد و خواهر ابوطالب [illegible] بود و [illegible] و حسن ادب و
استقامت [illegible] چون طعام آخر شد و حضرت بیرون رفت ابوطالب را گفت که
گفت محمد جوان رسیده شده و وقت کدخدایی او شده و هیچ از این معقول با ما [illegible]
امچیست [illegible] گفت خدیجه [illegible] مبارک و شرف و حسب و نسب دارد و در این ایام
کاروان بشام میفرستد [illegible] بیش از زمان [illegible]
[illegible] که او را حاصل شود [illegible] خدیجه را [illegible]
حضرت مشورت نمودند [illegible] گفت خدیجه
با خود اندیشه کرد که [illegible] این تاویل و تعبیر خواب [illegible]
نام او [illegible] و نیکو خوی و نیکو روی و صادق القول و امین است [illegible]
این خطبه را [illegible] سید المرسلین [illegible] خطبه و تزویج حضرت
[illegible] خطبه که ابوطالب در مجلس عقد خواند [illegible] و اول زنی
که پیغمبر خواستار او بود و در آن زمان خدیجه چهل ساله و حضرت بیست و پنج ساله بود و اولاد آن
سرور [illegible] از او بود الا ابراهیم که از ماریه قبطیه بود [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] از زنان [illegible]
باتفاق [illegible] و تصدیق نبوت حضرت نمود و مال خود در رضای آن سرور [illegible]
نمود او بود در صحیح بخاری در باب تزویج النبی صلی الله علیه و آله از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت
[illegible] در صحیح مسلم [illegible]
بنت عمران و خیر نسائها خدیجه بنت خویلد و از ابن عباس مرویست [illegible]
اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم زن فرعون
خواهند بود و در روایتی [illegible] سیده زنان اهل بهشت [illegible] فاطمه و خدیجه و
آسیه زن فرعون است و در صحیح بخاری و صحیح مسلم [illegible] که جبرئیل نزد پیغمبر آمد و گفت یا
رسول الله هذه خدیجة قد اتت ومعها اناء فیه ادام او طعام او شراب فاذا هی اتتک فاقرأ علیها السلام من ربها
ومنی وبشرها ببیت فی الجنة من قصب لا صخب فیه ولا نصب یعنی [illegible] جبرئیل [illegible] گفت

یارسول

یا رسول الله این خدیجه است که می آید و [illegible] طعام می آرد چون بنزد تو رسد او را از پروردگار
او و از من سلام برسان و بشارت ده او را بخانه در بهشت از [illegible] که در آن خانه هیچ
خصومت و رنجی نباشد و در روایتی آنکه چون حضرت سلام [illegible] خدیجه رسانید که
در جواب گفت ان الله هو السلام ومنه السلام وعلی جبرئیل السلام وعلیک یا رسول الله السلام
ورحمة الله وبرکاته [illegible] الا الشیطان [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible]
[illegible] و حضرت [illegible]
التحیات لله والصلوات والطیبات [illegible] خدیجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کفتم مجنون عشق یک باری چیست • کفتا روزی بکوی لیلی میکشت • اهل سیر را در سال وفات خدیجه
خلافست صاحب روضة الاحباب کوید اصح آنست که در ماه رمضان سال دهم از بعثت واقع شده
بعد از فوت ابوطالب بسه روز و کویند بیک ماه و پنج روز و در مقبرهٔ حجون مدفون کشت و حضرت
خود بقبر او درآمد و دعای خیر کرد و هنوز نماز جنازه مشروع نشده بود و آنسرور از فوت او بسیار
ملول و محزون کشت و خدیجه در آن روز که وفات یافت شصت و پنج ساله بود • امام [illegible] در کتاب روضهٔ
کافی از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که خدیجه رضی الله عنها یکسال قبل از هجرت وفات یافت
و ابوطالب بعد از فوت خدیجه بیکسال بعالم بقا انتقال نمود والله اعلم • ذکر سوده بنت زمعة بن
قیس بن عبدود بن نضر بن مالك بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القرشیة العامریه نسب او بنسب
حضرت در لوی متصل میشود و کنیتش ام الاسود و مادر او شموس بنت قیس بن عمرو بن زید بن
لبید بن خداش بود و سوده در مکه در اوایل بعثت مسلمان شده و او اول زن پسر عم خود سکران
بن عمرو بن عبد شمس بود و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و در حرب جلولا کشته شد و جلولا نام
قریه ایست از قرای فارس که آن حرب در آنجا واقع شد و سکران را در صحابه شمرده اند و سوده با سکران
هجرت حبشه نمود و بعد از مدتی بمکه معاودت کرد در واقعه دید که پیغمبر صلعم بجانب او آمد و پای
بر کردن او نهاد بیدار شد و شوهر را از واقعهٔ خویش خبردار کردانید سکران کفت اکر راست می
کوئی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست و بعد از آن دیکر در واقعه دید که او تکیه کرده و ماه
از آسمان بر او افتاد آن واقعه را نیز بشوهر بکفت کفت اکر راست میکوئی عنقریب من خواهم مرد
و تو شوهر خواهی کرد بعد از اتفاق [illegible] رنجسته شد و بعد از چند روز وفات یافت و سوده
خلیه بماند تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات خدیجه و پیش از تزوج عایشه بر قول صحیح او بحبالهٔ [illegible]
و مهرش چهارصد درهم کرد • و در روایتی در باب خواستکاری او آنست که خوله بنت حکیم واسطه و دلاله
بود و چون بخانهٔ سوده آمد و او را بجهت آنسرور خواستکاری نمود او از پدر خویش اجازت خواست و پدرش
او را اجازت داد و کفت محمد همسری کریمست پس حضرت بخانهٔ زمعه رفت و سوده را در نکاح خود در آورد
بمهر چهارصد درهم و او اول زنی بود که حضرت بعد از خدیجه با او زفاف فرمود و چون کبر سن او را در
یافت در سال هشتم از هجرت طلاقش داد بقول بعضی و بقولی اراده طلاقش کرد شبی بر سر راه آنسرور نشست
وقتی که بخانهٔ عایشه تشریف میبرد و کفت یا رسول الله مرا طلاق مده بنا بر قول صحیح یا کفت بازم رجعت
کن بنا بر قول اول که من بتو هیچ طمع ندارم و آرزوی شوهر ندارم لیکن میخواهم که فردای قیامت در زمرهٔ
ازواج تو محشور شوم و من نوبت خود را بعایشه بخشیدم حضرت از آن قصد در کذشت یا او را رجعت کرد
کویند سوده کاه کاهی با آنسرور سخنان [illegible] میکفت و او را بخنده می آورد شبی از عقب [illegible] نماز کزارده

وصباح

وصباح الخیر [illegible] کفت دوش از عقب تو نماز میکزاردم [illegible] رکوع را بغایت طول کردی چنانچه [illegible] خون
کرفتم از ترس آنکه خون از بینی من روان کردد حضرت متبسم شد • از ابوهریره مرویست که رسول [illegible]
حجة الوداع زنان خود را با خود بحج برد و بعد از آنکه از ادای مناسک فارغ شد [illegible]
این حجة الاسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] • عایشه [illegible] ابی بکر [illegible] بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خوله بخانه سوده آمد و او را خواستکاری نمود چنانچه سابقا مذکور شد و صاحب روضة الاحباب قول
اول را ترجیح داده که تزویج سوده پیش از نکاح عایشه بوده والله اعلم و گویند که عایشه مشتاق بود که
به خانه پیغمبر برود و مهر او پانصد درهم بود و حضرت از او ... کرده و تسلیم نمود و ... عن
عایشه از این طریق روایت کرده که در شوال سال اول از هجرت که سال سیزدهم بعثت است آنحضرت
در مدینه طیبه با عایشه زفاف نمود عایشه گوید که ما چون بمدینه آمدیم در محله بنی حارث بن
الخزرج می نشستیم یکی روز رسول الله بخانه ما آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان و زنان انصار گرد شدند
من در کار ... نشسته بودم مادرم آمد و مرا از کار ... آورد و موی مرا ... کرده و روی من بشست
مرا ... کشید تا بدر خانه که حضرت در آنجا بود رسانید نفس من بر من افتاده بود لحظه توقف کرد
تا تسکین یافتم پس در آورد مرا دیدم که آنسرور بر تختی که در خانه ما بود نشسته مرا بر ... و در کنار
... نشاند و گفت یا رسول الله این اهل تست خدای تعالی برکت کناد ترا در ایشان و ایشان را در تو
... زنان و مردان از خانه بیرون رفتند و حضرت با من زفاف کرد و هیچ شتر و گوسفندی
نکشتند و طعام عروسی ما کاسه شیر بود که از خانه سعد بن عباده فرستاده بودند و من آنروز نه
ساله بودم و از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت من در روز زفاف عایشه حاضر بودم و ... کرده
ام و هیچ طعام ولیمه نبود الا قدحی از شیر که پیغمبر مقداری از آن تناول فرمود بعد از آن بعایشه
داد و او شرم میداشت که بگیرد من گفتم دست پیغمبر را رد مکن و بستان پس بشرم تمام از او گرفت و قدری
از آن بیاشامید بعد از آن حضرت فرمود او را تا بمن دهد ما گفتیم رغبت نداریم آنحضرت فرمود
گرسنگی و دروغ با هم جمع مکنید من گفتم یا رسول الله اگر یکی از ما رغبت چیزی داشته باشد و گوید رغبت
ندارم از دروغ میشمرند فرمود ان الکذب یکتب کذبا حتی تکتب الکذیبة کذیبة اهل سنت را عقیده
آنست که پیغمبر عایشه را بیشتر از باقی ازواج دوست میداشته و او را فضایل و کمالات شمرده اند
چنانچه در کتب ایشان مذکور است و از او احادیث بسیار روایت کرده اند چه باعتقاد بعضی از علماء
ایشان ربع احکام شرعیه از او منقولست و مرویات او دو هزار و دویست و ده حدیث نقل کرده اند
از آنجمله متفق علیه نزد ایشان صد و هفتاد و چهار است و در بخاری پنجاه و چهار و در مسلم شصت و
هشت ... وفات عایشه در شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثمان و خمسین
از هجرت در مدینه طیبه نقل نموده اند بعد از آنکه شصت و شش سال از عمرش گذشته بود و هم در آن شب
او را بر داشتند و ابو هریره نماز بر جنازه او گذارده در بقیع مدفون ساختند و در قبر او قاسم بن محمد بن
ابی بکر و عبدالرحمن بن ابی بکر در آمدند گویند در حیات رسول الله از ازواج آنحضرت دو گروه بودند یکی
عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گروه دیگر ام سلمه و سایر ازواج ... حفصه دختر عمر بن الخطاب

مادر

مادر او زینب دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه بود حفصه اول زوجه خنیس بن حذافة بن قیس
بود و ابن خنیس از مهاجران حبشه و از صحابه بدر بوده ... بقولی بعد از ... خنیس
وفات یافت و بعد از انقضاء عده او حضرت رسول در سال سیم بقولی در سال دوم ... گویند
چون حفصه بی شوهر ماند عمر بن الخطاب او را بعثمان بن عفان عرض کرد و حال آنکه در آن اوقات زوجه عثمان
رقیه وفات یافته بود عثمان گفت در این امر تامل کنم پس جواب گویم روزی دیگر عثمان عمر را دید و گفت رای
من چنان اقتضا کرد که امروز حفصه را در نکاح نیارم ... و حضرت ... از عثمان شکایت کرد که حفصه ...
... و ... حضرت ... شوهر ... عثمان ...
... حضرت حفصه را بخواست ... عثمان ...
... ابو بکر ... حفصه ...
ابو بکر ... حفصه ...
... ابو بکر گفت ...
... حفصه ...
... حفصه ...
... تا آنکه
حضرت ... معاویة بن ابی سفیان
... مروان بن الحکم ...
... سال
... ایشان ...
... بنت خزیمه بن
الحارث ...
بن المطلب ... شهادت
...
... ام المساکین ...
... رضی الله ... ام
...

عمه رسول ام عاتکه بنت عبد المطلب است و اول زن ابوسلمه بن عبد الله بن عبد الاسد بن عبد یالیل که پسر
عمه آنحضرت برة بنت عبد المطلب بود و ابوسلمه را از وی چهار فرزند بود زینب و سلمه و عمر و درة و ایشان
هر دو هجرت بجانب حبشه نمودند و هم بنوبت از آنجا معاودت نموده بمدینه هجرت کرده بودند و ابو
سلمه در حرب احد جراحت یافت و مدتی بمداوای آن مشغول بود تا بهتر شد آنگاه حضرت او را بسریه فرستاد
و چون از آن سریه باز آمد جراحتش باز تازه گشت و هم در آن جراحت وفات یافت مرویست که روزی
ابوسلمه بنزد ام سلمه آمد و گفت از پیغمبر سخنی شنوده ام که نزد من آن سخن دوستتر است از بسیار چیز
شنودم که گفت هیچ مصیبت بهیچ احدی نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استرجاع کند یعنی بگوید
انا لله وانا الیه راجعون و بعد از آن این دعا بخواند که اللهم عندک احتسب مصیبتی هذه
اللهم اخلفنی فیها خیرا مگر آنکه الله تعالی عوضی بهتر از آن چیز که از وی فوت شده باشد باو کرامت
کند چون ابوسلمه وفات یافت من بآن دعا قیام نمودم و نفس من راضی نبود با آنکه گویم اللهم اخلفنی
فیها خیرا و میگفتم از ابوسلمه بهتر که خواهد بود چه صفات حمیده او بسیار بود و با من معاش پسندیده
نموده بود لیکن چون حضرت فرموده بود بان قیام نمودم و در روایتی ام سلمه گفت با ابوسلمه گفتم
چنین بمن رسیده که هیچ زن نباشد که شوهر او از دنیا برود و او از اهل بهشت باشد و بعد از وی شوهر
دیگر نباید و شوهر دیگر نکند مگر آنکه حق تعالی جمع کند میان او و شوهر او در بهشت و همچنین است حال
هرگاه که زن بمیرد و مرد بعد از وی زن دیگر نخواهد پس بیا تا با هم برین عهد کنیم که تو بعد از من زن
نخواهی و اگر من بعد از تو بمانم شوهر نکنم ابوسلمه گفت سخن من خواهی شنید و هرچه گویم چنان خواهی کرد
گفتم اگر سخن تو نخواهم شنید با تو مشورت نمیکردم ابوسلمه گفت چون من بمیرم تو نهایت بی که خود را
در زحمت بنینداز و شوهر دیگر کن آنگاه گفت بارخدایا بعد از من ام سلمه را مردی روزی کن که بهتر از من
باشد و او را بیازارد و غمگین نسازد ام سلمه گوید چون ابوسلمه وفات یافت گفتم از ابوسلمه که بهتر خواهد بود
بنسبت با من و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت از پیغمبر شنیدم که چون بر مریض حاضر
شوید خیر گوئید چه در آن ساعت هرچه شما میگوئید ملائکه آمین میگویند چون ابوسلمه وفات یافت نزد
پیغمبر رفتم پس گفتم یا رسول الله ابوسلمه فوت شد در فراق او چه گویم فرمود بگو اللهم اغفرلی وله واعقبنی منه
عقبی حسنة بان دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی بهتر از ابوسلمه بمن داد و آن رسول خدا بود و در روایتی آنکه
چون ابوسلمه وفات یافت حضرت بخانه ام سلمه آمد و تعزیت او رسانید و فرمود بارخدایا اندوه او را تسکین
ده و جبر مصیبت او بکن و عوضی بهتر باو بده و همچنان شد که حضرت دعا کرده بود نقلست که چون عدة
او منقضی شد ابوبکر و عمر او را خواستکاری نمودند خطبه هیچکدام را قبول نکرد و بعد از آن حضرت او را خطبه
فرمود گفت مرحبا برسول الله ولکن من عورتی سالدارم و فرزندان یتیم و غیرت بسیار دارم و هیچ یکی
دیگر

دیگر آنکه اولیاء من حاضر نیستند حضرت فرمود اما آنچه گفتی سالدارم عمر من از تو بیشتر است و زن را هیچ
عیب نیست که بمردی بزرگتر از خود شوهر کند و آنچه گفتی یتیمان دارم کفالت و تربیت یتیمان تو بر خدا
و رسول است و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو زایل کند و آنکه گفتی اولیاء
من حاضر نیستند هیچ کدام از اولیا تو نه حاضر و نه غایب مرا مکروه نخواهند داشت و عمر بن ابی سلمه خورد
بود پس ام سلمه با پسر خویش گفت ای عمر برخیز و مرا با رسول خدا تزویج کن عمر مادر خود را بآنحضرت داد
و هنوز عمر بحد بلوغ نرسیده بود و این قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد و هم ایضا [illegible] بود که
بمدینه رسید و در روایتی آنکه حضرت فرمود از آنچه بفلان زن خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم از ام سلمه
پرسیدند که بآن زن چه داده بود گفت یک دست آس و دو سبوی و بالشی که بلیف خرما پر کرده بود و در خانه
زینب بنت خزیمه که در آن نزدیکی وفات یافته بود برای مسکن ام سلمه مقرر ساخت و چون ام سلمه بآن
خانه درآمد چنین دید که مقداری جو داشت و یک سنگ و یک دست آس و قدری پیه در آن آس [illegible] کرد و عصیده
ساخت و در آن دیگ کرد و پاره پیه بگداخت و بر بالای آن ریخت و طعام ساخت و بنزد حضرت آورد
و طعام ولیمه ام سلمه آن بود نقلست که حضرت رسول صلعم پیش او سه روز توقف کرد و بعد از آن خواست که
قسمت رعایت کند برخاست تا بیرون رود ام سلمه دامن آنحضرت را گرفت فرمود لیس بک علی اهلک هوان
ان شئت سبعت لک و سبعت عندهن وان شئت ثلثت عندک ودرت قالت ثلث و در روایتی
که حضرت [illegible] ام سلمه را خواستند و پرسیدند که
ما فعلت [illegible] هیچ جواب نداد و دانستند که ام سلمه را نزد آنحضرت منزلتی عظیم است گویند آخر
زنی از زنان رسول صلعم که وفات یافت او بود و در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل و شهادت حضرت
امام الثقلین ابی عبد الله الحسین علیه السلام گویند چون خبر شهادت آن سرور بام سلمه رسید بر اهل عراق لعنت
کرد وفات او در سال شصت و یک یا شصت و دو از هجرت واقع شد و ابوهریره بر وی نماز کرد و در بقیع
مدفون گشت عمرش هشتاد و چهار سال رسیده بود و مرویات او در کتب متداوله عامه سیصد و هفتاد
و هشت حدیث است از آنجمله متفق علیه سیزده و در بخاری سه حدیث و در مسلم سیزده حدیث و تتمه در
سایر کتب حدیث از اوله عامه مرویست زینب بنت جحش بن رئاب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر
بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه و نام اول او برة بود حضرت رسول صلعم تغییر داد و او را زینب نام نهاد
مشهور است که تزکیه صاحب نام بمقتضای کریمه لا تزکوا انفسکم تزکیه نفس مکروه است کنیتش ام الحکم
و مادر او عمه حضرت پیغمبر امیمه بنت عبد المطلب بود آورده اند که اول زینب زن زید بن حارثه بود
او را طلاق داد و حضرت او را بخواست در ماه ذی القعده سال پنجم از هجرت نقلست که آنحضرت زینب را برای زید کلبی
خواستکاری فرمود زینب پنداشت که برای خود میخواهد آن خطبه را قبول نمود و چون دانست که [illegible]

از موالی زید بود ابا کرد و سرباز زد چه زینب صاحب جمال و دختر عمه آنحضرت بود و در حسب و نسب برتر بود
گفت یا رسول الله من زید را نمی خواهم چرا که او آزاد کرده ایست و برادر زینب عبد الله بن جحش درین
ابا با خواهر متفق بود و حال آنکه پیش از نزول این آیت حضرت زید را خریده و آزاد کرده بود و بعضی زنان
قبول نموده بود حضرت فرمود فایده ندارد زید را قبول می باید کرد زینب گفت یا رسول الله مرا مهلت
ده تا درین باب با خود تامل کنم درین سخن بود که این آیه نازل شد وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا
قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا
مُبِينًا زینب و عبد الله برادر او هر دو گفتند یا رسول الله راضی شدیم و در روایتی آنکه زینب گفت یا رسول
الله بتحقیق که حضرت میخواهد که زید شوهر من باشد فرمود آری گفت چون چنین است من نا
فرمانی رسول خدا نمیخواهم این خطبه را قبول کردم پس حضرت او را بزید داد و باسم مهر ده دینار و [illegible]
شصت درهم و مقنعه و چادری و پیراهنی و [illegible] و [illegible] خرما برای زینب فرستاد و مدت
یکسال یا بیشتر زینب با زید بود القصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پیغمبر خویش را اعلام کرده بود که در علم
قدیم ما چنین مقرر شده که زینب داخل زنان تو گردد پس میان زید و زینب ناسازگاری پیدا شد
چنانکه میان بعضی ازواج می باشد تا بجایی که زید بتنگ آمده بنزد آنسرور رفت و از زینب شکایت کرد
گفت یا رسول الله میخواهم که زینب را طلاق دهم که با من بسیار تندخویی میکند و زبان بر من دراز کشیده
حضرت فرمود زن خود را نگاه دار و از خدای تعالی بترس اما چون از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب داخل
زوجات آنسرور خواهد بود خاطر مبارکش میخواست که زید او را طلاق دهد و لیکن شرم داشت که او را
امر کند بطلاق زینب چه از زبان مردم می ترسید که مردم گویند زن پسر خوانده خود را میخواهد و حال آنکه
در جاهلیت زن کسی را که پسر خود قبول کرده بودند حرام میدانستند همچون زن پسر صلبی خود بعضی گفته اند
در امساک زید زینب را مقصود احتیاط زید بود که معلوم شود که رغبت زینب در زن زید باقی مانده
یا بکلی از و متنفر گشته زید بار دیگر بمجلس رسول آمد و گفت یا رسول زینب را طلاق دادم [illegible] مانند
پدر و خویشان [illegible] هر چه مراد شماست بر من عالم حرام و این آیه نازل شد وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي
أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى
النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ یعنی یاد کن ای محمد وقتی که گفتی مر آنکس را که انعام کرده بود حق تعالی بر او
یعنی اسلام و توفیق متابعت تو و انعام کرده بودی تو بر او یا آنکه او را خریده و آزاد نموده و بفرزندی قبول کرده
بودی نگاه دار زن خود را و بترس از خدای و پنهان داشتی در دل خود چیزی را که خدای تعالی پیدا کننده آنست
یعنی آنکه زینب داخل زوجات تو خواهد بود و میترسیدی از طعنه مردم و خدای تعالی سزاوارتر است بآنکه
از و ترسی از عایشه و انس بن مالک مرویست که گفتند اگر پیغمبر چیزی از قرآن پنهان کردی این آیت را پنهان
میکرد

میکرد نقلست که چون عده زینب منقضی شد پیغمبر زید را گفت برو زینب را برای من خواستگاری نما و
حکمت در تخصیص زید برای این کار آن بود که مردم گمان نبرند که آنحضرت بر سبیل قهر واقع شده و رضای
زید و معلوم شود که در دل زید حب زینب باقی نمانده و بآن خشنود بوده القصه زید بموجب فرموده آن
سید صدق و اخلاص روان شد و چون بخانه زینب در آمد دید که او آرد خمیر میکند زید گوید زینب در
چشم من چنان بزرگ و با هیبت نمود که نتوانستم در و نگاه کردن بطریقی که [illegible] پس روی گردانیده گفتم یا زینب
بادت که رسول صلعم مرا فرستاده تا ترا برای او خواستگاری کنم زینب گفت جواب این سخن نمیتوانم گفت
تا [illegible] با پروردگار خود مشورت نمایم پس برخواست و بمسجدی که در خانه خویش داشت رفت و سر بسجده نهاد و [illegible]
نیاز تضرع بسیار کرد و در بعضی از روایات وارد شده که دو رکعت نماز بگزارد و در آنجا این مناجات کرد
که اللهم ان رسولك يخطبني فان كنت له فزوجني منه یعنی خداوندا رسول تو پیغمبر تو مرا خواستگاری
مینماید اگر من شایسته [illegible] مرا بدو ده [illegible] حال دعای او مستجاب گشت و آیه آمد که فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا
زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا نازل شد که پیغمبر
در خانه عایشه بود و با او سخن میکرد که ناگاه آثار وحی بر آنحضرت ظاهر شد بعد از [illegible] گشت تبسم
بود و میگفت کیست که نزد زینب رود و او را بشارت دهد که حق تعالی او را بزنی بمن داد و آیه مذکوره بخواند سلمی که خادمه
حضرت بود دوید و زینب را بشارت رسانید و او [illegible] که در [illegible] داشت بسلمی داد و
[illegible] شکر [illegible] دو ماه روزه دارد از عایشه منقولست که گفت با خود اندیشیدم
که زینب زنی صاحب جمالست [illegible] بما [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] زینب رفت [illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] طعام [illegible] زینب [illegible]
[illegible] انس بن مالک [illegible] طعام [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] زینب [illegible]
[illegible] طعام [illegible] ایام [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible]

واهل که ما بقی شام آورده چنانچه خانه و صفه و حجره مملو شد از مردم آنگاه از انس پرسیدند که تخمینا چند کس بودند
گفت قریب به سیصد کس و بروایتی آنکه گفت هفتاد و یک کس تحقیق دارم و در هفتاد و دو مشار الیه است پس
فرمود آن طعام را بیاوردند دست مبارک بر آن نهاد و دعای برکت بر آن خواند و نام حق تعالی برد آنگاه فرمود
که ده ده حلقه زنید و بسم الله بگویید و از پیش خود بخورید و آنچنان کردند و من میدیدم که خرما زیاده
میشد و روغن بر مثال آب چشمه از زیر قدح میجوشید تا همه سیر شدند و هیچ کس نماند که طعام خورد
پس مرا گفت بردار قدح خود را قدح را برگرفتم و در آن نظر کردم ندانستم که آن زمان که بر زمین نهادم
بیشتر بود یا این دم که برداشتم پیش زینب بردم تا او نیز تناول کرد بعد از آن پیش مادر خود آوردم و کیفیت
حال را باز گفتم مادرم گفت تعجب مکن که اگر خدای تعالی خواستی تمام اهل مدینه ازین مقدار طعام میخوردند
نقلست که مردم بعد از طعام خوردن بسخن کردن مشغول شدند و زینب در گوشه از خانه روی بدیوار کرده
نشسته بود و حضرت میخواست که خانه خلوت شود و حیا مانع داشت که مردم را گوید بیرون روید پس میخواست
که از مجلس برخیزد تا باشد که مردم دریابند و برخیزند ایشان چنان بسخن مشغول بودند که متفطن
نشدند و آن صورت بسیار بر حضرت شاق آمد عاقبة الامر خود برخاست و از مجلس بیرون آمد [illegible] مردم
بیرون آمدند الا سه کس که هم چنان بسخن مشغول بودند و بیرون نمی رفتند و آنحضرت از غایت حیا
نمیخواست که بمواجهه با ایشان گوید که بیرون روید پس بحجره باقی ازواج میرفت و بر ایشان سلام
میکرد و ایشان بعد از جواب میپرسیدند که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از آن سه کس یکی بیرون
رفت و دو باقی ماندند حضرت بخانه زینب باز گشت و دید که آن دو کس همچنان نشسته اند برگشت و باز خود را
مشغول ساخت آن دو کس دریافتند و بیرون رفتند خبر بحضرت رسانیدند که خانه خلوت شد پس بخانه
زینب در آمد انس گوید خواستم که با او در آیم ستری فرو گذاشت میان من و خود و آمدن مرا منع کرد و صورت واقعه را
با شوهر مادر خود ابو طلحه گفتم گفت اگر چنین است که تو میگویی هر آینه قرآن درین باب نازل خواهد شد
و چنان بود که او میگفت و آیه حجاب در آن قصه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی
الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه و لکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا و لا
مستأنسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم و الله لا یستحیی من الحق و اذا سألتموهن
متاعا فاسألوهن من وراء حجاب و حضرت آیت را بر مردم خواند و از حجاب خبر داد [illegible] گویند
چون آنحضرت زینب را بخواست منافقان مدینه زبان طعن گشودند و گفتند محمد زن پسر خود را خواست
آیه آمد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و این آیه نیز نازل شد که ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله
تنبیه بدانکه بعضی از مورخین و مفسرین عامه قصه زید را بنوعی ذکر کرده اند که هیچ کامل الاسلامی نشاید
بحضرت چنان اعتقاد کند و آنچه محققان اهل حدیث و سیر و ارباب [illegible] اهل اعتقاد واقع نیز ذکر کرده اند

حافظ

دانست که در بعضی کتب مرقوم گشته و بواسطه شناعت و فضاحت متعرض ذکر قول جماعت ضعیف الاعتقاد
ضعیف الرای نگردید متعرض این شبهه آن بود که اگر در کتب [illegible] این طریق [illegible] محل [illegible]
و اعتماد نداند چه حق [illegible] شهاب الدین [illegible] حنفیه است
بعضی از مصنفات خود آورده که معاذ الله که در قصه زینب چنان اعتقاد کنند در حق حضرت رسالت
چه حق تعالی حافظ او بود در هر قول و فعل که از وی صادر میشد عصمت حق مقارن آن بود [illegible]
نظر کردن [illegible] خیانت و پاکی نظر او [illegible] شباهت دارد [illegible]
آنست [illegible] در روز فتح مکه [illegible] عبد الله بن سعد بن ابی سرح که [illegible] عثمان بن عفان
او را آورد که برای او از آنحضرت امان بگیرد و چند نوبت [illegible] الحاح نمود و آنحضرت جواب [illegible]
[illegible] بواسطه الحاح عثمان او را امان داد و چون از مجلس بیرون رفت [illegible]
کردن او را [illegible] عباد بن بشر گفت یا رسول الله [illegible] اشارت [illegible] گفت
[illegible] خیانت [illegible] حضرت رسالت پناه [illegible]
[illegible] اشارت [illegible] خیانت [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زینب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آیه حجاب [illegible] قصه زینب
[illegible]
[illegible] حجاب [illegible]
[illegible]
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] آیه حجاب [illegible] عایشه منقولست که گفت
[illegible]

میشناخت عمر او را ندید پس گفت ای سوده بدان و آگاه باش که ترا شناختم ببین که از خانه چون بیرون می‌آیی سوده
بخانه مراجعت نمود و رسول صلعم در خانه من طعام شبانگاه میخورد سوده آمد و گفت یا رسول الله من بقضای
حاجت بیرون رفته بودم و عمر با من چنین و چنین گفت عایشه گوید حضرت استخوانی در دست داشت و
گوشت از آن میخورد دیدم که حال بر وی متغیر شد و آثار وحی پدید گشت و هنوز آن استخوان از دست ننهاده
بود که آن حالت انجلا یافت پس فرمود بدرستی که خداوند تعالی اذن کرد که از برای قضای حاجت از خانه بیرون
روید و در روایتی دیگر هم از عایشه منقولست که گفت من با پیغمبر صلعم حیس میخوردم عمر خطاب بگذشت حضرت
او را طلبید و بنشاند تا از آن طعام بخورد در اثنای طعام خوردن انگشت عمر با انگشت من رسید گفت آه
اگر فرمان من بر شما روان بودی هیچ چشمی شما را نمی دید پس آیه حجاب نازل شد و در روایتی دیگر از ابن عباس
وارد شده که گفت مردی بخانه پیغمبر صلعم آمد و نزد آنحضرت بنشست و زمان جلوس او بتطویل انجامید حضرت
سه نوبت بیرون آمد تا باشد که او متنبه شود و بیرون رود و بجایی نرسید عمر درآمد و کراهت در بشره
آنحضرت احساس نمود باز آمد و گفت گویا پیغمبر صلعم متاذی گردانیدی حضرت فرمود سه مرتبه برخواستم
و بیرون رفتم تا باشد که دریابد و با من بیرون آید درنیافت عمر گفت یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را
امر کنی بحجاب که ایشان چون سایر زنان نیستند پس آیه حجاب نازل شد صاحب روضة الاحباب گوید
طریق توفیق میان روایات آنست که گویند سبب حقیقی نزول حجاب قصه زینب بوده و اطلاق اسباب
بر امور دیگر از آن جهت واقع شده باشد که قریب بقصه زینب بود یا آنکه بتعدد اسباب قایل باید شد والله
اعلم؛ در فضایل زینب آورده اند که روزی حضرت رسالت صلعم در میان گروهی از مهاجر نشسته بود و قسمت
مال غنیمت میکرد بر ایشان زنی از ازواج حضرت بنزد آنحضرت رفت و چیزی طلبید [illegible]
زنان خویش نیز عطیه از آن داشت الا زینب بنت جحش زینب گفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو
نماند الا آنکه او را عطیه دادی بملاحظه پدر یا برادر یا خویش او [illegible]
[illegible] رسول الله صلعم غضبها و بلغ منه کل مبلغ عمر زینب را منع کرد [illegible] و آنحضرت [illegible] زینب
گفت ای عمر بگذار مرا اگر [illegible]
بدرستی که او اواهه است مردی حاضر بود پرسید که اواه کیست فرمود الخاشع الی الله و المتضرع الی الله
بعد از آن این آیه را بخواند که ان ابراهیم لاواه حلیم و از عایشه روایت که گفت لم ار امراة اکثر خیرا
و اکثر صدقة و اوصل للرحم و ابذل لنفسها و کل شیء یتقرب به الی الله من زینب و از زینب روایت
که روزی با حضرت گفت مرا چند خصلت هست که هیچکدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جد من و تو یکیست
دیگر آنکه نکاح من در آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن قصه جبرئیل سفیر و گواه بود [illegible]

که حضرت رسول صلعم روزی با زنان خویش فرمود اطولکن یدا اسرعکن لحوقا بی پس از آن هر کدام که دست
او دراز تر بودی پس میخواست برسد بمن از ازواج آنحضرت قصبه برداشتند و دست خود را می پیمودند
و بحسب ظاهر دست سوده بنت زمعه دراز تر بود و چون بعد از حضرت اول زینب وفات یافت دانستند
که مراد از طول ید کثرت صدقه بوده چه زینب بدست خود کار میکرد و در راه خدا صدقه مینمود نقلست که
چون وقت وفاتش در رسید گفت من کفن خود را آماده کرده ام و شاید که عمر برای من کفن بفرستد اگر
بفرستد یک کفن را تصدق نمایید و گویند عمر پنج جامه از انبار بیت المال برای کفن او بفرستاد
خواهر زینب او را بدان کفن کرد و آنچه خود آماده کرده بود تصدق نمود و روایت که چون خبر وفات
او بعایشه رسید گفت ذهبت حمیدة متعبدة مفزع الیتامی و الارامل و عمر فرمود تا ندا کردند که اهل
مدینه نماز جنازه او حاضر شوند [illegible] در بقیع مدفون گشت و در قبر او اسامه
زید و محمد بن عبدالله بن جحش برادرزاده او و محمد بن طلحه [illegible] خواهرزاده او درآمدند و او را دفن
کردند و مشهور آنست که وفات او در سال بیستم از هجرت بوده و بعد از آنکه از عمر او پنجاه و سه سال گذشته بود
و بعضی گفته اند در سال بیست و یکم وفات یافت و قول اول [illegible]
اخبار متفق علیه [illegible] جویریه بنت الحارث بن ابی ضرار
ابن حبیب بن عائذ بن مالک بن خزیمه خزاعیه و اول او در نکاح مسافع بن صفوان بود
و او در غزوه مریسیع مقتول شد و در آن غزا [illegible] جویریه [illegible] شعبان سال
پنجم [illegible] و بعضی برآنند که نکاح جویریه
در سال ششم [illegible]
[illegible]
جویریه [illegible]
نشسته بود [illegible]
[illegible]
گفت آری [illegible] سبحان الله و بحمده عدد خلقه و رضاء نفسه و زنة عرشه و مداد کلماته و
[illegible]
[illegible] که
[illegible]
[illegible]
[illegible]

والتكبير واستماع الخطبة وامثالها فالافطار اعون له على هذه الوظايف واداء ابنائها والا الى بها من غير
سأمة فان قيل لو كان كذلك لم تزل الكراهة بصوم يوم قبله او بعده لبقاء المعنى فالجواب انه يحصل له
بفضيلة الصوم الذي بعده او قبله ما يجبر ما قد يحصل من فتور في وظايف يوم الجمعة بسبب صومه وقيل
سببه خوف المبالغة في تعظيمه بحيث انه يفتتن به كما افتتن اليهود في السبت وقال النواوي هذا ضعيف منتقض
بصلوة الجمعة وفات جويريه در مدينه در سال پنجاه يا پنجاه و شش از هجرت واقع شد و هشتاد و پنج
ساله بود که از دنيا رفت و مروان بن الحکم که از قبل معاويه در مدينه حاکم بود بر وي نماز گذارد مروياتش
در کتب معتبره هفت حديث است از انجمله چهار حديث در صحيحين و فرد بخاري دو و فرد مسلم و بقيه
در باقي کتب ٢٧ ام حبيبه بنت ابي سفيان بن حرب بن اميه بن عبد شمس بن عبد مناف ونام او رمله
و بقولي هند است مادرش صفيه بنت ابي العاص بن اميه بن عبد شمس عمه عثمان بن عفان ام حبيبه اول
زوجه عبيد الله بن جحش اسدي بوده و در اوايل اسلام مسلمان شد و بجانب حبشه هجرت نمود و او را
از عبيد الله دختري حاصل شد حبيبه و بان مکني گشت نقلست که ام حبيبه گفت شبي در حبشه عبيد الله
را در خواب ديدم به بدترين صورتي و قبيح ترين حالي از خواب درآمدم ترسان و با خود گفتم تغيير در حال
او پيدا خواهد گشت چون بامداد شد عبيد الله گفت اي ام حبيبه بدرستي که من در دين نظر کردم
ديني بهتر از دين نصرانيت نديدم و پيشتر متدين بآن دين گشته بودم و بعد از آن دين محمد را اختيار
کردم و اکنون بدين نصراني رجوع ميکنم گفتم اي عبيد الله چنين مکن که امشب خوابي عجيب بر تو ديده ام
و صورت واقعه شب با او گفتم هيچ مبالات بآن ننمود و مرتد گشت و نصرانيت اختيار کرد و بشرب
خمر مداومت کرد تا در آن کار بمرد نعوذ بالله من سوء الخاتمه بعد از ان در واقعه مي بينم که شخصي با من
خطاب ميکند که يا ام المومنين بيدار شدم و تعبير واقعه خويش بآن نمودم که پيغمبر مرا خواهد خواست
و چون عده من منقضي شد روزي در خانه نشسته بودم ناگاه کسي بر در خانه اذن ميطلبيد دستوري دادم
تا در آمد کنيزکي بود ابرهه نام از نزد نجاشي آمد و پيغام آورد که رسول صلعم بمن نوشته که ترا از براي
او خواستگاري نمايم از اين خبر مسرت اثر خرم و شادمان شدم و بمژدگاني آن دو سوار و چند خلخال و
انگشتري چند از نقره که در دست و پاي من بود بابرهه دادم و گفتم بشرك الله بخير ابرهه گفت ملک مي
گويد وکيلي بگير تا ترا بزني به پيغمبر دهد خالد بن سعيد بن العاص را وکيل خود کردانيدم نجاشي جعفر بن
ابي طالب و جماعت مهاجرين حبشه را حاضر ساخت و خطبه بخواند مشتمل بحمد و ثناي خداوند تعالي و شهادتين
و ذکر آنکه پيغمبري که عيسي ع بمقدم او بشارت داده محمد مصطفي است عليه افضل الصلوات واکمل التحيات
و آنکه آنحضرت بمن نوشته که ام حبيبه بنت ابي سفيان را براي او بخواهم پس من او را از براي او بزني دادم و خالد
بن سعيد خواستم بر کابين چهار صد دينار زر سرخ و بروايتي چهار هزار درهم نقره پس خالد بن سعيد خطبه

خواند

خواند و ام حبيبه را بعقد نکاح حضرت درآورد و نجاشي آن دنانير را بخالد داد و اهل مجلس [illegible] و خالد
از قبل ام حبيبه قبض کرد خواستند که از مجلس برخيزند نجاشي گفت بنشينيد که از جمله سنن انبيا
آنست که بعد از عقد نکاح طعام بخورند پس طعام آورده خوردند و بعد از ان متفرق شدند
نقلست که چون مهر بام حبيبه رسيد ابرهه را طلب کرد و پنجاه [illegible] زر سرخ باو داد و گفت [illegible]
که در ايام رسيدن بشارت رسانيدي چيزي که لايق تو باشد موجود نبود ابرهه قبول ننمود و حقه
بيرون آورد و هر چه ام حبيبه باو داده بود باز داد و گفت ملک مرا سوگند داده که چيزي از تو نگيرم و من
[illegible] ملک معطر و پوشش و اسباب تزيين او محافظت مينمايم احتياجي بآنها ندارم ليکن حاجت من
آنست که چون بخدمت آنحضرت رسي سلام من برساني ام حبيبه قبول کرد و [illegible] بود و هر وقت
که نزد من مي آمد ميگفت حاجت مرا فراموش مکن پس نجاشي بکار رسانيدن ام حبيبه مشغول شد و
با زنان خود گفت تا هر بوي خوش که داشتند از عود و عنبر براي جهت ام حبيبه فرستادند و او را با
شرحبيل بن حسنه همراه نموده از حبشه بملازمت حضرت فرستاد [illegible]
[illegible] و چون ام حبيبه بمدينه
آمد و بشرف ملازمت حضرت دريافت از نجاشي شکر بسيار کرد و سلام ابرهه را بحضرت رسانيد فرمود
عليها وعليها السلام ورحمة الله وبرکاته مشهور در قصه ام حبيبه اينست که مذکور شد و قولي
هست که او را بمدينه آوردند و عثمان بن عفان او را [illegible] جهت آنحضرت خواستگاري نمود و عقد
کرد در سال هفتم از هجرت [illegible] که او را بمدينه آوردند سي و سه ساله بود و روايتست که چون وفات
پدر ام حبيبه ابو سفيان [illegible] بعارض و دستهاي خود ماليد
پس گفت مرا ببوي خوش هيچ حاجت نيست وليکن شنيدم از رسول که ميفرمود لا يحل لامرأة تؤمن بالله
واليوم الآخر ان تحد على ميت فوق ثلاث الا على زوج اربعة اشهر وعشرا گويند وقت وفاتش بعايشه
و ام سلمه گفت مرا حلال کنيد که ميان زنان شوهر گفت و گوي ميباشد هر چه از من نسبت بشما واقع
شده باشد عفو کنيد ايشان گفتند [illegible] حلال کرديم و عفو نموديم گفت شادمان
ساختيد مرا خداي تعالي شما را شادمان گرداناد وفات ام حبيبه در زمان معاويه در سال چهل و دو يا
چهل و چهار از هجرت واقع شد در مدينه بقول صحيح و مروان بن حکم بر وي نماز گذارد و قولي هست که در شام
وفات يافت مروياتش در کتب معتبره شصت و پنج حديث است از انجمله متفق عليه دو حديث و
بانفراد مسلم يک حديث و تتمه در ساير کتب مرويست ٢٨ صفيه بنت حيي بن اخطب بن ثعلبه از بني اسرائيل
از سبط هارون بن عمران [illegible]
ايشان [illegible] و بعد از ان [illegible] کنانه بن ابي الحقيق [illegible]

بعد از آنکه فتح خیبر دست داد صفیه را حضرت از جمله سبایا بجهت خاصه خود اختیار نمود چنانچه شرح آن
در اثنای غزوه خیبر مذکور شد نقلست که چون صفیه را آوردند بیمار بود تا بخیمه بردندش آنگاه حضرت بآن
خیمه تشریف داد صفیه چون آنحضرت را دید برخواست و فراشی که خود بر آن نشسته بود برداشته برای
پیغمبر بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه پیوسته پدر تو با من عداوت مینمود
تا خدای تعالی او را هلاک کرد ایشان گفت خداوند هیچ بنده را بگناه دیگری نمیگیرد آنگاه مخیر ساخت او را
مخیر ساخت میان آنکه آزادش کند و او بقوم خود ملحق شود و میان آنکه اسلام آورد و حضرت او را بخواهد
صفیه بسیار حلیم و عاقله بود گفت یا رسول الله بتحقیق که آرزوی اسلام داشتم و تصدیق تو کرده بودم پیش از
آنکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل تو آمده ام و مرا در یهودیت هیچ حاجتی نیست نه پدری نه برادری و [illegible]
خود پس حضرت را خوش آمد و او را برای خود نگاه داشت و آزادش کرد و اعتاق او را صداق او ساخت گویند
چون حضرت کوچ میکردند راحله حضرت را آوردند که سوار شود پای مبارک پیش نهاد تا صفیه قدم خود را بر ران
و سوار شود صفیه ادب نگاه داشت امتناع نمود و زانوی خود را بر ران آنحضرت نهاد و سوار شد حضرت
جامه بروی انداخت و او را مستور ساخت و [illegible] بر شتر بست و خود بر پیش [illegible] سوار شد
مردم دانستند که داخل ازواج آنحضرت خواهد بود و چون بمنزل رسیدند که از آنجا [illegible] تا
خیبر شش میل است خواست با او زفاف کند صفیه راضی نشد و امتناع نمود چنانچه حضرت را زود [illegible]
در غضب رفت و چون بمنزل [illegible] رسیدند با ام سلیم مادر انس گفت که [illegible] کرد [illegible]
[illegible] کرد ام سلیم بموجب فرموده او را بخیمه برد و موی سر او را شانه کرد و او را خوشبوی و معطر ساخت ام
سلیم گوید صفیه زنی بود جوان جمیل چنانکه در آنوقت هفده سال تمام نداشت و زینت و [illegible]
[illegible] بود با او گفتم چون بخیمه پیش تو آید برخیزی و از روی [illegible] متوجه آنحضرت شو [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] و امتناع صفیه قبول [illegible] حضرت استعداد
یافته زفاف روی نمود نقلست که آنشب که حضرت در فراش او بود ابو ایوب انصاری سلاح پوشیده گرد
خیمه آنحضرت میگردید و حراست قیام نموده آنشب تا صباح بیدار بود چون روز شد [illegible]
رسالت از خیمه برآمد و آواز سلاح ابو ایوب شنید فرمود کیست گفتم منم ابو ایوب یا رسول الله
جوان است و پدر و شوهر او کشته شده ترسیدم که مبادا حرکتی ناشایست از وی ظهور آید با خود گفتم مناسب آنست که
امشب بحوالی خیمه نزدیک باشم و حراست آنحضرت کنم پس حضرت تبسم نمود و او را دعای خیر کرد که
اللهم احفظ ابا ایوب کما حفظ نبیک آورده اند که چون پیغمبر در خیبر نزول کرد صفیه را که زن ابن ابی الحقیق
بود [illegible] دیدند که آفتاب از آسمان بسینه او افتاد و بعقل ما در کنارش افتاد این خواب را با
شوهر گفت شوهرش در غضب رفت طپانچه بر روی او زد و گفت آرزوی تو آنست که زن این ملک شوی که

بوعده

برما نزول کرده و دعوی پیغمبری میکند در شب زفاف چون چشم مبارک حضرت بر رخسار صفیه افتاد اثر
کبودی آن طپانچه در روی او هنوز باقی بود پرسید که این چیست صفیه کیفیت واقعه را بعرض رسانید. نقلست
از ام سلیم که چون صباح عروسی صفیه شد پیغمبر از خیمه بیرون رفت صفیه را که فقیر بود [illegible]
بیرون بود [illegible] برای او راست کرد تا اغتسال نمود بعد از آن از من پرسید که رسول الله با خود
چگونه یافتی گفت خوب یافتم بمرتبه ای که تمام شب را تا صباح با من سخن میگفت و از من پرسید که چرا
در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود گفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه یهود نزدیک بودند مبادا وقت
یافته بتو آسیبی رسانند آنحضرت را این سخن خوش آمد و موجب زیادتی محبت گردید و محبت رسید که
پیغمبر چون صباح عروسی صفیه یاران فرمود که هر کس که در نزد او طعامی هست بیاورد پس مردم
نطعها بسط کردند پس مردی آورد و دیگری خرما آورد و دیگری روغن و دیگری قروت و دیگری سویق پس
آنها را مخلوط کرده حیس ساختند و طعام ولیمه آن بود گویند صفیه شب عروسی را در آب گذاشته
بود و صباح از آن نبیذ درست بود نقلست که چون پیغمبر از خیبر مراجعت نمود صفیه را بخانه
حارثة بن نعمان فرود آورد و زنان انصار چون معلوم کردند که صفیه بمنزل رفته او را بحسن
و جمال او شنیده بودند [illegible] و او را ملاحظه مینمودند عایشه نیز جامه خود پوشیده و نقاب
بر روی افکنده و از آنجا شناخت در میان زنان آمد تا صفیه را ببیند چون حضرت او را بشناخت
چون بیرون میرفت حضرت از عقب او بیرون رفت و او را دریافت و جامه او بگرفت و گفت ای شقیرا
صفیه را چگونه یافتی گفتم یهودیه دیدم که در میان یهودیان نشسته بود حضرت فرمود ای عایشه
چنین مگوی که او مسلمان شده و حسن اسلام گشته و روایتی از ام سنان اسلمیه آنکه در میان زنان
انصار چهار زن از ازواج آنحضرت خویشتن را استعداد ساخته [illegible] روی آورده بتزویج صفیه
آمدند عایشه و زینب بنت جحش و حفصه و جویریه شنیدم که زینب با جویریه میگفت ای جویریه این
جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما غالب گردد جویریه گفت چنین نیست که تو میگوئی الا آنکه من
[illegible] شوهر بخت کم باشد ما را عایشه روایت است که گفت با پیغمبر در سفر بودیم شتر صفیه خسته شد
[illegible] زینب داشت زیاده بود حضرت با زینب گفت که شتر صفیه خسته شده چه شود
اگر شتری بار او دهی چند آنکه بمنزل رسد زینب گفت من بآن یهودیه شتر آنحضرت را از این سخن در غضب شد
مدت دو ماه او را نخواند [illegible] زینب گوید مرا حالتی چنان پیش گشت که از آمدن
آنحضرت مأیوس شدم و سریر خود را برداشتم تا در خانه خود [illegible] نشسته
بودم دیدم که آنحضرت از در درآمد و با من التفات نمود و آشتی کرد نقلست که در مرض موت حضرت همه
ازواج آنحضرت پیش او جمع شده بودند صفیه بنت حیی گفت یا رسول الله بخدا سوگند که دوست میدارم

کفاین مرض که قرابت مرا بود بیش سایر زوجات او را با یکدیگر غیرت کردند و چشمها بدن کرفتند آنروز
کور شد چشم ایشان حال ا کافر شده اند را بسیار ناخوش آمد و از ایشان کراهت کرد از آن و عزیز بود چنانکه
کماور دین عز و صادق است و روایت که رسول صلعم بر صفیه در آمد دید که او میگرید پرسید
که سبب گریه تو چیست گفت بمن رسید که عایشه و حفصه مرا ایذا میکنند و میگویند ما بهتریم از صفیه
ما را شرف قرابت پیغمبر هست و از ازواج اویم الفخر و میپرسد چرا نگفتی با ایشان که شما چگونه از من بهتر
باشید و حال آنکه پدر من هارون است و عم من موسی و شوهر من محمد است و در روایتی آنکه حضرت بحفصه رسید
و فرمود اتقی الله یا حفصه و گویند عایشه روزی صفیه با حضرت گفت بس است ترا اینکه او چنین و چنین است
یعنی کوتاه حضرت از این سخن در غضب شد و فرمود لقد قلت کلمة لو مزج بها البحر لمزجته یعنی بتحقیق که
کلمه گفتی که اگر این کلمه را در دریا افکنی آمیخته گردد و دریا را متغیر سازد وفات صفیه در سال
سی و شش و بقولی در سال پنجاه و بقولی در سال پنجاه و دو از هجرت واقع شده و بقولی وفات او در ایام
حکومت عمر بن خطاب بوده و [illegible] عثمان کزارد مرویات او در کتب اهل سنت ده حدیث است از آنجمله
یک حدیث متفق علیه است و باقی در سایر کتب است یازدهم میمونه بنت الحارث بن حزن بن بجیر بن الهزم
بن رویبه بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعة [illegible] هلالیه مادر او هند بنت عوف بن زهیر بن
[illegible] از قبیله حمیر و بقولی از قبیله کنانه بود نام میمونه بره بود پیغمبر آنرا تغییر داد و میمونه نام نهاد و میمونه مشتق است
از یمن که برکت است یعنی مبارک بود گویند [illegible] مادر میمونه [illegible] دامادان کرامی داشته تا آنکه در شان او
گفته اند اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا زیرا که یک دختر او میمونه پیغمبر را بخواست و دیگر دختر
دیگر ام فضل در حباله نکاح عباس بن عبد المطلب بود و هند [illegible] از حارث پدر میمونه شوهر دیگر
بود عمیس خثعمی و از وی نیز دختران داشت یکی دختر را اسما بنت عمیس جعفر بن ابی طالب بخواست و بعد از
جعفر ابو بکر بن ابی قحافه او را عقد کرد و بعد از ابو بکر بشرف مناکحت امیر المؤمنین علی مشرف شد و
اسما از جمله ازواج فرزندان داشت و دختری دیگر را زینب بنت عمیس حمزة بن عبد المطلب بخواست و دختر
دیگر را سلمی بنت عمیس شداد بن الهاد در نکاح آورد این جماعت از اشراف و اکابر قریش بودند و هیچ زن
مثل این دامادان ندارد میمونه در زمان جاهلیت زن مسعود بن عمرو ثقفی بود و میان ایشان مفارقت
واقع شد بعد از آن ابو رهم بن عبد العزی [illegible] بن عبد العزی [illegible]
[illegible] او را بخواست و زوج ثانی وفات یافت بعد از آن حضرت او را بخواست در سال هفتم
از هجرت در حین مراجعت از عمره قضا و در موضع سرف که از نواحی مکه است بالا زفاف فرمود و از غرایب
اتفاقات آنکه وفات او بعد از چهل [illegible] سال در همان منزل اتفاق افتاده و در محلی که بنای زفاف بوده مدفون
گشته و اصح روایات آنکه پیغمبر حلال بود که او را بخواست و در روایتی آنکه محرم بود و گویند میمونه آن زنیست

که

که نفس خود را به پیغمبر بخشید و چون [illegible] او بسیار [illegible]
و اینچنین بیشتر است از خاص رسول است این آیه نازل شد که و امراة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبی الایه و
قول آنکه آن زن که نفس خود را بحضرت بخشید زینب بنت جحش و بقولی زینب بنت خزیمه و بقولی ام شریک
عامریه بود ابن عباس از میمونه روایت کند که گفت من و رسول خدا صلعم [illegible] بودیم من
از آن ظرف برداشتم و غسل نمودم مقداری آب در آن ظرف باقی ماند رسول الله از آن بقیه آب غسل کرد گفتم من
از آن غسل کرده بودم و جنب بودم فرمود لیس علی الماء جنابة و از میمونه روایت که گفت شبی از شبها که نوبت من
بود حضرت از پیش من بیرون رفت برخاستم و در را بستم بعد از لحظه آمد و در را زد و نکشودم [illegible]
مرا که در بکشای گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بخانه زنان دیگر میروی فرمود چنین نکردم لیکن بقضای
حاجت رفته بودم وفات میمونه در سال پنجاه و یک بقول اظهر و بقولی در سال شصت و یک یا شصت و شش
از هجرت واقع شد و در میان آخر زنان حضرت که فوت شد میمونه بود [illegible] و گویند
ابن عباس [illegible] و خواهر زاده [illegible] ابن عباس [illegible] عبد الله بن شداد بن الهاد [illegible]
او را [illegible] در کتب عامه مرویات او [illegible] حدیث است از آنجمله [illegible] حدیث متفق علیه
[illegible] بخاری [illegible] مسلم [illegible] و در سایر کتب [illegible] که حضرت [illegible]
و با ایشان زفاف [illegible] و از آن جمله [illegible] زینب بنت خزیمه
و حیات آنحضرت وفات یافته اند و باقی بعد از حضرت [illegible] و زنان دیگر بوده اند که بعضی
از ایشانرا نکاح کرده بود و زفاف با ایشان واقع نشده و بعضی را خواستگاری نموده و نکاح با ایشان
اتفاق نیفتاده از آنجمله [illegible] دختر [illegible] با او زفاف کند [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] اختیار کرد [illegible]
[illegible] دیگر سنا با
[illegible] اسما بنت [illegible] حضرت او را بخواست [illegible]
که [illegible] آمد و گفت یا رسول الله مرا دختریست [illegible]
[illegible] آنحضرت او را بخواست [illegible] یا رسول الله
[illegible] لا
[illegible] کعب [illegible]
[illegible] دیگر
[illegible] بنت النعمان بن ابی الجون [illegible]
ایمان آورده و گفت یا رسول الله [illegible] از اجل زنان عرب [illegible]

تو مشرف شود حضرت او را از پدر بخواست پدرش مهر او را ده وقیه [illegible] نعمان گفت یا رسول الله مهر او را زیاده
کن فرمود من هیچ زن خود را زیاده ازین مهر نکرده ام و هیچ دختر خود را زیاده ازین مهر نداده ام گفت
یا رسول الله [illegible] پس حضرت ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسما را
بمدینه آورد و آوازه جمال او در مدینه شهرت یافته بود زنان بتفرج او می آمدند بعضی از ازواج آنحضرت
از باب رشک و حسد [illegible] که دختر ملوکی اگر خواهی که پیش آنحضرت [illegible]
باشی چون با تو خلوت کند بگوی اعوذ بالله منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت و در روایتی آنکه چون
او را بنزد حضرت آوردند زنان از غیرت رشک بسیار بردند و از روی نفاق اظهار اشفاق و مهربانی کرده
با او در صدد مکر و حیله در آمدند عایشه با حفصه گفت تو او را حنا ببند و من موی سرش شانه میکنم
آنگاه یکی از آن دو مکاره بآن بیچاره گفت که پیغمبر دوست میدارد زنی را که چون خلوت کند با او بگوید
اعوذ بالله منک چون آنحضرت بخانه در آمد و پرده فرو گذاشتند او را بر کنار خویش نشاند و خواست
تا او را تقبیل کند آن بیچاره [illegible] گفت اعوذ بالله منک حضرت از نزد او برجست و گفت عذت بمعاذ عظیم
پناه جستی [illegible] باهل خود ملحق شو و ابو اسید ساعدی را فرمود تا او را بقبیله اش برد بعد از آن
مروی را خبر دادند که عایشه و حفصه چنین مکری در حق او انگیخته بودند حضرت فرمود انهن صواحب یوسف
فکیدهن عظیم این روایت را صاحب روضة الاحباب ذکر کرده دیگر لیلی بنت حطیم گویند روزی
حضرت پشت بآفتاب نشسته بود لیلی مذکوره از قفای او در آمد و دستی بر پشت آنسرور زد و فرمود
کیست این اکله الاسود یعنی بخورد او را [illegible] گفت منم دختر حطیم [illegible] پدر خویش را برشمرد و گفت آمده ام
که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود [illegible] پس لیلی [illegible] نزد قوم خویش باز گشت ایشان
از آن امر خبردار گشتند گفتند بدکاری کردی تو زنی غیوری و او زنان بسیار دارد رشک خواهی
خورد و سخنان خواهی گفت [illegible] دعای بد کند و یقین که دعای او مستجاب خواهد بود برو
و طلب فسخ نکاح کن باز گشت بنزد رسول و طلب فسخ نمود و آنحضرت آن نکاح را بر انداخت آن زن
شوهر دیگر کرد و فرزندان او را حاصل شد روزی در بستانی از بساتین مدینه غسل میکرد ناگاه
گرگی بر وی جست و او را بدرید و اثر کلام معجز نظام سید انام بظهور رسید و از آنجمله که خواستگاری
نموده و نکاح میسر نشده بود یکی ام هانی فاخته بنت ابی طالب بود و گویند قبل از زمان بعثت ام هانی را
آنحضرت از ابو طالب خواستگاری نمود هبیرة بن ابی وهب نیز او را خواستگاری کرد و ابو طالب او را
بهبیره داد آنسرور فرمود ای عم من دختر خود را بهبیره دادی و مرا ترک کردی ابو طالب گفت ای پسر برادر
من مرا با ایشان مصاهرت واقع شده بود و دختر ایشان خواسته بودم و مرد کریم آنست که مکافات کریم
بکند و [illegible] است که [illegible] بعد از آن ام هانی مسلمان شد و اسلام [illegible]

او

او و هبیره [illegible] حضرت رسول [illegible] او را خواستگاری نمود ام هانی گفت یا رسول الله [illegible]
که من ترا در زمان جاهلیت دوست میداشتم در اسلام چگونه دوست ندارم [illegible]
دوست ترند [illegible] کودکان [illegible] میترسم که اگر برعایت حال ایشان مشغول شوم
حق خدمت تو [illegible] و اگر بخدمت تو قیام نمایم رعایت ایشان [illegible] ضایع
شوند [illegible]
[illegible] حضرت فرمود خیر نساء [illegible] علی ولد [illegible] علی زوج [illegible] دیگر
خوله بنت حکیم [illegible] نفس خود را بآنحضرت بخشید [illegible]
دیگر [illegible] بنت حارث [illegible]
[illegible]
[illegible] والله اعلم بالصواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible]
میان اسلام و دین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کنیزکی
[illegible] زینب بنت جحش [illegible] بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالله بن مسعود [illegible]
[illegible]

داشتی وچون بر مجفه است تعلین در پای او کردی ج هارم عقبة بن عامر بود که استر آنحضرت را در سفر
میکشید پنجم بلال مؤذن ششم سعد که مولای ابوبکر بود دهم ذو مخمر و کویند ذو مخبر
که خواهر زادهٔ نجاشی بود هشتم بکیر بن شداخ لیثی نهم ابوذر دهم اسلع یازدهم مهاجر دوازدهم
اسود بن مالک اسدی سیزدهم ایمن بن ام ایمن که صاحب مطهرهٔ حضرت بود چهاردهم ثعلبة بن
عبد الرحمن انصاری پانزدهم جبار بن الجد جابر بن مالک شانزدهم سالم هفدهم سابق هجدهم
سلمی نوزدهم مهاجر مولی ام سلمه بیستم نعیم بن ربیعه اسلمی بیست و یکم ابو الحمراء هلال بن الحارث
بیست و دوم ابو السمح ایاد بیست و سوم ابو سلام سالم بیست و چهارم ابو عبید بیست و پنجم جوانان
انصار قریب بیست انس بیست و ششم هند بن حارثه بیست و هفتم اسماء بن حارثه اما زنان آن
امة الله بنت رزینه بکه ام ایمن خضره خوله جده حسین زرینه ام علیه سلمی ام
رافع ماریه ام الرباب ماریه جده مثنی بن صالح میمونه بنت سعد ام عیاش حفصه
اما موالی آنحضرت از مردان پنجاه و نه اند واسامی ایشان اینست زید بن حارثه بن شراحیل کلبی
اسامه پسر او ثوبان بن بجدد و دان مردان نسب یمن بوده ابو کبشه سلیم نام و بعضی کویند
نام او حسن بوده انیسه صالح که ملقب است بشقران رباح یسار ابو رافع اسلم نام
ابو مویهبه ابو لبابه رافع نام مدعم رفاعة بن زید الجذامی زید جد هلال بن یسار
عبید بن عبد الغفار سفینه و این لقبی است که پیغمبر باو داده بود و نام او اختلاف است که
طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا غیر اینها بوده مابور قبطی واقد یا ابو واقد هشام
ابو ضمیره سعد نام و بعضی کویند نام او روح بن سندر یا ابن سندر نام حمیری بوده حنین
ابو عسیب و نام او احمد یا صیره بوده ابو عبید اسلم بن عبید افلح
انجشه باذام حاتم بدر رویفع زید بن بولا سعید بن زید
سعد بن کندر سلمان فارسی سندر شمعون که پدر ریحانه صریحه حضرت بوده
ضمیره بن ابی ضمیره عبید الله بن اسلم غیلان فضاله نضیر بن ابی ضمیر
کریب محمد بن عبد الرحمن محمد بن ذکره و کویند نام او ناهیه بود و حضرت پیغمبر صلعم او را
تغییر داده مجید مکحول نافع ابو اثالیب نبیه نهیل نفیع مکنی بابو بکره
صرمح ابو لبابه وردان یسار ابو ثبله ابو البشیر ابو عبید
ابو عقیل ابو لبابه ابو القیط ابو ایسار واز کنیزکان بیست اند و نامهای
ایشان اینست سلمی ام رافع رضوی امیمه ریحانه سائبه مأبوره
شیرین خواهر او ام ضمیره اما مرضعه آنحضرت اول ثویبه کنیزک ابو لهب بود و او را ابو لهب آزاد

کردانید

کردانید و امر کرد او را تا آنحضرت را شیر داد و محقق است که ابو لهب بر ای بعضی از جهت آن شیر
نکذاشت چنانکه منقولست که عباس رضی الله عنه او را بعد از موت در خواب دید پرسید حال
او را کفت بعد از ما هیچ راحتی ندیدم ابو لهب کفت بعد از شما راحتی ندیدم غیر از آنکه مرا آب میدهند
که در خاکی هر شب از آزاد کردن ثویبه و اشارت بکودی کرد که در میان انکشت ابهام و سبابه است
آنکه کفت حال من تخفیف می یابد هر دو شنبه اسلام ثویبه مختلف فیه است ابن منده او را از صحابه
شمرده و کتب سیرت که سعی بر آن کرام او در مدینه بر او جامه و انعام میفرستاد وفات او بعد از
واقعهٔ خیبر در سال هفتم از هجرت واقع شد و حضرت چون در بعضی فتح مکه تعریف داد پرسید که از
خویشان او کسی هست و چند تحقیق نمودند هیچ کس را نیافتند دوم حلیمه بنت ابی ذویب و نام ابو ذویب
عبد الله بن الحارث از بنی سعد بن بکر بوده و حلیمه از شریف زنان قوم خویش بوده و بعضی از احوال او
سابقا کذشت واهل سیر آورده اند که حلیمه بعد از آنکه حضرت خدیجه را بزنی کرده بود نزد حضرت مشرف شد بمکه
آمد و با آن سرور ملاقات نمود و از جدب و قحط بلاد خویش شکایت کرد حضرت از مال خدیجه
کفت خدیجه چهل کوسفند و یک شتر بحلیمه داد او بقبیلهٔ خود باز کشت و اسلام او مختلف فیه است
بعضی از متأخران قرب سیاق آورده اند که ابن حبان تصحیح حدیثی کرده که دلالت بر اسلام او و صحابی
الرحمن
بودن او و اصحاب او از جملهٔ بیات شمرده و ابو اسلم اما عمال آنحضرت بجهت صدقات قبایل چند نفر بوده اند عبد
بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب عدی بن حاتم و جلی عیینة بن حصن بر قبایل الیاس بن قیس اسد
بر بنی اسد ولید بن عقبه بر بنی المصطلق حارث بن عوف بر بنی مره مسعود بن رجیلة الشجعی بر اشجع
و بنی عبد الله و غطفان و بنی تمیم الشجعی بن سفیان بر بنی کعب و سلیم بنی اسلم و جهینه و عیاس بن عمرو
بر بنی سلیم الیربوعی و حاجب بن قبیله از در عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه سعد بن مالک
بن عوف بن مالک النضر بن معاویه بن سفیان بر بنی عوف اما کتاب آنحضرت چهل نفر بوده اند و اسامی
ایشان اینست امیر المؤمنین امام المتقین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و تفصیل مفصلات آنحضرت
است ابو بکر بن ابی قحافه عمر بن الخطاب عثمان بن عفان طلحة بن عبید الله سعد بن وقاص
عامر بن فهیره ثابت بن قیس بن شماس خالد و ابان پسران سعید العاص حنظله
بن الربیع اسیدی ابو سفیان بن حرب معاویه و یزید پسران او زید بن ثابت
شرحبیل بن حسنه العلاء بن الحضرمی خالد بن الولید عمرو بن مسلمه مغیرة بن شعبه
عبد الله بن رواحه عبد الله بن سعد بن ابی سرح عمرو بن العاص جهیم بن سعد
جهیم بن الصلت ارقم بن ابی الارقم عبد الله بن زید بن عبد ربه العلاء بن عقبه ابو ایوب
انصاری حاطب بن ابی بلتعه بریدة بن الحصیب حصین بن نمیر عبد الله بن سعد بن ابی سرح

ابوسلمة بن عبد الاسد - حویطب بن عبد العزی - حاطب بن عمرو - حنظله - ابی بن
کعب - عبدالله بن الارقم الزهری - معیقیب بن ابی فاطمه و از این جماعت کاتبان وحی بودند و گویند
متوجه چنین بود که علی بن ابی طالب و عثمان بن عفان وحی نویسند و اگر ایشان غایب بودندی ابی بن کعب و
زید بن ثابت می نوشتند و اگر از این چهار هیچ کس حاضر نبودی هر که حاضر بودی از کاتبان وحی او نوشتی
و بعضی کاتبان اموال صدقات بودند می نوشتند که از کجا آمد و چند آمد و کجا صرف شد از آن جمله زبیر
بن العوام و جهیم بن الصلت بود و بعضی خرص نخیلات را می نوشتند و حذیفة بن الیمان از آنها بود و جمعی
مداینات و معاملات می نوشتند و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر از آنجمله بودند و طایفه نامه ها بملوک
می نوشتند و عبدالله بن ارقم از آنها بود و کتابت شروط و مصالحات بحضرت علی بن ابی طالب اختصاص
داشت و اما رسولان آنحضرت شش بوده اند عمرو بن امیه الضمری - دحیه بن خلیفه الکلبی - عبدالله
بن حذافه السهمی - حاطب بن ابی بلتعه - شجاع بن وهب - سلیط بن عمرو - علاء بن الحضرمی - جریر بن عبدالله
بجلی که هر یک از ایشان را بیکی از ملوک فرستاد و شرح قصه رسالت ایشان در ضمن وقایع سال ششم و هشتم و دهم
مذکور شد و از جمله رسولان آنحضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی بود که او را بحارث حمیری که از ملوک
یمن فرستاده و دیگر عمرو بن عاص که او را بجیفر و عبد پسران جلندی بعمان فرستاد و ایشان هر دو
مسلمان شدند و عمرو عاص در میان ایشان مدتی بماند و اخذ صدقات از قبایل که در آن نواحی بودند می نمود
و بر فقرا آن جماعت قسمت میکرد و دیگر عروة بن مسعود ثقفی بود که او را بقوم او بطایف فرستاد و بعضی
از اهل سیر ابوموسی اشعری و معاذ بن جبل و بعضی دیگر وبر بن یحنس و گویند ابوالحسن رجیب بن
زید بن عاصم را از جمله رسولان آن سرور شمرده اند و مبین تعداد [illegible] رسولان حضرت زیاده بوده باشد
والله اعلم اما حارسان آنحضرت هشت مرد بوده اند سعد بن معاذ در وقتیکه در عریش حراست او
مینمود محمد بن مسلمه انصاری و ذکوان بن عبدالله بن قیس حارس او بوده اند و در احد زبیر بن العوام
و سعد بن ابی وقاص و عباد بن بشر بحراست حضرت قیام مینمودند و در غزوه خندق ابوایوب انصاری
بحراست او مشغول بود در غزوه خیبر در شب عروسی صفیه بلال حارس او بود در [illegible] وادی القری و چون
آیه کریمه والله یعصمک من الناس نازل شد ترک حراس کرد و اعتماد کلی بر عصمت حق تعالی مینمود و اما
مؤذنان آنحضرت چهار بوده اند بلال و ابن ام مکتوم و ابو محذوره و سعد قرظی که در مسجد قبا
بان کار قیام مینمود [illegible] در بیان اسلحه و امتعه و اثاث البیت و مراکب و دواب آنجناب
اما اسلحه سیافان مورخان [illegible] روایت کرده اند که آنحضرت را نه شمشیر بود و یک شمشیر او را عضب
میگفتند و این شمشیر را سعد بن عباده برسم هدیه بحضرت آورده بود و ذوالفقار [illegible] سبب که حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام از بتخانه فلس بجهت آنسرور آورده بود و بعضی گویند زید الخیل طائی برای حضرت فرستاده بود

و قلعی و بتار و حتف که اسلحه بنی قینقاع اختیار نموده بود و قضیب و گویند او را شمشیری که در
میان بسته آن بوده و ذوالفقار و آن شمشیر منبه بن الحجاج سهمی بود در روز بدر [illegible] عاص بن منبه داشت
حضرت سیف الله الغالب علی بن ابی طالب او را کشته شمشیر را بنظر حضرت آورد آنسرور آنرا [illegible]
کرد و بعد از آن بحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخشید و آن شمشیریست که در شان آن و صاحب او گفته اند
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و قبیعه آن و دو حلقه که حمایل شمشیر در آن می باشد از نقره بود و
ماثور شمشیری دیگر که از پدر میراث یافته بود و صاحب روضة الاحباب گوید [illegible] این
شمشیر و قضیب یکیست و بعضی از اهل سیر بر آنند که ذوالفقار و قضیب یکیست و جناب نبوت
مآب را شش زره بوده سغدیه و گویند فضه [illegible] که اسلحه بنی قینقاع با [illegible] بوده و
ذات الوشاح و خرنق [illegible] دیگر که سعد بن عباده در [illegible] آنسرور [illegible]
فرستاد و گویند [illegible] حلقه از نقره بود [illegible]
زره [illegible] و چون حضرت وفات یافت پیش ابوشحم یهودی [illegible] صاع
جو و آنرا ذات الفضول میگفتند و گویند [illegible]
[illegible] ذات الفضول [illegible]
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible] و گویند [illegible]
[illegible] و بعضی از اهل سیر بر آنند [illegible]
[illegible]
و حضرت رسالت [illegible] و بعضی از اهل سیر
آورده اند [illegible]
مبارک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و بعضی از ارباب سیر آورده اند [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
و حق [illegible]
[illegible]
بود یکی [illegible] و بعضی بر آنند که [illegible]

دیگری مشوکشته و حربه داشت که ان را نبعه بود یکی که ان را بیضا و دیگری که ان را عنزه میگفتند و
در ایام اعیاد پیش پیش او می بردند چنانکه در فصل عبادات گذشت و آنحضرت را چهار و بقولی
شش کمان بود از چوب درخت شوحط یکی را روحا و دیگری را بیضا میگفتند و یکی از درخت
نبع که ان را صفرا میخواندند و کتوم و آن در روز احد شکسته شد و زره او [illegible] بود
که ان را [illegible] میگفتند و یکی ذات الفضول بود که سه حلقه نقره داشت و [illegible] میگفتند و سه
جبه که در جنگها می پوشید یکی سندس سبز و یکی دیگر جبه [illegible] و یکی [illegible] و آن سرور را
صلی الله علیه و آله رایت سیاه عقاب نام و لوای سفید و گاه گاه [illegible] و وجاهت
[illegible] حضرت [illegible] اما کتب و روایت [illegible] بسیار بوده و ثابت شده که از [illegible] چیزی
نگاه نداشته بود ولیکن اسب و شتر و استر و درازگوش و گوسفند نگاه داشته ارباب سیر آورده اند
که آنحضرت را اسبان متعدد بوده و نامهای ایشان اینست سکب و آن اول اسبی بود که [illegible]
و بران جهاد کرد و نام آن در دست مالک او [illegible] بود حضرت ان را تغییر داد بسکب و پیشانی و دست
و پای آن سفید و مطلق الیمین بود و بدین اسب مسابقت فرمود و سابق شد و حضرت آن سبب شادان
و مسرور گشت و مرتجز و آن اسب را از اعرابی خریده بود [illegible] بنی تمیم و
اعرابی منکر شد و آنحضرت گواه طلبید و لزاز که مقوقس بهدیه فرستاده بود و گویند [illegible]
از او دوست میداشت و در اکثر اسفار بران سوار میکرد و لحیف که ربیعة بن ابی البراء [illegible]
فرستاده بود حضرت چند شتر بعوض بدو داده و ورد که تمیم داری بهدیه برای او آورده و آن
سرور آن اسب را بعمر خطاب بخشید و او بیکی از غازیان داد تا در راه خدا بران غزو کند و
آن شخص آن اسب را بغایت لاغر و ضایع کرده بود [illegible] عمر خطاب خواست که آن اسب را
باز خرد و با حضرت مشاورت کرد فرمود چیزی که در راه خدای تعالی صدقه کرده [illegible]
منمای و ضریس و ظرب و ان را فروة بن عمرو جذامی بهدیه فرستاده بود و ملاوح که او را
ابو بردة بن نیار بود و سبحه [illegible] و این اسب را [illegible] که از یمن آمده بود [illegible]
اسب سه نوبت مسابقت فرمود و در هر سه نوبت سابق شد و آنحضرت دست مبارک بر پیشانی
آن مالید و گفت ما انت الا بحر و ابلق و ذو العقال و ذو اللمة و مرتجل و مرواح و سرحان و
یعسوب و یعبوب و بحر و ادهم و شحا و سجل و طرف و مندوب و روایت از انس
بن مالک که گفت [illegible] بعد از زنان چیزی از اسب نزد رسول خدا محبوبتر [illegible] و احب اسبان نزد
او اشقر ارثم اقرح محجل مطلق الیمین بود و در اخبار وارد شده که چون خدای تعالی خواست که اسب
بیافریند وحی کرد باد جنوب را که میخواهم که از تو مخلوقی پیدا سازم که ان مخلوق را سبب عزت اولیا و مذلت اعدا

وجمال

وجمال اهل طاعت خود گردانم مجتمع شو پس باد جنوب بموجب فرموده مجتمع شد جبرئیل رفت قبضه
از ان فرا گرفت و حق تعالی از ان قبضه اسب کمیتی پیدا فرمود و با او خطاب فرمود که ترا فضیلت دادم
بر جمیع بهایم [illegible] و غنایم بر پشت تو [illegible] و خیر و برکت معقود است بناصیه تو [illegible]
[illegible] چنانکه بی جناح طیران کنی فانت للطلب وانت للهرب [illegible] خطاب
فرمود [illegible]
[illegible] پیدا کرد و چون آدم را بیافرید و اسبان را برو عرض
داد با او این خطاب فرمود که اختیار کن از مخلوقات من آنچه میخواهی آدم اسب را اختیار نمود و در روایتی
آنکه اسب و براق را برو عرض کرد و خطاب فرمود که ای آدم اختیار کن که کدام از این دو را [illegible]
میداری آدم گفت اسب را اختیار کردم خطاب آمد که یا آدم عز خود و اولاد خود را اختیار فرمودی
مادام که باقی باشند [illegible] و ابن عباس [illegible]
اسب گفت احبوا الخیل واصطبروا علیها فان العز فیها والجمال [illegible] ان الخیل [illegible]
الناس [illegible] المعیشة [illegible]
[illegible]
اسب [illegible] و از انس بن مالک روایت که گفت عبد الملک بن مروان بحجاج بن یوسف
ثقفی نوشت که [illegible] انس بن مالک خادم رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] سواری میکرد و آنحضرت [illegible]
حسن [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]

او بسیار فرستاد تا برای او معدا بخاتم و لیفا آورد و در حضرت از آن پشم برای آن استر یعنی یافت و افساری
ترتیب کرد بعد از آن جابه در رفت و کلیمی و طرفا بیرون آورد و چاره ساخت و بر پشت آن بغله
کرد پس بسم الله گفت و سوار شد و مدار ردیف خود کردانید و آن اول بغله بود که در اسلام سوار یافت
و طبرانی در معجم اوسط از طریق انس روایت کرده که گفت چون مسلمانان در روز حنین منهزم گشتند
رسول صلعم بر بغله شهبا خود که نام او دلدل میگفتند سوار بود و با او خطاب کرد که ای دلدل بزمین نزدیک
شو دلدل سینه بر زمین چسبانید تا حضرت یک کف خاک از زمین بر گرفت و بر وجوه دشمنان پاشید
و گفت حم لا ینصرون پس هزیمت بر ایشان افتاد و در روایتی آنکه از حضرت عباس منقولست [illegible]
حق تعالی دلدل را دانا کردانید تا کلام او را فهم کرد و خود را بر زمین چسبانید و استری دیگر داشت
که او را فضه میگفتند و فروه بن عمرو جذامی بهدیه برای حضرت فرستاده بود و او را با ابو بکر بخشید
و دیگری که ابن العلما صاحب ایله بهدیه برای او فرستاده بود چنانکه شش استر باشد و بعضی از
اهل سیر آورده اند که آنحضرت را هفت استر بود و این شش که مذکور شد و دیگری که ابن العلما صاحب
ایله بهدیه برای او فرستاده و غالبا که این و ایله یکیست والله اعلم و پیغمبر را صلعم سه دراز گوش بود یکی
عفیر نام داشت و او را مقوقس بسم هدیه برای او فرستاده بود و دیگری عفیر نام داشت و گویند
از او فروه بن عمرو جذامی ارسال نموده بود و دیگری یعفور که سعد بن عباده برای او بهدیه آورده بود
و بعضی بر آنند که عفیر و یعفور هر دو نام یک دراز گوش است و آن حضرت را شتری بود که او را قصوا
میگفتند و او را ابو بکر خریده بود و از مکه بمدینه بر آن شتر هجرت فرموده و در سفر و حضر بر آن
سواری میکرد و چون در سواری وحی بر آن حضرت نازل شدی هیچ شتری غیر از قصوی تحمل آن [illegible]
نداشت و نزد بعضی آنها سه شتر بوده اند که عضبا و جدعا و قصوا و صلحا و مخضرمه [illegible]
لقب این شتر است و بیست شتر لقحه یعنی شیرده داشت که در موضع غابه که از نواحی مدینه است میچرانیدند
و هر شب دو مشک شیر می آوردند و اهل و عیال آنحضرت بآن روزگار میگذرانیدند و در آن میان لقاح
حضرت کثیر اللبن بود و اسامی بعضی از آنها اینست حناء و سمراء و عریس و سعدیه و بغوم و یسیره
و دلبی و معبده و گویند آن لقحه را سعد بن عباده برای حضرت فرستاده بود و لقحه دیگر داشت که او را
بروه میگفتند و ضحاک بن سفیان برای او فرستاده بود و مقابل دو شتر شیر میداد و آنحضرت
هفت میش شیر داشت و اسامی آنها اینست زمزم و سقیا و برکه و ورسه و اطلال و اطراف
و عجوه و گویند هفت بز شیرده داشت و راعیه آنها ام ایمن بود و گویند در کوهای که در حوالی مدینه است
آنها را میچرانیدند و بعضی گفته اند که پیغمبر [illegible] بودند اما اثواب و آثار البیت و [illegible] او
و حکم آن اهل سیر آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم در آن روز که وفات یافت [illegible] و دو جامه

محازی

محاربی و از ادیم طایفی و یک قدح [illegible] و حصیر [illegible] و قطیفه و کسایی [illegible] و ملحفه که
بورس رنگ کرده بودند و طاقیه چند [illegible] و آورده اند که [illegible] بود که [illegible]
[illegible] و مقراض و مکحله و آینه [illegible] و نام آینه او [illegible] بود و
قدحی که نام آن ریان [illegible] و دیگری از شیشه که یکی از ملوک هدیه برای او فرستاده بود
و دیگری از چوب [illegible] و آن قدح حلقه داشت که از آن
حلقه [illegible] و قدح دیگر [illegible] میگفتند و گویند او را نام
[illegible] و مخصره که او را عرجون میگفتند و
عصایی که [illegible] ساخته [illegible]
تکیه میکرد [illegible] و از عایشه مرویست که گفت [illegible]
[illegible] و بعضی از [illegible]
عمر بن عبد العزیز بود [illegible]
و کلاه بود که چون بعضی از اشراف قریش [illegible]
[illegible]
[illegible] و آنحضرت [illegible]
او بود [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] یافت [illegible] در بیان احوال
[illegible] علیه و آله افضل [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آیات
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وجمعی برآنند که ذوالقرنین [illegible]

[illegible]

[illegible] صالح و قبیلهٔ ثمود منقول مشهور آنست که قبیلهٔ ثمود [illegible]

ثمود بن جاثر بن ارم بن سام بن نوح اند [illegible] و بعضی گویند [illegible]

ثمود گفتند که آب ایشان کم بود ومن الثمد وهو الماء القلیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که آن بود تا که ناگاه پشته که مسائله مذکور بطرف بود و بحرکت آمد و آن
صخره بر مثال زنان بار دار در وقت وضع حمل ناله شکافته شد و از میان
سنگ ناقه موصوف بصفات مذکوره بیرون آمد بچه متین شد بر وضخامت
و جثه وی بسبب جاور متولد گشت و بروایتی دیگر چون صالح عم دعا کرد آن سنگ بر خود بجنبید
و بشکافت و ناقه از بطن حجر بیرون آمد پس صالح عم باری طلب کرده و برخی از کرده و لوران آن
سنگ لیت سیخ بیرون کشید و قوم گفتند ما ایمان بیاریم تا این ناقه آبستن نشود و بچه نزاید
هم بر شکل و رنگ خود صالح عم دعا کرد ناقه فی الحال بار گرفت و در همان لحظه بچه بزاد و بچه آن
که ایشان اقتراح کرده بودند بچنین بزرگی که معجزه چنان مشاهده کردند جماعتی توفیق یافتند بعضی
از خلص و عشیرت خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت جاویدان شدند از آنکه حق
دولتی خواهد داد تا گاه زسنگ خاره بیرون آید و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند
که متابعت صالح عم نمایند اما شیاطین انس مثل ذواب بن عمرو بن ولید و جناب که صاحب علم
و اوثان و از وجوه قوم بودند و ریان بن مهر با صمیم مکاهن مانع آمدند صالح را با حرب بت
کرده نگذاشتند که آن فرقه صالح متابعت امر پادشاه لایزال نمایند • یکی بنور عنایت ره
هدایت یافت • یکی بوادی خذلان نامه سر گردان • یکی بوسوسه دیو بجست سوی سقر • یکی
ز پای روی بحق کرفت مال بجهان • صالح عم بعد از ظهور این معجزه گفت ای گروه مردمان قد جاءتکم
بینة من ربکم برهان آمد شما را معجزه روشن از پروردگار شما که دلیلست بر کمال قدرت او
و صحت نبوت من هذه ناقة الله لکم آیة این شتر خدایست یعنی خدا بیرون آورده این ناقه را از
صخره کاینه ما باشد مر شما را برهان پیغمبری من مفسران گویند اضافت ناقه با خدای اضافت تخصیص
برای آنکه مخلوقست از قدرت بی علت بر خلاف رسم و عادت یا آنکه حجت که او را معجزه صالح کرداینده
تا مصدق قول او باشد معجز ظاهر و هویدا کرده و مصدق قول و صحت نبوت خدای باشد یا آنکه
مالکی دیگر نبود او را بجز خدای عز و جل و آیتیست یعنی برهانی روشن از آنکه از سنگ خاره
ملما بیرون آمده تا آنکه بنداشتی که آن سنگ شتری آبستن است و نیز او را شرفی معلوم بود
و در روزی دیگر چندانکه آب خورده بودی در عوض شیر بدادی القصه چون ناقه وضع حمل
نمود روی بچرا نهاد بچرا مشغول شد صالح عم قوم را برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار
او تخویف و تهدید بسیار فرموده گفت فذروها تأکل فی ارض الله و لا تمسوها بسوء فیأخذکم عذاب
الیم پس بگذارید این ناقه را تا بخورد گیاه در زمین خدای شما را و در آن هیچ مؤنتی نباشد و مرسانید
بوی هیچ بدی که فرا گیرد شما را عذابی دردناک مفسران گویند استحقاق عذاب بر ایذای ناقه بیت

بکر

بکه با قامت ایشان بکر بود [illegible] ناقه دلیل عنایت ایشانست و گوی چون ثمود بی حشمت
آب بود که شتران و گوسفندان و حکمی و دواب ایشان از آن چشمه آب می آشامیدند بعد از
ظهور ناقه چنان مقرر شد که یکروز ناقه از آن چشمه آب خورد و روز دیگر چهارپایان ایشان
قال هذه ناقة لها شرب و لکم شرب یوم معلوم ناقه بنوبه خویش چون بسر چشمه رسیدی سر
در آن چشمه نهادی و تمام آب را بخوردی کشیدی و مهلت از آن ثمود را [illegible] طلبیدی [illegible]
آب گشته بخورده بودی [illegible] بودی فتح میکردند و قوم ثمود در نوبت خود
چهارپایان را سیراب کرده جهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بودی آب چشمه را بدانسته ذخیره
کردندی در تفسیر شیخ ابو الفتوح مذکور است که ناقه بنابر آنکه آب خورده بود در فج شیر می [illegible]
در دنبال که آن را یکروز شیر و چون آب خورده شکم چندان بزرگ شدی که از آن [illegible] منتقل
گذشتن [illegible] و هر زمان را دیگر معاودت نمودی [illegible] بجز [illegible] شود و پس بعد آن
راه که ناقه بر در [illegible] بازگشتی آمدی بر چهره شیبت کردی القصه مدت بسیار
ناقه با بچه خود در میان آن قوم بدین دستور می بودند او شکل عجیب و منظر مهیب و صورتی
غریب داشت چنانچه گفته اند در صفت او در ده که گوش چشمه او پس گردن بوده مزده [illegible]
بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
صد [illegible] کز بود و این ناقه را [illegible] چون [illegible] باو [illegible] مشغول گشتی مجموع
بجای پایان ثمود زمیات خلق منا او گریخته بجنو [illegible] [illegible] [illegible]
رسید [illegible] ناقه در [illegible] گرفته و دواب ایشان بر پشت [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ناقه وقتل [illegible] [illegible]
از کتب معتبره [illegible] که چون [illegible] قوم [illegible] صالح [illegible] گشت
که ما این ناقه را [illegible] داشت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ناقه [illegible] [illegible] باشند که
و ما این [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
با ایشان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
صالح گفت [illegible] [illegible] [illegible] ناقه [illegible] [illegible] ماه [illegible] ثمود [illegible]
ثمود اتفاق کردند [illegible] [illegible] [illegible] ناقه [illegible]
ماه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سالف نام داشت از کشتن پسر کراهت آمد چه ... ندیده بود و او را اقرانام
کرده آن بدبخت با او این معنی بجوانان رسید ... فیروز بر اقران خویش سبقت
یافته بود وقت که خاطر ایشان از آنکه پسران خود را ... او مرد بودند هر یک از ایشان را بر قتل ابنا
ملامت میشود و کلالت خود بر ایشان عرض کرده حسرت و ندامت ایشان می افزود تا کار بجایی رسید که آن
نه نفر معاش اسباب انعدام قوم خود پنداشته قصد افنا و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوت
در فضای سینه خود برافراشتند و ایشان نه نفر بودند چنانچه حق تعالی از آن خبر داده وکان فی
المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون و فساد ایشان از حد [illegible] حضرت صالح علیه السلام
ظاهر است پس اتفاق کردند چون در هم بر ملا و ظاهر باذیت و قتل حضرت صالح اقدام نتوانستند نمود
بر هیئت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و میخواستند که بیرون آیند و
بخوابگاه صالح شتافته او را هلاک کنند و [illegible] زوایای اختفا ببرده بعد از آن ظاهر شوند
و میگفتند که چون ما بقصد سفر بیرون رفته باشیم قوم را گمان این امر نسبت به ما نخواهد بود
چنانچه حق تعالی میفرماید قالوا تقاسموا بالله لنبیتنه واهله ثم لنقولن لولیه ما شهدنا مهلك
اهله وانا لصادقون حق تعالی مکر ایشان را کفایت کرده فرمود ومکروا مکرا ومکرنا مکرا وهم لا یشعرون
پس در آن شب که آن قوم طالح خواستند که بیرون آیند و قصد صالح نمایند ناگاه غار بر ایشان
فرود آمده همه بتحت الثری رفتند چنانچه حق تعالی از آن خبر میدهد فانظر کیف کان عاقبة مکرهم
انا دمرناهم وقومهم اجمعین و چون مدتی چند برآمد شخصی بر آن قوم بگذشت و قبیله ایشان را از آن
خبردار کرد ... و چون قوم از هلاکت ایشان خبر یافتند ... ناقه داشته بودند
که پیوسته در پی آزار ... [illegible] ... در میان آن قبیله عجوزه
بود از آل [illegible] نام که مال بسیار و دختران خوب صورت [illegible] و مواشی و اغنام بسیار
داشت بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با ... در کیاه و آب با صالح علیه السلام عداوت میورزید و هم
چنین در میان آن قوم زنی دیگر بود صدوف نام بنت المحیا بغایت جمیله و مالدار و شوهر متابعت
صالح نمود ... [illegible] ... اسلام ... و چون صدوف بر حال وقوف یافت از شوهر
مفارقت جسته باقی اموال را تصرف نمود و شوهر ... آن زن بسبب این
معنی کینه صالح را ... [illegible] ... بعضی ... کفر
کفایت ... ناقه ... مصدع ... ایشان ...
و چون ایشان حاضر گشتند صدوف نفس خود را بر مصدع عرض کرده گفت ... قتل ناقه
و عنیزه ... [illegible] ... بنات خود ... الوقت ...

نقود

نقود ... [illegible] ... هر دو ملعون بصفت ... [illegible] ... با خود
یار کردانیده ناقه ... [illegible] ... آمده بود کمین کرده ... [illegible]
و پای او را مجروح ساخت ... [illegible] ... تا او را ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
صالح ... [illegible] ... صالح ...
و بعد از آن ... [illegible] ... صالح با قوم گفت ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...

بو قبیل که او را ... [illegible] میگفت [illegible] | اوهرگز [illegible]
وقیل آمدند او با وجود کفر و شرک صالح را حمایت | [illegible] اوست [illegible]
[illegible] باز گشتند [illegible] | [illegible] خویش او را [illegible]

میگفتند رویهای ایشان مانند خون سرخ گشت و بتدریج عذاب متیقن گشته [illegible]
در میان ایشان افتاده و زبان برآورده ند که الان قد مضی من الاجل یومان و روز شنبه [illegible]
ایشان [illegible] سیاه گشت [illegible] صالح [illegible]
ایشان در آمد و اهل ایمان را مصحوب خویش کرد [illegible] فلسطین از بلاد شام [illegible] صالح
و آنهائی که با او ایمان آورده بودند از آن بلیه نجات داد فلما جاء امرنا نجینا صالحا والذین آمنوا معه برحمة
منا [illegible] شام [illegible]
کفن و حنوط [illegible] ساختند [illegible] خود را بر زمین افکنده گاهی نظر بجانب آسمان
و گاهی بطرف زمین میکاشتند تا [illegible] از عالم بالا [illegible]
دلهای ایشان قطعه قطعه [illegible] پاره گشت و جمیع [illegible]
واخذ الذین ظلموا الصیحة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین کان لم یغنوا فیها مسعودی در کتاب [illegible] الزمان
آورده که از قوم ثمود [illegible]
[illegible] زنان صالح [illegible] بسیار دشمن داشتی [illegible]
[illegible] کرد و از آن دیار [illegible]
[illegible]
و شخصی [illegible] از آن قوم [illegible] حرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible]
عباس منقولست که چون صالح [illegible] قوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن ناقه کشته [illegible]

[illegible]

احمد [illegible] | [illegible] عبادت [illegible]
صالح [illegible] | [illegible]

شخصی [illegible] صالح [illegible]
[illegible]
[illegible]
و اکنون [illegible] صالح [illegible]
[illegible]
[illegible]
شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible]
شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible]
حکایت [illegible] تواریخ [illegible]
[illegible]
[illegible]

فایدهٔ اول در بیان اسم و لقب و نسب [illegible] مذکور است که ذو
القرنین از ملوک حمیر و نام او شمر است و کنیت [illegible] حمید بن [illegible]
ابرهة بن الحارث از اولاد قحطان بن عابر که هود نبی [illegible] نوح و قبل از ابرهیم ع است
ابو ریحان منجم گوید که ذو القرنین از ملوک حمیر است که مالک یمن بودند چه ملوک یمن از اهل اذواء اند
چون ذو المنار و ذو یزن و در کتاب اخبار الزمان مذکور است که نام اصلی او هرمس بود [illegible] وجه
اشتهار او بذو القرنین گفته اند که بر دو طرف سر او [illegible] مشبه به دو شاخ یا در وصف [illegible]
یعنی دو گیسو یا فتر یا تاج او دو شاخ داشته یا در زمان حیات او دو قرن از مردم گذشته
و گویند خوابی دیده بود که آفتاب را [illegible] بر دو قرن او [illegible] گرفته از
قیروان [illegible] شتافتی و از خاور بباختر تاختی چون این خواب را [illegible] نقل کرد او را ذو
القرنین ملقب ساختند و اثر [illegible] بظهور رسیده در مشرق و مغرب عالم سعی کرد و بقرن
طلوع و قرن غروب آفتاب رسید و در تفسیر مجمع البیان از معاذ بن جبل منقول است که نام او اسکندر
و [illegible] بوده صاحب روضة الصفا گوید بروایت صحیح این ذو القرنین غیر اسکندر رومی است
که در تاریخ ملوک عجم مسطور گشته چه نسب او بیافث بن نوح میرسد از نسل [illegible] بن یافث که
یونان [illegible] از نسل او بود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحق است که ایشان از فرزندان
سام بن نوح اند و از اهل تفسیر عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایت و نهایت تصریح بدین قول کرده
و [illegible] اقامت [illegible] او با اسکندر رومی مشابهت [illegible]
کرده باشد چه اسکندر رومی نیز [illegible] و مشرق و مغرب رسیده بود [illegible]
انتساب [illegible] حکایات که در متون تواریخ و [illegible] تفاسیر [illegible]
میشود که ذو القرنین اکبر قریب بعهد [illegible] از اسکندر [illegible] بوده باشد چنانچه فخر رازی
در تفسیر کبیر و نظام الدین نیشابوری در تفسیر خود میگوید که کان الخضر فی ایام افریدون
قبل موسی ع و کان علی مقدمة ذو القرنین الاکبر و بقی الی ایام موسی ع و محمد بن جریر طبری در قصص [illegible]
آورده که خضر در روزگار افریدون بود و قبل از موسی ع بود و در زمان حضرت ابرهیم ع بر مقدمه
ذی القرنین الاکبر بود و آب زندگانی خورده بود زنده ماند تا زمان موسی ع و هم او گوید که [illegible]
عنه [illegible] که ذو القرنین و حکایت سد و ذکر یاجوج و ماجوج و عجب آنست که مترجم تاریخ طبری
میگوید که محمد بن جریر قصه ذو القرنین [illegible] که در قرآن مجید واقع است در این کتاب نیاورده
و مترجم مذکور [illegible] قصه اسکندر رومی الحاق کرده با آنکه در سبب نزول آیه کریمه و یسئلونک
عن ذی القرنین میگوید که احبار یهود این حکایت را از تورات [illegible] نوشته [illegible]

سوال کردند [illegible] که ذو القرنین مذکور اسکندر رومی باشد
محمد بن جریر [illegible] نسبت [illegible] تفسیر کبیر میگوید
که لما ثبت بالقرآن ان ذا القرنین کان رجلا ملک الارض بالکلیة او ما یقرب منها و ثبت بعلم التاریخ
ان من هذا شأنه ما کان الا الاسکندر وجب القطع بان ذا القرنین هو الاسکندر [illegible]
تلمیذ ارسطاطالیس الحکیم و کان علی مذهبه فتعظیم الله تعالی ایاه یوجب الحکم بان مذهب ارسطو حق و صدق
[illegible] نظام الدین نیشابوری [illegible]
[illegible]
[illegible] تفسیر مجمع البیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واحضرت با مسلمانان دانست و مغموم میبود [illegible] زل فرموده با حضرت گفت
ولا تقولن لشیء انی فاعل ذلك غدا الا ان یشاء الله [illegible] مدار تا با یه که بعد سبب نزول
عن الروح قل الروح من امر ربی وما اوتیتم من العلم [illegible] جماعه بعضی اصحاب کهف
وحکایت ذوالقرنین بیان فرمود و همین حکایت را که سبب نزول این آیه [illegible] شیخ
طبرسی در تفسیر مجمع البیان [illegible] بیان کرده که مشرکان قریش نضر بن حارث و عقبة بن
ابی معیط را بمدینه نزد احبار یهود فرستادند و ایشان گفتند او را بپرسید از احوال جوانان
که در روزگار پیشین از میان خلق مفقود شدند یعنی اصحاب کهف و از قصه و حکایت
رجل طواف یعنی مرد سیر کننده در عالم که بمشرق و مغرب رسید و مراد ازین ذوالقرنین بود
و از حقیقت روح که آن چه چیز است محمد بن اسحق گوید که چون جبرئیل با حضرت نازل شد پیغمبر صلعم
از وی سؤال کرد که چرا درین ایام دیر [illegible] جبرئیل فرمود وما نتنزل الا بامر ربك له
ما بین ایدینا الایه الحاصل حق تعالی پیغمبر [illegible] خطاب فرمود که ویسئلونك عن ذی القرنین ای
[illegible] سؤال میکنند ترا مشرکان مکه با متحان یهود از ذی القرنین یعنی از خبر و قصه او و از شخص
و نسب او [illegible] بیان شخص و نسب او [illegible] قل سأتلوا علیکم منه ذکرا [illegible] باشد که
[illegible] انا مکنا له فی الارض وآتیناه من کل شیء سببا [illegible] که ما تمکین
کردیم [illegible] سلطنت و فرمان او بر شرق و غرب
عالم [illegible] امور دین و دنیا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وآتیناه من کل شیء سببا [illegible] السموات [illegible]
[illegible] والله اعلم [illegible]
تفسیر مجمع البیان [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست [illegible]
[illegible] الاسباب [illegible] فی الارض
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کر

که [illegible] ودر این خرق عادت [illegible] و دلیل نبوت
[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
منکر نبوت [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا قیام قیامت که فتح سد یاجوج و ماجوج علامت آن [illegible] [illegible] میروند
تا همه عالم را فرو گیرند واقترب الوعد الحق [illegible] است که قیامت [illegible]
از قصه و حکایت ذوالقرنین که در قرآن مجید واقع است آنچه در بعضی از تواریخ و سیر حکایات دیگر
با او نسبت داده اند [illegible] در جامع خویش آورده که ذوالقرنین بعد از صالح ع
مبعوث شده و محل اقامت او دیار [illegible] بود و سلطنتی عظیم و ملکی وسیع داشت و پیوسته بجهاد
کفار اشتغال مینمود تا زمانی که [illegible] و تفرج امصار و اصقاع [illegible]
عزم دیار مغرب کرد و چون [illegible] بودند [illegible]
واعمال [illegible] نشد [illegible] مدت یکسال در آنجا اقامت نموده با ایشان محاربات عظیم کرد و اکثر ایشان را
بتیغ بیدریغ گذرانید [illegible] و طایفه [illegible]
سلطنت بخود [illegible] مراجعت نموده [illegible] آمد و بعد از چند گاه از آنجا [illegible]
توجه نمود و منازل و مراحل طی کرده [illegible] یاجوج و ماجوج [illegible] رسید که امیری
عظیم حسن الخلق لطیف الصورة [illegible] بر ایشان والی و پادشاه بود چون از موکب همایون ذو
القرنین خبر یافت [illegible] و ظرایف و پیلوکات خوب و تحف [illegible]
[illegible] پیشکش نموده [illegible] رب العالمین [illegible] آمد ذوالقرنین اصل آن
شهر و پادشاه آن قوم را [illegible] و چون ایشان مدتی بود که از اذیت
یاجوج و ماجوج [illegible] آمده بودند [illegible] آن طایفه مقاومت [illegible] یافته از
کثرت [illegible] ایشان [illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible] حضرت الهی [illegible] یاجوج و ماجوج [illegible]
[illegible] آن طایفه [illegible] که تا قیام قیامت باقی خواهد بود و بعد از [illegible]
[illegible] یاجوج و ماجوج [illegible] ذوالجلال [illegible] شمال توجه نمود و منازل
و مراحل قطع کرده [illegible] ساخته [illegible] بودند [illegible]
که چون آفتاب [illegible] چشم را خیره کردی [illegible]
بود ذوالقرنین [illegible] شخص [illegible] کشت [illegible]
لشکر گاه ذوالقرنین [illegible] چند کس [illegible]
[illegible] ذوالقرنین [illegible]
بعد از طی منازل و مراحل [illegible] آمد و از آنجا [illegible] کرده بان موضع شتافت
و بعد از مشاهده احوال ربع مسکون و ملاحظه [illegible] و جبال و بحار و [illegible] و امصار و معمور

و معمور

[illegible]

علامت قیامت و خروج یاجوج و ماجوج از حد

سالت رسول الله صلعم عن یاجوج و ماجوج فقال یاجوج امة و ماجوج امة کل امة اربعمائة امة لا یموت الرجل منهم حتی ینظر الی الف ذکر من صلبه کلهم قد حمل السلاح قلت یا رسول الله صفهم لنا قال هم ثلث اصناف صنف منهم امثال الارز قلت یا رسول الله و ما الارز قال شجر بالشام طوال و صنف منهم طولهم و عرضهم سواء و هؤلاء الذین لا یقوم لهم جبل و لا حدید و صنف یفترش احدهم احدی اذنیه و یلتحف بالاخری و لا یمرون بفیل و لا وحش و لا جمل و لا خنزیر الا اکلوه و من مات منهم اکلوه مقدمتهم بالشام و ساقتهم بخراسان یشربون انهار المشرق و بحیرة طبریة یعنی یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هر یک از ایشان [illegible]

[illegible]

از خانه بیرون برد جبرئیل ... باشد [illegible]
جماعت مراجعت نمودند با قوم گفتند که مهمانان [illegible] ساحران اند [illegible]
ما را نابینا کردند [illegible] لوط پیغام [illegible]
بخواست در میان ما معاش کردی [illegible] جادوان [illegible]
[illegible]
ازین سخن اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جادو [illegible] خطاب کرد که
آنگاه قوم منکر بودند [illegible] که شما گروه بیگانه اید [illegible] فرشتگان دیدند
که لوط از تهدید مشرکان ترسیده نسبت با ایشان بدگمان شد او را از حقیقت حال و آمدن خویش
اعلام کردند که ما رسولان [illegible] که جهت [illegible]
[illegible] لوط از استماع این سخن [illegible] شادمان گشت
و در ایصال عقوبت قوم تعجیل نمود جبرئیل گفت موعد عذاب ایشان صبح است [illegible]
آنگاه لوط [illegible] و اسبابی که متعلق باو بود [illegible] جبرئیل
با [illegible] و متعلقان که بر روایت طبری چهار کس بودند از میان [illegible] بیرون آمدند
هنگام سحر از [illegible] مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم گشت و بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]
بر زمین فرو برد و آن چهار شهر را از جا [illegible] کرده با جمیع مردم و حواشی و مواشی ایشان بجانب
آسمان برده بجایی رسانید که [illegible]
جانب نگونسار کرده [illegible] فجعلنا عالیها سافلها [illegible]
و بعضی از مفسران حکایت آمدن فرشتگان را [illegible] لوط چنین روایت کرده اند که چون
جبرئیل با فوجی از ملائکه بارض مؤتفکات رسیدند لوط را بر ظاهر شهر [illegible]
و بروی سلام کرده لوط پنداشت که ایشان [illegible] فرشتگان تا شام [illegible]
با لوط مصاحبت [illegible] و چون شب [illegible] لوط [illegible]
شرم داشت که ایشان [illegible] قوم [illegible]
[illegible] فرشتگان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که موجود باشد [illegible]
لوط [illegible] جبرئیل [illegible] گفت [illegible]

استماع نموده [illegible] لوط [illegible]
ایشان [illegible]
شهر [illegible] لوط [illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] شهادات [illegible] لوط [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لوط [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] فرشتگان [illegible] لوط [illegible]
[illegible]
[illegible] لوط [illegible]
[illegible]
[illegible] لوط [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در حرم حرم اقامت داشت تا کاه سنکی متوجه او شد [illegible]

[illegible]

توقف نمود [illegible] که از [illegible] از حرم بیرون آمد

[illegible]

[illegible] چشم [illegible] و جه تسمیه اش [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

ابراهیم [illegible] و از این قول چنان معلوم میشود که نام اصلی آنحضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ث

[illegible] باشد چه هر دم از زمان [illegible] نفاق [illegible]

[illegible] بودند و قصد [illegible]

[illegible] ملا رأى ايديهم لا تصل اليه نكرهم واوجس منهم [illegible]

[illegible] از شما ترسانيم ملائكه چون [illegible]

[illegible] گفتند [illegible] که ما فرشتگانيم [illegible] قوم لوط [illegible]

[illegible] جبرئيل [illegible] ابرهيم [illegible]

[illegible] ساره [illegible]

[illegible] فضحكت [illegible] فرشتگان [illegible] ساره را [illegible]

[illegible] باسحق ومن وراء اسحق يعقوب [illegible]

[illegible] ابرهيم اسمعيل [illegible] هاجر [illegible]

[illegible] قالوا اتعجبين من امر الله [illegible] فرشتگان [illegible]

[illegible] رحمت الله وبركاته عليكم اهل البيت انه حميد مجيد

[illegible] ابرهيم [illegible] ساره [illegible] فلما

ذهب عن ابرهيم الروع وجاءته البشرى يجادلنا في قوم لوط ان ابرهيم لحليم اواه منيب [illegible] حضرت

ابرهيم [illegible]

[illegible] فرشتگان [illegible]

[illegible] مؤمن [illegible]

[illegible] ابرهيم [illegible] لوط [illegible]

[illegible] فرشتگان گفتند [illegible]

[illegible]

واصل [illegible] ابرهيم [illegible]

[illegible] ملائكه گفتند با ابرهيم [illegible]

[illegible] ابرهيم [illegible] بشارت [illegible]

[illegible] اسحق [illegible] اسمعيل [illegible]

[illegible] ابرهيم [illegible]

[illegible] فرشتگان [illegible]

[illegible] ومن وراء اسحق يعقوب [illegible]

[illegible]

خلف اخبار [illegible] بجهت [illegible]

[illegible] ختان [illegible] اسحق را در یک سالگی ختنه [illegible]

چهارده سالگی [illegible] اسحق [illegible] سالگی

و چون بسن بلوغ کمال که عبارت از چهل سالگی باشد [illegible]

گشت متاهل شد و تفصیل این اجمال آنکه در زمانی که حضرت ابراهیم

[illegible] سالگی

[illegible] بود و

[illegible] بود

[illegible]

[illegible] اسحق را [illegible]

[illegible] کنعان [illegible] چون اسحق [illegible]

[illegible] رفقا [illegible] حضرت ابراهیم [illegible] کنعانیان بود [illegible]

[illegible] اسحق [illegible] بعقد نکاح خود [illegible] رفقا [illegible] مدت بیست سال

در خانه اسحق بود و او را فرزند نمیشد تا آنکه حق سبحانه و تعالی عیص و یعقوب را [illegible] بیک شکم با او ارزانی داشت

[illegible] عیص [illegible] یعقوب [illegible] داشت و رفقا

یعقوب را [illegible]

[illegible] اسحق [illegible]

[illegible]

[illegible]

صورت حال [illegible] یعقوب [illegible]

[illegible] اکنون [illegible]

[illegible]

[illegible] عیص [illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]

[illegible] اسحق [illegible]

عیص [illegible] یعقوب [illegible] اسحق [illegible]

[illegible] الکتاب [illegible] برکت دعای [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

و چون عیص از شکار [illegible]

[illegible]

[illegible] عیص [illegible]

[illegible]

[illegible]

مراجعت نمود [illegible]

اسحق [illegible]

[illegible] یعقوب و اولاد او شد [illegible] اکنون [illegible]

و از میان ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کنعان [illegible]

و اولاد ایشان [illegible]

[illegible]

یعقوب [illegible]

[illegible] عیص [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]

[illegible] عیص [illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]

[illegible] عیص و یعقوب [illegible]

[illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

که چون با عیص [illegible]

[illegible] عیص [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

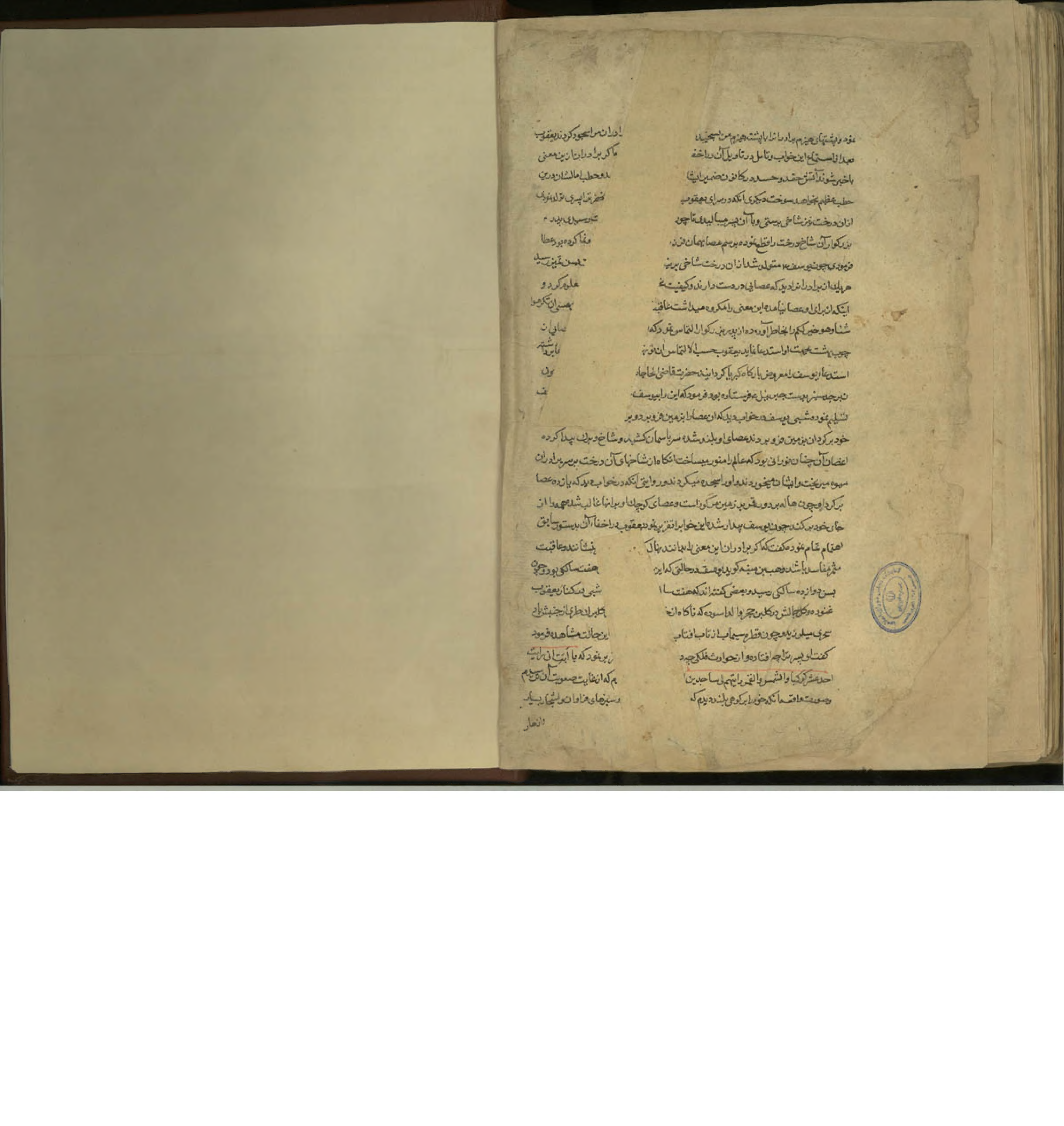
کرده بعد از آن [illegible] برادر خود [illegible]
خواهد [illegible] انشاء الله تعالی [illegible]
چون یعقوب [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لیان بن [illegible] مقام داد [illegible]
اسحق [illegible] یعقوب [illegible]
هم [illegible]
آمده [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یعقوب چون [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] لیان [illegible]
از آب [illegible] چاه [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] چاه [illegible] آب [illegible] چاه [illegible]
[illegible] حاجت یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب
[illegible]
[illegible]

گفت [illegible] لیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لیان
یعقوب [illegible]

سعید جبیر مرویست که چون صحابه بمدینه آمدند ان … ومفارقت خلان دلتنگ ومغموم
میبودند روزی بسلمان فارسی علیه الرحمه گفتند که در قر … ست که ان برای ما بگوئی نیکوتر
باشد حق تعالی این آیه بر پیغمبر ما صلی نازل فرمود یعنی قصها … نقصص تو میترا ست یا نزول
این سوره از بهر تسلیه خاطر اصحاب باشد که در مهاجرت … یقه متابعت مسلوک دارند
صاحب تیسیر احسن القصص را با عجب القصص تعبیر کرده و در … یعنی مذکوراست چه احسنیت
از جهت اشتمال بر عجایب و غرایب و حکمتها و عبرتهاست کما قال عز … فی یوسف واخوته
ایات للسائلین و اینکه صبر مفتاح فرجست و هر چه در مشیت الهی … لا محالة کید کاید و حسد
حاسد هرچه خواهد شد و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مذکور است که احسنیت این قصه
از جهت کرم و احسان و عفو و اغماض حضرت یوسفست با برادران که فرمود لا تثریب علیکم الیوم
وگفته اند از انجهت نیکوترین قصهاست که مشتمل بر ذکر انبیا و صالحان و فرشتگان و شیاطین و انس
وجن و انعام و طیور و سیر ملوک و ادب ممالیک و طریقه تجار و ذکر عقلا و جهال و اختلاف احوال
ومکر زنان و حیلهای ایشانست و هم اشتمال دارد بر ذکر توحید و فقه و علم و سیر و تعبیر خواب و اداب
سیاست و حسن معاشرت و تدبیر معاش و جامع است این خصال را که در و منافع دین و دنیاست
صاحب بحر الحقایق گوید که این قصه بهترین قصهاست از انکه مشابهت تمام دارد باحوال انسان واکر تاویل
کنند یوسف را بدل و یعقوب را بروح و راحیل را بنفس و برادران یوسف را بقوی و حواس تمام
قصه را برین منوال باحوال انسان تطبیق کرده و بعضی از ارباب شوق گفته اند که چون قصه یوسف در
بدایت نشان محبت و مودت دارد و در میانه نشان شوق و هجرت و فرقت و در نهایت علامت
رحمت و مواصلت و این اشارتست بهمه مراتب و مدارج کمال از انجهت بمزید احسنیت اختصاص دارد
در عین المعانی مسطور است که این قصه از قصهای دیگر احسنست از انکه صاحبش نیز از میان احسن
بوده از روی نسب و حسب چه آنحضرت از کبار انبیا مرسل است نسب بزرگوارش منشعب از دوحه
خلیل و گوهر نامدارش مستخرج از معدن اسرائیل چنانچه پیغمبر صلعم فرموده الکریم ابن الکریم ابن الکریم
یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم و از روی حسب کمال صـ … اراسته و پیراسته چنانچه
مرویست که باری تعالی حسن را بر ده جزو قسمت فرموده از … یکجزو به عالم داده نه جزو دیگر را
نور جمال و پیرایه کمال یوسف ساخت و ارباب صناعت … طالع فرخنده آنحضرت سرطان
بوده و آفتاب و طالع و عطارد در دوم و زحل و قمر … در یازدهم و مشتری و زهره
در دوازدهم لاجرم در غایت جمال و نهایت کمال افتاده … نظیر و همتا نداشت و علما در
اسم مبارکش اختلافست جمهور برانند که اسم شریفش … در لغت عرب بیست و نعم شرنه

قیس

قلیل انکه عرب بیست ملخوذ … اندوه و اسیف غمزده را گویند و مملوکرا نیز سیف نامند
ویوسف را باین نام از … ف کشید و هم اندوه و غم چشید القصه چون یعقوب
عمرا در سن نود و هفت … منو بکشت و پیوسته بوجود گرامی او شادمان
میبود تا چون یوسف … ابن یامین از راحیل متولد شد و مادرش را در ایام نفاس
روح نفیس از قالب … برحیل نمود و یعقوب عمه را خواهری بود که حضانت
وتربیت یوسف … ننا رش جز مروش شادمان میبود و بنهال مهر و محبت او در
ریاض جان … ب محبت تمام بان فرزند ارجمند حاصل بود و لحظه جدای
ازام نداشت … ندرا با و سپارد که من بعد در حجر تربیت ما در بزرگوار باشد
عمه یوسف … یب در مستر میداشت و مفارقت او را تحمل طاقت خود
بیرون … ست و بهیچ الوقت میگذرانید تا انکه مبالغه و الحاح یعقوب
از حد … اره ساخت که بر مطلوب خویش فایز و قادر گشت کیفیت
تد … یل میراث با سحق رسیده بود واز و بعمه او انتقال یافته آن
… بند در میان آورده و کمر را در تحت ثیاب بر میان برادرزاده بسته
… هم شد که ان کمر اعلا مرهم و ما طراف خانه خود التقص و تجسس نموده اثری
ظاهر نشد باد حرم یوسف سب … ابجه ساخته و در میان او پیدا شد حضرت یوسف را بسرقت متهم ساخته
بحکم شریعت ابرهیم عم ان فرزند مانع آمده نزد خود نگاه داشت که عبودیت فرماید و بدین وسیله او را مدام
که خداوند مال در حیات بودی در زندان ذل و قید بندگی خلاص نیافتی و چون عمه یوسف وداع
حیات بقابض ارواح سپرد حضرت یعقوب یوسف را بحجره خاص آورده در حجر تربیت و رعایت خود
میداشت و در محبت و دوستی او با قصی الغایت میکوشید چنانچه قصیبی که از برای ابرهیم از بهشت
آورده بودند با کمر او … ما یلعطیات از خزانه کرامت با سحق ارزانی داشته بود این
مجموع را بیوسف داد و … محبت و تربیتش می افزود و این معنی باعث رشک و حسد
برادران میشد تا انکه مو… وجب زیادتی حسد و اضطراب برادران گشته کردند انچه کردند
و در کیفیت رؤیای صاد… قه اقوال بسیار است یکی انکه در سن شش سالگی نوبتی از خوا
در آمد و با خواهر خود گفت … عجب دیدم خواهر او کیفیت واقعه استفسار نمود یوسف
فرمود چنان دیدم که من و بر… ادران همه مشغول شده هریک پشته مرتب کردیم مجموع
پشتهای هیزم برادران سیاه بو… د و برنا شنا چنان بنظر آمد که پشتهای هیزم اخوان پشته
هیزم مرا سجده کردند بعد از ان شخـ… یدیم که کوکب یار او باسمان می شود و ما سلام کرد و تعظیم



نمود و پشتهای هیزم برادران را با پشته هیزم من سجده … ادران مرا سجود کردند یعقوب
بعد از استماع این خواب و تامل در تاویل آن دریافت … ما کر برادران از این معنی
باخبر شوند آتش حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان … د و حطب امال ایشان و دین
حطب عظیم بخواهد سوخت دیگری آنکه در سرای یعقوب … حضرت با پسری تولد نمودی
از آن درخت نوز شاخی برستی و با آن پسر میبالیدی تا چون … ت رسیدی برید
بزرگوار آن شاخ درخت را قطع نموده برسم عصا بهمان فرزند … وفا کرده بود عطا
فرمودی چون یوسف متولد شد از آن درخت شاخی برنی … تمسن تمیز رسید
هر یک از برادران را دید که عصایی در دست دارند و کیفیت … علوم کرد و
اینکه از برای او عصا نیامده این معنی را مکروه میداشت عاقبت … بعضی از کرمو
شنا و هو خیر لکم را بخاطر آورده از پدر بزرگوار التماس نمود که … صای از
چوب بهشت بجهت او استدعا نماید یعقوب بحسب الالتماس او نور … نابر داشتهم
استدعا یوسف را معروض بارگاه کبریا کردانید حضرت قاضی الحاجات … ون
از برجد سبز بهشت جبرئیل فرستاده بود فرمود که این را بیوسف … ف
تسلیم نمود شبی یوسف در خواب دید که از عصا را بزمین فرو برد و بر
خود بر کردان بزمین فرو بردند عصای او بلند شده سر باسمان کشید و شاخ و برگ پیدا کرده
اغصان آن چنان نورانی بود که عالم را منور میساخت آنگاه از شاخهای آن درخت بر سر برادران
میوه میریخت و ایشان میخوردند و او را سجده میکردند و روایتی آنکه در خواب دید که یازده عصا
بر گرد او چون هاله بر دور قمر بر زمین فرو رفت و عصای کوچک او بر آنها غالب شد همه را از
جای خود بر کند چون یوسف بیدار شد این خواب را تقریر نمود یعقوب در اخفای آن بدستور سابق
اهتمام تمام نموده گفت که اگر برادران این معنی را بدانند بناک … بنشانند و عاقبت
منجر بفساد باشد وهب بن منبه گوید یوسف در حالتی که این … هفت ساله بود و چون
بسن دوازده سالگی رسید و بعضی گفته اند که هفت سا … شبی در کنار یعقوب
غنوده و کلاه جمالش در کلبن حجره والد آسوده که ناگاه از خ … بر انتظار از جنبش
سحری میلرزید چون قطره سیماب از تاب آفتاب … ین حالت مشاهده فرمود
گفت ای پسر ترا چه افتاده و از حوادث فلکی چه د … بر نمود که یا ابت انی رایت
احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین … م که از نهایت صعوبت آن ترسیدم
و صورت واقعه آنکه خود را بر کوهی بلند دیدم که … و سبزهای فراوان و اشجار بسیار

وانهار



